ضمیمه کتاب در تعبیر خواب از تفلیسی است
فقط با تر رساله را تقسیم بگیرید [illegible]

باز بین شد
خ ۱۳۵۳

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: علائد اللئالی — فارسی

مصنف / مؤلف: شیخ علا مرضا بن ملا محمد علی کاشانی

خطی / چاپی: نسخ ۱۸ سطری

سال ~~طبع یا~~ تحریر: ۱۲۵۶ ... عدد اوراق: ۲۳۴

جزء کتب: اخلاق ... شماره: ۴۲۹

شماره عمومی: ۳۵۶۲ ... شماره قبض:

واقف: اشرف السلطنه ... تاریخ وقف: ۱۳۳۴

طول: ۳۱ ... عرض: ۱۵ سانتیمتر قفسه

مثال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	علائد اللئالی		
	درجه نفاست	عادی		خطی ✓ / چاپ سنگی ○
	تعداد اوراق	۲۳۴	اندازه	۱۵×۳۱
	قطع	وزیری	شماره اموالی	۳۵۶۲
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ✓	نوع آفت	شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. علیزاده - افقه ۲. ۳.
تاریخ بررسی: ۸۹/۱/۱

اقدامات انجام شده:

تاریخ اقدام:

اطلاق

[illegible]

این کتاب [illegible] جناب حاجی الحرمین
حاجی عبد الحمید است هر کس طمع کند خدا و لعنت کند

این بیاض کتاب از مال جناب حاجی عبد الحمید

صاحبه [illegible]

[illegible] ورق ۱۵

یا علی

[illegible] در ملک کرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کتابخانه آستانه قدس
بازبینی شد ۱۳۵۳

هو الموفق والمعین

۱

به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیقیاس خداوندیرا سزاست که غایب از اجلیس وهم از خود نموده و ایشانرا بنور معرفت
خود مشرف ساخته و از سایر خلق ممتاز کردانیده و صلوات بر بهترین انبیاء و رسل و هادی طرق
و سبل رواست و بر آل اطهار او که طریقه ولایت را پیموده اند و سالك طریقه عبودیت و تقوی و
طهارت کردیده اند و بعد چنین کوید بنده محتاج بی مدرکار علی رضا بن مرحوم ملا
محمد علی کاشانی ارانی ملقب کردیده در عالم رؤیا و اتصال بملاء اعلی از جانب جناب رسول علیه
الصلوة و السلام بمغفور و محشور چنانکه بتفصیل ان اشاره میرود در خاتمه کتاب که اولا
تمهید مقدمه شود که دیکران از جمله اداء شکر منعم و از امور محتویه و لوازم است پس میکوئیم نظر بانکه
بنی نوع انسان در ماکل و مشارب محتاج اند و مجبول و در جلب منافع بخود و دفع مضار از خود مضطر
و طالب بشهادت عقول با منامره و وضوح این مقدمه با دراك وجدان پس مفتقر اند در تحصیل
مقصدین بمعاشرات و معاملات با امثال خود و این مطلب متفق است و واضح لعیان
و چون اغراض ایشان در انها بجهت طن الحصاد مورد یا علم بان موارد است پس تغلیب
تغالب در انها حاصل است و این موجب نزاع و شقاق و منشا قتال و جدالست بالاتفاق و
عدم دفع این غائله مستلزم فناء نسل بنی نوع انسانست که مقصود از وجود و ایجاد انسانست
پس باید سائسی و رئیسی و مقننی قوانینی از جهت لزوم لطف بر جناب اقدس او تعالی
باشد پس در خلقت ان با این اقتضا و اساس لازم اید سفه و نقص و این مستلزم تطرق لغو
و عبث است در صنع بدیع و خلق سماء رفیع و فعل منیع بر وجهی که در غایت اتقان و تشییع است

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

واین مرفوع است بشهادت عقول وآیات واخبار وارده از رسول علیه وعلی آله السلام ما للشمس طلوع و افول
علاوه بر احساس وظهور این حلیه بر اکثر اهل ادراک وعقول وچون آن سائس ورئیس وناظم بر
وجه تاسیس در ظاهر اعیان منتفی ودر پرده غیبت مختفی لهذا باید قائل بوجوب وغیبت آن
شد بجهت مصالحی که در آنست ومفاسدی که در تغییر ظهور حضرت آنست که از حیطه تقریر وحیز تحریر
بیرونست واکثر عقول از ادراک اکثر آن مزایا ومفاسد قاصر واز بیان جمله عده از آن فاتر است که اختصاص
باین زمان ندارد بلکه اکثر ازمنه سالفه این طریقه مستمره بوده در غیبت حجج ایشان وحرمان اکثر
مردم از ادراک فیض خدمت ایشان پس در اغلب بجهت انقطاع اخبار ایشان وغیبت در نظم امور
ودر مقصود اصلی در خلقت قصور بهم میرسد لهذا ایشان رخصت در نظم توالی برای خود ولاة
بر عین قرار داده اند از جمله اخبار وعلماء اخیار رضی الله عنهم لمراضیه ما دام الفلک الدوار وچون
ایشان بجهت غلبه سلاطین متقدمین وتسهی امراء وشیوخ سالفین مقهور ومخذول بوده اند
لهذا خداوند عالم از برای انتظام وبقاء نسل بنی آدم از هلاک وامراهم که از اصلاح دانسته باین درجه
عالی مقام فائز گردانیده واورا مفتخر باین مرتبه علیه وملبس باین لباس سنیه ساخته وهر که از
ملوک متشاجرین وامراء متعارضین کاملی مجال العباد وقریب بصواب وسداد دانسته ازو
در امیان مخلع بخلعت اجتباء وارتضاء گردانیده واورا مع ذلک مأمور ساخته باتباع شرع
منیر وامتثال تکالیف از جلیل وحقیر وتقویم عوج وجبر هر کسیر وادراک لهیف واغاثه ضعیف و
نشر عدل وانصاف وانطواء ابواب تکلیف واعتساف والا خدا حجت را برای تمام نکرداینده
خواهد بود واز دائره تکلیف ودرجه معقولیت بیرون خواهد بود وبان نظم عالم واساس
عیش بنی آدم بی ناظم ومنتظم خواهد بود پس باید که ناظم مجازی که فی الحقیقه بدل اضطراری است

وسائس

۲

وسائس ربانی صاحب معرفت بطریقه شرع باشد تا دفع تشاجر وتنازع میانه خلق نماید وعارف
بتدبیرات که صلاح عامه ناس در آنست باشد وهم چنین متفطن بمزایا وفوائدی که باعث حفظ
نفس نفیس خود مخصوص در آنست والا بان نظم عام بعدم نظم خاص بالکلیه صورت نخواهد
پذیرفت پس باید هر امیری از امراء وفریدی از اهل اجتباء در طایفه یکی بود که عارف باشند
بر تنسیق شرع خدا وحفظ نظم عام ونظم خاص باو تنها ونظر بشهادت عقل خود وادراکات کامله
حواشی او که بسبب امتیاز ایشان از سایر طبقات ناس محتاج بتعلیم وتعلم نیستند در نظم امور سلطنت
مگر از باب سهو تا موجب تنبه ورفع غفلت گردد نظر باینکه گاهی عقولی که از جهت اغتشاش
حواس بسبب کثرت واردات ناسی از برای ورخ مینماید واما در باب تنسیق شرع پس باید معین
اهل شرع ومعاضد ومؤید وناصر ایشان باشد والا ملحق بسلاطین متغلبه وشیوخ سالفه خواهد
شد پس باید که هر یک از امراء وعلماء در این باب بموجب آیه وافی هدایه وتعاونوا علی البر و
التقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان معاضد ومناصر یکدیگر باشند واز این جهت خلاق
جلیل جناب ابرهیم خلیل خود را که موصوف بوصف عزیمت ومخلع بخلعت خلت است وباقی
نعوت از نسل که زبان واضعان از بیان اوصاف او در از ادراک آن کلیل است امر نمود با نکه نگاه
دارد عنان فرس خود که متقدم نشود بر نمرود در مرور دیزا که تدبیر نظم عالم مقتضی لزوم وجود
امیری است خواه بر باشد وخواه فاجر وباید این طبقه شرع در تقویم وتنسیق اموری که موجب
صلاح است ساعی وبر ذات کریم الصفات او داعی باشند واز اهل زره وبدنامی وسخن ناملائم
در غیاب وطعنه یاد بکنند وبموجب لا تسبوا الملوک فان قلوبهم بین یدی الرحمن رفتار نمایند
وچون قلب باین اسم موسوم شده زیرا که متقلب است وهر وقتی بر تصمیم عزمی مصمم است وانفساخ

عزمی دیگر مصمم هرگاه خلاف منخواستن امری از امیر سانح شود که نا ملائم است تضرع بدرگاه الهی نموده که
رفع این غائله وقلع این ماده کرده واز افعال شنیعه وگناهان موبقه کافه رعایا انابه کنند تا
دل سلطان که بین یدی الرحمن است منقلب گردد وبایشان رؤف وعطوف شود ولهذا بر
جمله رعایا وبخصوص صلحا وعلما که مجاورند ودر درگاه اقدس الاجل اسمی الاعلی واجبست که
مشغول بدعای ذات فاصله الصفات نواب روزگار وبرگزیده کان فلک دوار که در نهایت
امتیازند در علو رتبه میان کافه بریه شوند لهذا حقیر اشتغال میدارد بدعاء ذات کریمه الصفات
سلطان عصر وحافظ ناموس شرع در این دهر که شاید فائز بجوائز دارین ومفتخر بمثوبات
نشاتین گردد پس میگوئیم که خداوند عوالی طباق سلیمان شقاق فلک جناب سپهر رکاب
معالی قباب موالی انتساب صاحب حشمت واجلال ومنصب جلالت واقبال که مؤید ومنصور
است بکریمه نصر من الله وفتح قریب ومعاضد است باعوان وانصار عادین من شک مریب در
خلوت راغب واز مناکیر راهب عز مسائل بسفک دماء طالب ذوی الفهوم وفضلاء کامل دراک
وکمال سلطان فضل وجلال سائس باصلاح ذات بین مجتنب از افضاح بلا بین حافظ بیضه
ایمان واسلام راوی امور الجزیله نعاش مراسم محیی ملت مطهره بیضاء فکاک رقاب کافه رعایا
از طوق عبودیت اشرار ناصر دین از تطرق زیغ اهواء طائفه روسیه فرق مختلفه الآراء مذلل رقاب
جبارین ملاذ وصفوة سلاطین ملجاء ملوک واعالی مناص اهل اضطرار واقاصی محفوف بجنود
غیر معدوده ومکتنف بعساکر ربوبیه محاط بعقلاء دراک اهالی باهر سطوة العز وفوق سما
اقتدار صاحب قران کشورستان قادم کرسی خلافت فارغ از مرارت معارضه سلطنت
متنعم بنعمای بی حصر الهی شاکر آلاء غیر معدوده وتناهی سلطانی که قلم تحریر از بیان شرذمه از

نعوت

از نعوت جلالتش شکسته ولسان مدحتش از کشف نبذه از محاسن کمالش بای حرکتش بسته السلطان
الاعظم والخاقان الاکرم سلطان السلاطین وخاقان الخواقین امیر تاجدار فتحعلی شاه قاجار
از تطرق صدمات حدثان وسنوح نوائب زمان محافظت کند ودولت قاهره اش را تا ظهور
قائم آل محمد علیهم السلام متصل گرداند هذا دعاء واجب علینا وعلی المستمعین قولا آمین زیرا که
این دعائیست که نفعش عام وفائده اش تمام است وامید که متعادین بدخواه را مقموع الاصل
واز صفحه روزگار براندازد ومعاونین خیرخواه را بعنایات مآل وامانی خود برساند خصوصا
عمده ارکان ومشیدین بنیان را که اسم هر یک در این وریقه متعسر است علی الخصوص صاحب
کمالات ومنبع افضالات که بسخاوت وبذل اموال مشهور ودر جوانمردی مؤید ومسدد و
منصور است ودر ذکاء وفطانت وکیاست ودرایت آراسته ومعروف ودر حسن طلعت وتفاوت
جلالت وریاست مقارن وموصوف وبجلادت ونظم مملکت وقلع طائفه سرکش وقطع طمع
احتیاج اهل حاجت معروف مشید جنود دولتخواه ومنظم امور ملک بر وفق دلخواه عالیجاه
مقرب الخاقان ومعظم السلطان محبوب قلوب اهل الکمال ومطلوب اهل الفاقه وتشویش
البال عالی اقتدار صاحب نام نامی در روزگار سپهسالار بن سپهسالار امید که وقت ظهور
دولت قائم محمود سپهسالار عسکر جنود مسعود ایشان باد وعلمدار طالبین ثار سید خود
که سید شباب اهل جنت است وکسی که اصل جنت از نور صورت و
خلقت شده است بوده ودر ایام رجعت ودر زمان کرت وبموجب لا اسماء تنزل من السماء
ودعای این بی بضاعت مقرون باجابت است انشاء الله بلغ الله الی غایة آماله وقبل العالی
شانه تمام آماله وجون بعضی از مخصوصان که بفضل ملاطفات ومعروف وتوقب جاه در

نزد او موصوف مانند علت غائیه از برای تحریص این بیمقدر کردیده و بانواع مزید اعتبارات
تشییر و تنییر آراسته و از نسل طبقه علیه عالیه و از شجره مبارکه زیتونه و غصن دوحه شجره
ذات درایت بطاعات و مبتغضی بر تکمیل منهیات و تجریم عصص اهالی انتقال برعایا کاشان
و حامل اعباء شان ایشان اعنی فاضل الفضایل حسن الشمایل ثمره جنیه دوحه برتضوی بر علوی بر
میرزای عالیقدر صاحب مجد میرزا سید احمد حماه الله فی کل اوان و حفظه من حوادث الزمان
بوده و شکر احسان او بر حقیر لازم و جزای انعام او بر ما محتم است و فی الحقیقه رعایای ذات فاضل
الصفات رعایا میر و ثنی و سپهر دار و صاحبان اقتدار و ائمه اطهار صلوات الله علیهم است لهذا
باید جمیع خیرات او را از خدا مسئلت نموده و دفع جمیع بلیات را از ساحت او بلغه الله الی غایة القصوی
وحشره مع ائمة الهدی بید که خداتعالی ملاطفات او در این رعایا این بیولا زیاده کرداند او را
توفیق و اعانت دهد بر زیادتی مراتب احوال ایشان و نکذارد که کار شکنان و بر زیر دستان ظلم
کنند و بداند با توجه او بر نات و طوارق سانحات واری کنند امید و اثقی از جانب باری است
که هر کاه دقتی کرده اند زیاده کنند بانواع مدارج ترتیبات و صنوف مراقی تفضلات برسند
و دو از ایشان از عاشات و صنوف طوارق بلیات محروس بوده باشند و نظر بضعف
این طبقه دا میکنه در زمان غیبت امام خود در نهایت استیصال و انکسار احوال اند و در
انفاق نفقات عجزه و بانی ماندکان ان برکات خود اند و دائم مشغول باعبادت شریعت
و ناظم اسرار رسالت و علوم طل یقیند • و با من خطیر اجتهاد • و تصانیف و ارشاد •
عباد مشغول اند • باید طبقه غالبه مسلطه نظر ملاطفات خود را از ایشان دریغ ندارند
و در حقیقت اعوان و انصار این جماعت که نواب جبارند • تنغیر بنیل و نهایت بذل

بجهد

وجهد خود را ممنوع ندارند و بانواع اعانات خود مخصوص مضطرین ایشان را باعانت
بذل اموال و مراقبت ایشان در سائر احوال اشتغال دارند و بکوشند لباس ایشان
نظر حقارت و اقدام بر تحقیر و جسارت بر تضعیف ایشان نکنند زیرا که شیوه مرضیه
انبیا و اولیاء و اوصیا صلوات الله علیهم را الثناء چنین بوده و در زمره فقرا اکثر
ایشان منظوم بوده اند و خدا نخواسته حرف ناملایم ایشان را زدن و با طوار غیر
محموده با ایشان رفتار نمودن موجب استخفاف شریعت بلکه تحقیر جامع شرایط
بمنزله ارتداد و خروج از نظم اهل سداد است امید که خدا همگی را از شرور ب
دافات و مخصوص از قبایح اعمال در جمیع احوال نگاه داری نماید بمحمد و الال علیهم
صلوات الله ما دام ینبلج النسج علی المنوال بدان ای برادر عزیز که طینت علما
اخیار فی الحقیقه نواب ائمه اطهار اند و دولت فی الحقیقه از ائمه اخیار بوده
و در غیبت اختیارات با نواب ایشان است و ایشان ابدال حقیقیه اند و
دیکران ابدال اند بر سبیل مجاز بلکه بقهر و غلبه و بسیاری از حقوق اموال
بدست ایشان باید برسد و اگر کسی با ایشان بذل کند منتی بر ایشان ن
منهند زیرا که این قدر یکی است از حقوق بسیاری و فطره ایشان زکات و اکثر حقوق
ایشان در این زمان مغصوبه و ایشان را مانند منوب عنهم مضطرین نموده اند و موقوفات
برا ایشان و مدارس ایشان را ضبط نموده اند و از ابعنوان خالصه کرده اند از ایشان در اکثر اوقات
باید بفقر و فاقه بکذرانند و هر ستمی که بکویند و خواهند و ستم بند کنند یکی از بریا فاجر با
ایشان اقدام نموده ایشان زنجیر بر ساند اند خدا فرج ایشان را بفرج الحجه عجل کرداند و از اسر ذلت و بند

تا اندریسکت برهاند بحق محمد و آله صلوات الله علیهم اجمعین و بلاده این یا رب العالمین و حقیر کوید تا بنا بدان که این چند کلمه ایست که معلق کرده ایم ام بکتاب موسوم
بجامع الحکایات در حین نوشتن آن و آن اسمی نموده ام بقلائد اللآلی در هدایت بر روایات بر کتاب جامع الحکایات و طریقه ساده این کتاب است که هر حکایتی که نوشته ام

میشود بعد از آن هر چه مجموع اطراف رسد بر وجه استعجال بر آن سوال اشاره میشود تا خوانندهٔ این کتاب بهره‌مند
بیشتر گردد و از برکت فیض عام ایشان بر عالم ارواح [illegible] شود و چونکه طریقه
ما اینست که در این کتاب کلام انبیا اول نقل کنیم و بعد بعنوان عبارت جامع مختصر مجموع اطراف رسد اشاره میرود
لهذا مجموع در اول کتاب آن ذکر نموده از ترتیب طالع سیر اولیا و بیان فهرست آن آمد که در این کتاب و مناجات جلیله
که در اول آن نوشته لهذا انها بعبارت تبادر انجا ذکر سنایم و بعد مجموع طریقه سلوک بر وجه حقیقت است که
سنایم تا آنکه از هر دو طریقه محروم نماند و از هر دو مستفیض گردد پس میگوییم که در این کتاب بعد از حمد و صلوة
ذکر نموده آن کلام را اما بعد بدان ای طالب دین اسعدک الله فی الدارین که بعد از تلاوت قران عظیم و قرائت
احادیث رسول کریم واجب و لازم است خواندن حکایات سیرت انبیا و روایات سلوک اولیا و اصفیا مصنف این
کتاب [illegible] ابن ابو الفضل اسعد بن شهاب الله [illegible] گفت بنا بر حکایتی چند از حالات انبیا و روایتی چند
از مقامات اولیا و صحابه رسول خدا و تابعین و تبع تابعین و سلوک مردان دین و بزرگان صاحب یقین از
ذکور و اناث و صغیر و کبیر و حر و عبید جمع کردم و آنرا جامع الحکایات نام کردم تا خوانندهٔ آن بحکم تنزل الرحمة
عند ذکر الصالحین از رحمت الهی بهره‌مند گردد و چون بر سیرت ایشان برود و متابعت افعال و اقوال ایشان
کردن و بر لذات و شهوات فریفته نشد خصوصا در این ایام که اهل زمان است و فساد و معصیت قوت گرفته و صغایر
و کبایر آشکارا شده مجاهده بیشتر باید کرد و مجادله با نفس سرکش بیشتر باید نمود تا غایت [illegible] خلاصی و رستگاری
حاصل نموده خود را به بهشت باقی رساند دریغا چه مردان پارسا [illegible] رفتند و دین و دیانت و سلامت امانت با خود
بردند اکنون از کردار ایشان جز اثری در میانه نه و از گفتار ایشان جز حرفی در میانه نه هر که رستگاری جوید و خواهد که
دین وی بسلامت باشد باید که در افعال اهل روزگار نظر نکند و اقتدا بایشان ننماید و
متابعت سیرت پیران گذشته کند و بر طریق ایشان رود و چنان کند که ایشان

کرده‌اند

نماید از برکت همت عالیه ایشان [illegible]
[illegible] درجه قصوی رسد و سعادت
دارین دریابد پس واجبست بر
[illegible] مسلمانان [illegible]
خویش خوردن و تیمار جان [illegible]
خود بردن [illegible]
صح

کرده‌اند تا آن باید که ایشان [illegible] و هیچ چیز نیست شخص را سودمندتر از حکایات پیران خواندن و حکایات
با آثار ایشان اقتدا کردن و علمای شریعت چنین گفته‌اند که جمیع علم ضروریت بر پنج قسم است اول
علم تن و جان است که بر مرد واجب است دانستن آن و آن علم توحید الهیست و معرفت باری تعالی و دانستن صفات
او چنانکه تن بی جان زنده نبود کس بی علم توحید زنده نبود دویم علم نان و آب است و سایر
ماکولات و آن علم فقه است و دانستن حلال و حرام و سنت و مکروه و غیره چنانکه بنده را از طعام
و شراب ناگزیر است از دانستن علم فقه نیز ناچار است سیم علم دارو است بیمار را و آن پند
پیران است و حکایات ایشان چنانکه بیمار بی علاج هلاک شود هر کس پند پیران و حکایات [illegible]
و آداب و سلوک ایشان نشنود زود دین خود بباد دهد چهارم علم نفل است و آن علم نکته و
اشارات است چنانکه بنده را بی علم نکته و اشارات لابد است امیدوار بودن برحمت الهی و معرفت
آن واجبست و موجب تسلی قلب است پنجم علمیست که هم چون زهر کشنده است و آن علم مناظره [illegible]
متکلمان چنانکه زهر زیان دارد غلو کردن در علم دین را زیان دارد و بلا تکلف علمای متبحر چنین فرموده
اند که هر که هر روز از قول ابن جنید و فضلی از حکایات مشایخ نخواند دلش سیاه و علمش تباه گردد
پس این کتاب جمع کرده شد در حکایات بزرگان و زهد و تقوی و طهارت و رنج کشیدن ایشان
در طاعت و گریستن و حسرت و ندامت خوردن بر گناه خویشتن و بر خلق خدا رحمت کردن
و مسلمانان را بیازردن تا هر که در سیرت ایشان نظر کند داند که چه عمل باید کردن و چگونه زندگانی
باید کردن و شرط مسلمانی بجای آوردن و بر جمیع حالات خود را مقصر داند و جهد در ریاضت
و سلوک بیشتر کند که پیغمبر فرموده که بزرگان و پارسایان را یاد کنید تا بدانید که ایشان در
چه مرتبه بوده‌اند و شما چونید و این کتاب را بر بیست باب مرتب ساختم و در هر بابی ده حکایت

یاد کردم والله الموفق والمعین باب اول در حلال خوردن و نگاه داشتن نفس خویش را از شبهات
باب دویم در ریاضت و قهر کردن بر نفس باب سیم در رنج بردن و جهد کردن بر طاعت
باب چهارم در ترسیدن و گریستن از عذاب خدای تعالی باب پنجم در زبان نگاه داشتن
و مسلمانان ایذا نا بردن باب ششم در حکایات نابینایان و سبب توبه ایشان باب هفتم
در کرامات اولیای خدای تعالی باب هشتم در دعاها که کرده اند و مستجاب شده است
باب نهم در صدق اولیا و خبر دادن از دل یکدیگر باب دهم در توکل کردن بر خدا و
ترسیدن از آن باب یازدهم در حکایات درویشان و سخاوت ایشان باب دوازدهم
در زهد امیران و خلق ایشان باب سیزدهم در حکایات زنان و زهد ایشان باب
چهاردهم در حکایت کودکان و زهد ایشان باب پانزدهم در حکایت بندگان و کرامات
ایشان باب شانزدهم در حکایت درویشان و حالات ایشان باب هفدهم در حکایت
درماندگان و فریاد رسیدن خدای تعالی باب هجدهم در وفات اولیا و کرامات ایشان
باب نوزدهم در خوابها که دیده اند بزرگان بعد از وفات ایشان باب بیستم در حکایات
متفرقه اولیا علیهم السلام بار پادشاها ما را از هر چه زیان ماست خاموش گردان و بر دل ما هر چه دل ماست
فراموش گردان و قلب ما را توفیق کردار بخش و زبان ما را بتلقین عنایت گفتار بخش نوری ده
که از آن ظلمت و گل بباد بر دهیم و حضوری ده که از فضولی جان و دل باز رهیم علمی که بما عطا کرده
بعمل باز رسان و عملی که از ما صادر میشود باجابت مقرون ساز و در دم آخر ایمان ما را بغارت
شیطان راه مده مناجات الهی با غازیان پنج تن • نبی و ولی و دو فرزند زن • الهی بحق امامان
دین • منازل شناسان راه یقین • بحق شهیدان مجروح دل • بدلهای صاف لطفان زیر گل • بحقی

بتو دل مقبلان • بآیینه صاف روشن دلان • بآب رخ خاکساران عشق • بدرد دل بیقراران
عشق • که رحمت کنی بر همه خاص و عام • قلم در کشی عاصیان را تمام • ز عصیان سیه بختم تیره روز •
چراغم بنور یقین بر فروز • بیک قطره کافتد ز لطفت بخاک • شود گرد عصیان ما جمله پاک •
که بر من توان کرده ناپسند • در لطف احسان خود در مبند • سر از جرم عصیان مرا پیش بین
مبین جرم من رحمت خویش بین • گناهم بسیار پوشیده دار • که هم ستر پوشی هم آمرزگار •
ز فیض ازل بخش آگاهیم • خلاصی ده از جهل و گمراهیم • بکاری که نبود رضایت در آن • مرا باز
دار و زان بگذران • نگه دارم از هر بد روزگار • ز هر بد که باشد مرا دور دار • چنان کار
دنیا و دینم بساز که از هر دو عالم شوم بی نیاز • ز کسب حلالم بده توشه • که گیرم ز خلق جهان گوشه •
غنی کن ز گنج قناعت مرا • حضوری ده از ذوق طاعت مرا • مکن بی مرادی مرا کامکار • که خجلت برد
در سر انجام کار • بکاری مرا صرف کن روزگار • که آید مرا روز محشر بکار • ندانم کسی جز تو همدم من
تو دانی زیان من سود من • بروی دلم در معرفت باز کن • در آن خلوتم محرم راز کن • چنان کن
بیاد خودم هم نفس • که ناید بغیر تو ام یاد کس • ز جام محبت رسان ساغرم • در آن باده
ده مستی دیگرم • چنان ساز مایل بعقبا مرا • که نبود تمنای دنیا مرا • اجل چون کند چاک
پیراهنم • نگیرد غبار جهان دامنم • چو تیغ اجل رخنه در جان کند • عزازیل آهنگ ایمان کند
در آن حالم از لطف یاری دهی • در آن محنتم رستگاری دهی • چو در تنگنای لحد جا کنم •
در آن محنت آباد ماوی کنم • ز رحمت فکن یک نظر سوی من • در لطف بگشای بر روی من
نویدی ده از لطف بخشایشم • که باشد در آن گور آسایشم • چنان قوتم ده که بی اضطراب •
شود بر من آسان سوال و جواب • چو خلق جهان رو بمحشر کنند • سراسیمه از خاک سر بر کنند

گرفتار عصیان شدم از گناه ٭ سیه گشته رخسار از جرم و گناه ٭ ز گرمای محشر در آن اضطراب
شود سنگ آب از تف آفتاب ٭ نباشد در آن عرصهٔ پر ملال پناهی بجز سایهٔ ذو الجلال ٭
ز فیض خود ای صانع ذو المنن ٭ ز سایه لطف بر سر فکن ٭ چو میزان عدل آید اندر میان ٭ بگردد
گناهان هر یك عیان ٭ بود عمر هم کرهای گناه ٭ که در پیش آن کوه باشد چو کاه ٭ در آن
منزل پر خوف و خطر ٭ چو پران شود نامها سر بسر ٭ فرا دست گیرم نامهٔ مرا از نکوی ٭ وزان شستشویم
بده آبروی ٭ چو از دوزخ آتش علم بر کشد ٭ که خلق جهان را بهم در کشد ٭ بزن آبی از لطف در
آتشم ٭ وز آن آتش آور برون بیغشم ٭ چو بر روی آتش نماید صراط ٭ بافغان در آیند خلق از
نشاط ٭ بباریکی از موی باریکتر ٭ ز روز و ز شب هجر تاریکتر ٭ ز هر شمشیر برنده برنده تر ٭
زبان برده هم چون نار سقر ٭ بملکی بمانو ز خود ای حنان ٭ که باشد نجات دو عالم در آن ٭ بتحقیق
اهل سرگشته را ٭ بسیر نامه بخت برگشته را ٭ که عمری بغفلت بسر برده است ٭ بجهل ضلالت
بسر برده است ٭ ز لطف خودش در پناه آوری ٭ ز گمراهیش رو براه آوری ٭ باینجا تمام شد
کلام صاحب کلام در دیباچه و حقیر جامع مختصر گوید که در اینجا مقدمه برای تو نقل میکنم در باب
سلوك طریق سالك و خاتمه هم بر این کتاب می افزایم که چگونه باید رفتار نمود پس میگوئیم
اما مقدمه او باید کسی که خواهد عبادت خداوند خود را کند و بآن راه قرب بجناب
مقدس او پیدا کند چند چیز را حاصل نماید و بآنها عمل نماید تا آنکه نفس او کامل گردد
و الا جاهل نتواند راه را بیابد مگر آنکه هر چه بیشتر سیر کند زیاده از راه افتد و دورتر
شود و در بعضی از کتب مواعظ بنظر رسیده که دو برادر بودند یکی عالم بی عمل و دیگری عامل بی
علم مدتی کشید آن برادر عالم که آن برادر عامل را ندید بعد از آن اراده نمود که او را زیارت
کند

کند رفت بصومعه دید که موش پردهٔ او را بر دیبان کشیده و بگردن خود انداخته و بجد و جهد تمام
بنماز مشغول است و مع ذلك یك چشم خود را بسته از سبب او سؤال نمود گفت روزی موشی از
اینجا میگذشت و آن را کشتم پس ترسیدم که خدای تعالی از من مؤاخذه کند توبه نمودم و خواستم که این
گناه را فراموش کنم موش را بستم بگردن خود تا آنکه نظرم بآن خورد و از یاد آن بیرون نروم
و توبه کنم تا آنکه شاید که خداوند عفو از سر تقصیر من در گذرد و این چشم را بستم که نظر بآن
دنیا داریست فانی و بی اعتبار از برای آنکه التفات نمودن بچیز باطل و بیحاصل ثمره ندارد و نخواستم
که بدو چشم نگاه بآن کنم و از راه ضرورت بیك چشم بر آن نگرم آن برادر عالم گفت که در وقت
وضو این دستمال را میکشانی در جواب گفت نه برادر عالم بار گفت عبادات تو همه ضایع است
وضوی صحیح نساخته نماز درستی کرده بجهت آنکه پا مرد از نماز کرده خاك بر سر تو و عبادت
تو و مانند آنکه در بعضی از کتب دیگر مذکور است که شخصی عابدی در جزیره بسیار عبادت
میکرد و ملائکه که ثواب اعمال او در دست او بود یا بر آن مطلع بود دید کثرت عمل او را و قلت ثواب
او را از خدا سبب آن را سؤال نمود یا آنکه از او خواهش نمود که بزیارت او رود و سبب آن را بداند و بعد
از رخصت آمد عابد را در جزیره دید یافت سبزه خرم که در انجا آب و علف بسیاری بود در یك شبی
با او مجالست نمود در روز که وقت صبح بود آن ملائکه با آن عابد گفت که اینجا عجب جائیست با سبزه
و نظافتها و عابد گفت بسیار خوبست ولکن یك نقصی دارد که خدا را خری نیست که این علفها را
بخورد و اینها ضایع میشوند آن ملائکه یافت علت عقل او و علت سبب قلت ثواب او را بعضی با
گفت که خدا را خر بسیار هست پس باید که مدرکی داشته باشد سالك که موجب ترقی او شود
و این موهبی است از جانب خدا و لیکن آنچه در دست خود شان است باید چند چیز را بداند و

بچند چیز عمل نماید اول آنکه معرفت او داشته باشد و اصول معارف او صحیح باشد و الا نفعی
بحال او از عبادت حاصل نشود مانند آنکه این عابد که این قدر نمیداند که خدا محتاج نیست
بر و بحر خلق نموده از حیوانات چه از مرکوب و غیره همه را برای مصالح بندگان و معاش ایشان
خلق نموده نه از راه احتیاج خود بآنها و باید آنکه ولایت ائمه علیهم السلم که یکی از آن معارف است
داشته باشد بجهت آنکه در اخبار متظافره هست که هیچ عملی بدون آن قبول نشود و اگرچه در عمر دنیا
آدمی روزها روزه گیرد و شبها را بعبادت احیا نماید در میان رکن و مقام که روضه ایست
از روضات جنان و باید اینها را هم بدلیل بداند نه بتقلید که بتشکیک مشککی زایل تواند
گشت و از آنجمله رؤیت را بر خدا محال داند نه آنکه احتمال دهد و جایز داند رؤیت او را در آخرت
از برای بعضی از خواص چنانکه مذهب اشاعره است که این اعتقاد فاسد است از راههای بسیار
نظر باینکه خدا جسم نیست و در مکانی نیست دون مکانی و محاذی علیه نمیشود نه بحس ظاهر و نه
بادراک باطنی پس جمعی از مشایخ و که بعضی مقلدین ایشان از زنان و دختران چنانکه فاسق است
مانند شیخ حسن بصری و اضراب او از اهل سنت و بعضی از مشایخ و مقلدین ایشان از زنان
و دختران چنانکه از بعضی از حکایات بعد معلوم میشود حال ایشان و اعتقاد فاسد ایشان
اعمال ایشان بقدر ذره مقبول درگاه الهی نیست و از برای ایشان جز سعی عبث و زحمت بیفایده
حاصلی دیگر برای ایشان نیست پس باید اولا اعتقادات خود را صحیح نموده بقدر مقدور آنگاه مشغول
عبادت گردید و از آنجمله خدا را باید عادل داند نه مانند اشاعره که فاعل هر فعلی را خدا دانند و مع ذلک
بنده را مستحق ثواب و عقاب دانند که بعمل باید به بهشت یا دوزخ رود که بنابر این لازم می آید که
خدا ظالم باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دویم آنکه طریقه عبادات را از شرع باید اخذ نمودن

پیغمبر

پیغمبر و از برای آنکسانی که در عصر او بوده اند یا یکی از اوصیاء او و مانند آنکسانی که در عصر یکی
از ائمه علیهم السلم بوده اند یا آنکه از علمای راشدین و حضرات رواة اخبار که امام ما آنها را
حجت بر ما قرار داد نموده و فرموده که بعد از غیبت ما بآنها رجوع نمائید و مانند آنها را
قائم مقام خود مان کردیم و آنها امینان ما یند و من بعد علما که احکام ما را دانند اگرچه تدریس
باشند در آن قدر حجت ما هستند بر شما باید پیروی ایشان کنید پس باید که طریقه عمل را از
یکی از ایشان گرفت و در این زمانها باید این شخص یا مجتهد مقبول بوده باشد نظر به بسیاری
اهل خبره از مجتهدین او یا مقلد مجتهد عادل جامع الشرایط باشد باتفاق و کل علماء عصر ما و طریقه
از این دو شق بیرون نیست و اما طریقه احتیاط پس میتوان بآن عمل نمود و لیکن مشروط است آن
بچند شرط اول آنکه عامل بداند احتیاط را و این در اغلب اوقات نمیشود مگر آنکه او بداند جمیع اقوال را
و قدر متفق علیه هم در میان آن اقوال باشد و این متصور نمیشود مگر از برای کسی که مطلع بر اقوال
فقهاء بوده باشد بلکه اگر مجتهد هم نباشد لکن قوه معقولی داشته باشد که عبارات ایشان را
بفهمد و این از برای عامی متعارف نمیشود و اگرچه از برای عامی مقابل مجتهد متصور میشود گاهی
باین معنی که از او اراده کنیم کسی را که بمرتبه اجتهاد نرسد و اگرچه پاره از علوم را کسب کرده باشد
یا مجموع را و لکن بعض شرایط اجتهاد را مفقود باشد دویم آنکه احتیاط متصور میشود در
موضعی که محل خلاف بجهت آنکه بسیار باشد که متصور نباشد مانند آنکه امر مردد شود ما بین وجوب
و حرمت یا کراهت و استحباب و گرفتن مال از شخصی و دادن بدیگری که هر دو مخالف احتیاط باشند
مانند جزئیات مسئله حبوه که احتیاط در برنداشتن ولد اکبر است آنرا از ارث و برنداشتن وارث
است آنرا و مانند آنکه غبن هرگاه پیدا شد احتیاط پس نگرفتن مغبون است غبنی را اگر در آن غبن

بهم رسیده یا ماده فبن را انکسی که نفع بان رسیده و احتیاط لیس دادن انست بمغبون واکرچه غبن را
هم بدهد با عدم رضا ر مغبون ببودن عینی در بن وانکه عین بان منتقل شده و نظایر اینها در موارد
بسیار است سیم انکه عسر و حرج لازم بیاید واین در اغلب وقات در احتیاط هست بجهت انکه تخصیص
دادن ان ابعضی از مسائل دون بعضی بی وجه است نظر باینکه ترجیح بلامرجح است وعمل کردن بان
در جمیع موارد موجب عسر بلکه حرج میشود بجهت انکه یک ساعت اگاه باشد با احتیاط خواهی بکنی در تمام
فرا میکیرد و باقی شغلها از دست میرود چه جای انکه احتیاط در جمیع عبادات وجمیع مجز غیر اینها است
از معاملات ومعاشرات وغیرها خواهی بکنی پس بعد از تامل در عمل با احتیاط بانجام نمیرسد واکرچه
بعضی را ممکن است که میتوان بانجام رسانید و بعضی دیکر از عابدان که در عصر ما بوده اند از
طریق اجتهاد وتقلید عاری بوده اند از او سؤال نموده شده که باید عمل ان دو شق خالی نباشد
کفته اند ما محققیم یعنی ما هم چرا اراده کرده بجهت انکه تحقیق بی اجتهاد نمیشود واکر غرض او انست که تتبع
نموده ایم وسعی نموده ایم که کدام از علما قول او احق است باتباع بیکی از مرجحات مانند علم یا ورع
یا وجوه دیکر پس اینهم رجوع او بتقلید بر میکردد از ان دو شق خارج نیست واکرچه میتوان کفت
که اکر ان مرجح امری باشد که اعتباری نداشته باشد شرعا انهم تقلید مشروع نیست وطریقه عمل
باید مبنی بر تقلید صحیح باشد پس این شخص هم از دو فرقه بیرون خواهد بود خلاصه اینست که
عامل باید شریعت را وطریقه رفتار را اولا اخذ نماید بر وجه صحیح از وقت بی عمل رود والا عمل او ضایع
است سیم انکه طریقه اخلاق را وتقوی و زهد و ورع را داشته باشد والا اکرچه هم عمل او
بر وفق شرع باشد واینها را نداشته باشد تو تی که مقصود انست بعمل نمی اید بلکه بسا هست که
تقوی را باعتبار بعضی مراتب نداشته باشد عمل او هم صحیح نباشد بجهت انکه ادنی مرتبه ان انستکه

محرمات

محرمات ان ترک کند و واجبات را بعمل اورد و این وسط انست که مکروهات را ترک کند و مستحبات را
بعمل اورد و درجه فوق هم و انست که علاوه بر جمیع ان دو درجه مباحات را هم مرتکب نشود با بمعنی
که هرکاه مرتکب شود باینها ضم کند نیتی که بان عبادات شوند مانند انکه اکل و شرب را برای
این معنی کند که قوت یابد بر عبادت از صوم وصلوة وغیرها و نوم را بعمل اورد از برای استراحت
بدن بجهت انکه تواند انرا بکار فرماید در طاعات خدا و راه رود از جهت رفتن بیکی از جهاتی که مقصود
از ان عبادت است واکرچه بواسطه عبادت باشد بی واسطه مانند انکه بمسجد رود برای نماز یا بیت
الخلا رود بجهت تخلیه بدن از مضار که تواند بان بدن عبادت خدا کند وامثال اینها هرکاه کسی بالمره
اول را از تقوی نداشته باشد عمل او ضائع خواهد بود واکرچه علم را داشته باشد واخلاق رذیله
عمل را ضایع کند وچنان توری از برای عمل این شخص نخواهد بود که توقع برای او حاصل شود و حب
دنیا داشته باشد واز شبهات اجتناب نکند لا اقل بی قدر خواهد بود و ثمره اکر برای او حاصل
شود بقدری خواهد بود که منشا اسقاط عذاب از او شود که نکویند با وجود این عمل انکه دیکری
اما ثواب او وامتیاز او را از سایر مردم طیبات جزیله ومنازل رفیعه نخواهد بود واکرچه حب دنیا را
هر کناهیست از جهتی که مرتکب بعضی از محارم خدا کردد از ان جهت هم استحقاق عقاب را هم خواهد
داشت خلاصه اینست که اصل عمل بدون حسن خلق و تقوی و ترک حب دنیا و زهد و ورع ثمره
معتد بها را ندارد مانند انکه اکثر صلحای این زمانه که اینها را صالح خشک میکویند از اینهاست
باین نسبت است واز این جهت نظر بعباد و زهاد و مشایخ مینمایی که جمعی از اینها معلوم میشود
اعمال ایشان از حکایات بعد که صحبت داشته اند در زهد و ورع و دیانت و ترک دنیا و باقی اخلاق حسنه
که تفاصیل اینها را می یابی از مطالعه حکایات چهارم انکه اعتنا نماید بنماز و روزه و باقی طاعات

نفلها زائد بر واجبات را اگر چه این امر داخل در یك درجه است از تقوی و پیغمبر ص فرموده که از دنیای شما اختیار نموده ام طیب را و زنان و خنکی چشم من در نماز است و دیگر در حدیث وارد است که نماز قربان هر متقی است و بهترین چیزیست که قرار شده هر که می خواهد کم از آن بعمل آورد و هر که میخواهد بسیار نموده دین است اگر آن مقبول شود باقی اعمال مقبول میشود و اگر آن رد کرده شود باقی نماز رد میکردد و علامت میانه مؤمن و منافق و سراج قلب و شفاء سینه است و نور چشم است المعز لك از اوصیاء که برای او در اخبار وارد شده است و مسنون او را خدا قرار داده نموده از برای جبران نقصی که در فرایض بوده از عدم خشوع و علامت مؤمن است پنج چیز که یکی از آنها نماز پنجاه و یك رکعت است و در وصیت جناب پیغمبر ص است بجناب امیر مؤمنان که یا علی بر تو باد بصلوة زوال تا سه دفعه و در وصیت امام حسن عسکری ع است با ابن بابویه که بر تو باد بنماز شب تا سه دفعه و حال آنکه موجب خوشنودی خدا و خنکی دل و نور صورت است و زیادتی رزق و قبول توبه و موجب تجدید توبه و پیروی نمودن با انبیاء و امامان ع و مناجات و خلوت نمودن با خدا تعالی العزیز لك از منافع آنکه از حد احصا بیرون است و حضرت امام ع براوی فرمودند که ترك مکن نافله نماز شام را نه در حضر و نه سفر که موجب دار کرامت است در آخرت و تاکیدی در نوافل شب هست که از مسافر ساقط نیست بجهت آنکه وضع سقوط نماز در سفر و قصر آن بنابر وجود مشقت است و در شب مسافر قرار میگیرد و نمازهای نوافل یومیه در روز از او ساقط است نه نوافل اللیلیه و نافله نماز صبح هم جزو نماز شب است پیش از طلوع فجر صادق آن را بعمل میتوان آورد و اگر چه احتیاط و استحباب اعاده است بعد از طلوع فجر ثانی بر وجه التخفی که داب اهل سلوك است در نهار نمودن در شرع بر وفق رفتار ائمه اطهار ع باید نوافل را ترك نکنند و حال آنکه این نوافل افضل نوافل اند و بعضی از عباد شبانه روزی هزار رکعت نماز کردند چنانکه از

حضرت

حضرت امیر المؤمنین و امام حسین و امام زین العابدین ع روایت شده که ایشان این مقدار را میکردند و هر گاه اینها را نکنی لا اقل نوافل شبانه روزی موظفه را ترك مکن و نظر کن بحکایت رابعه عدویه چنانکه در بعد ذکر آن می آید که شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد با وجود آنکه او زنی بود و از اینجا معلوم میشود که ما در توان از زنی هم کمتریم و هر گاه ما این قدر نماز نکنیم نباید ترك کنیم نوافل شبانه روزی را و حال آنکه در اخبار اینقدر ترغیب بآن وارد شده که اگر اینها از تو فوت شود باید اینها را قضا کنی و اگر بالمره بدون عذر ترك نمائی استخفاف بسنت پیغمبر نموده و امام ع روزه بسیاری سپر است از آتش جهنم و متابعت ائمه و بندگان شایسته خداست و مانند قرار دادن خود است بملائکه مقربین که آن برای ایشان اکل و شرب نیست و ایشان علی الدوام در یاد و ذکر حق تعالی میباشند در شب و روز و بتسبیح و تقدیس و تنزیه و تحمید و تکبیر خدا تعالی مشغول اند و اهمال نمیکنند و از آن سست نمیشوند و روزه باعث صفاء قلب است و موجب خوشنودی حضرت باری تعالی است حتی آنکه در حدیث قدسی فرموده که الصوم لی و انا اجزی علیه روزه از برای منست و من جزا میدهم روزه دار را بر روزه آن و چونکه بجوارح در ظاهر حرکات و سکنات او محسوس نیست مانند نماز و باقی اعمال لهذا از شائبه ریاء دورتر است و کسی بآن غالبا نمیتواند مطلع شود و موجب این میشود که شکم را کسی از وصول طعام و شراب نگاه داری نماید و از بانی مسائلات که یکی از آنها مباشرت با زنانست و منشأ حفظ فرج میشود از وقوع در فعل حرام از برای کسانیکه دست رسی بمباشرت زنان ندارند و باعث ضعف قوت حیوانی گردد که بآن اکثر معاصی مترتب میشود و باید آنرا مهما امکن بعمل آورد و اگر روزه ماه رجب و شعبان را تماما بجا آورد بسیار بجاست و همچنین ایام متبرکه دیگر مانند دهه ذی الحجه و ایام البیض هر ماهی که خواهد عمل استفتاحی در آن کند

صوم ایام مخصوصه از ایام سال که تفاصیل آن در کتب فقهیه مسطور است و اگر نتواند تمام ماه رجب
شعبان را روزه گیرد پس یکی پنجشنبه اول و آخر هر ماه را و روز چهارشنبه وسط را که در آن عذاب
نازل شده بر هر قومی که عذاب برایشان نازل شده و پیغمبر بعد از آنکه نمیتوانست تمام آن ماهها را روزه
بگیرد اقتصار میفرمودند بر روزه گرفتن این ایام ثلثه پس تو هم اگر از ین و آن ایشان بنماید ترک اینها را
ننمائی به هر حال بعضی ایام را ترک مکن روزه آنرا مانند روز عید غدیر که یک روز پیش نیست و صوم آن
معادلست با صوم دهر باین معنی که چنانست که از اول دنیا الی آخر دنیا خدا عمر به تو داده باشد و تو روزهای
همه آنرا روزه داشته باشی و هم چنین روز نوروز و روز مبعث و روز عرفه و عید مولود و روز
بعثت و امثال این روزها که ممتازند از سایر ایام بزیادتی فضیلتی بجهت آنکه باید بقدری که ممکن شود
بادعیه وارده و تعقیبات و مناجات در ایام و لیالی مشغول شود و بنده کن و فکر اوقات خود را اگر نتواند
که مادام که بنده در میانه دو نماز تعقیب خواند و انتظار دخول وقت نماز دیگر را کشد او مهمان خدا است
و خدا مهمان خود را محترم دارد و دعای او را مستجاب کند و بخصوص ترغیب بسیار در یاد خدا
وارد شده در صبح و شام که در این دو وقت شیاطین بندگان خدا را اکراه کنند و متفرق شده در
اطراف زمین بندگان خدا را از یاد خدا مشغول کردانند و باید در این دو وقت از یاد خدا غفلت
نرفت و بخدا پناه باید جست از شر شیاطین و جنود ایشان و خدا در قرآن فرموده و سبحوه بکرة
واصیلا و خدا را بنیه نمائید و بسیار که یاد نمائید در صبح و شبانگاه و در طبق عمل نمودن با طلاق
این آیه شرط نیست خصوص تسبیحی و اگرچه مخصوص تسبیحات خواندن آن آیه تسبیح که اول آن سبحان الله
حین تمسون و حین تصبحون است الی آخر آیه دیگر و در حدیث وارد شده و تمجید خدا در این وقت
هم مستحب است و بخصوص تمجید هم بر وجه عبارت خاصه وارد شده هم چنین تمجید بعد سجده

وشصت

وشصت مرتبه و اگرچه یک لفظ باشد باد که این عدد در عقب آن چنانکه وارد شده در خبر که پیغمبر
در اول صبح هر روزی میفرمود بعد در رکعتهای نمانی وادعیه وارده و تعویذات و تسبیحات که ورود
هم از ایام هفته در اخبار وارد شده و فی الجمله ادعیه اسبوعیه سجادیه است بلکه در ساعات روز هم
هر کدامی بخصوص دعائی وارد شده اینها را مهما امکن ترک ننماید و هم چنین دعاهائی که مخصوص هر
ماهی میباشد از ماههای عربیه که اول آن محرم است یا رمضان بنابر خبر مشتمل است دعائی که
در روز اول ماه مبارک رمضان وارد شده و اگرچه مبنای شهور بر اولست که مبدا هجرت حضرت نبوی
است از مکه بمدینه و تفاصیل اینها در کتاب ادعیه و تعقیبات مذکوره است اینجا محل ذکر اینها نیست هر کس
طالبست باینها رجوع نماید و چون بنده یا بنده است به هر حال البته در هر صبحی تعقیب را اهمال نکند که
اکثر مردم در این اوقات در کار معاش شوند و این تعقیب را خواندن تا طلوع آفتاب برای وسعت رزق
بسیار نافع است حتی آنکه در خبر وارد شده که بهتر است از سیر در بلاد با وجود آنکه منافع را خدا ده
جزو نموده و نه جزو آنرا در تجارت قرار داده و یک جزو دیگر را در باقی کسبها و در اخبار وارد
شده که حضرت امام فرمودند بهتر از این تعقیب از برای وسعت رزق ناخن و شارب گرفتن است
در روز جمعه البته این جزئیات را ترک نکند و او در ادراهم تاثیرهای در قرب بجناب باری تعالی
و خصوص دعا خواندن در حال سجود که آن وقت وقتی است که اقرب بنده بخدا از سایر حالات
دیگر بهتر آنست که بنده خود را متواضع میکرداند و جبین خود را که اشرف اعضای انسانی است بر
اذل و پستی چیزهائی که خدا خلق نموده که آن زمین است میگذارد که هر چه آن بنده بر روی آن
پا میگذارد و انحاء تصرف در آن میشود چه وضیعه و چه شریفه این حالت حالتی است که بنده ذلت را
بر خود میگذارد و فرق بین ظاهر میکرداند بنده خودش را با خدائی که شان او اجل است از هر دلیلی

او محض بفرمانیت و سلطنت و عزت است پس رایق نیست که خدا ترحم بر بنده میکند و احوال او
بود در کار خود خواهد میند فقد و از این جهت که در اخبار است که هر نعمتی تازه که رخ نموده یکی از
حضرات ائمه یاد نعمتی شده سجده شکر نموده اند و ترغیب در فعل آن برای هر کسی شده و اوقات
شریفه دیگر بسیار است که دعا در آن مستجابست و لکن آن اقرب حالات هم چنانکه بعضی خبر است ساعت
آخر روز جمعه تا غروب آفتاب و میانه اذان و اقامه و ساعتی که امام در روز جمعه مشغول خطبه خواندن
باشد و وقت باران آمدن و ظلم مظلوم و رفتن حضور صاحب بنا حق رنجش و در ثلث آخر شبها و
تمام شب جمعه بلکه تمام روز آن هم بنا بر خبر وارده در فضیلت روز جمعه و شبهای ماه مبارک رمضان
و اگر چه اول شب باشد و بخصوص شبهای قدر که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم باشد
بخصوص شب آخر از این سه شب و روز عرفه و شب عید فطر که آنرا شب جوایز خوانند بلکه روز عید
فطر هم بخصوص آن وقتی که مردم از آن بصحرا میروند از برای نماز عید و عیدی گرفتن که مغفرت باشد
و شب عید اضحی و روز عید غدیر الی غیر ذلک از ساعات و ایام و لیالی متبرکه که بخصوص وارد شده در
اخبار که آن اوقات مظان استجابت دعوات است و هم چنین مکان هم تاثیری دارد در استجابت دعا
و از این جهت حضرات ائمه هر حاجتی که داشتند وضو میساختند و بمسجد میرفتند از برای طلب حاجت
پس مساجد از آن مکانهای شریفه است که محل استجابت دعوات است و بخصوص مسجد الحرام و مسجد
پیغمبر و مسجد کوفه و سهله و حنانه و باقی مسجدی که بخصوص در اخبار مدح و فضیلت آن وارد شده
و بخصوص مسجد جامع که افضل از مسجد محله و مسجد سوق است و اگر چه بعد از آن مسجد محله افضل است
از مسجد سوق بهر حال الحمد لله در آن نماز افضل است دعا هم در آن اقرب باجابت و حایر حسینیه هم از
اشرف اماکن است و هم چنین باقی مشاهد مشرفه و در کتب مذکور هست که امام جعفر صادق ع اجیر

کرده

کرده اند برای استشفای خود که دعا با آنحضرت کنند در تحت قبه حسینیه و فرموده که مکانها اثاثیر تامی
در استجابت دعوات است و دیگر از اصل زمین عرفات و بعد از آن مجمعی که مسلمانان جمعیت کنند در روز عرفه
از برای دعا کردن و خانه کعبه خصوصا در حطیم و پای ناودان و اماکن شریفه بسیارند و تفاصیل آنها
در کتب ادعیه مذکور است و بعضی چیزها هست که بحالت داعی راجع میشود و کیفیت دعا مانند آنکه
اول دعا را مشحون کند بثنا بر حق تعالی در اول و آخر صلوات بر پیغمبر و آل اطهار او ع بفرستد و در
آخر دعا لا حول و لا قوة الا بالله بگوید و ندا کند هفت دفعه خدا را بیا ارحم الراحمین و یک نفس
یا الله گفتن تا منقطع شود یا رب یا رب با این نسبت گفتن و الحاح در دعا نمودن و گریه کردن یا
خود را بگریه داشتن و تضرع و ابتهال نمودن و ظن حسن باستجابت دعا داشتن و مایوس نشدن
از رحمت خدا و دعای ناشی و نفرین نکردن و بد مومنی را نخواستن و هلاک مسلمانی را هم چنین و
اگر چه ضرر رساند بجهت آنکه کاهست نفس زکیه در صلب او باشد که باید بوجود آید بلکه اگر مبتلا
شد بدعا کردن بر آن دفع شر او را از خدا مسئلت نماید و نفرین بر وجه نمودن و بر مصاحبه یی که
انکار کند و تو شاهدی نگرفته باشی و اهمال در تضییع مال خود نموده باشی و در زیر حصار زن زانیه
تا آنکه بر سر تو آید که اگر در این وقت دعا بلکه در هر صورت متقدمین هم خدا دعای تو را مستجاب نکرده اند
بجهت آنکه تو نموده که من مخلص را در دست تو قرار داده ام با خود را خلاص کن یا آنکه خود کرده بر کسی مجتهد مجتهد
لازم نیست در این وقت دعا و آنکه دعاهای بخصوص دعاهائی وارد شده که سریعند در اجابت که از
الجمله دعای موسوم بدعای سریع الاجابه است و دعای سمات و عشرات و علوی مصری و سیفی و غیر
ذلک که خصوصیات آنها در کتب ادعیه معروف است و از الجمله اللهم انی اسئلک من بهائک الی آخر که از
جمله ادعیه لیالی ماه رمضان است و زیارت عاشورا و بعضی ختمها که تفاصیل آنها در اینجا مناسب نیست

واگر خواهی تفاصیل شرایط دعا و آداب و سنن و باقی متعلقات از اسباب رجوع بکتاب ابن فهد ره که مسمی
است بعدة الداعی و امثال آن از کسی که متاخرین تالیفات نموده اند و در مناجات هر عبارتی که
باشد خوبست و اگر مزید فضیلت از خواهی ادراک نمائی رجوع کن بمناجات جناب امیر ع و فرزندان
اطهار او علیهم السلم و بخصوص مناجات خمسة عشر مشهوره که مشتمل است بر مضامین عالیه و بالجمله
خدا خطاب بموسی نمود که دروغ میگوید کسی ادعای محبت من را میکند و با من راز نمیگوید در دل
شب و کتاب جامع محدث کاشانی در این باب جمع نموده که موسوم است بذریعة الضراعة هر که خواهد آن
رجوع نماید و دیگر اشعار جناب امیر ع در این باب بسیار است از الجمله آن مناجاتی که عنوان آن الهی لک
الحمد یا ذا الجود و المجد و العلا است و مناجات سجادیه نظیره که در وقتی پرده حرم ع چسبیده در دل شب
که در کتاب ابواب الجنان و سایر مظان مسطور است و دیگر باید سالک طریق عمل نماید بر وجه تحقیق
بقرآن مواظبت نماید و تامل و تأنی و تدبر بخواند و اگر چه در روزی قدری باشد و در شبها چنانچه
عباد و زهاد باینطریقه بوده اند و جناب امیر ع در دو رکعت در هر شبی ختم قرآن نموده و حبیب بن
مظاهر در هر شبی ختمی کرده و مشایخ دیگر که این طریقه را داشته اند چنانکه ذکر او در طی حکایات بیاید
بلکه آنکسانیکه پی بعلوم بلانهایه برده اند بنور قرآن و خواندن آن یافته اند و هر کس بقدر معرفت
خود و ادراک خود بهرهٔ از آن برده اند و علمی از آن استنباط نموده و دعوی عالی نموده مرحوم ملا محمد تقی
مجلسی که بر من از علم قرآن کشف شده بقدری که اگر در عمر خود از آن تحریر کنم نتوانم قدری از آن بیان کنم
و افضل است از ذکر و دعا چنانکه در خبر است که امام محمد باقر ع در ما بین طلوعین اهل خود را جمع میکرد
هر کدام که قرآن دانسته اند حضرت امر بقرآن تلاوت نموده تا مرفوع نموده و هر کدام که عالم نبوده اند او را امر بذکر
و دعا ترغیب نموده و اگر چه بعضی از محققین معاصرین تفصیل داده اند در افضلیت قرآن از دعا بانکه حالات

امام سجاد زین العابدین ع و از
جملهٔ آنها آنکه بمزید شرف ممتاز
است مناجات ره

شخص

شخص مختلف است و هر کدام رغبت او بیشتر است آن افضل است و اگر حال تضرع و گریه دارد دعا افضل
است ششم آنکه باید بکسبی مشغول باشد و اگر چه روزی ده خداست اما کار رواهای خدا بر وفق
عادتست در شرع مذموم است در کنج خانه نشستن و از خدا روزی خواستن و اگر چه جمعی از عباد
و زهاد در کنج صومعها و وادیها و کوهها بوده اند و خدا روزی ایشان را در وقت افطار برای ایشان
رسانیده و لیکن این وضع عباد نهاد را این شرع مذموم است و اگر چه این وضع بکند با اعتقاد درست
باز بی روزی نمیماند و در خبر است که هدیه کسی که بچنین عابدی برسد افضل است از ثواب آن از
عبادت این عابد و خدا نمیخواهد و دوست دارد بنده را که متوجه فوائد او کرده و خود را کل بر دیگران
نکند و حکایت بیرون رفتن حضرت امام ع در هوای گرم و عرق ریختن او و تکیه بر غلام خود کردن
معروفست و مشهور است که سال الفقادن برای دشمن بهتر از احتیاج بدوست است و خصوصا کسی
که عیالی داشته باشد و اینها را ضایع گذارد که او ملعونست و حکایت زوجی که رفته بکنج مسجد عبادت
نموده و بآن قرب اضعاف مضاعف رسیده این از باب اضطرار است و غرض از امثال این حکایات
آنست که کسی ضعف اعتقاد نداشته باشد برا تو خود که ضامن روزی هر ذی روحی شده و
مقصود این نیست که ترغیب کرده شود بدست برداشتن از کسب غرض از این حکایات آنست که حرص
ننماید که در امور مکاسب که آن مذموم است و باید توکل بر خدا و نه بخود و از توست که بکاری مشغول
گردی و بیکار نباشی چنانکه یکی از ائمه ع بیکی از اصحاب خود فرمود بر توست در دکان را باز نمائی و
اسباب را بگذاری و این بر توست و بر تو چیز دیگر نیست و کسب حلال در ثواب نه جزو عبادتست و
اصل عبادت در مقابل آن یک جزو است از ده جزو خصوصا هرگاه بقصد استغنا از خلق و عدم احتیاج
بالکفار و توسعه بر عیال و صله ارحام و دستگیری ایتام و مساکین و ضعفا و زیارت خانه خدا و مشاهد

معصومین ع و بهانه کردن اخوان مؤمنین خود و امثال اینها مقصود باشد که بظاهر شرع در اینوقت از
جمله واجبات یا مستحبات خواهد بود نه از قبیل مباحات و کل بر دیگران شدن مذموم است و خدا بداود ع
خطاب نمود که خوب بنده اما آنکه از بیت المال بخوری ان بکو بدر آمد و خدا حدید را در دست او
نرم کرد و مانند بعضی از اهل متصوفه و کسانیکه خود را از زهاد میشمرند و دست از کار و عمل برمیدارند
و در سفرهائی زاد و راحله میروند مذموم است و اینها مرید شیطانند نه عابد خداوند رحمن هفتم
آنکه باید علاوه بر ترک محرمات از شبهات مهما امکن احتراز نماید که اینها را تأثیری تام است در ارتکاب او
که موجب کدورت قلب و عدم صفاء باطن کردد و ترک اینها موجب صفاء قلب شود و در بدنها
اختلاف بسیار است از جهت موجب شدن اینها در اقبال بعبادت و عدم اقبال بان و بعضی از
حکایات اینمدعی هم شاهد است از برای اینمدعا و دیکر از جمله مفاسد ارتکاب اینها این میشود که بمحارم می
افتد و از لاابالی میکند و اجتناب از ارتکاب شبهات از بابت دوری کردن از قرقگاه است که هر که
نزدیک آن حدود رفت مضطر خطر در وقوع در آنست و از این جهت که جمعی از زهاد از شبهه ضعیفه هم چنانکه
بیاید اجتناب نماید نموده اند از ترس نشر مذکوره هشتم بودن بر طهارت چه آنکه او موجب تنویر
قلب و صفاء باطن کردد و موجب مزید ثواب عبادات که باضعاف مضاعف شود نهم رو بقبله
نشستن و بودن در اکثر اوقات مهما امکن که این وضع بهترین مجالس است مکر انچه استثنا شده از
ان مانند مباشرت نمودن رو بقبله بلکه پشت بقبله هم و بول و غایط نمودن و استنجا نمودن هم چنین
و انچه عملی که موجب استقباح باشد در اینوقت باید انحراف از ان ورزید دهم مجالست با عباد
و زهاد و علما و پارسایان که موجب تاثیر عظیم است در انسان مانند عطر عطار و اکرچه از عطار چیزی
بانسان باشد که سرایت میکند و باید مجانبت نمود از صحبت عوام و زنان و بطالین و اهل غنا و سرود

و اهل دنیا که مجالست ایشان موجب رذالت طبع و سرایت طباع ایشان در انسان کردد و از این جهت در
اخبار هست که با پاره از ایشان منشین که موجب قساوت قلب کردد و دینار را بیاد می اورد این
کس را بان مایل کردانند و از یاد اخرت بیرون برد و قسی القلب از رحمت خدا دور است و از این
جهت است که غالب اوقات در اخبار مذمت غنا شده بجهت آنکه یک صفت مذمومه در اغنیا اغلب اوقات
قساوت قلب است بجهت آنکه هر کاه رافت و عطوفت و رقت قلب از برای او باشد مال را بر ضعفاء و مساکین
بذل کند و بر ایشان ترحم کند و صله ارحام بجا آورد پس بعد مال جمع نشود و از این سبب است که
مشهور است که آب در زمین سخت بند میشود و این در وقتی است که لبسط ید کند در جمیع اوقات اما
هر کاه حقوق واجبه را بدهد و حق معلوم را که خدا قرار داده نموده و مقتصد باشد در کار خود پس
انهم از میان میرود بمقتضای قول اصدق القائلین که در کلام خود فرموده و ما انفقتم من شئ فهو
یخلفه انچه در راه خدا انفاق مینمائید خدا عوض از اینها میرساند و مذموم است هم بسط ید کل البسط
ید و از این جهت خدا عتاب به پیغمبر ص نموده و لا تبسطها کل البسط در وقتی که بخدمت پیغمبر ص دختری آمد
و بتعلیم مادر خود از پیغمبر ص سؤال نمود انحضرت فرمود چیزی ندارم مادر او را گفته بود که اگر
انحضرت بتو این سخن را بکوید تو باو بکو که همان پیراهنی که پوشیده بده انحضرت باو چنین کفت
انحضرت ان پیراهن را بیرون کرده و باو داد و برهنه نشست چنانکه در بعضی از تفاسیر وارد شده
که سبب نزول این ایه این حکایت بوده بلی در جمعی از اخبار وارد شده که باید با برادران خود هر کاه
خواهی حق برادری را بجا آوری ده صفت باید داشته باشی که یکی از انها اینست که تسویه کنی مال
خود یعنی انکه نصفه انرا بایشان دهی و نصفه دیکر از برای حاجت خود نکاه داری نه انکه با هر یک تسویه
کنی و اکر چنین باشد چیزی از برای تو باقی نخواهد ماند مانند انکه جناب امام حسن ع در دو مرتبه

کثرت مالی که داشت با مسلمانان تسویه نمود و نصف مال خود را داد حتی آنکه در حدیث است که از راه
مبالغه حضرت فرمود که یک نعل از نعلین خود را داد و یک نعل را از برای خود نگاه داشت و مقصود
اینست که از این جزئی نگذشت که تسویه نکند چه جای چیز بالاتر و علماء و اخبار آخوند ملا احمد اردبیلی
نقل میکنند که شالی بر سر بسته بود یک برادر مؤمنی آمد نصف آن را باو داد و دیگری آمد نصف از
نصف باقی را داد و هکذا تا آنکه بخود چیزی نماند بسیار بی لازم نیست و این از باب ایثار است که خدا
از آن مدح فرموده در کلام خود که طریقه کریمان و ائمه اطهار علیهم السلام بوده و اخبار در جناب امیر نقل شده
که عطایای جزیله میداد بفقرا حتی آنکه چیزی از برای خود و اولاد خود نمیگذاشت بلکه قطار شتر جو که
بفقرا میداد این از باب دیگر است که تکلیف ما این نحو رفتار نیست بلکه بجهت آن بوده که پیغمبر صلعم باو
فرمود یا علی انفاق کن و مترس از فقر لهذا بجهت اطاعت پیغمبر این نحو عمل مینمود و ما زمانی و نوع منهی عنه
است و از باب تبذیر است که خدا در کلام خود از آن نهی فرموده و هرگاه چنین عمل ما بکنیم علاوه بر
آنکه اجری نداشته باشیم صاحب وزر و وبال خواهیم بود بلکه خدا فرموده اگر کسی صاحب قرض
باشد صدقه دادن او مکروه است یعنی اینقدر ثوابی ندارد که بتواند قرض بدهد بلکه گاه هست که گناه هم
داشته باشد مانند آنکه مالی قرض کند و امید ادا از جائی دیگر نداشته باشد و مظنه سلامت و گنج
هم بخود نداشته باشد بلکه علم یا ظن بعدم ادای آن دین داشته باشد با بذل آن در راه خدا در این
وقت تقصیر نموده و تضییع حق مردم نموده بهر حال باید با کسی نشست و بجائی رفت که آدمی را بیاد خدا
اندازد و دنیا را از این سبب حضرت پیغمبر صلعم هر وقت که از جنازه یا مصیبتی مطلبیدند مبادرت می
نمود و هرگاه بضیافت و عروسی و امثال آن میخواندند اهمال مینمود و دیر تشریف میبردند خلاصه مضرت
چیزی از مذکر بد نیست خوبتر چیزی از مذکر بهتر نیست و از این جهت عیسی بحواریین وصیت نمود که

باکی

۱۵

باکسی ننشیند که شما را بحق ترغیب کند و خدا را بیاد شما آورد و علامه در آخر کتاب قواعد بپسر خود را
وصیت نموده که با علما بسیار بنشین که موجب زیادتی استعداد و تحصیل ملکات حسنه میشود
و با بطالین منشین که سبب ایراث اخلاق رذیله و صفات ناپسندیده کرده و در دعای حمزه ابو
ثمالی است که در اسحار ماه مبارک رمضان سید سجاد میخواندند که آنحضرت با خدا خطاب میکند
و میگوید که او لعلک فقدتنی من مجالس العلماء فخذلتنی و در فقره دیگر او لعلک رأیتنی آلف مجالس
البطالین فبینی و بینهم خلیتنی یا شاید که مرا یافتی از مجالس علما بیرون رفته و لهذا مرا نمودی یا آنکه شاید
دیدی تو مرا الفت کننده مجالس ضایع روزگاران پس میان من و ایشان تخلیه نمودی خدا فرموده و حشر
هنالک المبطلون زیان کار شدند در روز قیامت ضایع روزگاران پس باید با نیکان نشینی تا
نیکی ایشان در تو سرایت کند و از بدان اجتناب نمائی تا از سرایت صفت ایشان بر این مانی را اینجا
ختم مینمائیم مقدمه را و چونکه بنا بر این کتاب نوشتیم اندکی است از بسیار لهذا در هر جائی بجامع مختص
عنوان کنیم پس میگوئیم که **باب اول** در حلال خوردن و نگاه داشتن نفس را از شبهات
است و آن مشتمل است بر حکایات چند **حکایت اول** نقل شده از عبدالله انصاری که پیغمبر صلعم
فرموده چون روز قیامت میشود بنده را بیاورند که مال از حرام جمع کرده و بحلال صرف کرده پس خدا
امر فرماید که او را بجهنم برید و دیگری را بیاورند که مال از حلال جمع کرده و بحرام نفقه کرده خدا هم
باز چنین امر فرماید و دیگری را آورند که از حلال جمع کرده و در حلال هم صرف کرده خدا خطاب
فرماید که او را حساب کنید از هر درهمی و حبه که از کجا آوردی و در چه صرف کردی پس آنحضرت فرمود
که ای فرزند آدم حلال را حساب و حرام را عقاب خواهد بود و در حدیث دیگر آنحضرت فرموده
که اگر بنده ضعیف و نحیف شود از کثرت نماز و پشت او خم شود مانند کمان بجلال و قدرت خدا تعالی

در راه خود واکذاشتی و از مخالطه ایشان منع نکردی ص

حکایت دانه کنجد

که تا حلال خوردن پیشه نکند بمطلوب نرسد و مصداق این نقل است که شیخ کبیر شیرازی در شهر شیراز
با یاری صحبت میداشت دست بر چشم گرفت یار سؤال نمود از سبب این گفت در دجله بغداد زنی
اب زیر و رتش مکشوف شد چنین کردم که او را نه بینم و روز دیگر ان رفیق در بین صحبت گفت که
حیوانات را با اولاد خود محبت بی نهایت شیخ گفت از چه جهت گفت ملاحظه کن ان اهو را که با بچه خود
چه تلطف میکند و اهو در قرب یک فرسخ بود و شیخ نگاه بان سمت نموده هیچ نمیدید باو گفت که
اسه دیروز در بغداد میدیدی امروز در این قدر مسافت نمی بینی چه حکمت است شیخ بعد از
تفکر خادم را طلبید و گفت حلوای دیروز را از کجا اورده بودی گفت بفلان زن بفلان حلوائی
دادم و بمبیع شرعی از او خریدم شیخ گفت در راه بمکانی گذاشتی گفت در دکان اردفروشی نهادم
و چون برداشتم سه دانه کنجد بران چسبیده بود دو تا را انداختم و یکی را فراموش کردم شیخ گفت
بسبب یکدانه ان کنجد که خوردم این صورت واقع شده ای غافل پاک تمیز حلال و حرام نمیکنی بگو
انتقاد بقیامت نداری باشد که بصیقل حلال زنگ از دل بیا خود پاک کنی شاید که رستگار شوی

نظم

مرد دنیا جان دل بر حق نهد ۞ صد هزاران دام دیگر گون نهد ۞ تا بدست ارد جوی زر از حرام
چون بدست ارد بمیرد والسلام ۞ وارثانش ابردان زر حلال ۞ ان بماند در غم زر در وبال ۞ ای پدر
وسیم غم بفروختی ۞ دل ز غم زر چو شمع افروختی ۞ چون در این ره نگنجد موی زر ۞ نیست کس را گنج گنج
روی زر کر ندم در ره نهی همچو که موی ۞ از سر موئی بگیرند بت بز و زر ۞ جامع این مختصر گوید که از اتفاقات
گذارم بدفتر فتحعلی شاه قاجار افتاد و در انجا چند لقمه خوردم از حلیمی و مربای سیبی با نهایت قوتی که داشتم
قریب بمدت چهل روز دیگر از خضوع باز ماندم و نتوانستم که گریه کنم حکایت چهارم از سلطان ابرهیم
ادهم منقولست چون پادشاهی بلخ را گذاشت و توبه کرد با خود گفت در خراسان قوت حلال نیابم چاره

تحصیل قوت حلال ابرهیم ادهم بصحبت باغبانی کردن و انار خوردن

است

١٦

است که بعراق رفته در انجا طلب نمایم و بعراق رفته دلش بطعامهای انجا قرار نگرفته از انجا بطرف طوس رفت
در انجا اجیر مردی شد و باغبانی میکرد روزی صاحب باغ با غلام و خادمی چند بباغ امد و گفت ای
باغبان از برای ما انار شیرین بیاور ابرهیم رفت و چند انار اورد و چون خوردند همه ترش بود گفتند
ای مرد چرا انار شیرین نمی اوری او گفت نمیدانم انار شیرین کدام است و ترش کدام هر کدام سرخ تر و بزرگ تر
است می اورم صاحب باغ گفت ای جوان چند وقتست که تو در باغی از این انارها نخورده و میانه انها امتیاز
نکرده او گفت مرا از برای نگاه داشتن اورده نه تلف کردن پس ایشان تعجب نمودند و گفتند ای
جوان مرد چنین دقیق و زیرک مگر ابرهیم ادهمی در پرهیزکاری ابرهیم کلید با ایشان سپرد و گفت من
بیش از این کار نکنم بعد از الحاح ایشان و قبول نکردن او گفت مزدت زیاد کنیم گفت دیگر این کار را
نکنم بجهة انکه امروز مرا مزد کاری میدادی و بعد از این مزد دیتم دهی و من دین خود را بدنیا
نفروشم این را گفت و روی در بیابان نهاد و بجانب شام رفت شیخ شقیق بلخی گفت ابرهیم را دیدم
بعد از سلام باو گفتم حالت چونست گفت از این کوه بان کوه و از این شهر بان شهر در طلب قوت
حلالم و این درگاه بمان و روزه بسیار نتوان دریافت و تا حلال خوردن پیشه نکنی بمراد نرسی

نظم

ای طلب پاک حرام خوار نظر کن بمردان مرد که ایشان چه کردند از ایشان بندی گیر
دل ز جان برگیر تا جا هست دهند ۞ ملک و عالم یک اهت دهند ۞ چون تو برگیری دل از جان جهان
انچه میخواهی تو انگاه هست دهند ۞ ای خریدار ینجا چه کوئی صبر کن ۞ تا از این هر بن یکی کاهت دهند ۞
و جامع مختصر گوید که طریقه جناب امیر این بوده که در دکانی که او را میشناختند چیزی نمیخرید
جهة انکه مبادا بجهة معرفت و چیزی را با او ارزان فروشند یا بسنگ تمام و در بعضی اخبار هست
که شخصی را مینمود و طلب قوت حلال مینمود بعضی از ائمه باو فرمودند که هیهات قوت بسیار

ثبت شد ۱۳۴۸ خورشیدی
[illegible]

حکایت بشر حافی

سوال نمودی و نخواهی یافت سوالکن توبی را که دران عذابی نباشد پس جمع میان این اخبار و
اخباری که وارد شده در حث بر تحصیل قوت حلال اینست که مراد تحصیل قوتی است که در نظر حلال باشد
نه در واقع و مهما امکن دران شبهه نباشد حکایت سیم نقلست که شیخ بشر حافی مردی بود بزرگ
و کرامت یافته مجدی که خضر بدیدنا و امدی و جوانی دیگر نیز بزرگ و پارسا بوده که دایم با بشر صحبت
داشتی روزی بشر با او گفت میخواهی که خضر را به بینی گفت بلی هر دو برخواستند و روی به بیابان
نهادند و در میان صحرا قبه سبزی دیدند که پیره مردی با جامهای سبز دران نشسته بشر دران
شد و جوان از عقب او رفتند و سلام کردند خواجه جواب داد و باز داد و بعد از ان از ان جوان پرسید
که کیست بشر گفت مردی مصلح و پارسا ست و در خدمت درویشان میباشد خواجه از ان جوان
سوال نمود که تو با لشکریان پادشاه هیچ صحبت داشته گفت نه گفت پدر ترا مصاحبت کرده گفت
نه گفت جد تو گفت بلی مردی ناصح بود و ایشانرا از ظلم منع مینمود و بتقوی و طهارت ترغیب مینمود
گفت از او بتو چیزی میراث مانده گفت بلی خواجه رو به بشر کرده گفت کسی که جد او ظالم بوده و میراث
او را تصرف نموده چگونه پارسا باشد و قابلیت صحبت درویشان داشته باشد و فی الحال القبه و
خواجه خضر ناپدید شد ندای عزیز من کسی که جدان با عوان مصاحبت کرده باشد درویشان
از او نفرت میکنند تو که هر روزه با عوانان نشینی و طعام ایشان خوری و لباس ایشان پوشی
ترا از درویشی مسلمانی هیچ بهره نیست و نماز و روزه تو را اعتبار نه عملی کن که و داد نمائی نظم
از صحبت ظالمان بپرهیز • چون نبیر نوم ز آتش تیز • ان آتش اگر چه پر ز نور است • این بس که انکسی که دور است
زینها ر و الف زینهار که از حرام توبه کن که در اخرت رستکار باشی و بگو نظم پادشاها دل مجنون عشقم
پای تا سر چون فلک سرگشته ام • با دل پر درد جان بی دریغ • مرا شنافت اشک می بارم چه منع

کر

١٧

کر درین خویشی بگویم تو را • کم بناشی تا بلی جویم تو را • من هیچم شی را انکه کم راه امدم •
دولتم ده کو چه بیگاه امدم • هر که در کوی تو دولت یار شد • در ره تو کم گشت زخود بیزار شد
تا ستم تو مید هستم بیقرار • تو که برگیر دیکی از صد هزار • نیستم نومید از الطاف تو •
بس امیدم هست بر اعطاف تو • جامع مختصر گوید که بشر را حافی گویند از جهة انکه پای برهنه راه
میرفت از انروزی که بردست جناب امام موسی ع از معاصی توبه کرده بود و چون در حال توبه
پابرهنه بود نخواست دیگر کفش پا کند و حالت خود را تغیر دهد و شخصی محترمی بود حتی در باب
خوا در امیشناختند و شادی انداختند در کوچهای بغداد تا پای بشر بران نیفتد و بتمام اندا خته
دواب یافتند که او فوت شده چنانکه از بعضی از مشایخ خود شنیده ام و ظاهر اداره میراث جدان
جوان شایبه حرام بوده باشد و دران تصرف نموده و الاشعار در چنین مالی با عدم علم بحرمت نیست
ولیکن از طریق احتیاط دور است تصرف در چنین مالی و اگر چه علم نداشته بحرمت ان و طریقه
احتیاط اگر چه طریقه شرع است اما بعضی از مراتب احتیاط از طریقه محتاطین کامل و عارفین عامل
است دران ضرری نیست بلکه مرغوبست از برای بعضی از آحاد ناس که درویش بوده باشند و اخوانرا
بدینا اختیار نموده باشند و اما تجنب از حرام مخلوط بحلال پس شرعا مرغوبست و تصرف دران
نامشروعست و هر که از ان بکند در مرد خداست چنانکه جوانی که عامل بود و جمع اموال نموده و
اغماض از حلال و حرام ان نموده از انها دوری کرد و بصاحبانش حقوق و فقرا رسانید بفرموده
امام جعفر ع که ضامن بهشت از برای او شده بود و اما نشستن ائمه ع با مردمان و حال انکه در میان
ایشان کسی بوده که از امثال ان جوان مذکور درین حکایت بوده یا خود مرد متدینی نبوده پس شاید
از جهت این باشد که ایشان باید مخالطه نمایند با اصناف مردم بجهة هدایت و این منافات ندارد

باعدم مجالست خضر با ایشان از برای آنکه او رسول باطن بوده و تکلیفا و ورای تکلیف بعضی از امور را نمود
و از این جهت بدون عذر ظاهری کشتی یتیمی را شکست و طفلی را کشت و دیوار یرا راست نمود
چنانکه قران بران ناطق است حکایت چهارم از ابرهیم ادهم نقل شده که ملکی از ملکان روم را
پسری بود بسیار پارسا و شایسته از پنهانی پدر مسلمان شده بعد از روزگاری چند پدر واقف
شد و قصد کشتن وی نمود پس بگریخت و بدار السلام رفت و در خدمت مشایخ و بزرگان دین بسر برد
و در میان مسلمانان میبود و کارش بمرتبه رسید که اشراف و اولیا رغبت بصحبت او میکردند بعد
از مدتی مدیدی پس بیمار شد روزی بتفقد وی رفتم دیدم که بر خاک مذلت خفته و سنگی
در زیر سر گرفته و خون جگر از دیده ریخته گریان شدم و گفتم سبحان الله ملک زاده چنین بدحال
و تنها نه کسی هست که پرستاریش نماید نه کسی که بهر او طبیب جوید و اگر بمیرد کفن غریب جوید گفتم
ای جوان دلت چه میخواهد گفت انار شیرین پس من برخواستم و از همسایه تبری و رسنی خواستم
و بصحرا رفته هیزم کندم و بشهر آورده بفروختم و ثمن او را انار خریده آوردم و گفتم انار خواسته بودی
آورده ام گفت از کجا آورده گفتم رسن و تبری بعاریت خواستم و هیزم کندم و بهای آن انار
خریدم گفت برخیز و بهر صاحب رسن و تبر مصلحت دیانه برفتم بعد از پرسیدن احوال مصلح شوند
الله و هناک شده آمدم او را مطلع ساختم چون این سخن شنید انار از دست انداخت پس زمانی
بربالینش نشستم حال او متغیر شد دانستم که کارش باخر رسیده گفتم ای جوان سخنی بگو و آرزوی
خود بخواه گفت آرزوی من آنست که پیر همشاد دینوری را ببینم و اگر بمیرم حسرتم بماند و پیر همشاد مردی
بزرگ و پارسا و متشرع بود گفتم ای جوان از اینجا تا آنجا که پیر هست هفت روزه راه است چون توانی
دیدن پس جوان چشم بر هوا میکشاید و قطره قطره آب از دیده میبارید تا نماز شام این سخن میگفت

و هنوز وقت نماز خفتن نرسیده که پیر همشاد از در درآمد من متحیر بماندم برخواستم و بر او سلام کردم
گفتم یا شیخ از کجا می آیی گفت از خانه گفتم کی آمدی گفت نماز شام گذاردم بدلم الهام کرد که فلان جوان
بیمار است بعیادت او روم جوان بیمار این سخن از همشاد شنید برخواسته بر پای شیخ افتاد
آهی کشیده و جان شیرین تسلیم نمود نظم گر تو جانی بر فشانی مردوار ° صد هزاران جان کند
بر تو نثار ° جان ز جانان بکار آید ترا ° تا دمی در خورد یار آید ترا ° صد هزاران جان فدای دوست باد °
هر که این حالت ندارد نیست باد پادشاه زاده چون در حال جوانی ترک هوا و هوس و لذت نفسانیات
و شهوات و حرام خوردن که در صحبت بزرگان اختیار نموده بدرجه اعلا رسید و لیکن ای غافل بی
باک ترک حرام خوردن کن و دست در دامن صاحب دلی زن تا ابد دولت ابدی بر بینی نظم گر ترا
عقلست با دانش قرین ° باش درویش با درویشان نشین ° همنشینی خود بدرویشان مکن
تا توانی غیبت ایشان مکن ° حب درویشان کلید رحمت است ° دشمن ایشان سزای لعنت است °
پوشش درویش غیر از دلق نیست ° در پی کام هوا چون حلق نیست ° مرد تا ننهد بفرق نفس پای °
ره کجا یابد بدرگاه خدا ° مرد ره در بند قصر باغ نیست ° بر دل او غیر درد داغ نیست ° جامع مختصر
گوید پس باید تو هم چنین ترک هوا و هوس کنی تا بمرتبه قصوی رسی یا نظر نیکی بحال ابراهیم کن
که در طفولیت ترک پدر کرده و در ظل حمایت جناب مریم گریخته تا بمرتبه رسیده که آنحضرت وی را
والی خود نموده و از جانب خود او را بر جمله کثیری از خلایق امین کرده و نظر نیکی بسوی سلمان
که پدر خود و دین پدر خود را هجر نموده تا بحدی که پیغمبر در باره او فرموده السلمان منا اهل
البیت سلمان از ما اهل البیت است و نگاه نیکی بسوی جویبر که با غایت کراهت منظر نظر
بکثرة عبادت کارش در دینا بجائی رسیده که پیغمبر دختر بعضی از اشراف عرب را از برای وی خواسته

نظم

در رضاء او را منوط برضاء خود کردانیده و زید را بجهت ترك پدر دیکر او پسر خود خوانده وان از و یج نموده

بزینب دختر جحش از اقارب خود را از اعتماد خود دکردانیده و بعد از تطلیق زوجه اش او را واسطه

خطبه زینب برای خود کردانیده وامثال این واقعات بسیار است که از الجمله حکایت قنبر غلام جناب

امیر ع است هر که مطلع بر بد و امر بوده حقیقت بر او واضح است **حکایت پنجم** نقل شده که شیخ عبد

الله نام مردی پارسا و پرهیزکار از خراسان بشام رفت بطلب قوت حلال بزرکان انجا کفتند اکر قوت

حلال خواهی بجانب بصره رو نزد شیخ حسن بصری چون بخدمت او رفت باو کفت یا شیخ بتو حاجتی

دارم کفت بکو عبد الله کفت یك شکم قوت حلال میخواهم شیخ کفت ای جوان نزد ما او موجود نیست

اکر او میخواهی بفلان دهقان رو وجوانی در پیش ان ده زرع میکند از او خواهش کن او برفت

تا انجا که نشان داده بود جوانی دید که جفتی کاو در پیش دارد و زراعت میکند و از یك جانب

اب نهاده و از جانبی علف و چون هر سمتی رفته هر یکی بر ایشان عرضه نمودی و بندی مانند چوب

از جهت رانندن ایشان بدست کرفته بود عبد الله کفت پیشش رفتم و سلام کردم و کفتم ای مرد خدا

یك شکم قوت حلال میخواهم که در وی شبهه نباشد چون ان مرد این سخن شنید اهی سرد از دل پر درد

برکشید و کفت ای جوان اکر پیش از این امده بودی قوت حلال حاصل شدی لی ما الحال برمن یقین

نیست از جهت انکه روزی ان کاو از ان کشادم و با یکدیکر بجنك افتادند پای کاو ها بزمین همسایه

الوده شد ندانم از ان روز است که این شبهه شده است معذور دار که قوت ما از انجاست **نظم**

ز کسب حلالم بده توشه ٭ که کیرم ز خلق جهان کوشه ٭ غنی کن ز کنج قناعت مرا ٭ حضوری ده

از ذوق طاعت مرا ٭ بکاری مرا صرف کن روزکار ٭ که اید مرا روز محشر بکار ٭ جامع مختصر کوید

که حسن بصری از اخبار ما برسد که بد مردی بوده ولیکن غرض ما از امثال این حکایات است که

درمقام

در مقام وعظ مفید است و شیطان اکر چه اصل ایشان ار بوده اما در اخلاق و اعمال ایشان او کذاشته

نظر باینکه میدانند عمل ایشان بدون اعتقاد صحیح با ایشان نفعی نمی بخشند پس غرض ما بعث فی

المجلس است و حسن بصری بقیاس عمل مینموده و از قضاة جور بوده و در مقام وعظ حسن بوده را

بعضی از حضرات ائمه ع باو کفته که این اوصاف که نقل مینمائی در تو هست و تو را هستی که تابت

حالی که داری بمیری او ساکت شد و دیکر هرکز وعظ نکرده و مخفی نماند قوت حلال که سائل سوال

نموده که در ان یقین باشد با امثال این وضعها تحصیل نمیتوان نمود از جهت انکه جمیع اسباب

تحصیل قوت را خود نمیتوان مباشر بود مکر با خبار دیکران از حلال بودن بعضی از انها و در غالب

اوقات انست که از خبر واحد و بخصوص غیر محفوف بقرینه علم حاصل نمیشود پس چکونه یقین

حاصل میشود بحلیت و معلوم است که نجس و متنجس را خوردن حرام است و ماکولات و مشروبات

غالبا از غیر کرفته میشود و مجرد اخبار بطهارت یا حمل فعل مسلم بر صحت علم حاصل نمیشود و از این

جهت شیطان جمله ناس را از جهت تزیین حسن قوت حلال از شهری بشهری انداخته وایشان را

از جمله ان تحصیل مکارم اخلاق و اصول معارف و فروع شرایع محروم نموده مانند جمعی از اهل وسواس

در امر طهارت که ایشان را بتطهیر مبتلا نموده ولیکن ایشان را عادت داده که مضایقه ندارند از

اینکه نماز را بس اندازند تا طلوع یا غروب افتاب و دروغ کفتن و غیبت کردن و امثال اینها

واکر این وسواس از ترس خدا بوده باشد باید این کارها را نکنند و از خدا در جمیع کارها

بترسند و بنا بر این این مردی که بقدر کلی زرع را شبهه خوانده کجا یقین نموده که اب چشمه در

روز اول غصبی نبوده یا کاو های او از نطفه کاو غیر بدون رضای صاحبش بستر نشده با وجود

انکه یك شکم قوت حلال چه فایده میکند با کذرانیدن عموم اوقات خود را از نعمتهای شبهه دار

از اینجا معلوم میشود ضد مطلوب که سعی در امثال این قوتها بیفایده است بجهة آنکه نادر است
وتوهم آن والنادر کالمعدوم پس باید محتاط بقدر مقدور سعی نماید و زیاده بران حرج است
وضیق منفی در شرع وهمین مراد است از حلال مامور به نه حلال واقعی مراد باشد و بلکه تجسس در
این امور منهی عنه است هم شرعا بلی اگر بتحقیق نظر کنی این تحصیل رزق تکلیف مالایطاق است که غیر از
برای پیغمبران وائمه مقدور نمیشود که ایشان موید بوحی والهام بوده اند مثل آنکه دست
جناب پیغمبر ص اگر لقمه حرامی برای او مهیا میشد بدهن او نمیرفت وبسمت دیگر میرفت چنانکه منقول است
یا آنکه جبرئیل خبر میکرد که مخبر حال او چنین است پس از برای ما از کجا این وضع میسر میشود و
شاید غرض سائل از این واقعه و از شهرت این باشد که خواهد حالی دیگران کند که لقمه که
هیچ شبهه در آن نباشد بدست کسی نمی آید **حکایت ششم** منقول است که شیخ حسن بن حسین نوری
نیشابوری با یاران خود بیست دیناری زر داشت از وجه حلال بدست آورده کم شد و بسیار متالم
شد شاگردان گفتند یا شیخ شما را چه حالت است گفت دیناری زر داشتم اکنون کم شده است پس
یکی از همراهان زر را بیافت و بشیخ گفت بگیر شیخ در آن زر نگریست و گفت شاید از دست دیگری
افتاده باشد یاران گفتند ما اینجا بودیم کسی دیگر نبود گفت ممکن است که پیش از شما از دست
کسی افتاده باشد هر چند گفتند شیخ قبول نکرد و گفت البته شبهه است بزرگان از حلال احتراز
کرده اند که مبادا در شبهه افتند تو نیز از شبهه احتراز کن که مبادا در حرام افتی هر که یک لقمه حرام
خورد تا چهل روز نماز فرض او درست نیست و یکسال او را آتش دوزخ عذاب میکنند زینهار
حرام مخور و غم خود بخور که طاقت آتش دوزخ نداری **نظم** چند حسبی روز روشن گشت چشمی باز
کن چند باشی پایمال نفس حرص براز ٥ بارها بر تو بودی زیار زیر هیچت یاد نیست ٥ ای بتی امروز از

دیروز

دیروز امسالی زپار ٥ نیست بنیاد بر که عمرت رفت بر باد دمام ٥ کی بود بر یاد از پنج بنا اسرار ٥ چون
نماندت عمر وچون عمرت نماند توبه کن ٥ جهد کن امروز تا نو را بنا سازی شرمسار ٥ چون نخواهی بود
جز خود نیست کس مستکبر تو ٥ پای در زنجیر ره حق دست از این ان بدار جامع مختصر گوید که این شیخ
محتاط تر بوده از شیخ سابق در حکایت پنجم که او بقول کسی قانع شده واین بقول کسی قانع نشده خدا
نگاهدار همگی را از شر شیطان که اینهم یکدامیست از دامهای او وبسا باشد که آدمی را معطل
میکند بلکه میکشد علاوه بر خرابی امر آخرت وامر شریعت بمحض احتمال نیست وآن اعتباری ندارد
واگر چنین بنا شد چگونه آن زر را شیخ هنیه حلالست بجهة آنکه لفتایش کسبی بدست خود کرده
وآن زر را اگر نه شاید از زر غصبی بوده که باو داده اند واگر گوئی فرق است میان این دو مرحله
آن احتمال را اگرچه میتوان داد اما سبب آن در نظر نیست ودر اینجا در نظر هست که آن کم شده است که
از خود شیخ صادر شده پس گوئیم که دیگری آن زر را هم انداختن در نظر شیخ نبوده وندیده پس اگر
در احتمال مفتوح شود انا لله وانا الیه راجعون نمیباید از هیچ چیز در دنیا تمتعی برد واین تکلیف
ما لا یطاق است وشاید غرض شیخ فریب مریدان باشد واگر حمل بر صحت کنیم نمیدانم آن شیخ
چگونه گذران کرده ورخت خود زمین گذاشته وازان غائب شده چگونه دوباره آنرا برداشته
دیو شده بجهة آنکه شاید دیگری مثل آن رخت را بجا گذاشته وآن شیخ را برداشته وهکذا پس هیچ امری را
بی شبهه نمیتوان مرتکب شد اگر این شبهه است بلی این حکایات از برای وعظ آن برای اشخاص لاابالی
خوبست بجهة آنکه از باب حکمت طرف افراط را میگیریم تا بحد وسط در آید والا هیچ کس باین نحو عمل
نمیتواند کرد وائمه ما هم ع مارا باین نحو امر نکرده اند وعسر وحرج وضیق وتکلیف ما لا یطاق لازم
نمی آید بلکه دست وپا را بر هم میباید گذاشت وجان را بحق تسلیم باید نمود **حکایت هفتم** نقل است

اخبار سلطان ابرهیم

که شیخ اسمعیل حضروی کفت سلطان ابرهیم ادهم کفت وقتی به بیت المقدس بودم جون شب در امد
نماز خفتن کذاردم و مردم پراکنده کشتند من تنها در انجا بودم جون از شب پاره بکذشت دو
فرشته را دیدم که از اسمان فرود امدند در مسجد برابر محراب ایستادند یکی بدیکری کفت که اینجا ادم
در این مسجد کسی از فرزند ادم هست دیکری کفت بلی ابرهیم ادهمست بیچاره چندان رنج کشید
و جهد کرده تا بدرجه مردان رسید ناکاه خطائی کرد و سهوی از وی بظهور رسید که از درجه
مردان بیفتاد دیکری کفت چکرده است کفت روزی در بصره بود بازه زرداد و خرما خرید از
خرما یکی را دید که بر زمین افتاده بپنداشت که از اوست از ان خرمافروش بود که افتاده بود انخرما
را در دهان نهاد چون بمعده او رسید خدای عز و جل او را از درجه مردان بینداخت چون ان
سخن شنیدم بخروشیدم و دست بر سر و بر روی خود زدم و زار زار میکریستم و هم جنین کریه و
زاری کنان از مسجد در امدم و راه بصره را پیش کرفتم و میرفتم تا بدکان خرمافروش در
امدم و خرمائی خریدم و کفتم ای جوانمرد سالی کذشت از تو خرما خریدم و یک دانه از خرمای تو
بر زمین افتاده بود و من پنداشتم که از انِ منست برداشتم و بخوردم اکنون این سه دانه بعوض
ان برکیر و مرا بحل کن ماجرا خرمافروش جون این حرف بشنید کفت تو نیز مرا حلال کن من باز به بیت
المقدس امدم و در ان مسجد رفتم و در زیر منبر بنشستم جون مسجد از مردمان خالی شد همان
دو فرشته فرود امدند یکی مر دیکری را کفت که بوی ادمی میشنوم کفت بلی ابرهیم ادهمست که از درجه
مردان افتاده بود بسبب یک دانه خرما جون تدارک ان کرد اکنون خدای تعالی او را بدان درجه رسانید
این عزیز من بزرکاری جنین که یک دانه خرما بسهو خورده و از مرتبه مردان بیفتاد تو که شتر بار
بار حرام میخوری بکو که حال تو جون باشد باز کرد و توبه کن و از حرام پرهیز کن که دنیا را جندان اعتبار

بلست

نیست کام و ناکام از این دینای فانی میباید رفت ~~نظم~~ ای پرده سان کشته در این دیر پرده در
تا کی جو کرم پیله نشینی ز پرده در جون وقت کار توست جو غافل نشسته درخیز وقت کار در
غم خویشتن بخور بیدار کو دای دل فارغ که در جهان هم جون خران بنامدهٔ بهر خواب و خور
بر عمر اعتماد مکن زانکه عمر تو یک لحظه بیش نیست که ان هست ماحضر سالی هزار نوح همی زیست
عاقبت شد شش هزار سال که کرد از جهان سفر تو هم یقین بدان که تو را تا بکعبتین در ششی
در فنا فکند جرخ پرخطر ان کاسه سری که پر از باد عجب بود خاک کند کر کل کند ان خال کوزه کر
جامع مختصر کوید که باری یک دانه کنجد خوردن و ان مسافت بعید ندیدن بر عجب نیست بجهه انکه
مال غیر را اکرچه علم نداشته خوردن حرمتی ندارد ولیکن تاثیر خود را میکند مانند سم که با
ندانستکی خوردن باز خورنده را کشنده است ولیکن یک دانه خرما را ان غیر ندانسته بدون از نیت
او خوردن از درجه مردان افتادن عجب است با عدم کناه و ممکن است توجیه بانکه از اثار مردی
افتاده از مردی باینمعنی که انجبر افعال و مترتب میشود اثار افعال مردان نیست بجهه تاثیر خاصیت
حرام واقعی و شاید مراد این باشد که از درجه مردان در واقع افتاده و غرض اعلام انست که اکر
جرات نکند با علم از درجه مردان در ظاهر هم بیفتد لما هر اود و ر نیست که حمل بر ظاهر حکایت
کنیم کلام را و بکوئیم نسبا انخواص هست که بسبب ارتکاب شبهه یا ترک اولی از درجه قصوی می افتد
مانند پیغمبرانی که ترک اولی از ایشان شده با عدم صدور معصیت از ایشان و مقصود انست که
لهتران بود که ابرهیم با عدم علم حقیقت حال ان یکدانه خرما را بخورد جرا خورد و دیکر عجب نیست
که ملائکه بنظر او در ایند از برای تنبیه و در زمان خود شخصی از ثقات که همدرس بودیم نقل نمود
از ثقه که من او را دیده بودم که در شبی وقت را غلط کردم و خواستم بروم بجامع حسینیه علی مشرفها

الاف سلام و تحیه و نماز شب بگذاردم همانا قبل از وقت مألوف رفته بودم چون بدر صحن رسیدم
جمعی را دیدم که نقشهائی از صحن بیرون میاوردند و بار دیگر ان نقشها را داخل مینمودند و خوب نظر کردم
ایشان را باوضاع انسان ندیدم بایشان گفتم چه کسانید گفتند ما ملک نقاله ایم هر که را که قابلیت
ندارد از اینجا بیرون میبریم و هر که قابلیتی دارد داخل مینمائیم و داستان ملک نقاله در باب مرد دلاک
و خواجه که ان مال را باو سپرده معروفست در نزد عالمین بحکایات **حکایت هفتم** در اخبار امده که جناب
موسی روزی بطور رفت برای مناجات در عین مکالمه شیطان سر از زمین براورد و گفت یا موسی
امده ام که ترا از هر سه پند بیاموزم موسی گفت ای ملعون تو چه دانی که من ندانم جبرئیل گفت یا موسی
فرا گیر و بیست ما ان سه پند را بشنو و بعمل ار که نافع است موسی گفت ای ملعون ان سه پند کدام است
گفت اول انکه چون چیزی در خاطر گذرانی در دادن ان تعجیل کنی و الا ترا پشیمان کنم دویم انکه
با زن بیگانه که بد بلا مبتلا باشد در جای خالی منشین و الا ترا بدنامی اندازم سیم انکه چون غضب
بر تو مستولی شود جای خود را تغییر ده و اگر ایستاده بنشین و اگر نشسته بخواب و الا ترا بلعنت بیاندازم
گفت ای موسی سه پند دادم ترا از خدا التماس کن که مرا ببخشد و طوق لعنت را از گردن من بردارد
و مرا عفو کند موسی دعا کرد و گناه وی را در خواست کرد خطاب امد که ای موسی وقتی گناه او می بخشم
که بر قبر ادم سجده کند شیطان گفت بر زنده او سجده نکردم بر مرده او سجده نخواهم کرد پس ای برادر
از مکر شیطان ایمن مباش که مبادا ترا بضلالت و محرمات اندازد **نظم** ندای غیب بجان تو میرسد پیوست
که پای در نه و کوتاه کن ز دنیا دست ٭ فراز بادیه در پیش بیش داری تو ٭ تو همچنان ز شراب غرور ماندی مست
تو غافلی و بهفتاد پشت تو چه کمان ٭ تو خوش بخفته و عمرت چو تیر رفت ز شست ٭ اگر تو زار بگری
بصد هزاران چشم ٭ زکار بیهده خویش جای اینت هست ٭ تو گر چه زنده ای روز لیک در گوری

چون تن

چون تن بگور رسد جان تو ز گور برست ٭ چو جان بمرد ازین زنده گانی ناخوش رهیده گشت
بود خوشی بحق پیوست ٭ جامع مختصر گوید که این مواعظ را در اخبار ائمه دیده ام و بر انها اعتماد است
ولیکن بجای انکه اگر نشسته بخسب بر خیز است بهر حال باید تغییر حال نمود تا غضب بر طرف شود
اثار غضب از فواحش و منکرات از غضب کننده صادر نشود در بعضی از مواضع دیدم که شیطان
با عمر ملاقات نمود با او گفت کجا میروی گفت میروم که خاک ادم را سجده کنم و توبه کنم عمر با او گفت که
تو او را در زندگی سجده نکردی در مرده کی ان سجده میکنی و عمر او را پشیمان نمود پناه بخدا از شر
کسی که شیطان اکراه کند **حکایت نهم** در اخبار از راوی معتمد نقل شده که خدای تعالی وحی
کرد بداود پیغمبر که یا داود اگر تو میشنوی از من حق را پس بگو بر بندگان ادم را اگر ای مردمان بدانند
که من نهاده ام پنج چیز را در پنج چیز و نمیابند هرگز او را بجهة انکه در خلاف انها طلب مینمایند اول
انکه نهادم علم را در گرسنگی بردن و محنت کشیدن و ایشان میطلبند در سیری شکم و راحت
و فراغت و نمیابند هرگز دویم انکه من نهادم عزت و حرمت را در طاعت خود و ایشان میطلبند
در خدمت کردن سلطان و هرگز عزیز نمیشوند سیم انکه نهادم من غنا را در قناعت و ایشان
بمال میطلبند و هرگز نمی یابند و غنی نمیشوند چهارم انکه نهادم من رضای خود را در غضب
کردن بر نفس و ایشان میطلبند در رضای نفس خود و انرا نمی یابند پنجم انکه راحت را در
بهشت خلق کرده ام نه در دنیا و مردم در دنیا میطلبند و نمی یابند هرگز پس باید از مکر و مناهی
و محرمات مجتنب شوی و از حرام خوردن پرهیز نمائی تا بعزت دنیا و اخرت برسی بجهت انکه عزت در
طاعت خداست نه مخلوق و هوای نفس **نظم** ای همنفسان تا اجل امد بسر من ٭ از پای در
افتادم و خون شد جگر من ٭ رفتم بجهان جای که باز امدنم نیست ٭ نی هست امیدی که کس اید به بر من ٭

امروز بر خاک من آیید زمانی ٭ در خاک بر سید نشان خبر من ٭ گر روی زمین جمله بتو بال بر نزند ٭
باشد که بیابند نشان وا تو من ٭ من دانم من حال خود اندر لحد تنگ ٭ جز من که شناسد که چه آید بسر من ٭
من دست تهی با دل پر غصه بر فتم ٭ بردند بتاراج همه سیم و زر من ٭ دردا و دریغا که مباد از جهان سیم و زر من ٭
در خاک لحد بخت هم خشک تر من ٭ عطار دلی دارد و انیز پر از خون ٭ باشد که بیاید دو جهان در نظر من ٭
جامع مختصر گوید که این نقل را در اخبار خود مات دیده ام و شاید بهار اخلا بموسی ۲ فرموده لهو حال
ثمره در تشخیص مخاطب نیست **حکایت دهم** رواه اخبار چنین روایت کرده اند که خدای تعالی
وحی نمود بعیسی بن مریم علیه که یا عیسی میخواهی که تو را دو بال دهم تا با ملائکه در آسمان پرواز کنی
گفت بلی پادشاها کارساز اجر با این دولت ابدی و سعادت سرمدی راضی بناشم پس خدای تعالی
با و خطاب کرد که یا عیسی چهار خصلت را شعار خود کن تا این دولت را دریابی خصلت اولی
حلمست و باید در حلم چنان باشی که هامت در میان مرغان که جمیع مرغان از صغیر و کبیر با و خواری
کنند و او هیچکس را نرنجاند و همچون کره تحمل آن میکشد **نظم** تحمل کو که دارد گنج دارد ٭ تحمل مرد را بی
رنج دارد ٭ ثانیه تواضع است ٭ در تواضع با مخلوقات من چنان باش که زمین در زیر پای مخلوقات
من هر چند که ایشان زمین را جفا میکنند او در مقام شربت **نظم** با خلق خدا مزاج عاشق ٭ چون
شیر و شکر بود موافق ٭ ثالثه سخاوتست و در سخاوت چنان باش که نهر آب که در میان شهری جاری
باشد تا یک نفس آب در آن هست از هیچ کس دریغ ندارد **نظم** بزرگی بایدت بخشنده گی کن ٭
که دانه تا نیفشانی نروید ٭ رابعه شفقتست و آن چنان باش که آفتاب نور بر نهاد بر همه جا نهاد پرتو
خواه بزرگ و خواه کوچک و خواه شریف و خواه وضیع و همه اشیا را بهره رسید همه و هیچ میل نمیکند
و در هر که این صفات باشد اگر با مرغان در هوا پرد عجب نیست ای برادر تو نیز این چهار صفت پیش گیر تا

هو الموفق والمعین

سعادت دینی و عقبی روزی تو گردد ٭ گر بر تو نام نیکی در کوی ما گذر کن ٭ مانند خام عالم
از ننگ ما حذر کن ٭ سر گشتگان عشقیم نه دل نه دین نه دنیا ٭ گر راه بین مائی بر حال ما نظر کن
ای مدعی زاهد عزت بطاعت خود ٭ گر صید عشق خواهی دعوی ز دل بدر کن ٭ جوهر شناس دین باش
مرد ره یقین باش از آب و گل گذر کن ٭ در جان و دل سفر کن ٭ در نفس سرنگون شو ٭ در پیشوی
کنون شو ٭ بنیاد جان و دل را از عشق معتبر کن ٭ از بوی الهی عطار یافت شاهی ٭ پس گر تو مرد راهی
تو نیز راه بر کن ٭ **جامع مختصر** گوید که شاید مراد از پر سیدن ترقی باشد از ظلمتی که مارد با وج عزت قرب
و مراد از دو بال عمل است در شبانه روزی یا عملی که بدو دست خود میکند از کارهائی که از لوازم اوصاف
مذکوره است یا مراد از دو بال دو زمرهٔ ملائکه اند که نویسنده گان اعمال مذکوره او یند که بسبب آن شهادت
اینها در نور خدا ترقی میکند بنده و ممکن است حمل خبر بر ظاهر خود چنانکه حال جعفر طیار و عباس
شهید ابن سید ابرار که در کربلا شهید شده که خدا در عوض دو بر مقطوع ایشان در بهشت دو بال
با و خواهد داد چنین است و مراد از این اوصاف در این خبر در غیر مقام معصیت است پس حکم
کردن با عصاة و نهی نکردن ایشان ممدوح نیست بلکه مذموم و منهی عنه است و هم چنین تواضع
با ظلمه و منکران و کسانیکه مرد خدا نیستند و سخاوت در نفقه با وجود واجب النفقه و بغیر
دادن با عدم وفا آن بواجب النفقه و مهربانی کردن با دشمنان دین و مذهب و عصاة مگر
آنکه غرض او جلب قلب ایشان باشد تا ایشان را هدایت نماید و بالجمله مراد از این اوصاف اوصافی
است که در محل خود بکار برده شود در غیر موضع خود و اگر نه مانند سخاوت در زنا دادن و لواطه دادن حسنی
چه حسنی دارد بلکه موجب غلال و انکال و سعیر است نه دو بال و حسن حال و خیر مصیر و این واضح است
و جامع مختصر گوید که طریقه صاحب جامع الحکایات اینست که در هر بابی ده حکایت نقل میکند و اگر ده

حکایت بکیرادینا باید نقل میکنند از اخبار تا ده تمام شود و روایت را حکایت نام نهاده و این خلاف اصطلاح
معروفست واکرچه مناقشه در اصطلاح نیکو نیست محصل مطلب در این باب انست که اکر کسی خواهد هدایت
یابد باید نکاه بر طریقه انبیا و اولیا و اوصیا نماید و بر طریقه ائمه نکاه کند به بیند هر طریقی که
ایشان رفتار نموده اند و هم چنین کند و در این باید با خبار ائمه و مواعظ ایشان عمل نماید و در
این باب کتابها نوشته اند از طرق صحاح و معتمدین احتیاج باین حکایات که در بعضی از انها تامل است
احتیاج نیست واکرچه در امثال مواعظ و نصایح امثال اینها فی الجمله تاثیری دارد چنانکه واضحست

باب دویم در بیان ریاضت و قهر کردن بر نفس خود در مشتهیات و ان متضمن چند حکایت است

حکایت اول نقل است که سلطان بایزید بسطامی را کفتند از نیکویها که خدایتعالی با تو کرده
است یکی را با ما بکو کفت نیکیها که او با من کرده است در فهم و وهم هیچ ادم در نیاید ولیکن از عملها
که من با خود کرده ام یکی با شما بکویم شبی از خواب بیدار شدم و با خود کفتم که بر خیز وقت کار است
نفس با من پاره تهاون کرد بر خواستم و کفتم ای نفس لی باک ولی ادب تو بدان در جبر رسیده که
تو را ببدرکاه خدایتعالی خوانم کاهلی کنی تو را بقهر و ستم بخدمت بیباید و رد با خویشتن اندیشیدم
که کاهلی از چه بوده باشد بیادم امد که یکدم اب زیاده خورده ام این کرانی نفس من از انست سلطان
بایزید کفت نذر کردم که یکسال شب اب نخورم چون کارم بجان رسیده از تشنکی پاره اب بر کرفتمی
و مشتی خاک بر وی افکندمی تا رسم اب از ان برخواستی انکه یک انکشت بر اب زدمی و بر دهان
کرفتمی و حلق خود را بان تر کردمی و کفتمی هان ای نفس جهد کن خدمت خداوند خویش را واکر نه تا بت
نیز با ز کیرم ای برادران بنکرید که مجاهدان چکونه رفتار نموده اند و قهر بر نفس چکونه کرده اند و محابت
اب خون جکر خورده اند **نظم** بنکر که عاشقان چه جفاها کشیده اند ○ خون در پیاله کرده و در دم کشیده اند

تو نیز

تو نیز نفس خود را از بسیار خوردن نهی و ریاضتی پیش کیر که باشد بدرجه ایشان برسی **نظم**
ای از شراب غفلت مست خراب مانده ○ در سایه خوی کرده در افتاب مانده ○ اندیشه کن زروزی
کین خفتکان ره را که در حجاب بینی که در عذاب مانده ○ انجاکه نقد ما را ناقد عیار خواهد ○
مردان مرد را بینی در اضطراب مانده ○ و انجا که صادقان را از صدق باز پرسند ○ پیر مرید بلبنی اندر
جواب مانده ○ ای اوفتاده از ره بکشای چشم و بنکر یاران راه بینی سر در طناب مانده ○ انجا که
باز خواهند از جان و دل امانت هم دل سیاه بینی هم جان خراب مانده ○ بر اتش محبت از شرح این عجایب
عطار را دل و جان در تف و تاب مانده ○ جامع مختصر کوید بهتر انست که هر کاه کسی خواهد زجر بر
نفس کند و انرا رام کند تا متحمل مشاق تکالیف کردد باید بر نهج شرعی انرا رام کند مانند انکه اکر غروب
باو رو را روزه کیرد واکر بر خوردن منشا نقل او شود و او را از تهجد باز دارد کم خورد و اکر
خواب انرا مانع شود در روز قیلوله بعمل اورد واکر روزه باشد و نان کیر او نباید لااقل باب افطار
کند نه انکه اب هم نخورد که چرا یک رفتی اب بسیار خورده و ضرر بیدن خود زند تا انکه حرارت غالب
شود و احشا و امعاء او بجنبش شود مانند این شیخ که از ان این نقل میشود و انکهی نتواند عبادت نما
کند و نخواهد نذر خود را حنث نماید اب را با خاک ممزوج کند و مانند اطفال تازه تولد حنک خود را
تر کند با وجود انکه خوردن خاک واکرچه ممزوج باب باشد حرام است و متشرع بنا باید ان عمل را بکند
واکرچه از راهی نزدیک میشود الا انکه از وجهی دور میشود و از راه می افتد و باید ساده لوح تر
امثال این اشخاص را نخورد و بطریقه شرع و ائمه علیهم السلم که از هد زهاد و اعبد عباد بوده اند رفتار
کند و به بسیاری صوم و صلوة نفس خود را رام کند و انرا بارکش کند و اکر روزی سیر خورد روزی
دیکر از اید و اینکه بر پیشتر جمیع بلا رد و بین بین راه رود تا بجانب افراط نرسد و نه بمنتهی تفریط دچار

حکایت دویم

الامور اوسطها میانه رو باشد در همه اوقات تا نجات یابد **حکایت دوم** نقل است که یکی از بزرگان که
او را شیخ مطیع گفتندی گفت وقتی که بسفر حجاز بودم از قافله دور افتادم و در بیابان بماندم تنها
چون شب در آمد سخت مانده گشتم و گرسنه پس با نفس گفتم که اکنون نه نان پیداست و نه آب بیکار
چون نشینی برخیز و دو رکعت نماز بگذار نفس با من گفت سخت در مانده ام زیرا که در گرمای گرم راه
آمده ام و روزه داشته ام بغایت گرسنه شده ام و نمازهای فریضه گذارده ام تا یکساعت بیاسایم
گفتم برخیز و دو رکعت نماز کن سبک چنانچه هیچ آزاری بتو نرسد برخواستم و تکبیر گفتم و دو رکعت
نماز گذاردم و در رکعت اول سوره بقره را خواندم و در رکعت دویم سوره آل عمران پس چون سلام
باز دادم نفس گفت ای شیخ مرا بکشتی گفتم ای نفس اکنون بخواب و بیاسا چون بر زمین نشستم و گفتم
بار خدایا اگر رزق من مقدر شده بمن برسان که بغایت گرسنه ام پس دیدم مردی که از بیابان
میاید پیش من آمد و سلام کرد و نان بر دست گرفته با قدری خرما که بر آن نهاده و کوزه آب
در پیش من بنهاد من جواب سلام باز دادم و گفتم ای جوان چه نام داری و از کجا می آئی گفت مجنون
نام دارم و از شهر مدینه ام و در خانه خود خفته بودم در عالم واقعه دیدم که مرا گفتند که دوستی از
دوستان در فلان بادیه مانده گرسنه و تشنه و راه گم کرده برخیز و آنچه در خانه حاضر داری بخدمت
او ببر که بآن افطار نماید و او را با بادانی برسان من برخواستم و گرد خانه گردیدم این را یافتم که
بخدمت تو آوردم حال روزه بگشا تا ترا نیز با بادانی برسانم بسم الله گفتم و طعام خوردم و شکر
کردم و گفتم ای برادر از اینجا که خانه تست تا اینجا چه قدر راه است گفت دو فرسخ و دست من
گرفت و گفت برخیز که بهمراه خود ترا بمنزل برسانم پس من برخواستم گفت بر اثر من بیا و قدم
برداشتم قدم سیم خود را در میان قافله دیدم و او از چشم من ناپدید شد **نظم** هر که بیقین یار آنه

نظم

بود

بود جامع مختصر گوید که این طریقه در اخبار ما هست که هر نفسی را آدم باید غنیمت داند و هرزه
ضایع نکند یا یک تسبیح بگوید یا دو رکعت نماز بجا آورد و این مرد بر صحت وقوع نقل
ردی بوده مضطر و خدا وعده اجابت دعای مضطر را نموده و او را فریادرسی نموده این نقل
عجب نیست و خدا پیغمبران در خشکی و پیغمبران در دریا معین نموده که مردمان را براه دلالت نمایند
و این امر از جمله مجربات است و متواتر از ثقات شنیده ایم که در وقت گم شدن راه خدا کسی را
فرستاده و گمراه را دلالت نموده و در اخبار هم هست چون راه را گم نمودی بصر تلی برو و بگو یا ابا
صالح ارشدونی الی الطریق براه دلالت کرده شوی و اگر چه باید شخصی برسد بصورتی که او را
نشناسی و تو را براه نمائی کند و دور نیست که این مجنون یکی از صلحا بوده و علم غائب شدن و
انظار را داشته یا آنکه حضرت خضر یا الیاس بوده بنا بر اختلاف که کدام در خشکی موکلند و
کدام در دریا و او را دلالت نموده و خود را مجنون خوانده بتاویلی که یکی از محتملات آن اینست مجنونست
در مصنوعات خدا و متحیر است که چه قادر است و چنین و چنان لطائف قدرت خود را ابها بکار
برده و بدانکه بشیر این نقل است که حقیر در سنه از سنوات در طهران شدم و مرا شوق ورود در فود
نعم الجناب وحید زمان و فرید اوان جامع نحو ملا محمد جعفر استرابادی بود چون وارد خانه او شدم
گفتند که در خوابست ساعتی نشستم پس بیرون آمد و گفت نهار برای ملا غلامرضا بیاورید
که گرسنه است گفت من خوابیده بودم و در عالم واقعه بمن گفتند که تو خوابیده و فلان چیز نخورده
و از گرسنگی صداع نموده من از جواب جستم و گفت که محبت من با خوند زیاد شد و قدری تعریف
کرامات خود او بوده لایق من نمود والحمد لله علی افضاله و دیگر شنیده ام که فاضل نراقی علیه الرحمه در
ایام تحصیل خود وقتی بوده که بغایت گرسنه بوده و بعسرت گذرانیده و قوتی که او را بنا مده شخصی که او را

ایام زفاف بوده در وقتی که طعام از برای وی حاضر نمودند که بخورد او گفت ندائی بمن رسید که ای آخوند حکایت سیم
ملا مهدی نراقی در مدت سی سال از حسرت یک کوسفند کبابی بمیرد تو بکشائی و بعیش مشغول شوی صحن طعام خود
برداشتم و برای وی بردم و او صرف نمود والحمد لله الذی لا ینسی احدا من خلقه حکایت سیم حاجی
موفق در ریاضت نفس بدرجه رسیده بود که سالها بر او گذشتی که شیرینی و ترشی و نان خورش
و میوه نخوردی و هر شب که وقت روزه گشودن میشدی بدکان نانوا میشدی و پاره زر میداد
و دو نان جوین میگرفت و بدان روزه را میگشاد و گاه گاه چنان اتفاق افتادی که چون دو قرص
جوین میگرفتی هنوز گرسنه بودی تعیش شادی کردی و از آن خوشتر خوردی در همه عمر نان خورش
نخورده بود یک مرتبه وقتی بیمار شد و از آن بیماری بهتر شد آرزوی گوشت در دل وی پیدا شد
چنانکه عادت بیماران باشد یک روز و دو روز و ده روز صبر کرد تا کار از حد در گذشت
و طاقتش نماند بدر دکان کله پز رفت و اندک زر بداد و گفت از آن پاچه پخته بده و ببسته
و در آستین گرفت و برفت و آن مرد کله پز شاگرد را در عقب وی فرستاد و با وی گفت که ببین که
بکجا میرود و آن پاچه را خواهد خوردن یا نه زمانی برآمد شاگرد باز آمد گریه و زاری کنان و
گفت ای استاد چون از اینجا برفت بر سر کوچه رسید خاکستر بسیاری بود پس بر آن خاکستر بنشست
و آن پاچه را از آستین بیرون آورد و در وی بسی نوبت بو کرد و آنگه گفت ای نفس از اینها در زود
بس کن که بیش از این ترا نرسد و آن نان و پاچه را بدرویشی داد و برفت آنگه گفت ای نفس ضعیف
من این رنجها که بر تو مینهم و این آرزوها که از تو باز میگیرم تو می پنداری که از دشمنی میکنم
بلکه در دنیا هیچ چیز از تو عزیزتر نیست اینها را از برای تو میکنم تا مگر ترا از عذاب جهنم باز
رهانم پس اکنون باین صبر کن در روزی چند بر آید که روزی باشد که از این نعمتها و شعر

مشقتها

و مشقتها خلاص کردی و در نعیم جاودان افتی که ابد الآباد کن زوال نباشد نظم نفس را بر کوب نظم
دایم خوار دار ○ تا توانی دور بش از مردار دار ○ بر میاور تا توانی کام نفس ○ تا نیفتی ای پسر در دام
نفس ○ زین پا او رهوای نفس را ○ کم بده ده بهرهای نفس را ○ نفس و شیطان هر زمان زره ترا
تا ببیندازند از رهبر ترا ○ نفس سگ را هر که سیرش میکند ○ برکنیز کردن دلیرش میکند ○ جامع مختصر
کوید که باین وضع بر خود قرار دادن و طیبات و مطعومات را ترک دادن و زجر نفس باین نحو نمودن
در شرع منهی عنه است و از این جهت وارد شده آیه قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات
من الرزق بگو ای پیغمبر که کیست که حرام است زینتهائی را که خدا بیرون آورده از زمین از برای
منفعت بندکان خود و طیبات از رزق را یعنی من حرام نکرده ام و از برای ایشان حلال کرده ام
و ضرری بخلایق نرسد از خوردن اینها و از برای حیوانات دیکر خلق نکرده بلکه از برای بندکان
خود خلق نموده که بمصرف رسانند و از آنها تمتع برند و عبادت او کنند و خدا بخیل نیست که
اینها را از برای خود نکاه داشته باشد یا آنکه بترسد که دیگری بمصرف رساند ضرری باو رسد
و جمعی که ملابس ناعمه و ماکولات طیبه را بر خود حرام کرده بودند در عصر پیغمبر ص او ایشانرا منع نمود
از این عمل و این آیه هم از این جهت وارد گشت بلکه بسا هست که نخوردن اینها مرجوح است بجهة آنکه
دل این شخص مشغول میشود و لی نماز و طاعت و کاری دیکر نمیرود و بی خضوع و حضور قلب میماند
و باین سبب است که راجح در شرع آنست که هرگاه نفس شخصی صائم نماز عصر کند و گرسنه و تشنه
باشد که اول چیزی بخورد و افطار نماید و بعد از آن نماز بجا آورد یا در سایر اوقات نماز گرسنه
باشد و بی حضور قلب در نماز باشد دل نفس را قانع نماید که حالت منتظره از برای او
نباشد و بعد از آن مشغول عبادت شود که با آداب و سنن و شرایط آن تواند بجا آورد و هرگاه

میخواهی طریقه صحیح بدست تو اید نظر کن باحوال انبیا، خصوصا محمد بن عبد الله پیغمبر ما ص و ائمه هدی
و طریقه ایشان را ببین که چه وضع نموده اند تو هم بان وضع رفتار کن ایشان فواکه و مطعومات
و مطبوخات را میخورده اند و دیگران را باینها ترغیب مینموده اند حتی انکه گفته اند هر که چهل روز
گوشت نخورد اذان باید در گوشش گفت و فرموده اند که سید طعامها گوشت است و مدح
فواکه و ماکولات و مشروبات در کلام ایشان از حد احصا بیرون است مانند انکه هر که یک
لقمه خربوزه بخورد خدا هفتاد هزار حسنه در نامه عمل او مینویسد و هفتاد هزار سیئه محو مینماید
و هفتاد هزار درجه از برای او در بهشت بلند میکند و در کتاب عیون اخبار امام رضا مذکور
است اشعاری چند از انحضرت که مشتمل است بر ذکر فواید بشرح ان برای طبخ و خوردن هر که
خواهد بان رجوع نماید و همچنین در سایر اخبار و کتبی که متضمن اخبار ائمه معصومین علیهم
السلام است پس این اوضاع که در این حکایت نقل شده از قبیل عوام فریبی میدانم و کشتن
نفس بحدی که از جمله از طاعات محروم ماند و باعث اشتهار است میانه ایشان و این ممدوح نیست
بلکه مذموم است و غرض از اینها غیر خدا است بلی دایم نباید ادمی تابع خواهش نفس باشد که معتقد
باشد و اگر طعام معروف در این زمان و فلان وضع از برای او اتفاق نیفتد صابر نباشد بلکه
سخنانی چند بر زبان او جاری شود که خدا را بخشم اورد که اینهم مذموم است و نفس پرست است
نه خداپرست و باید شخص در طریقه رفتار مانند ائمه اطهار باشد هرگاه بگیر ایشان می امد میخوردند
و هرگاه نمی امد نمیخوردند و پیغمبر ص میفرمودند هرگاه خدا باو توسعه رسید هد ما هم بر عیال توسعه میکنیم
و هرگاه تنگ میگیرد ما هم تنگ میگیریم و امثال این اخبار بهر حال در همه وقت باید در هر کاری که میکنید
منظور نظر او رضای جناب اقدس الهی باشد میخواهد چیز بخورد و میخواهد کاری دیگر بکند و میخواهد

نماز کند

نماز کند و لیکن با هست که نماز و روزه صورت نجاست و انقاب جانند بر روزه داران بعضی از حرمان از
خوردن و اشامیدن نیست و بر نماز کن بعضی از جهت راست شدن و نشستن چیزی دیگر نیست و
باقی اعمال و طاعات و هم چنین است و انما الاعمال بالنیات عملها مرتبه با سبب نیت است نه بشکل
صورت لیس اباشد که کسی بذل مال کند در حالی که ملائی باشد مال از دست او بیرون رفته
و اجری نداشته باشد بهر حال ائمه ما گوشت میخوردند و خرما میخوردند که میخوردند و نیز میخوردند
و سبزی و سرکه میخوردند نمک میخوردند و هرگاه گیر ایشان نمی امد نمیخوردند بلکه گاهی خشت بر شکم
می بستند مانند پیغمبر ما ص که میگوید جابر بن عبد الله در روز خندق کندن دیدم انحضرت را
که چهار خشت بر شکم بسته و این علامت ان بود که چهار روز بوده که چیز نخورده بهر حال این حکایات
بعضی بجاست و بعضی بیجا از برای تو صحیح را از سقیم جدا میکنم که تو فریب نخوری و هم راه صحیح نشمری بلی
وقتی میشود که نفس بسیار عنان از دست ادمی بیرون میبرد در ان وقت مانند حیوان چموش میشود بعضی
لذات را از ان باز داری تا براه اید بد نیست یا انکه بگیر تو نیاید و باز تو را نفس ترغیب کند
باو مانند انکه از مرحوم اقا سید هاشم نجفی نقل میکنند که خواهش شیره کرده و بگیر او نیامده
نفس او و یرا ترغیب نموده تا عاجز شده روزی راوی گفته رفتم بدر خانه او و یافتم که شخصی یکسی
میزند و میگوید دیگر شیره خواهی خواست چون خوب گوش کردم فهمیدم که بخود میزند و میگوید
دیگر شیره خواهی خواست و از مقدس اردبیلی ره نقل میکنند که در صحن مقدس غروی ساکن
بوده در حجره و هوا بسیار گرم بوده هوای سردسیر عجم بر سر او افتاد و چیزی از مسئله حالی او نمیشد و
نفس او با او در نزاع بوده بالاخره با نفس خود گفت که متوجه شو و مسئله را بفهم که من تو را بسردسیر
میبرم بعد از انکه دید نفس چون مسئله را یافت رفت به بام و رخت خود را بیرون کرده و خود را بر زمین

تفسیده بام غلطانید و لیث ریحلوی خود را از زمین کرم کباب کرد و رخت خود را پوشید امد داخل حجره
شد و کفت ای نفس این سر و سیر است شکر خدا کن و از زدی بیجا مکن بلی مردان خدا که چیزی که نفس
ایشان رغبت میکرد و بکیر ایشان نمی امد جواب نفس را میدادند نه انکه بکیر ایشان اید هم نخورند
بلی از اولیا هستند که کاهی بجهت ضرورت دیکران بر خود اختیار میکنند مانند انکه جناب امیر مؤمن
ع و اهل بیت سه روز بر روزه بودند و افطار خود را بمسکین و یتیم و اسیر دادند و خود باب قراح افطار
نمودند نه انکه شیوه ایشان چنان باشد که همیشه چنین کنند و عیال خود را ضایع کذارند یا نفس
خود را بتحلیل برند که نتواند بار طاعات را بکشد محصل مطلب انست که انسان باید در همه بابی بین
بین باشد نه بجانب افراط رود و نه بجانب تفریط که از سواء طریق و عدالت دوری افتد **حکایت چهارده**
از شیخ جنید بغدادی نقل است که روزی نزد استاد خود عبد العظیم رفتم و او را دیدم غمناک نشسته
کفتم جزاک الله وهناک میباشید خیر است بکو و نوبت ازو سئوال کردم پس کفت ای جوان مرا دوش عجب
کاری افتاد بدانکه مرا مدتی بود که ارزوی کوزه نو داشتم که اب در وی کنم تا سرد شود روزی بر
زبان من رفت که کسی در خانه ما بایستی ببازار برود و کوزه نوی بخرد و پاک بشوید و پر اب کند
و بیاورد و هنوز این سخن تمام نکفته بودم که یکی از شاکردان در امد و کوزه پر اب کرده پیش من بر زمین
نهاد بغایت شاد و دعای خیر کردم و ان کوزه را بر رواق نهادم پس در خواب دیدم که حوری از بهشت
در خانه من امد و حله از نور پوشیده و تاج مرصع بر سر نهاده نور روی او افتاب را غلبه میکرد پس
من متحیر بماندم و کفتم ای حوری باین حسن و لطافت از ان کیستی کفت از ان کسی هستم که ارزوی
کوزه نو نکند و اب سرد از ان خورد و این بکفت و دست دراز کرد و کوزه را برداشت و بر زمین زد و
بشکست پس من از خواب بیدار شدم کوزه را دیدم شکسته و ابش ریخته و حوری ناپدید شده این

سخن

سخن بکفت و زار زار کریست **نظم** یا رب کاهی زیارتهای من ⁕ حاضری در ماتم شبهای من ⁕
ماتم از حد بشد سوزی فرست ⁕ در میان ظلمتم نوری فرست ⁕ یک نظر سوی من غمخواره کن
چاره کار من بیچاره کن ⁕ بیکسانرا کس توئی فریادرس ⁕ من ندارم در دو عالم جز تو کس ⁕
هر چه کویم از میان جان چه سود ⁕ تا ترا کاری بیفتد زان چه سود ⁕ جامع مختصر کوید که در این واقعه
مذکوره در این حکایت استبعادی نیست در وقوع ان ولیکن یک چیز ان محل تامل است و ان اینست
که تکلیف و طریقه سلوک اضطراری و اجباری نیست و حوری با شکستن کوزه زاهد جبر کاره
الا هر کسی که خواهد بد شود باید نتواند و این خلاف طریقه سلوک خداست با بندکان مکر این
بابت رفع درجه و ایصال بدان حوریه باشد مانند انکه مدتهای مدید ضعیفه زاهده برنجی
بدست بیاورد و تا برنج اب طبخ کند بلکه میفرستد دیک او را سرنکون میکند و ماهی را که علاج
مومنی است ملائکه را امر میکند که ماهیان را زجر میکنند تا لب اب بیایند که صیادان برایها وصید کنند
تا بناکامی بمیرد و از برای پادشاه جابری که علاج او بان ماهیست ملائکه را امر میکند که تا ماهیها را
بلب دریا فرستند تا صید شده باو جابر برسد تا اتمام حجت بر ان شود و ثوابه دیکر
در اخرت نداشته باشد مانند کسانیکه مستدرج میباشند که خدا نعمت را با ایشان
مستدام میکرداند تا ایشان بانها مشغول شوند و از یاد خدا بیرون میروند ناکهان خدا ایشان را
باخذ عزیز خود میکیرد و ایشان از عقوبات خود مبتلا مینماید خلاصه کلام این نحو سلوک خدا
بازاهد از بابت زیادتی لطف باشد نسبت ببعضی از بندکان از خواص ایشان نظر باینکه لطف
دنی مراتب است و از سولی را بصورت حوریه قرار داده تا بر غمکین نشود و کار خود را اخذ کرده باشد
و غرض انست که ان حوریه میکوید من از ان توام بشرط که این نوع لذت را هم بری والا از وصول

بدیل مطوفت من محروم ماندی و من چنین کردم تا از من محروم نکردی و باین توجیه در این وضع هم
استبعادی نیست ملکت مال خداست هر چه خواهد میکند هر کسی را از اینجا لازم نماید که طریقه
سلوک در همه اوقات اجبار بی را کراهی شود چنانکه واضح است حکایت پنجم از شیخ عجمی نقل نموده
مجاهد نظیف گفت در هفت سال گوشت بریان آرزو بود که بخورد و از سالی بسالی می انداخت
چون هفت سال برامد گفت با خود گفت شرمنده گشتم از نفس خود برخواست و نیم دینار بر داشت
و بدر دکان بریان پز رفت و گفت بستان این را و بنیم دانک نان بده و بنیم دانک بریان چون گرفت
و براه بیامد کودکی دید برهنه و موی سر شوریده و ناخنش دراز شده و گرد پلیمی بر روی
او نشسته گفت ای کودک تو پسر کیستی گفت پسر مساعدم و آن مرده است گفت پدر تو را میشناسم
معذورم دار که هیچ چیز ندارم بتو دهم و دست کرد اندر استین خود و آن نان و بریان آید و داد
و بر نفس خود قهر کرد و برفت پس بدا حال کسی که هر وقت شبانه روز بخورشی کنند اند و انواع
لذات را صرف نماید و از فقیران و یتیمان بیخبر باشد فردا با یتیمان و چنین رفتار خواهند نمود نظم
نفس را آن به که در بند آن نکنی ۰ هر چه فرماید خلاف آن کنی ۰ نیست در ما نفس بجز دو طش ۰ تاکه سازی ما
اندر طاعتش ۰ چون شتر مرغ شناس این نفس را ۰ نه کشد بار نه پرد در هوا ۰ گر بپر گویی بگوید که من
اشترم ۰ ور نهی بارش بگوید طایرم ۰ چون شتر اندر ره او بار کش ۰ بار طاعت در ره جبار کش ۰
جامع مختصر گوید در کتاب بحار دیدم روایتی را از جناب امیر که راوی گفت دیدم آن یتیمان را
جمع نموده و با ایشان عسل میخوراند و بنوعی تلطف با ایشان مینمود که من آرزو کردم که کاش از
جمله یتیمان میبودم تا جناب امیر چنین تلطف با من میکرد و بعضی از تحقیقات در این باب گذشت
که چندین سال کسی گوشت بریان از خود منع نماید و مذموم بودن از حالت حکایت ششم

از شیخ

از شیخ ابو تراب نقل شده که او گفت وقتی روزه بودم چون وقت نماز عصر شد بغایت گرسنه شدم
در خاطرم که کاش امشب از برای من یک نان سفید و یک تخم مرغ بخته بودی که با هم میخوردم ناگاه
گذشت رفتم که طهارت کنم بصحرا رفتم ناگاه کودکی گریبان مرا گرفت و بانگ بر من زد که دزد
مردمان بر من جمع آمدند و گفتند چه حالتست گفت این مرد یک روز کاری از من دزدیده است
امروز آمده که دوباره بدزدد ایشان شیخ را گرفته و مشت میزدند شیخ حساب نگاه میداشت
تا شصت مشت زدند بعد از زمانی مردی آمد و شیخ را بشناخت گفت چرا میزنید مردمان گفتند
که دزد است گفت ای غافلان این شیخ ابو تراب نخشبی است چون نام وی را شنیدند در پای او افتادند
و از او حلیت طلبیدند خداوند کار دست او را گرفت و بخانه برد و احوال او باز گفت چنین
و چنین مرد مرا گفت دانم که روزه بوده است و وقت روزه گشادنست برخیز و طعام بیاور
زن برفت و نانی چند با تخم مرغی چند آورد شیخ باز گفت هان ای نفس بیش از این فضولی نکنی
دار و مخواهی که ترسم ترا بلای بیش از این رسد و جان در سر آن نهی شیخ برخاست و آن طعام
نخورد ای بی مروت مردان مرد با نفس خود قهر کرده اند و مراد آن نداده اند و ریاضتها کشیده
اند و محنتها برده اند تا بمرتبه عالی رسیده اند تو لب باکانه در خواب و خورش و شهوت افتاده هم
حیوان شکم و ابریسکی دا از مردن و گور و قیامت یاد نمی آری مکن اعتقاد بخدا نداری نظم مرده
نام نیک از خلق نیست ۰ نقش از جامهای دلق نیست ۰ هر که را ذوق نکو نامی بود ۰ خاص شمارش
که او عادی بود ۰ گر تو را دل فارغ از نیت بود ۰ کی هوای مرکب و زینت بود ۰ رو تحمل چون ازهو
بر تافتی ۰ بعد از آن میدان که خود را یافتی ۰ هر که او از حرص بیدار شد ۰ بیگمان از وی خدا بینی شد
هر که اندر طاعتش کسلان بود ۰ حاصلش کراهی خذلان بود ۰ جامع مختصر گوید این نقل شبیه است بنقل

حکایت هفتم

جوان عابدی که در زمان عمر اراده حج کرد و جناب امیر هم با او با میر حاج سفارش او را اکرام او را کرده بودند و
در راه تهمت بد زدی نمود او را زن فاحشه که عاشق او شده و او تمکین نمیداد و نسبت زنا باو داد
بالاخره خلاف بود و بروز نمود معجزه جناب امیر مومنان و سرور متقیان تم که تفصیل این نقل
در مجالس مرحوم ملا سلطان محمد کاشانی مرقوم است و این نقل هم شاهدی است از برای کشتن
از هوای نفس از خوف خدا و ذکر آن در اینجا بطول می انجامد **حکایت هفتم** نقل شده از شیخ
مجاهد محتشم کرام مرد دین و سالک راه یقین شیخ کامل زاهد و پیر بود و نظر یافته و کرامت پیدا
کرده که نام ایشان احمد شیخ بود بدرجه مردان رسیده چنانکه بر سر آب میرفتند و قدم ایشان تر نمیشد
اتفاقا ایشان را سفر حجاز پیش آمد بدهی رسیدند مردی با سخاوت ایشان را بخانه برده و از برای
ایشان خاگینه بساخت و پیش ایشان در برد یکی بر نفس خود قهر کرده و از آن طعام نخورد و آن دیگر چندانکه
توانست خورد در زمانی نشستند بعد از آن برخواستند و رفتند در میان راه بآبی عظیم رسیدند
آن مرد که خاگینه نخورده بود بر سر آب میرفت و آنکه خورده بود پای در آب نهاد فرو رفت هر چند
جهد کرد بر سر آب قرار نتوانست کرد آن مرد که خاگینه نخورده بود و بر نفس خود قهر کرده بود روی
بآن برادر کرد و گفت چرا نمی آیی گفت نمیتوانم آمد گفت پنداری که خاگینه پای ترا از آب فرو
میبرد آن مرد بر لب آب عاجز و مضطر بماند و گریان شد از آن گریه در خواب شد پدر خود را در خواب
دید که گفت ای پسر شکم پرور خدا پرست نباشد هر که تابع هوای نفس شود لاجرم چنین بیچاره
بماند از خواب درآمد و زار زار میگریست و هر دو دست بر سینه خود میزد و ناله میکرد و بر کرده
خود تاسف میخورد القصه آن برادر بیامد و او را بدوش گرفت و از آب بگذرانید **نظم** اندرون
از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی جامع مختص
کرد

حکایت هشتم

گوید مذمت پر خوردن از اخبار روا صحیح است و در بعضی از آنها هست که هرگاه معده پر شد از طعام
فکرت بخوابد و حکمت گنگ میشود و اعضا از عبادت باز میماند و در کلمات حکمت هست هر که
خواهد از اطبا مستغنی شود شکم را از طعام پر نکرده اند و بقلیلی از غذا قناعت نماید و
بعضی از اشعار حق هست که تفاخر بر انس نموده اند بانکه عمرهای ما طویل است و عمرهای شما
قلیل بجهت آنکه شما طعام میخورید و از عقب آن اسقام عارض میشود و ما نمیخوریم و بآن بلاها
مبتلا نمیشویم **حکایت هشتم** از شیخ مسعود نقل شده گفت که خواجه حاتم اصم روزی دانگی
زر بمن داد و گفت برو و جزری بیاور من برفتم پسری را دیدم در کوچه جزر بر پشت گرفته و میفروخت
گفتم ای پسر بدانگی زر جزر بده پر هم بسته و گفت بیا تا جائی فرود آییم در کوچها میرفت
تا مردی را از خانه خویش بیرون آمد گفت ای مرد رخصت ده تا این جوال بر در سرای تو نهم و بدانگی
زر جزر باین مرد دهم مرد گفت خوب باشد پس جوال بدر سرا بنهاد و سیم برکشید دانگی جزری
بود بدانکه جزر بداد گفتم ای مرد باین چونین جزر بده پس گفت از صاحب رخصت بکدانگ خواسته
بودم اگر خواهی بجای دیگر روم و رخصت بستانم و بتو بآن جو جزر بدهم پس میرفت و من بر
اثر او میرفتم تا آن شخص دیگر رخصت خواست و بآن جو جزر داد من برداشتم و نزدیک خواجه
حاتم بردم و قصه پسر جزر فروش با او گفتم حاتم را عجب آمد و گفت آن مردی بزرگ خواهد بود
که تو میگوئی روزی دیگر مرا دانگی زر داد و گفت باشد که همان پسر را دریابی و جزر بستانی من بیامدم
وی را دیدم در کوچه جزر بر فرو ریخته و میفروخت پیش رفتم و سلام کردم و آن زر بآن دادم پسر سر
بر آورد و جواب سلام باز داد و مرا بشناخت و گفت دو روز جزر بمن ستانی مردم کیستی و تعلق
بکه داری گفتم من شاگرد حاتم اصم و از برای او میخرم و گفت ای جوان حاتم هر چه از تو کند بخورم

بخدای که سی سالست که نفسم جزری میطلبد باو نمیدهم و امروز دیگر نمی ارزم جزر را بر داشتم
و پیش حاتم بردم حکایت پسر بازی گفتم حاتم بهم برامد و ان جزر را نخورد و نالان و گریان شد
بعد از گریه بسیار و ناله بیشمار شرط کرد که تا زنده باشد ارزوی نفس خود ندهد سالکان
دین دار چنین رفتار نموده اند تو هم نیز چنین رفتار نما تا بمهتران یار رسی نظم اهل دنیا را
جو ایشان بایدش ٭ لقمهای چرب شیرین بایدش ٭ هر که او در بند سیم و زر شود ٭ در
عقوبت عاقبت مضطر شود ٭ انکه هر اخرت کارش بود ٭ از خدا تشریف بسیارش بود ٭
مال دنیا خاکساران را دهند ٭ اخرت بر بهترکاران دهند ٭ هست شیطان ای برادر دشمنت ٭
غل اتش خواهد اندر گردنت ٭ مدبری کو رو بدنیا اورد ٭ بهره کی از عالم عقبی برد ٭
ای پسر با یاد حق مشغول باش ٭ وز خلایق دور هم چون غول باش ٭ جامع مختصر گوید شنیدم این
نقل را از مقدسان اردبیل نقل کرده اند که روزی و چارپائی را کرایه نموده که بجائی رود در این
اثنا شخصی مکتوبی باو سپرد که بفلان شخص برسان بان جائی که میروی اخوند قبول ننمود و
گفت از صاحب چاروا اذن ندارم که این مکتوب را برم یعنی انکه باران سنگین میشود و این
بیش از بر داشتن خود نداشتم پس تو هم چنین رفتار کن نه انکه چاروائی را کرایه کنی که خود
سوار شوی انرا بار کنی و بر روی ان سوار شوی یا انکه شخصی یکی را ردیف خود نمائی و بگوئی
سواری نمودیم بی اجرتست و رنج است و کرایه را از ان شخص ردیف بگیری یا از حمل بر رفت و در این
نوع عمل حرام است نظر بانکه باذن صاحب چاروا نیست و در دین این نوع از عمل ناروا است حکایت
لطیفه نقل است که شیخ ابو القاسم فارسی گفت وقتی بشهر خود بودم نیم شبی اوازی امد از اسمان
چنانکه همه مردم شهر بشنیدند که میگفت ای اهل شهر دوستی زهدستان خدای عز و جل نفس خود را

در وادی

در وادی شیراز در زندان کرده است او را دریابید پیش از انکه او را بلائی رسد خلق چون ان
اواز شنیدند روی از شهر بیرون نهادند و بتعجیل هر چه تمامتر رفتند تا بوادی شیراز رسیدند
شیخ محقق ابو الحسن نوری را دیدند که گوری در زمین کنده و انجا نشسته و ضعیف و نحیف گشته
و اندکی از حیوة او باقی مانده او را بیرون اوردیم و بر اسبی سوار کردیم و بشهر در اوردیم و در خانه
من فرود امد روزی چند در خدمت او بودم بعد از ان عزم رفتن کرد گفتم رحمک الله ای شیخ
ابو الحسن مرا میباید که بدانم چرا و سبب چه بود که خود را در وادی شیراز بزندان کرده بودی
گفت در راهی که می امدم چون باینجا رسیدم و شهر شیراز را دیدم نفس من بغایت شاد
شد که اینک بشهر رسیدم و مرا محبان و دوستان بسیارند و هر روز میهمانی کنند و از برای
من طعامهای رنگین و شیرین بیاورند و روزی چند من در راحت خواهم افتاد با نفس گفتم که ای
نفس تو از برای خوردن چندین شادی میکنی بجلال و قدرت خدای تعالی که ترا در
اینجا در زندان کنم تا بمیری و ان شهر را نه بینی و بمراد ارزوی خود نرسی این بگفت و مرا وداع
کرد و برفت عزیزان از سر ارزوی نفس برخواسته اند و ریاضت و محنت اختیار کرده اند
و نفس را در ورطه هلاک نهاده اند تا سعادت دو جهان یافته اند اگر مردی و دعوی
مردی میکنی بر اثر ایشان برو تا ان یابی که ایشان یافتند نظم هر که باشد اهل ایمان ای عزیز
پاک دار و چار چیز از چار چیز ٭ از حسد دل را تو اول پاک دار ٭ خویشتن را بعد از ان مؤمن شمار
پاک دار از کذب و از غیبت زبان ٭ تا که ایمانت نیفتد در زیان ٭ پاک اگر داری عمل را از ریا ٭
شمع ایمان تو را باشد ضیاء ٭ هر که دارد این صفت باشد شریف ٭ ور ندارد دارد ایمان خفیف ٭
هر که باطن از حرامش پاک نیست ٭ روح او را ره سوی افلاک نیست ٭ گر شکم را پاک داری از حرام

مر دایمان دار باشی والسلام ° چون نباشد پاك اعمال از ریا ° هست بیجا اصل چه نقش بوریا °
هر که را اندر عمل اخلاص نیست ° در جهان ان بنده کان خاص نیست ° هر که کارش از برای حق بوده °
کار او پیوسته با رونق بوده ° جامع مختصر گوید که این حرکت از این مرد بسیار عجب است و از مرد متشرع
بسیار دور است نفس خود را هلاك نمودن بجهت آنکه تو چرا شاد شدی پس باید هر که در هر
کاری شاد شود که موافق لذت نفسانی باشد ان را ترك كند و نفس را زجر کند پس باید
طعام و شراب و مباشرت و امثال اینها را بالمره ترك نماید بجهت آنکه نفس با اینها شاد میشود
و خوشحالی میکند و اگر نفس را هم شاد نکردی چگونه ان بار کش عبادات میکنی و جناب
امام موسی ع در بعضی از اوقات نوافل را ترك مینمود بجهت همی که او را عارض میشد و در اینها
اقبالی نداشت پس عبادت بی اقبال چه ثمره دارد پس باید نفس را رعایت نمود تا توان بار
باری نمود و از این جهت جبر بر نفس کردن و خسته نمودن و بر ان ابکارهای بینامکاسب داشتن
مذموم است بلکه در عبادت هم از انجهت امر شده باقتصاد در عبادت نه آنکه عبادت کنی تا عاجز
شوی و خدا در قران هم نهی به پیغمبر ص نموده از کثرت عبادت در شب و از انجا خطاب ساخته باول سوره
طه و یا و در سوره دیگر امر نموده که قدری از شب را بر پا دار نصف ان را یا کمتر یا بیشتر و این طریقه
عقل و حکمت است انسان کمتر از حماری نیست هر گاه از اب و علف بقدری که میخواهد باز داری
از بار کشیدن باز هم باز میماند چه جای انکه تو را بمقصود رساند بهر حال امثال این حکایات
عجب است پس عجب است انکه ندای از اسمان او را امدن بجهت استخلاص او بلکه در کور ماندن او انسب
از بودن بجهت آنکه او خود را بدست خود بهلکه انداخته و این منهی عنه است بنص قران بلی
اگر ادمی مضطر ابلیه مبتلا شود و او را ندا از اسمان اید یا بشخصی الهام شود از برای استخلاص

او پس

او پس عجب نیست چنانکه نقل شده و العهده علی الناقل که مرحوم فاضل نراقی ملا مهدی ره
در اصفهان درس خوانده و بعسرت گذرانیده و چند وقت قوت بدست او نیامده تا آنکه
او از بی قوتی بیحال شده شبی شخصی در سر سفره خواست چیزی تناول نماید و ملهم شده که
اخوند از گرسنگی میمیرد و تو با زوجه خود طعام میخوری و در کمال عشرت میکنی را فی الحال اب
طعام خود را بر داشته و از برای اخوند اورده و او را از جوع رهانیده این بلیه اجباری بوده
نه اختیاری و اگر کسی شخصی را در بلیه اختیاری واگذارد تا بمیرد پس بجا نیست چه جای انکه
ثواب باشد و ندائی از اسمان برای او برآید بسیار مستبعد است بس بسیار حکایت دهم
نقل است از شیخ بزرگوار خواجه مالك دینار گفت در خواب دیدم که کسی گفت برخیز و بفلان
جا برو که مار ادوستی است و تو را باو میطلبد چون از خواب بیدار شدم بموجب فرموده
عزم رفتن کردم ان روز اتفاق نیفتاد که بروم روز دویم نیز فرصت نشد تا سر شب هم چنین
در واقعه دیدم روز سیم برخواستم و برفتم و سلام کردم گفت علیك السلام یا شیخ مالك
دینار گفتم یا شیخ مرا هرگز ندیده چون دانستی که من مالك دینارم از شیخ بزرگوار بودن
گفت انکس که واقف اسرار است از جمیع سرها خبر دار است و تو را پیش من فرستاده است همان
انکس مرا واقف گردانیده و نام شریف تو را بمن گفت بعد از پرسش بسیار و تلطف بسیار مرا گفت
بیا تا بمسجد رویم و نماز بگذاریم و در بدهائی که داشتیم بجا اوردیم گفت ای برادر برخیز تا بخانه
رویم در روزه بگشائیم و دست مرا گرفت و بخانه برد منزلی دیدم کوچك و بوریائی در او افتاده
و کوزه شکسته بی اب انجا افتاده بنشستیم و از هر دری سخنی در پیوستیم بعد از زمانی ان شیخ برخواست
و بیرون رفت و کوزه را پر اب کرد و پیش من بنهاد من برداشتم و روزه گشودم بعد از ان برخواست

اداره آستانه قدس

وارزنبیلی دو قرص جوین بیرون اورد وبرخانی نهاد و پیش او برد دست فراز کردم وکفتم ای برادرا
اکر پاره نمك بودی تا نان خورش ما بودی پسر ازنی بود ان زن مر پسر را کفت برخیز واین کوزه را
بدکان بقالی برو کرو کن وپاره نمك بستان وبیاور برد برفت ونمك بیاورد ونان را با نمك
بخوردیم چون فارغ شدیم کفتم الحمد لله که خدا یتعالی ما را قناعت داده است زن پیر کفت ای شیخ اکر
ترا قناعت بودی کوزه ما بدکان بقال بکرو ننهادی چکونه قناعتست در تو که از ما نان خورش خواستی
بعزت وجلال خدا یتعالی که هفده سالست که در خانه ما نان خورش نبوده است مالك دینار چون
این سخن بشنید بخروشید وجامه بر خویشتن بدرید وخاك بر سر کرد واز انجا کریان بیرون رفت
وتا زنده بود نان تهی خوردی ودیکر با نان خورش طلب نکردی **نظم** قرص جوی میشکن ومی شکیب
نا نخوری کندم ادم فریب نان خورش از سینه خود کن جواب از دل خود ساز چو اتش کباب
بر انشاند دامن از هر کان که داری قناعت کن بان یك نان که داری ای قناعت توانکرم کردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست کنج صبر اختیار لقمان است هر که را صبر نیست حکمت نیست بقناعت
کسی که شاد بود تا ابد محتشم نهاد بود جامع مختصر کوید بعینه این نقل که مشتمل است بر حمد بر قناعت
مثل نقل مهمانی کردن یکی از سلمان یا ابوذر یا مقداد است دیکری را ونان خالی حاضر کرد وی کفت
اکر سبزی یا سرکه میبود از برای نان خورش خوب میبود مضیف مطهره یا انکشتری بکرو کذاشت
وانرا کرفته حاضر نمود بعد از صرف غذا کفت مهمان الحمد لله علی القناعة حمد از برای خدا که ما را
قناعت داد مهمان دار کفت اکر قناعت میداشتی مطهره یا انکشتری بکرو نرفتی **باب سیم**
در رنج بردن وجهد کردن در طاعت واین باب مشتمل است بر حکایات یازده کانه که یك حکایت را
الحاق نموده بجهة انکه شرط کرده که هر بابی از ده حکایت بیشتر نباشد **حکایت اول** نقل شده از

جناب امیر مؤمنان ع که از پیغمبر ص پرسیدم که یا رسول الله ص مرا وصیتی کن وپندی بده فرمود
که یا علی جدد السفینة فان البحر عمیق واحمل الزاد فان السفر بعید بعید واعمل فان الصراط
فان الناقد بصیر بصیر یا علی تازه کن کشتی را بدرستی که دریا کشنده وغرق کننده است و
ظاهر معنی لفظ انست که بسیار بسیار عمق دارد ولفظ دویم را حضرت در این فقرات ثلثه مکرر
نموده از برای تاکید با وجود انکه در لفظ این الفاظ بحسب قواعد عربیت فی الجملة تاکیدی دارد
نظر باینکه باسم فاعل ادا نشده وبصیغه مشبهه ادا شده چنانچه بر عارف بعلوم عربیه از نحو
صرف ومعانی این معنی مخفی نیست وبردار زاد وتوشه را که بیشتر کردان ودشوار در پیش است
وظاهر لفظ چه معنیش انست که سفر بسیار بسیار دور است وبی زاد نمیتوان این سفر را طی
نمود وعملی را که کنی باخلاص بکن که ناقد بصیر است یعنی بسیار بسیار بیناست وهرکاه در
عمل غشی باشد از ریا یا غیر ان از مفسدات عمل البته می یابد وبر ان مخفی نیست وبر ان ملتبس
وپوشیده نمیشود ونمیتوان مشتبه هم نمود جناب امیر را کفتند در ایام خلافت او که یا
امیر المؤمنین چندین رنج بر خود نهاده در روز اصلاح شغل دیکران میکنی وشب همه
شب بدو قدم ایستاده که یك لحظه نیاسائی وخواب در چشم تو نیاید کفت چکونه توانم
اکر بروز نخوابم رعیت پریشان وضایع شود بروز اصلاح شغل ایشان میسازم واکر شب با
خدای پردازم تا فردای قیامت در نزد باری تعالی شرمساری نکشم **نظم** کر تو را صد عقبه
ناکه او فتاد باك نبود در این ره او فتاد چند ترسی دست از طفلی بدار باز شو چون
شیر مردان پیش کار بعد از ان مردی شوی این کار را مرد باید اینچنین اسرار را این زمان مجراست
راه پس دراز کاندر ان رفتن توان از روی باز سوز باید ساز این ره ساز کن اشیان

بگذار و خویش پر واز کن ❁ آتش اندر آشیان زن مردوار ❁ همچو ققنس غسلی از آتش برآر
تا شوی بر خرمن هستی تمام ❁ کی شوی واقف ز اسرار کلام ❁ جامع مختصر گوید که عبادت جناب
امیر ع در کتب حدیث مذکور است و جناب سجاد با وجودی که اینقدر عبادت میکرد که پیشانی
او پینه‌ها برون آورده و هر سال چند دفعه بمقراض او را باز میکردند و شبی هزار رکعت نماز
میکرد و جناب امام حسین ع میفرمودند که تعجب میکنم که خدا چگونه این اولاد را بحضرت داده
بجهت آنکه او فرصت کاری دیگر نمیکرد از بسکه عبادت میکرد با وجود این همه که از کثرت عبادت
از جانب خدا بزین العابدین ملقب شده و جاریه که در خانه او بوده نقل نموده که دوازده سال
در خانه او بودم از برای نماز صبح وضو نساخت و از برای او در روز خوان ننهادم و در شب جامه خواب
نگستردم یعنی در روزها روزه بود و شبها بعبادت مشغول بود بحدی که خواب در چشم او قطع
داخل نمیشد تا که کتاب احوالات و عبادت جناب امیر ع را مطالعه مینمود قدری که نظر در او
میکرد دلتنگ میشد و بدور می انداخت و میفرمود که را هست طاقت عبادت علی ع و در حکایت
حال خود در بعضی از اشعار دیوان در مقام مناجات با خدا اشاره نموده که جسم من ضعیف و
لاغر شده از بهتر بیخوابی شبها و رنگم زرد شده و جسم من از لاغری مانند چوب شده و در بعضی
از اخبار هست که در هر شبی سه دفعه از خوف خدا غش کرده و نقل ابوذر را متضمن این حکایت
است هر که مطلع است بر این امر بر او واضح است **حکایت چهارم** نقلست که شیخ عبد العزیز گوید
که مردی از علمای تابعین که او را شیخ مسروق بن الاجدع گفتندی پیوسته هر دو ساق پای او ورم
نماز آماسیده بود از بسکه در نماز ایستاده بود بسیار رفت بودی که او در نماز ایستادی و عیال
او آمدی و از پس او در زار زار گریستی از رنج او و زنی که مادر شش کودکان بیش او آمد و گفت

ای

ای پسر چرا بر خویشتن نبخشائی و بر این تن ضعیف خود چرا یکزمان نیاسائی و چرا چندین رنج بر خود می
نهی که دوزخ همه برای تو نهاده است جواب داد و گفت ای مادر بنده از رنج کشیدن چاره نیست و حال
قیامت از دو نوع بیرون نیست یا رستگار شویم یا درمانیم اگر برهیم بفضل او برهیم اگر بمانیم بعدل
وی درمانیم باری مرا بجز وسع طاقت باشد کرده باشم تا در قیامت حسرت در دل نماند و
خود را ملامت کردن نباید چون وقت مرگ او نزدیک شد زار زار بگریست گفتند چرا میگریی ای
شیخ چندان عبادت که تو کرده هر شب و هر روز چندین سالست که این در گرفته اکنون وقت آن
آمد که در بخواهد گشاد گفت ندانم که بر من در دوزخ خواهد گشاد یا در بهشت ای کاشکی که مادر مرا
نزادی تا امروز در رنج و محنت نبودی و این مناجات بخواند و الهی بگفت و جان بحق تسلیم کرد **نظم**
الهی واقفی بر حال زارم ❁ همی دانی که جز تو کس ندارم ❁ الهی کرده ام بسیار تقصیر ❁ از آن حضرت لبانی شرمسارم
الهی در شب تنهائی گور ❁ تو لطف خویش کن غمگسارم ❁ الهی گر نه لطفت دستگیرد ❁ کجا از شرمساری سر برآرم
الهی بر جبینم ایمان نگهدار ❁ که اینست اصل کار و اعتبارم ❁ جامع مختصر گوید که در مناجات سید
سجاد ع امثال این سخنان بسیار است از آنجمله اینست که لیت امی لم تلدنی کاش مادر مرا نمی زاد
و در عبارتی دیگر و کاش میدانستم مرا از اهل سعادت گردانیدی مرا یا از اهل شقاوت و امثال
این کلمات بسیار است از صحابه در وقتی که آیه جهنم نازل شد و آنچه از ائمه صادر شده در کیفیت
عبادات ایشان و کیفیت آنها و کلماتی که از ایشان در مقام مناجات صادر شده کافیست از امثال
این حکایات و جناب پیغمبر ص آنقدر عبادت کرده و یک پا یا بسر انگشتان ایستاده که پاهای او ورم
نموده تا طه نازل شد و جناب زین العابدین ع بر روش جد خود پیغمبر ص عبادتی نمود که از کثرت آن
زار و نحیف گردید تا آنکه عیال او بر آن ترحم مینمودند چنانچه اواسط نمودند که اینقدر بر نفس خود

هر نکنند وحکایت آن در کتب ما مسطور است وکسی از دهریه بعضی از سخنان او را نزد آنحضرت ذکر نمودند
فرمود او که اگر امر چنانست که ایشان میگویند پس بر ما بجنی نیست واگر چنانکه خدائی وحسابی هست ما
تکلیف خود را بعمل آورده ایم پس علی ای تقدیر بر ما بجنی نیست وغرض آنحضرت آنست که بنا بر شفق
ما سلوک را درست میکنیم نه آنها خلاصه در این بابها رجوع با جنان ایشان کردن اولی است وذکر امثال
این حکایات در مقام وعظ از برای عوام الناس بد نیست بلکه مفید است حکایت سیم نقل است
که شیخ ابو القاسم کرکانی گفت که شیخ جنید در ابتدای حال بنوازی کردی وچون بدکان آمدی هیچ
کار نکردی تا حجره شدی وپرده بر در کذاشتی وایستاده چهار صد رکعت نماز گذاردی وتا از این
چهار صد رکعت نماز فارغ نشد با هیچکس خرید وفروخت نکردی وسخن نگفتی چون از دنیا میخواست
رحلت کند مردی بود از شاگردان او در ابن عطا گفتندا وگفت الله رخانه او رفتم ودیدم در حال نزع
دیدم زبانش میجنبانید وقرآن میخواند گفتم ای خواجه رنجی زحمتی بکش با خود تا زمانی بیاسائی گفت
هیچ وقتی نیست امیدوارتر که برنج کشیدن حاجت بناشد اکنون این وقت واین ساعتیست که نامه من
خواهند نوشت ساعتی نگاه کردم جان تنش بسینه رسیده ونیمه تنش مرده بود واو همچنان قرآن
میخواند چون جان از تن او جدا شد یکی از پیران آنشب بخواب دید که او را گفتند که برخیز که خلیفه
مسلمانان بر دار خواب در آمدم بنداشتم که امیر بغداد مرده باشد برخواستم وبیامدم تا ببغداد
چون بشهر در آمدم هیچ اثری ندیدم عجب بماندم وگفتم این چه شاید بودن چون نزدیک پیری رفتم
وگفتم ای پیر مرا در خواب چنین نمودند اکنون اثر آن پیدا نیست پیر گویان شد گفت این خواب
راستست که خواجه جنید بغدادی مرده است که خلیفه بر حقیقت آن بود نظم قدم هر که او در ره
نهاد از پا فتاد آخر دلا تا کار ها سر بر کجا خواهد نهاد آخر بغیر از نامرادی هیچ مقصودی مجوی ای دل

کم

که خواهی شد ز اسباب دو عالم نامراد آخر سلیمانی که ایام باد بودش تابع فرمان ببین کایام تختش را
چو سان بر باد داد آخر اگر بنهاد در روز گنج در خاک آن بینان ببین که چون دست اجل کردش
بر او بر داد ز فنا داد آخر در این گلشن سرا هر لاله روئی کاندر وجه جست فلک از نامرادی بر دلش داغ
فنا داد آخر بجهد چند در تعلیم علم عالم سفلی ترا این بس که دانستی که پس دهر که بر داد آخر جامع مختصر گوید
این مختصر گو در این حال مانند ذکر سجاد است در مرض موت ومشغول تلاوت بودن الی قبض روح
چنانکه کسی که مطلع است بر آن حکایت این امر بر او روشن است واحوال دیگران اکثر چنین بوده
خدا همگی را از یاد خود بیرون نبرد تا آنکه عادت کنند زبان ما در وقت مرگ بموجب عادت مشغول
خدا ویاد او باشیم وبسیاری از محتضرین را دیدم که مشغول بودند بانچه در دنیا عادت داشتند
از آنجمله برادری داشتم که در سکرات موت مشغول نماز بود وقرائت حمد مینمود واز سر میگرفت دو
باره وسه باره میخواند وتکبیر میگفت ونمیفهمید که چه میکند ودیگری در ایام والد خود با او رفتم
بخانه ضعیفه که پدرم خواست او را تلقین کند وعدیله بر او میخواند ودر آن اثنا که نخواند یا کوشش
کند مخشنهای لب عرضی از زبان او بیرون می آمد مانند دو زنی که با هم دعوی کنند وهرزه
بیکدیگر گویند وچیزی چند بر زبان او بیرون می آمد مانند دو زنی که با هم جاری باشند
که از شناعت آن نمیتوانم در چیز تحریر در آورم گفتم ببیند خود حیف بناشد که باو دعای عدیله
میخواند بالاخره چون بدهلیز سرا رسیدیم که بیرون بیایم از آن جان او تسلیم شود نعوذ بالله
حکایت از حالات بد وعادات بد خدا هر را محافظت نماید از آنها حکایت چهارم نقل شده که شیخ ابو
سلمان درامینی گوید که شبی برخواستم وبموجب عادت در محراب ایستاده بودم ونماز
میکردم خواب بر من غالب شد بنشستم خواب بر من چیره شد در خواب شد حوری دیدم که از

خانهٔ من بدر آمد و هرگز من از آن صورت نیکوتر ندیده بودم از دو رخسارهٔ او نور می‌درخشید
چنانکه چشم من خیره شد و متحیر بماندم در جمال او و بیامد و پای مرا جنبانید و گفت یا سلمان
شرم نداری که میخوابی و چون منی را از بهر تو می‌آرایند ابو سلمان گفت عهد کردم بخدای عز و جل
که هرگز چشم در خواب نکنم چون این بشنید خندید از خندهٔ او نوری جست چنانکه همه خانهٔ من
از او روشن شد با خود اندیشیدم و گفتم این عجب که سر تا پای تو همه نور است آن حوری گفت که
دانی نور روی من از کجاست گفتم نه گفت یاد داری که در فلان شب در سرمای سرد برخواستی
و طهارت تازه کردی و بنماز ایستادی و قران خواندی و از ترس خدای تعالی آب از چشم تو روان شد
گفتم یادم آمد گفت فرمان آمد تا از فردوس اعلا تاختن آوردم و یک قطره آب از چشم تو برگرفتم
در روی خویش مالیدم نور روی من از آنست **نظم** بیا که توشهٔ این راه ناله و آهست ٭ بنال
بر در او کز ناله کاهست ٭ اگرچه غرق گناهی مشو از او نومید ٭ بیا بیا که هنوزت بسوی او راهست ٭
جامع مختصر گوید که از خواب بیدار کردن حوری آن شیخ را مانند شکستن حوریست کوزهٔ نو شیخ
سابق را و تحقیق آن گذشت ما زیاد شدن نور روی حوری بجهت گریهٔ شیخ از خوف خدا بس
بیجا نیست چنانکه از اخبار بر میاید که اعمال مجسم میشوند در آخرت و اگر نیک است بعضی بصورت
حور و قصور و باقی مستلذات میشود و بعضی که بد است بصورت کژدم و انواع موذیات
میشود و از اینجهت در بعضی اخبار هست که بهشت قاع صفصف است هر که مشغول تسبیحات
اربعه شد ملائکه از برای او عمارت بنا میکنند و هرگاه بنده باز می‌ایستد ایشان هم باز می‌ایستند
و از شیخ بهائی نقل شده که روزی در اصفهان در تخت فولاد رفتم در میان قبرستان بودم
ناگاه جوان خوش سیمائی را دیدم نمایان شد و آمد بر سر قبری و آن شکافته شد و آن جوان

حکایت شیخ بهاء

دران

دران قبر شد بعد از ساعتی سگی مهیبی کریه المنظر را دیدم پیدا شده و آمد بر سر آن قبر باز
آن شکافته شد و در آن قبر رفت تعجب من زیاده شد بعد از ساعتی دیدم که آن جوان از قبر بیرون
آمد با اعضای مجروح پیش رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که تو کیستی و آن سگ چه بود و چرا
چنان رفتی و چنین باز گشتی گفت من عمل صالح این میت میباشم و آن سگ عمل طالح او و من نسیم
انیس او باشم چون سگ که عمل بد او بود قوتش زیاده بود از من مرا مجروح ساخت از قبر بیرون
آمدم و مرا فرار داد پس از این حکایت ظاهر میشود که هر چه بسر آدمی بیاید از جهت عمل خودش
است و آن عمل است که بصورتی مصور میشود خدا توفیق دهد همه را که مشغول کار خیر شویم
و از بد اجتناب کنیم **حکایت پنجم** نقل است که زنی بوده در این امت که او را معاذیه علویه
گفتند عادت او آن بود که هر شب نماز خفتن گذاردی و چون مردم خفتند با خود گفتی که ترا
امشب شبی هست تا فردا از بندگی خواهی یا نه امشب جهد و رنج بر خود نه مبادا که فردا بمیری
و پشیمانی خوری بعد از آن میان در بستی و بند و قدم پا ایستادی تا صبح چون روز روشن
شدی گفتی این تو امشب بیدار بودی باز روز امروز است که نو را خواهد بود که هرگز این
روز را بچشم نه بینی در این روز از نیکوکاری توانی کردن و از گناه کرده عذر توان خواست
و اگر نه در حسرت بمانی آن نوع حسرتی که آنرا نهایت نیست هر روز و هر شب باین نوع میگذرانید
و هرگز در زمستان سرد بیش از یک پیراهنی نپوشیدی از بهر آنکه شبها خوابش نگیرد و اگر وقتی
خواب بودی غالب شدی برخاستی بر گرد خانه میگردید و میگفت ای نفس آنکه شبها خوابش
نگیرد چه خوابی ای تن که در پیش داری امشب بیدار باش که سالها خود در گور باید خفتن بحسرت
و ندامت یا ببشارت و کرامت و باین سیرت پنجاه سال عمر کرد و پهلوی وی بر زمین نیامد

حکایت

از یاد خدا که باعث خذلان و خسارت مانند زن و اولاد و اقارب و عشیره که هر یک عقاربی هستند
جدا کانه و هر یک در حالی خالی از غم و هم نیستند پس ببین که حال ابا چون خواهد بود و اگر خوب تامل
کنی هر کسی در دنیا غریب و بیکس است کسی باری از دوش کسی بر نمیدارد بلکه باری میشود علاوه
بر بار پس در این دنیای بی اعتبار باید کسی را معین و یاور گرفت که یاور او امین و معین باشد که در
درماندگیها کمک کند نه آنکه باعث تلف عمر شود که سعی آدمی از برای آنها باشد و بالاخره هم بعد از حرمان
چیزی از برای او بنا نشد و این چنین یاوری منحصر است در خدا پس باید بسیار او را یاد نمود تا تو را
یاد نماید و اعانت نمود در اطاعت و بندگی که فی الحقیقه اعانت خود است و او احتیاجی بمعین و ظهیر
ندارد و منزه از آن است از شریک و وزیر و ولی چنانکه عقل و نقل با او گواهند و شاهدی حریم و ناطقند
بزبان فصیح و در خواب از برادر رفته خود سؤال نمودم چیزی که افضل اعمالست در نزد خدا گفت نیکی با
والده و بر با او و در آنوقت پدر از برای من نبود و والده بود بلکه ترجیح داد این بر علم خدا اصل الجزاء طاعت
خداست و اگر چه نیکی بغیر باشد که اینهم فی الحقیقه راجع میشود باطاعت خدا اهم از جمله یاد خداست
و یاد آن منحصر بزبان راندن نیست بلکه در هر وقت مطلوب از او اطاعات نمودن یاد اوست بلکه بهترین
اذکار همین است فی الحقیقه زبان بدعا و ذکر راندن با غفلت دل ذکر و یاد نیست و اگر چه بی ثواب
نیست و از اذکر گفتن بهتر آنست که شباهتی بیاد کردن دارد یا چیزیست که از نشان آن یاد کردن تخلف است
و اگر چه هر وقتی با آن یاد کردن خدا واقع بنا شد و از این جهت عمل کسی که دائما خدا مد نظر اوست
افضل است از کسی که بسیار دعا خواند و نماز کند با عراب و دل او غافل باشد پس دل را باید متعلق
باو کند نه جوارح دیگر را به تنهائی که آن بی حضور قلب و خضوع بی ثمره ندارد و اگر دل متوجه باشد
باقی جوارح هم تابعند نه عکس پس ذکر کامل و جامع منحصر است بذکر قلبی نه محض لسانی یا ارکانی دیگر

واین

واین مطلب بر واضح است حکایت هفتم نقل شده از مردی که او را شیخ صفوان بن سلیم گفتند که عهد حکایت
و نذر کرده که تا زنده باشد هرگز پهلو بر زمین ننهد وقتی که خواب بر وی غالب شد سر بر زانو میگذاشت
و یک ساعت میاسود و سپس برخاسته بعبادت مشغول میشد چون عمرش باخر رسید و بیماری
بر او سخت شد گفت ای شیخ نتوانی نشست یکساعت پهلو بر زمین نه شیخ گفت در چنین حال که من از
دنیا بیرون خواهم شد عهد خدای عز و جل را بشکنم و نذر خویش تباه نکنم تکیه بر دیوار زده هم چنان
نشسته جان بخدای عز و جل تسلیم کرد نظم یاد حق کن تا که حق یادت کند ٭ بنده حق شو که آزادت کند نظم شو مناسب
کار حق کن روی بر تاب از گناه ٭ تا نگردی در قیامت رو سیاه ٭ غم خور ای بنده حق شادت کند
از غم اندوه آزادت کند ٭ تا بدانی تو که در چنگ اجل ٭ کس نخواهد برد جان را از اجل ٭ در جهان وفات
کس بی مرگ نیست ٭ این عجایب بین که کس را برگ نیست ٭ جامع مختصر گوید که عبادت جناب سجاد را نظر
کن که در شب پهلو بر زمین نگذاشته سهل است که خواب نکرده بلی بعد از ائمه امثال اینها مجاهده اند است
کامل که باید دیگران اعتبار گیرند و نگویند که اینها امام بوده اند طاقت ایشان بسیار بوده پس تو هم
امام نیستی مانند این شیوخ پس تو هم مثل ایشان رفتار کن تا نجات یابی حکایت هشتم نقل حکایت
است که وقتی رابعه عدویه بیمار شد و بغایت رنج کشیده چنانکه از طاعت کردن و از شب خواستن
باز ماند یک چندی بر آمد بهتر شد گفت شبی بخواب دیدم که کنیزکی حوری از آسمان فرود آمد مرغی
سفید در دست گرفته بود چون مروارید سفید و پرهای سبز چون زبرجد و منقارش از زر سرخ چنانکه
هرگز چشم من از آن عجب تر و نیکوتر ندیده بود در آن مرغ و حوری عجب بماندم گفتم ای حوری بدانم که از
تو خوبتر باشد یا نه گفت خواهی که حوران بهشت را ببینی از من نیکوتر و مرغان به بینی از این نیکوتر گفتم چرا
نخواهم حوری دست مرا گرفت و در بهشت برد نگاه کردم هر چه دیدم بزرگ سنگ ریزه آن همه از زبرجد

مجاری بوی مشک ان بر ساق عرش میباشد واب وی عسل مصفی بود هدهد با هم روان شدیم بر لب انجوی
کوشکی دیدم بلند بر داشته وکل ان از مشک ودر ان کوشک از عبیر وکنکرهای وی از یاقوت
حوری دست من بکرفت ودر ان کوشک برد چون رفتم نکاه کردم صفها بسته دیدم وکرسیها نهاده
وحوران بر انجا نشسته ومجمرهای زرین در دست کرفته وحوران اندران مجمرهای زرین بخور میسوختند
بدود وی اتش ان حوری مرا کفت هین حوریان باشند که می بینی خدای تعالی حوریان را نموده است تا
باین کرسیها نشسته اند تا روز قیامت جان عابدان وشهیدان وکسانیکه در شب نماز میکنند در دنیا
از عطر اینرا میکنند کفتم ای دریغا اندر تا رابعه بیچاره را در ان نصیبی هست یا نه کفتند بلی هست ان
مجمره که از کرم بلند از ان رابعه است و هر چند که او قیام میکرد ونماز شب میکذارد حوران نشسته بودند
بدان مجمرها وسلسلهای وی بخور میکردند وچون از ان کار باز ماند ونماز شب نکذارد حوران ان مجمرها
از دست نهادند ومعطل بکذاشتند چون ان حوریان سخن کفتند ان کوشک وان حوری از چشم من
نا پدید شد بعد از ان هیچ وقت نبود که مرا ان کوشک وان حوریان بیاد امدندی واز حسرت او
بیهوش شدمی **نظم** مرد باید تشنه وبخور وخواب ° تشنه کو تا ابد نرسد با ب °
بنده را کر نیست زاد راه هیچ ° می بناید عذر اشک اه هیچ ° هر که در راهای اشکش حاصل است
کو بیا کو در خور این منزل است ° انکه او را دیده خونبار هست ° کو برو کو در خور این کار هست °
یارب اشک اه خونبارم هست ° در ندارم هیچ تا بایم هست ° جامع مختصر کوید که این خواب عابده
موید انست که ما نقل کردیم که هر عملی بصورت چیزی میشود ونماز شب هم بوی بخور مجمره است بلکه هر
حوریها از بعض اخبار میرسد بکاری مشغول است مانند انکه بعضی مشغول بتربیت اولاد مومنات
میباشند بجای مادر وپدر مانند جناب ابرهیم ع وساره زوجه انحضرت مانند ملائکه که بعضی

مشغول

٣٩

مشغول درخت نشانیدن وجاری کردن نهرها وبناینها وعمارتها میباشند چنانکه حدیث تسبیحات
اربعه باین دلالت دارد وثواب نماز دو رکعت بهفت توحید در شب نوزدهم وبیست ویکم وبیست
وسیم ماه رمضان باین راه نمائی میکند واکرچه بعضی از ملائکه از برای نماز کردن خلق کرده شده اند
وبعضی از برای عبادت دیکر وبعضی از برای تضرع وابتهال وبعضی دیکر از برای استغفار از برای
مؤمنان مانند حمله عرش وبعضی از برای طلب قوت اندازه برای انسان وبعضی دیکر از برای طلب قوت
حیوانات وهکذا بهر حالم چنانکه در این عالم هر کسی را بشغلی اشتغال میرود ودر ان عالم هم از جنین است
حکایت هفتم نقل است که شیخ الانبیا جناب ابرهیم ع هر روز در اول صبح طعام لذیذ تناول نمودی را دل
بسیار خوش امدی کفت ای نفس چند تنعم کنی چندان ترا ریاضت دهم که دیکر میل طعام لذیذ نکنی شرط
کرد که من بعد بی مهمان طعام نخورد ان روز مهمان نیامد طعام نخورد روز دیکر باز مهمان نیامد افطار
نمود صبر کرد روز سیم نیز مهمان نیامد وقت عصر شد در خاطر کذرانید که خداوندا بندکان
هستند که سه روز طعام نخورند وانتظار مهمان میکشند فی الحال جبرئیل نازل شد وکفت یا ابرهیم
خدایت سلام میرساند ومیکوید برخیز ونزدیک فلان کوه رو که مارا انجا بنده ایست در اینرا
ابرهیم ع برخواست جهت اطاعت امر الهی میان دربست ودامن بر زده عصا بدست کرفت وبتعجیل تمام
روی بان کوه نهاد وبغایت کرسنه وتشنه شد نماز شام بصومعه زاهد رسید در اندرون رفت
زاهد را دید بنماز نشسته مشغول است چون از نماز فارغ شد ابرهیم ع سلام کرد زاهد از جواب داد
دلجوئی بسیار نمود بعد از تلطف بیشمار روی باسمان کرد وکفت الحمد لله که وعده روزه بسر امد
ودولت مهمان روزی شد دو قرص جوین پیش اورد با یکدیکر خوردند وبعد از طعام شکر الهی بجا
اوردند ابرهیم ع از زاهد پرسید که این چه معنی داشت که کفتی وعده روزه بسر امد ودولت مهمان

مهمان جزی نخورد حضرت ابرهیم

حکایتم

رسید گفت شرط کرده‌ام که بی مهمان طعام نخورم مدتی یکماه شد که مهمان نیامد و من صبر کردم و طعام
نخوردم ابرهیم متحیر بماند آن شب بهم صحبت داشتند چون روز شد او را وداع کرد و همت خواستم
و گفت ای زاهد هیچکس را باید که از تو زاهدتر باشد گفت بلی در پنج درجه زاهدیست که مرتبه من
با او مثل زمینی است با آسمان ابرهیم را میل دیدن آن شد روی بان طرف کرد که نشان داده بود
بجهت تمام تا محل شام بانجا رسید در شکاف کوهی زاهدی را دید که بنماز مشغولست ابرهیم نیز بنیاد
نماز کرد و چون نماز تمام کردند ابرهیم سلام کرد زاهد او را جواب داد و برخواست و در کنارش گرفت
و شرط احترام بجا آورد و چون بنشستند همان گفت که زاهد اول گفته بود طعام پیش آورد و چون نخوردند
ابرهیم گفت معنی این سخن مفهوم من نمیشود گفت بدان و آگاه باش که با خدا عهد خود شرط کرده بودم که
بی مهمان طعام نخورم اکنون دو ماه شد که مهمان نیامد و من بشرط وفا کردم و طمع بنفس ندادم ابرهیم را
حیرتی پیدا شد آن شب باهم بسر بردند صباح زاهد را بخیر یاد کرد و گفت ای درویش کسی کان میبری
که مرتبه او از تو بلندتر باشد گفت بلی در سر این کوه شخصی هست در پای درختی او از من هزار بار بلندتر است
ابرهیم را آرزوی دیدن او شد روی بانجا نهاد افتان و خیزان تا بسر کوه رسید محل شام بود مردی را
دید چه مردی کوه در روی در پای درختی بنماز مشغولست ابرهیم نیز با او موافقت نمود بعد از نماز
ابرهیم بر او سلام کرد زاهد جواب داد و احسان بسیار کرد ابرهیم در چپ و راست نظر کرد طعامی نبود
که بخورند زاهد همان لفظ که زاهد اول گفته بود که وعده روزه بسر آمد و دولت مهمان میسر شد بگفت
در همان ساعت از صحرا آهوئی پیدا شد گفت ای مهمان اندیشه رزق مکن که اینک روزی تو رسید
در ساعت بنزدیک ایشان رسید و بی‌واسطه کسی کشته شد و آتشی پیدا شد و بی‌واسطه آدم بریان شد
آراسته نزد ایشان آمد زاهد گفت بسم الله بخورید تا بخوریم ابرهیم از طرفی و زاهد از طرفی میخوردند تا

آن مقدار که میل داشتند بعد از آن ابرهیم گفت معنی این سخن بیان کن که معلوم من نمیشود گفت ای
مهمان باید ورد کار خود شرط کرده‌ام که بی مهمان طعام نخورم امروز سه ماه است که مهمان نیامده و
محنت جوع میکشم و نفس را آرزو نمیدهم و انتظار مقدم مهمان میکشم تا این وقت که تو تشریف آوردی
ابرهیم سر در پیش انداخت که تو سه روز بی مهمان نخوردی این همه هستی در نهاد تو پیدا شد یا تو کجا
و حال اینها از کجا القصه آن شب پیش زاهد بود تا صباح همت طلبید و گفت در حق من دعا کن زاهد بگریست
ابرهیم گفت چرا گریه میکنی گفت که سی سالست که دعای من در حق من مستجاب نمیشود در حق تو چگونه
دعا کنم ابرهیم گفت آن دعائی که ترا استجاب نمیشود کدام است گفت روزی در این کوه تماشا میکنم جوانی
رسیدم که گله گوسفندی در پیش داشت میچرانید گفتم این گله از کیست گفت از خلیل الله است کسی
است که خدا او را دوست دارد و او خدا را دوست دارد و سی سالست که من دعا میکنم که خدا دیدار
دیدار او مرا روزی کن و باجابت نمیرسد ابرهیم گفت آن بنده عاجز که میطلبی منم زاهد برخواست و گریست و
بر پای ابرهیم افتاد و از ابرهیم استدعای فاتحه نمود در حق یکدیگر دعا گفتند زاهد ابراهیم را
گفت زمانی توقف کن که مرا عمر باخر رسیده است از دنیا رحلت خواهم نمود مرا دفن کن این بگفت و آهی
از جانش برآمد و جان بجان آفرین تسلیم کرد ابرهیم بهم برآمد و بسیار گریست و او را بشست و نماز
گذارد و دفن کرد و با چشم گریان و دل بریان بازآمد و از اندیشه استغفار نمود نظم بیت
در مردم نصیبی جز خیال ° می نداند هیچکس تا چیست حال ° هر که او در وادی حیرت فتاد ° هر نفس
در صد جهان حسرت فتاد ° حیرت سرگشتگی تا کی برم ° پی هو گم کرده‌اند من چون پی برم °
مرد را اینجا شکایت شکر شد ° کفر ایمان گشت و ایمان کفر شد ° تا توانی هیچکس را بد مگوی ° پیش
مردم هم مگوی خود مگوی ° جامع مختصر گوید این حکایت را اینست مناسب تا مینماید با اجزا از اطبا نقل میشود

کادمی که سه روز قوت نخورد بشرط اعتدال مزاج او وصحت بدن او وانراو دیکر بعد از سه روز هرکاه قوت
نرسد جان را تسلیم میشود وحال انکه عابدی یکماه وعابدی دو ماه وعابدی سه ماه نخورده
وایشانرا حیوة باقی بوده وممکن است که جواب از اشکال گفته شود که این مقدمات از باب خوارق عادات
است خدا ایشانرا صبر داده از برای انکه روزی قلیل خود را تدبیر کند وچه ضرر دارد که خدا شخصی را سد
جوع نماید وبا وجود این از اند تها حیوة بخشد از برای حکمتی واین ممتنع نیست عقلا بلکه واقع است
مثل این در قران در باب اصحاب کهف که در انجا ماندند سیصد ونه سال ودر خواب بودند وچیزی
نخوردند با وجود انکه در خواب غذا زودتر تحلیل میرود وهاضمه قوت میگیرد واین احداکرده از برای
تنبیه جماعتی که به بعث وحشر ونشر قایل نبودند تا انکه بدانند که خدا بهر چیزی قادر است چنانکه خدا
رد منکرین بعث در اخر سوره یس وغیر ان اشاره نموده ودیگر در منتخبات که مجموعه کاشانی است از امام حسین
از زید رش روایت نموده که دراجی در صفا بر انحضرت سلام کرد وبا ایشان گفت که چهار صد سالست
که در اینموضع بتسبیح وتهلیل وتمجید وتکبیر خدا مشغولم انحضرت باو فرمود چگونه زنده کانی مینمائی
که در اینجا طعام وشرابی نیست از قسم خوردنی بخدائیکه ابن عم ترا برسالت فرستاده وترا وصی او کرده
که هرگاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام وهر وقت که تشنه شده ام دشمنان ترا نفرین
نموده سیراب شده ام ودر نو تشنگی من شده بعد از ان ان حیوان این دو بیت را خواند ایها السائل عما
دونه النجم العلی ان ما استخبرت عنه واضح الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی
وبه قال الموالی وبه ضل الغوی ای سائل انکسی که نجم بلند مرتبه روشن است از او بدرستی انچه
تو از ان خبر میگیری امر او واضح وروشن است احتیاجی بسوال ندارد وبر همه کس روشن است بهترین
خلق خدا بعد از پیغمبران علی است وبسبب دوستان هدایت یافتند وگمراه شدند شخصی که از بمعنی

انه

انکه هرگاه ولایت او را دارد هدایت یافته وهر که ولایت او را اختیار نکرده گمراه شده ودر بعضی از اخبار
هست که چند سال قبل از ظهور حضرت صاحب الامر قحطی بظهور خواهد رسید ودران مومنان
بذکر وعبادت خدا ایشانرا قانع خواهد کرد ایند که تلف نخواهند شد وغیر ایشان در معرض ضیاع
خواهند بود پس این نوع کار مانند خوارق عادتی دیگر از خدا عجب نیست هر کاری که خواهد میکند
بوفق مشیت ومصلحت واراده وحکمت اشکال دیگر انکه پیغمبران خالی نمیباشند از معاصی بمذهب طائفه
امامیه عدلیه وخودبینی وعجب چگونه راه میباید بساحت ضمیر ایشان چنانکه از خلیل در این
حکایت واز موسی در روایتی دیگر مرویست وشاید محض خطور قلبی باشند نه از روی حقیقت
واعتقاد مانند عجبی که در شیطان بوده واستکبار نموده واستمرار بران داشته وفرمان ایزدی
باین جهة نبوده یا انکه اصلا هم خطور نکرده ولیکن امارات ان ومقدمات ان بعمل امده وخدا ان
بابت عصمت ولطفی که بایشان داده او را امر نموده بمعاشرت کسی که بسبب او من بعد العجب بباطن
او بهم رسد وچونکه بر مقدمات نتیجه مرتب میشود از بابت مجاز مشارفه مترتب نشده را در این
حکایت بوده وشده انکاشته نه انکه در واقع اتفاق هم افتاده وامثال این حکایات اگر وقوعی دارد
محمولست بر غیر ظاهر خود بادله عقلیه ونقلیه والا احتیاجی بتوجیه ندارند وظاهر این اخبار با مذهب
عامه که بعضی انبیاء قائل نیستند ملائمت وموافقت دارد بهر حال ادمی باید اعتقاد بظاهر انها
ننماید والا اعتقاد او بانبیاء فاسد میشود وباعصمت ایشان جمع نمیشود **حکایت دهم**
نقل شده که در ایام گذشته مردی بود که او را شیخ عبدالله گفتند بغایت پارسا بمرتبه که مدت شصت
سال روزه داشته وهر روز چهار صد رکعت نماز گذارده وهر شب ودر رکعت نماز ختم قران کرده واز
خلق عزلت گرفته ودر کوه صومعه ساخته ودر انمقام بسر میبرد وهر سال پیاده بحج میرفت ودر وقتی

ایضا حکایت دهم
اعمال با خرابی
لطف از جامع مختصر

واقعه دید که قیامت برخاست و خداوند جل جلاله قاضی بود و جبرئیل منادی بود و خلق اولین و اخرین
در انجا جمع شده بودند و حق تعالی حسنات یکان یکان میپرسید چون نوبت بشیخ رسید گفت ای شیخ
چه اورده که لایق درگاه ما باشد گفت خداوندا هر روز چهارصد رکعت نماز جهة رضای تو کرده‌ام
گفت یاد داری که فلان روز جمعی بدیدن تو امدند با ایشان گفتی که ورد من هر روز چهارصد
رکعت نماز است ایشان تحسین کردند بان سبب باطل شد گفت خداوندا مدت شصت سال روزه
گرفتم قربة الی الله حق تعالی خطاب کرد که ای بنده ان روزه بدرگاه ما قبول نیست زیرا که روزی بیمار شدی
و شربتهای شیرین جهة تو می اوردند و نمیخوردی که ایشان بدانند که روزه میداری و دو باره اب نهان
اشامیدی ثواب ان روزها برطرف شد گفت خداوندا هر شب در دو رکعت نماز ختم قران کریم
گفت اینها قبول درگاه نیست زیرا که یکبار در حین قرائت یار او را از کردی بان جهة اجر ان باطل شد گفت
الهی شصت حج پیاده کرده ام گفت اینها قبول نیست زیرا که شخصی از تو سوال کرد که چه نام داری جواب
دادی که حاجی عبدالله بان جهة ثواب حجها برطرف شد گفت دیگر چه اورده گفت خدایا چهار چیز
اورده ام شقا که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عذر گناه اورده ام گفت الهی در کلام مجید فرموده که
ولولا فضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین اگر فضل خدا بر شما و رحمتش نبودی هر اینه شما
از زیان کاران میبودید خداوندا اکنون امید بفضل و کرم تو دارم حق تعالی خطاب فرمود که ای
بنده تو را بفضل و کرم خود امرزیدم و گناهان تو را عفو کردم و عطا کردم بتو بهشت جاودان را
شیخ از این واقعه باز امد و در اوقات اوراد افزود **نظم** خویش را گم کرده ای از جوی • بیلش ان
ان کت جان براید باز کوی • کر بیابی زنده خود را باز تو چون ببینی کی شناسی راز تو • نه هشیاری
تو از خود خبر نه بیرون از وجودت هیچ اثر • دائما حیران عاجز بوده ام • کاخر گرفتار هر کس بوده ام • تا ارادی مراد

این

این جهان چون مجنبی بکند رود در یک زمان جامع مختصر گوید معنی نقاد بصیر چنین است که خدا مبطل هر عملی را
میداند که از تو صادر شده و کسی بدون فضل و رحمت خدا خود را از چنگ عمل بد خود نمیتواند بیرون
برد و از اینجا نباید مایوس شوی و عملی نکنی که انهم از گناهان عظیم است باری بقدر مقدور باید عمل
کرد و از مبطلات نگاه داشت و مع ذلک تکیه بر عمل نکرد و امید را بر رحمت او و بشفاعت پیغمبر و ال
او باید بود اگر عزا از این کرده شود ادمی هلاک میشود پس باید ادمی مایوس نباشد از رحمت خدا و نه
تکیه بر عمل خود کند در میانه خوف و رجا بماند و اگر اول غالب شود بندگی کنند و افسرده خاطر گردد
و اگر ثانی غالب شود و معصیت کند بلی یک وقت را گفته اند که باید رجا غالب شود که وقت احتضار و مرض
است که در ان مفسده نیست بلکه باعث این میشود که خدا بگمان نیک او او را بیامرزد ان الله عند ظن
المحسن بده یعنی خدا در نزد گمان بنده است که نیک باشد ان گمان و بان نسبت با او عمل میکند و از این جهة
است که در بعضی از حکایات هست که بنده را بموقف حساب می اورند و چون حسنات ندارد که مستوجب
بهشت شود بلکه سیئات مستحق جهنم شدن داشته امر کرد خدا او را که بجهنم برد در راه جهنم ان بنده در
بلیش کو فته و سر را گاهی در عقب میکرده خدا با و خطاب نماید با ملائکه که چرا چنین میکنی او در جواب
میگوید که این گمان بخدا نداشتم که مرا بجهنم برد خدا فرماید بعزت و جلال خودم این بنده دروغ میگوید
اگر یکساعت در دار دنیا گمان نیک بمن میداشت او را بجهنم نمی فرستادم باز گردانید او را و ببرد و غش
بخشیدم او را به بهشت برید و جامع مختصر گوید که خودم شبی خواب دیدم که صحرای محشر بر پا شده در
میان کثرت خلایق در پای طالاری که پیغمبر در انجا بود خود را حاضر دیدم خطاب بمن نمود که چه چیز باعث
شده که تو باینجا افتاده عملی چیزی در خودم ندیدم که موجب قرب انحضرت شود و فکر کردم که هر عملی را بگویم
شاید انحضرت در ان خدشه کند گفتم بد نیست جوابی بگویم که نتواند در ان چنگ بند کند عرض کردم

محبت شما را باینجا کشانیده چون این جواب را حضرت از من شنید ساکت شد و فرمود در پیش ایشان
در مقابل آنحضرت حجره بود که در آنجا جمعی از مخصوصان شهدای کربلا جمع بودند از آنجمله علی اکبر و قاسم بود
رفتم و با ایشان صحبت میداشتم که ناگاه غوغای عظیم در آن صحرا افتاد و کثرت شد مردمان یا حسین یا
حسین میکردند و بر سینه میزدند و در پیش ایشان شخصی بی سر می آمد تا پیش پیغمبر از دهشت و وحشت
آن فضیحت از خواب بیدار شدم و بسیار وقت است که بغیر از اعتراف بتقصیر و عجز چاره نیست و از اینجهت
خلاص شدم من از بحث آنحضرت در این واقعه و در واقعه دیگر دیدم که صحرای محشر برپا شده و من کتابی که
نامه عمل خود در آن ثبت بود بر دست داشتم و متحیر بودم که کار من بکجا خواهد انجامید تا آنکه شخصی قبای بدن
نادعلی عمامه ترمه مجوهر با حاشیه بر سر بسته بربع قامتی بنظر من آمد که بجانب حساب روان بود چون نگاه
من باو افتاد یافتم که جناب امیر است گفتم که آنحضرت حساب مرا میکند رفتند و مطمئن شدم و در عقب او
میرفتم تا آنکه بجائی رسیدیم که شخصی کلاه پوست سرخی بر سر نهاده و بر تخت کاهی نشسته و تکیه نموده آن
حضرت بد و دست ادب بر سینه گرفته در خدمت او ایستاد من در خاطرم گذشت که آیا این خداست که
این چنین بزرگی در خدمت او دست بسته ایستاده باز در خاطر خود گفتم معاذ الله که این خدا باشد بجهت
آنکه این شخص جسم است و متحیز است و آثار خستگی در او نمایانست و خدا از این اوصاف منزه است یا
این پیغمبر باشد در حالی که این شبهه و جواب در خاطر من میگذشت آنحضرت از جای خود برخاست
و درست نشست و خطاب بمن کرد ای غلام رضا خدا جسم میشود و از ما فی الضمیر من مطلع شده از توهم
فاسد من در جواب عرض کردم و آیه را که تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا خدا منزه است از
آنچه ظالمان درباره او میگویند بلندی بزرگی و سبحان ربک رب العزة عما یصفون و منزه است
پروردگار تو که صاحب عزت و جلالست از آنچه بدان او را بان وصف مینمایند پس آنحضرت چون این

جواب را از من شنید و یافت که اعتقاد من صحیح است خطاب کرد که چرا در زیارت از من که در جوار شما آمد فوت شد
کم بزیارت آن میرفتی در جواب در ماندم که چگویم که جواب نباشد و در موقع عتاب در آیم عرض کردم که مقصر
چون اعتراف بذنب و تقصیر نمودم از راه تفقد و دلجوئی فرمودند که حق داشتی این شلیتها بجان تو ریزند
و تو را بحال خود نمیگذاشتند و یافتم از قول آنحضرت در آنوقت که مراد اعادی من است که خواطر مرا
مشوش میداشتند و مجال خود مرا نمیگذاشتند پس دستی بر عقب من گذاشتند که برو و بدیدن بهشت
دیدم در دور من جمعی از مریدان بودند گفتند بیا برویم به بهشت گفتم الحال از حساب خلاص شدم
میخواهم در اینجا بمانم و تماشای حساب خلایق نمایم اینقدر در آنجا ماندم که مانده شدم بالاخره با
جمعی از مریدان میرفتیم و از شوق و شعف جست و خیز مینمودم بعضی از مریدین بمن گفتند یا عقبه
دیگر داریم گفتم من در کتابها در زیارت دیده یا خوانده بودم که عقبه آخرین پل صراط است و در آنوقت در
میان کوچه میرفتیم که طرفین آن کوچه یمینا و شمالا بقدر دو ثلث قامت انسان حصار کشیده و در عقب
آنها باغستان و اشجار بسیار بود گفتند که این پل صراط است که خدا برای ما چنین پهن نموده آن
کثره خوشحالی از خواب بیدار شدم و در بعضی اوقات شخصی را که در علم و کمال کامل و محسن حال موصوف
بود عرض نمودم خواب خود را گفت که بزیارت هلال علی برو و اعمال مکی نظر باینکه نزدیک ده ما در آنست
هلال علی مدفونست و زیارت دیگر که از اولاد پیغمبر باشد نیست و معلوم است که اولاد علی و ذریه
از جناب پیغمبر ذریه خود محسوب نموده از راه اتحادی که با آنحضرت دارند و در قرب ده ما که قریب
بمیدان اسبی است زیارتی که آن شاهزاده قاسم خوانند و آن از اولاد جعفر طیار است بلا واسطه
چنانکه مذکور است در زیارت نامه و از بعضی از ثقات عصر شنیده ام و ظاهرا غرض آنحضرت همان ولی
باشد چنانکه آن معبر گفته بجهت آنکه کرامات بسیار از او برای اینجانب و غیره ظاهر شده بعضی که

ایشان چیزی ندیده و عصاکش داشت و او از اقارب من بود شفا گرفت ببرکت آنحضرت و بعضی دیگر هم بودند که
کرامات او در اینمقام بطول می انجامد و مقصود ما بیان آنها نیست در اینمقام القصه حال شیخ مذکور در حکایت
درست گفتم بالاخره و از عذاب خلاص شد در واقعه در قیامت هم چنین خواهد بود و آیه ما غرک بربک الکریم
چه جزاست که تو را مغرور نموده بی و پروردگار کریم خود دلالت بر این دارد که حق تعالی گوید من در ذکر کریم تا لطف
و اسم کرم ماید او چه جزاست و در خواب دیدم که محشر برپا شده مرا باین خطاب مخاطب ساختند من گفتم که کرمک
یا کریم کرم تو ای خدای کریم مرا فریب داده و این معاصی از من سرزده باشد جود و کرم تو و یافتم که این
قید بجهت اینست که خدا میخواهد سخن را بدهن بنده بگذارد و یاد دهد که او کرم را در جواب گوید
مانند آنکه دزدی که دزدی کرده از برای پیش حاکمی که میخواهد او را سیاست کند و غرض او آنست که آن
انکار کند دزدی را او میگوید که تو دزدی کرده یا نه و انرا تو یاد میدهد که ای عالی جناب انکار هست انکار
کن او در جواب میگوید من دزدی نکرده ام و چونکه رحمت خدا وسیع است و میلش بعفو و کرم است
نه عتاب و عذاب لهذا رحمتش بر غضبش سبقت گرفته سبقت رحمته غضبه رحمت او سبقت نموده
غضب را چنانکه در دعای مدینه هست و آیات و اخبار در اینمعنی بسیار است احتیاجی بتطویل زیاده در این
مضمار نیست و از مقصود اصلی هم بتطویل بیرون میرویم چنانکه واضح است حکایت یازدهم که ملحق است
در کتاب اصل نقل است که شیخ عبدالله خفیف را خواهرزاده بود روزی شیخ را بمهمانی برد شیخ قفسی
دید کبکی در آن و از فراق رفیقان همی نالید شیخ را بر آن ترحم آمد گفت ای جوان این کبک را بمن بخش
بمن گفت هبای آن بده شیخ بهاء آن داد و آن قفس از خانه خود برده و در وی نگاه داشت روز سیم
آن کبک را رها کرد با قافله بحج رفت بعد از آنکه از حج مراجعت نمود حرامیان غافله را غارت کردند
یکی از حرامیان از بزرگ خود التماس نمود که این پیر را بمن بخش بعد از قبول وی را بخانه برده دست

در مذمت حبس حیوانات

اسیائی پیش او نهاد که پیش از آفتاب برآمدن تا فرو رفتن این جوال گندم را آرد کن و الا تو را سیاست
میکنم آن پیر از ترس چوب محنتی بیرون و آرد میکشید تا مدت دو ماه برآمد روزی دستش
آبله کرده بود از درد مینالید و زار زار میگریست زن حرامی را بر آن رحم آمد گفت ای پیر زمانی
بخواب که من از عقب تو بکشم که شوهرم در خانه نیست پیر گریان در خواب شد حضرت پیغمبر را در
واقعه دید که فرمود سبب آنکه دو روز آن مرغ را بگذاشتی تو را از جهت گرفتار کردیم دو ماه اکنون خلاص
کردیم بیدار شد حرامی خندان از در درآمد و در پای شیخ افتاد و عذر خواست شیخ پرسید
که تا این زمان بر من قهر کردی اکنون لطف میکنی گفت که پیغمبر را در خواب دیدم که با من عتاب کرد
و گفت آن پیر را رها کن و عذر خود بخواه **نظم** بنده را گر نیست زاد راه هیچ ° می نباشد دانش آن
هیچ ° آنکه او را دیده خونبار نیست ° گو برو گرد در خوب این کار نیست ° یا رب ار اشک بسیاریم هست
در نهاد ما هیچ این یادیم هست ° جامع مختصر گوید که رأفت خدا عام است و از ظلم هیچ ظالمی نمیگذرد
و حیوان و غیر او در نزد حق تعالی یکسانست چنانکه مقتضای عدلست و از اینجهت حیوان را بار
کنی یا ضرب زنی زیاده از حد زدن ظلم است بلکه این سهل است که هرگاه حیوانی با حیوانی ظلم
کند مواخذه در آن هست و اگر در دنیا نشود در آخرت میشود و از این جهت در خبر مشهور است
که در قیامت حیوان جابه شاخ از قرنا را با شاخ مواخذه نموده را میکنند و تقاص حق خود مینماید
و نقل شده از انوشیروان پرسیدند که سبب عدالت تو چه بود گفت روزی بصید رفتم
سگ شکاری پی شکار رفت و پای او گرفت و شکست و در اثنای راه اسب لگدی بر پای
و پای او قلم کرد در این اثنا که اسب در تاخت بود پای او بسوراخ موشی افتاد و پای او معیوب
شد دانستم که ظلم انجامی ندارد و بهمین قدر چنین قصاص شد از حیوانات پس چگونه میشود

حال انسانی که برانسان ظلم دو در قران هست در سوره کهف ولا یظلم ربک احدا ظلم نمیکند پروردکار تو احدی
از بندکان او در جای دیکر میفرماید ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذره عمل بدی کند جزای انرا
می بیند و در قران بسیار است که خدا ظلام نیست وظلم را دوست نمیدارد و دابر ظالمان مقطوع است الی
غیر ذلک از ایات و در کتب فقهیه هست حیوانی که مالک انرا اجر کند در نفقه دادن اکر کشتنی است امر میکنند انرا
که نفقه بدهد یا بکشد واکر مقصود از ان ظهر است و از مرکوبات است امر میکنند او را اکر نفقه بدهد یا بفروشد
واین از جهت اینست که هر حیوانی که محرم نباشد کوشت ان و حرمتی داشته روح ان محترم است نه مثل
کلاغ و خوک و مرتد فطری وامثال اینها از حیوانات محرم اللحم بحرمت واکر حیوانی حلال کوشتی باشد
که صید نموده شده باید یا ازاد کرد یا بکشد بر وجه شرعی انکه انرا بدست اطفال دهند تا حرکتش
شود یا کسی انرا بر وجه شرعی نکشد وجر کند تا بظلم کشته شود و در بعضی از کلمات دیدم که عصفوری
بناحق کشته شده بر ساق عرش اویخته شده از خدا سوال میکند و مواخذه خون خود ش را میکند
که چرا مرا بغیر منفعت کشتند پس حیوان باین صغر جسم چنین کند پس غیر انرا به بین که چها کنند باب

چهارم در کریستن و ترسیدن از عذاب خدای تعالی و عقوبات او و در ان چند حکایت است

حکایت اوله نقل است که جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب ع روایت میکند از پیغمبر که هیچ بنده نیست
که بر کناه خود بکرید چنانکه از چشم او اب فرود اید که البته حق تعالی حرام کرداند بر او اتش دوزخ را
و عبد الله بن علی ع روایت میکند که یحیی پیغمبر ع چندان کریسته بود از عذاب خدای تعالی که اب چشم
او کوشت و پوست از روی ان برده چنانکه هر دو رخسار ش سوراخ شده بود و دندانهای پیشش
بدید امده بود روزی مادرش کفت ای پسر اکر دستوری دهی این دندانهای ترا بپوشانم
تا مردمان بان ننکرند کفت روا باشد مادرش دو پاره نمد سفید ببرید چنانکه مقابل

روی او شد روی او را بان بپوشانید پس هر بار که یحیی ع کریستن اغاز کردی چندان بکریستی
که ان نمد تر شدی مادرش بیامدی و ان نمد را بیفشردی چنانکه اب از ان جاری شدی و
پدرش زکریا ع هر وقت که میخواست مردمان را وعظ کوید و پند دهد از چپ و راست نکاه کردی
اکر یحیی حاضر بودی سخن خوف و بیم نتوانستی کفتن بواسطه انکه یحیی خود را هلاک کردی و از ترس
خدای عز و جل مدتی زکریا ع انرا وعظ کرد و بزرکان قوم نزد زکریا رفتند که ای زکریا از برای قوم
وعظ بکوی که بی راه میشوند زکریا کفت که نکاه کنید که یحیی در میان مجلس نباشد تا وعظ کفته
شود یحیی را معلوم شد که پدر وعظ خواهد کفتن در زیر منبر مسجد پنهان شد قوم طلب کردند
نیافتند پس زکریا ع سخن اغاز کرد و کفت ای مردمان بدانید که این ساعت جبرئیل ع امد مرا
خبر کرد که خدای عز و جل در دوزخ درکه افریده است که انرا غضبان خوانند که در انجا سیصد غار
کوهست و در هر کوهی سیصد هزار دره است و در هر دره سیصد هزار شهرستانست و در هر
شهرستانی سیصد هزار خانه است و در هر خانه سیصد هزار صندوقست و در هر صندوقی هزار
هزار کونه عذابست که یکی از انها بدیکری نمی ماند و در یک وادی سیصد هزار مار و عقربست و هر
ماری چهار صد کز دراز است و از سر او تا دم او و جر وجر ده هست و در هر دهنی هزار هزار دندانست
و هر عقربی مثل کردن شتر و از سر او تا دم او همه نیش است که دوزخیان از ان ماران هر روزه سیصد هزار
بار امان میطلبند هیچکس از انجا نرهد الا بکریه بسیار و ناله بیشمار یحیی ع چون این سخن بشنید نعره بکشید
و خاک بر سر کرد و از مجلس بیرون دوید و از شهر بدر رفت و روی در بیابان نهاد فریاد از خلق
بر امد و زکریا چندان بکریست که از خویشتن رفت و بعد از انکه زکریا ع مجلس را بکذاشت
بخانه رفت عیالش چون او را بدان حال دید کریستن اغاز کرد و کفت فرزند من یحیی کجاست زکریا

یعنی بهر یک و جر یک دهن است

قصه باری گفت زکریا و مادر یحیی برخواستند خروشان و خاک بر سر کنان روی در بیابان نهادند
در تفتند و از غم فرزند طاقتشان نماند سر شبانه روز در بیابان میگشتند همه کوهها و وادیها را
گردیدند هرکه را میدیدند از او نشان میگرفتند تا رسیدند بجایی که دیدند چوپانی بر چوبی
تکیه زده و زار زار میگریست از او پرسیدند **نظم** ندیدی یک جوانی رخ چو ماهی ° سر و قد تا دوش
دو واهی دو چشمش هم چو ابر نوبهاری ° همی گردید بصد خاری و زاری ° ز سر شکش همه دو رود سرا
جوی کرده ° نمد بر رو نهاده روی کرده ° پلاسی موی اسود در بر او ° کلاه کهنه پوستین بر سر او
همیشه پا برهنه مرد در راه ° بر آید هر زمان از سینه اش آه ° گهی ناله گهی زاری چو بیمار ° گهی کرده بکرده
خود چه بیکار ° زکریه میشود اطراف و کل ° همی غلطد چو مرغ نیم بسمل ° بگفتا من چنین کس را ندیدم
ولی زین کوه آوازی شنیدم ° همه شب خواب از چشمم رمیده ° تنم هم نیز آسایش ندیده ° نه میل خورد نه
دارم نه آرام ° نه ظهر از صبح میدانم نه از شام ° بماندم کوسفندان از چریدن ° شده حیران ساکن از رمیدن
نهاده گوش خود بر ناله زار ° همین گریند دایم حاصل کار ° زکریا و مادرش چون این سخن شنیدند دانستند
که این ناله زار اوست ° بر اثر آن گریان و دوان رفتند یحیی را دیدند **نظم** سرش را بر سر سنگی نهاده °
دو جوی خون ز چشم او گشاده ° شده بیهوش از بس ناله زار ° دل و چشم زبانش رفته از کار
چو مادر اینچنانش دید ناگاه ° بزد آهی و گفت الله الله ° دوای درد بی درمان چه سازم °
علاج کار بی سامان چه سازم ° سرش بر کنار خویش بنهاد ° دو جوی خون ز چشم خویش بگشاد °
چون قطره چند از آب چشم او بر روی یحیی چکید اندکی بهوش آمد باز بخروشید و فریاد
برآورد که ای عزرائیل زمانی مرا مهلت ده که مادر پیری دارم مرا شیر داده و در کنار خود سالها
نگهداشته و پدر پیری دارم پیر باید که سالها رنج برده و غم و اندوه خورده و از من خدمت ندیده

از ایشان

از ایشان حلالی بطلبم او مادر جگر سوخته ناله زار برآورد که ای جان مادر من عزرائیل نیستم مادر
توام چون آواز مادر شنید چشم باز کرد و سلام کرد و گریه بسیار و زاری بیشمار نمود و طپیدن گرفت
و گفت **نظم** ای مادر من چه چاره سازم ° کز غضبان کناره سازم ° فریاد ز شهرهای غضبان °
صد داد ز مارهای غضبان ° ای مادر بدم کو گفت اینک از عقب می آید ناگاه یحیی نگاه
کرد پدر را دید رخساره گرد آلود و چهره زرد آلود و روی مبارکش غرق عرق گشته با دیده
گریان و تن ناتوان زار و ضعیف و پریشان افتان و خیزان می آید یحیی از جای برخواست و استقبال
پدر نمود و در پایش افتاد و زار زار بگریست و گفت **نظم** ای باب بزرگوار چونی °
از بی ادبی من جگر خونی ° معذورم دار که کوه غضبان ° پر مار و عقارب است و ثعبان ° بعد از
زاری بیحد و گریه بیعد مادرش گفت یحیی ای پسر کاز پستان من خورده بحق آن بخانه برویم
بعد از مبالغه بسیار اجابت نمود یحیی غلام وار زار و بیچاره و ناچار در پی ایشان افتاد چون
بخانه رفتند زکریا تیغی برداشت و موی سر او را سترد و مادرش چوری بی با بیاز برنج ساخت
و در اسکوره کرد و پیش یحیی آورد و الحاح نمود تا او بخورد و بخفت جبرئیل آمد و پای یحیی را جنبانید
و گفت یا یحیی خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید سرایی یافتی بهتر از بهشت و همسایه یافتی
بهتر از همسایگی ما که بیار میدی و خوش بخفتی بعزت و جلال من که اگر یکدم سر ابه ببینی خیلان گوییه
کنی که تن تو گداخته شود از شوق و اگر دوزخ مرا به بینی و آن غلهای گونا گون بجای آب خون
از چشم بیامدی و بجای پلاس آهن پوشیدی یحیی چون این سخن بشنید برجست و جامه که برتنش بود
بیرون کرد و پلاس در کرد و گریستان از خانه بیرون رفت دیگر هرگز مادرش یحیی را ندید تا آنکه
از دنیا بیرون رفت **نظم** مقام عشق بی دل در بیان دل برده رد می باید طریق عشق آن دلبر ببازی

که توان رفتن ره مردان مرد است این دره مردی باید جامع مختصر گوید که این حکایت را بجهة آنکه باعث خشکی
جان و روح است در این اختصار نرفت و خوف خدا در مخلوقات دارد بعضی و توضیح آنکه بند کوه است
در بعضی از مواضع که پیغمبر ذکر جهنم را در نزد کوهی مینمود که آتش آن سنگ است آن کوه در گریه افتاد
تا آنکه زمانی پیغمبر باز بآن کوه گذشت دید که آن کوه گریه میکند سبب پرسید کوه حکایت باز کرد
و گفت میترسم که آتش آن باشم پیغمبر او را تسلی داد و گفت مترس که آن حجاره گوگرد است پس آن کوه آرام
گرفت و در قرآن هست که وقود که هیزم است آن برای جهنم مردم مانند و حجاره و باز در آنست که بعضی از
سنگها هست که از خوف خدا ریزه میشوند و از کوه می افتند و بعضی از آنها گریان شده آب از آن جاری
میشود و این آبها که در کوهها است از گریه آن سنگهاست و دل بسیار جمعی از مردم سنگ تر از سنگ
است پس انصاف باید داد که چیزی سخت تر از سنگ نیست و از ترس خدا گریانست و بنده و
شما دل ما بد تر از سنگ است که از ترس او نرم نمیشود و اگرچه در بعضی اخبار هست که آهن سخت
تر از سنگ است که او را میشکند و آتش سخت تر از آنست که او را آب میکند و آب سخت تر از آنست که او را
خاموش میکند و باد سخت تر از آنست که ابر را پراکنده میکند و چه از آن سخت تر از آنست که محافظت
مردمان مینماید از ضرر رسانیدن آنها ولیکن هر یک از اینها گریه هست از خوف خدا چنانکه
در جمله از ادعیه هست که آن دریاها از خشیت خدا امواج بر میخیزند و بتلاطم می آیند و رعد تسبیح
خدا میکند و حال آنکه مشغول بحمد اوست و هر چیز برای ذکر است حتی دولاب چاه که صدا میکند
در گردش همان ذکر است و در وقت باز کردن و پیش کردن صدا میکند همان ذکر است
اما بنده و تو ساکت و صامت و غافل نشسته ایم که گویا خدائی نداریم و ما را حساب و کتابی نیست و در
بعضی از کتب دیدم که بعضی از علما فرموده اند که اگر بگوئی از خدا میترسم دروغ گفته و اگر بگوئی نمیترسم

کافرنده

کافر شده کجاست ترس ما اگر ترس باشد کو مناجات در سحر و کو کم خوردن و کم خوابیدن و کم گفتن
کارهای ما یکباره به پیران می ماند و عملهای ما بعمل پیران اگر ترس داشته باشیم باید مانند یحیی باشیم
یاد بگیر از معصومین علیهم السلام آیا نمی بینی جناب امیر را از ترس خدا غش میکرد شبی چند مرتبه و
در خلوت بود و آن برای خدا بود اما در برابر مردم اینقدر مزاح میکرد که غاصبین خلافت از آنحضرت
نشناختند عذر می آوردند که او بسیار مزاح کن است و چون خرما خورد با سلمان حضرت از سلمان
نیز سلمان با او گفت هذا الذی اخّرک الی الرابع این باعث شد که تو را پس انداخت تا چهارم و
تو را در اول قبول نکردند و ائمه در وقت وضو ساختن رنگ ایشان از خوف خدا متغیر میشد و پیغمبر
در هنگام نماز سینه او جوشش میزد از خوف خدا مانند دیگی که در جوشش باشد و بعضی از ایشان در وقت
احرام حالتی بر ایشان داد و متغیر اللون شدند از سبب سوال نمودند گفتند میترسم که من لبیک گویم و خدا
گوید لا لبیک و امثال این حکایات در کلام ایشان بسیار و تغیر احوال از خوف او از وجنات ایشان
ظاهر در جمیع احوال پس تو هم اگر خوف داری چنین باشی که از علامتهاست که تو هیچ آثار آن نداری اگر تو
داری چرا معاصی از تو صادر میشود و چرا بیاد مرگ نمی افتی و چرا آسان کار را نمیکنی و شبها را بعبادت
بسر نمیبری فکر و ذکر تو دایم شکم است و مانند بهائم دایم در فکر اکل و شرب بلکه بد تر بجهة آنکه بعضی
از آنها مانند طیور یک نوع توکل دارند از برای آب و دانه فردا غصه نمیخورند و اما ما دایم در فکر بعد
میباشیم و حال آنکه نمیدانیم فردا زنده خواهیم بود یا نه با وجود آنکه خدا عمل فردا را از ما نمیخواهد
و ما قوت فردا را از آن میخواهیم این بد انصافیست که ما دایم و غصه خود سهل است که دایم غصه اولاد
و بطون بعد را هم میخوریم و از برای ایشان مالها تحصیل میکنیم و بخششها با ایشان مینمائیم و وقف
اولادها میکنیم و اعتقاد این نداریم که خدای تعالی در وقتی که ما در شکم بودیم و بعد از بیرون آمدن

ازان بانهایت عجز قوت ما را بما رسانید و از ما غافل نشد با اولاد ما هم چنین خواهد بود ایشان هم بنده
اویند رزق ایشان با مفوض نیست و ضامن همه روزیها خداست و ما درباره اولاد واسطه ایم در تولد و
تناسل نه در چیزی دیگر بلی شیطان ما را فریب داده که ما ایم مشغول دنیا باشیم تا از عبادت باز مانیم
عبادتی که بما مفوض شده از دست ما در رفته و قلت وثوق هم بخدا حاصل شده که او ضامن رزق ما
شده و ما از او در این ضامنی قبول نداریم و بحرص بسیار و صفتهای ذمیمه بیشمار داریم در تلاش رزق
و جمع مال میباشیم یا حب مال و جاه و بخل و قساوة قلب قطع صله رحم و عدم رحم بر ضعفا و مساکین
و جیران و اخوان الی غیر ذلك از اعمال که از ما سر میزند خدا ما را نگاه دارد پس اینها از ترس خدا کجا
جمع میشود و بهترین عملها تقوی است که جامع جمیع مراتب خیر است و این بخوف عملی میشود فَاتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ
تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ پس از خدا بپرهیزید و بترسید حق تقوی و میزاید الله مگر آنکه
شما مسلمان باشید و در عمل انقیاد و فرمان برداری باشید نه آنکه کافر و سرخود باشید بنقد
لب است در انتقام از برای عاقل و توریه و انجیل و قرآن خواندن کافی نیست از برای غنی و عاقل
حکایت دوم نقلست که شیخ منصور عمار گوید که شبی از خانه بیرون آمدم و در کوچه بیرون
میرفتم از اندرون خانه آواز حزینی که با خدا تعالی راز میگفت که خداوندا این معصیتها که من
کرده ام و از من در وجود آمده است بآن نخواستم که ترا خلاف کنم و لیکن هوای نفس مرا فریفت
و ابلیس مرا از راه برد تا در دریای معصیت غرق شدم اکنون مرا برهان از عذاب و رنج چند
توبه کنم و چند بآن شکنم از این نوع سخنان میگفت و بر خود میگریست از بیرون خانه آواز دادم و
گفتم که قال الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلِیکُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
عَلَیْهَا مَلَائِکَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا یَعْصُونَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ ای انکسان که ایمان

در بیان تعلم اهل

اوردید

اوردید نگه دارید نفسهای خود را و عیال و اطفال خود را که برافروزنده آن مردمان و سنگ
کبریت باشد و فرشتگان بران گماشته اند سخت دلان بزرگ قربان عاصی نگردند بر خدا تعالی
و بکنند انچه خدا تعالی فرماید از عذاب کردن دوزخیان گفت چون این آیه بخواندم نعره شنیدم و
طپیدن گرفت زمانی برآمد ساکن شد تا دیگر بار آمدم دیدم جنازه بر در آن خانه نهاده
و پیره زنی میان در بستر درون میرفت و بیرون می آمد و زار زار میگریست گفتم این کیست گفت
این پسر منست بیک که از عذاب خدا تعالی گریست حال او این نوع شده دایم میگفت نظم گناه
امرزی عذر آموز من ° سوخت جانم چند خواهی سوز من ° خونم از تشویش تو آمد بجوش ° ناجوان
مردی بسی کردم بپوش ° من ز غفلت صد گنه را کرده ساز ° تو بعوض صد گونه رحمت کرده باز °
پادشاها در من مسکین نگر ° از گناهانی که کردم در گذر ° چون ندانستم خطا کردم ببخش ° بود دل
بر جان بود دردم ببخش ° چون این ابیات بخواند سر بسجده نهاد از بیرون آوازی شنید که شخصی آیه
عذابی خواند از صلابت آن آیه آتش در نهادش افتاد و زار زار بگریست و طپیدن گرفت و الهی بگفت
و جان بحق تسلیم کرد شخص دانست که آن جوان کشته اوست گفت ای پیره زن اگر رخصت فرمائی من
او را بشویم گفت روا باشد بنزدیک میت رفتم دیدم پلاسی سیاه پوشیده و غلی بر گردن نهاده
او را از تن او بیرون کردم که او را غسل دهم بر میان سینه او نوشته بود بخط سبز که ویرا مشوئید که
او خود را با آب توبه شسته با خود گفتم این در شرع جایز نیست و برداشتم و خواستیم که ویرا با کفن
بپیچم بر کنار تخته نظر کردم کفنی دیدم دوخته هر چند نگاه کردم نه تار آن معلوم بود و نه پود ویرا
در آن پیچیدم و در تابوت نهاده و خود برداشتم و بقبر بردم و دفن کردم نظم هر که او در یاد حق
در جوش بود باك ° رفت در پاکی ز رواسود پاك ° چون ببوزی گل مار آتشین ° جمع کن خاکستر روی نشین °

تا میری کی زیک یک چیز تو کی نهی کامی در این دهلیز تو ● چون در این زندان نشستی ان نشست
خویشتن را باز کش از هر چه هست جامع مختصر گوید مصدق وقوع واقعه اجل این تایب باید چنین تقدیر
شده باشد و اگر کسی بشنید نیک بجان بمیند هم و این نقل بر صدق وقوع مانند نقل جناب
امیر است که در احسن مکارم الاخلاق بیان نموده از اینکه شخصی سوال نمود از ان صفت مومنان آنحضرت بیان
ان نمود و او صیحه زد و جان بحق تسلیم کرد شخصی با آنحضرت ابی دلی نمود که این مرد را کشتی آنحضرت از زجر
نمود و فرمود اجل او چنین مقدر شده بود و مفسر که در تفسیر اهلیکم اطفال را داخل نموده بیجا ننموده
بجهت انکه اگرچه اهل شامل ایهام هست الا انکه مراد از این آیه اهلیست که مکلف باشد بقرینه ذکر نار
که اطفال هرچه کنند مستوجب نار نگردند و اگرچه مستوجب تادیب شوند از اولیا در دنیا و در
بعضی اخبار هست که در اخرت اطفال را تکلیف نماید خدا که داخل ناری شوند پس تیره و تار که او را
فلق نامند که یکی از تفاسیر قل اعوذ برب الفلق است هر کدامی که اطاعت کنند و داخل شوند انش
بر او برد و سلام گردد و هر کدامی که بترسند و اطاعت نکنند و داخل نشوند خدا بایشان فرماید
شما هم اگر در دنیا میبودید اطاعت نمی نمودید پس اینها را داخل بهشت کنند و اینها را انکال
گرفتار نماید و از این ایه هم مشخص میشود که هر گاه ادمی منشا اهمال اعیال و اهل شود که ایشان
تکالیف را بجا نیارند او گرفتار خواهد بود بجهت انکه او مامور است که اینها را نگاه دارد و اب
مخالفت نموده و در بعضی از مواضع دیدم که غلامی یا کنیزی یا امثال اینها را در مقام حساب اورند
و با ایشان گویند چرا چنین و چنین نکردی گویند ندانستم و نتانستم و اقای من یا شوهر من و
امثال اینها نگذاشتند که من بدانم یا بکنم امر کنند بردتی به بهشت و باعث ترک اطاعت و کردن
معصیت بعوض اینها در مقام حساب و مواخذه در اید و این قضیه که در نقل واقع شده از بابت قضای

اتفاقیه

مطالبه مناسب

اتفاقیه بوده و من نقلی دارم پس خالی از عجب نیست گفت نقیر روزی در مقام تعقیب سوره یس را
میخواندم در راه میرفتم و در پوستی یکی از همدرسان من نشسته بود از راه خوش طبعی چون بایه و ان
اعبدونی هذا صراط مستقیم رسیدم که میفرماید خدا تعالی در روز قیامت بمجرمان که من نگفتم
در دار دنیا که عبادت من کنید این راه راستست این ایه بلند خواندم و پس بشکه ان پوستی داخل
نمودم و او در انخاطب ساختم از برای مطایبه او در جواب از برای رد مثل بلکه اشکل گفت مطایبه فان اسم
لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین فرموده خدا تعالی که اطاعت شیطان مکنید بدرستی
که او از برای شما دشمنیست اشکارا و واضح و تعریض نموده بمن که چنانکه تو امر کردی بعبادت من
من هم تعریض میکنم بتو که تو شیطانی خدا فرموده او را عبادت مکنید و سهم او انفذ شد از سهم ما
چنانکه واضح است و چنانکه این هود و ایه بر سبیل اتفاق تعریض شد بغیر که مقصود اصلی خدا نبوده
این ایه و واقعه هم چنین بوده و غرض قاری موت او نبود اما بر سبیل اتفاق واقع شده چنانکه واضح است

حکایت سیم نقل است که شیخ سفیان ثوری در حالت جوانی بنشست و دوتا شده بود و یرا گفتند
ای امام مسلمانان ترا هنوز وقت پیری و ضعیفی نیست همزادکان تو همچنان برنا اند تو باین
زودی ضعیف گشتی هیچکس را جواب نداد و نگفت که سبب چیست تا روزی یکی از شاگردان
وی الحاح کرد و گفت که مرا استادی بود مردی سخت بزرگ نام او شیخ مجد الدین بود من از وی
علم اموختم شنیدم که او را مرگ فرا رسید بعیادت وی رفتم بر بالین او نشسته بودم ناگاه چشم
باز کرد و مرا گفت ای سفیان نمی بینی که چه میکنند و از دل بر درد این ابیات میخواند نظم
هر که با فتادار اجل یک تیغ دست ● هم قلم شد دست هم دستش شکست ● ای دریغا گر جهانم دست
تیغ جز دریغا نیست در دست ای دریغ ● تو ندیدی که مرد گو زاد مرد ● شد بخاک و هر چه بود بشد باد برد ●

هم برای مردنت پرورده اند ° هم برای بردنت آورده اند ° گر تو عمری در جهان فرمان دهی ° هم بری
و بزاری جان دهی ° هست گردون همچو طشتی سرنگون ° وز شفق این طشت هردم پر ز خون °
بیچاره سالست که این خلق را براه راست میخوانم و بدرگاه وی دعوت مینمایم اکنون میگویند برو که
ما را نشناسی سفیان گفت از هول و بیم ان او را نمی از پشت من برامد بپشتم چنین دو تا شد بعد
از ان چندین بگریستی بشب و بروز که وقت بودی که چون بقضاء حاجت رفتی بجای اب خون امدی
تا وقتی که بیمار شد در خانه بماند و کسی نداشت که وی را چه بوده طبیبی بود ترسا در ان ناحیه بس فتند
و او را نیز و شیخ سفیان را بردند تا او را معالجه کند چون تاروره وی را بدید گفت این مرد چه کس است
گفتند این امامی است از امام مسلمانان وی را سفیان ثوری گویند طبیب گفت من ندانستم که
در مسلمانان چنین مردی بوده است که جگر او از ترس خدایتعالی اب شده **نظم** نشان عاشق — نظم
صادق ° رخ زرد است و سوز دل ° ز عشقش سوز دل گرمست و در روی زردی باید °
مگو در عشق ان دلبر که خواهم جان قربان ° دلا این کار اگر داری حدیث درد می باید ° نسیمی ابدر
خود دوا مبخش درمان کن ° که جان دردمندان را همیشه درد می باید ° پس ان حکیم ترسا مسلمان
شد و از جمله صالحان گردید جامع مختصر گوید که از بعضی از کلمات علما دیدم که مذمت سفیان را
کرده بهر حال انچه ظاهر میشود از علماء عامه بوده و صاحب رای بوده و بقیاس عمل نموده اینها را — در احوال صالح ثوری
که در این نقل ذکر شده بر او بسته اند و بر فرض وقوع این هم کو بر نفعی بحال او ندهد مادامی
که ولایت علی و الاو را نداشته و اگر داشته بکار او نمی اید با عدم اعتقاد بامامت و لا و اجابه معصومین
انحضرت علیهم السلم و در این حکایت نمیدانم غرض ناقل از اب بول بوده چنانکه ظاهر است یا ابی
بوده که گاه از معلولان بر او مراید و دور نیست که سوزاکی داشته مستمر یا بواسیری دایم و حرارت

الذین

الذین دار این دنیا باو رسیده و امعاء و احشا ازا نجته و دل از اب و کباب هم نموده بهر حال از تقی
و ازهد و اعبد و اخشی از امیر المؤمنین و ال اطهار او علیهم السلام باتفاق علماء عامه و خاصه نبوده
با وجود این همه اوصاف اگر رنگ ایشان از ترس متغیر شده یا غشی نموده اند باری هرگز بجای اشک
ز خون نریخته اند و نه بمجای بول و غایط خون و دل ایشان هرگز از خشیت اب و کباب نشده این همه
از مریدین اوست که باو بسته اند و این نقل هم و امثال ازها های شیطان که مردمان بی حقیقت را
از راه بیرون برد وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ ضعیف ترین خانها و سستترینها خانه عنکبوت
حکایت — است و مکر شیطان هم ضعیف است مثل ان چنانکه واضح است **حکایت چهارم** نقل است که عبد
الرحمن را گفتند احوال شیخ حسن بصری با ما بگو تا خود چگونه بوده است که تو بسیار او را دیده گفت خدا
تعالی رحمت کناد بر شیخ حسن بصری که همیشه ترسان و لرزان و گریان بود از ترس خدایتعالی هر که
او را دیدی پنداشتی که مادرش مرده است و چون سخن گفتی پنداشتی که در کنار اتش ایستاده
است و چون بنشستی چنان ذلیل شدی که پنداشتی که با سیری گرفته اند و بسته اند و خواهند
از اگشت و بامداد که برخاسته پنداشتی که بیمار است و بحال نزع رسیده است و همین ساعت
خواهد مرد و او را گفتندی ای امام مسلمانان چرا همیشه اینچنین اند و هنا که گفت میترسم که مبادا مرا
در اتش اندازند انکه من بیچاره هلاک شوم چون بیمار شد یکی از پیران بعیادت او رفت گفت
همه خانه او را دیدم تر گشته پرستاران گفتم این چیست مگر سبوی شما شکسته است گفت نه
دوش اتشی برافروختیم تا از بهر خاجه طعام بپزیم چون چشمش بر ان اتش افتاد خاجه حسن بصری
در گریستن افتاد چندان بگریست که همه خانه از اب دیده او چنین تر شد که می بینی چون ان
پیر ان سخن بشنید گفت ای خاجه حسن رحمت الهی بینهایت است و کرمش بغایت و لطفش بر تبه

ایست که با بنده خود هر ساعت در مقام خطابست و باین مضمون میکوید **نظم** نام رهی ما ناله سحریم ماطلبکار سوزش جکریم بنده ما بد انکه ما باو مهربان تر زمادر و پدریم جرم خود را مکوی جز با ما زانکه ما پرده تو می ندریم کوی بد کرده ام کن بیان کن تا ز صد ساله جرم در کذریم یک نظر کر بسوی ما نکری سیصد و شصت در تو می نکریم جامع مختصر کوید از بدی شیخ مذکور حق با او بوده که این همه کریه کرده و در عصر امام دستکاه رای و قیاس بر ابر امام چیده اکر کریه کرده که کور شده بیجا نیست و حال انکه این همه افترا مینماید که بکوید تا و کفته اند اینقدر کریه کرده که خانه تر میشد از خوارق عادات است از برای انبیا مانند یحیی یا مثل او میشود خود میدانستر که چه کرده اکر کریه کم کرده بلی در باره کریه امام سجاد است که شخصی از کوچه میرفت الی از ناودانی میرچکید از آن کناره کرد بمظنه نجاست شخصی ویرا کفت که چرا کناره کردی این اب چشم سید سجاد است ولیکن جریان ناودان باین نسبت بوده که چون میخواست وضو بسازد اب بکف میکرفت تشنکی بدیده یاران امام بیاد می اورد و کریه برا و غالب میشد و اب بمصرف میشد و از ابن امیر تمیه و هم چنین بار دیکر تا ناودان جاری میشد نه انکه از اب چشم حالش ناودان جاری شود و اما جاری شدن لفظها از اب چشم ادم که در بعضی از کتب بنظر رسیده بی اصل و صحتا و هنوز بر حقیر رستکار نشده و بر فرض صحت طول او و عظم جسم او با اعجاز نبوت بی بعید نیست الا انکه بودن انها از مطرودین و الان چنانکه نص قرانست بی بعید مینماید جای اعتبار ان صحت و بد انکه اکثر این حکایات را دیدی انها عامی است ظاهرا چنانکه از ترحم بر انها در صدر حکایتها اکر ما انها را ترک نموده ایم بر میباید یا از ترحم بر انها بعد از ذکر اسم انها در روی عنبر یا خود شخصی است که حال او ظاهر است در اصل حکایت و نعت او مذکور میشود ادعم

نظم
در احوال حسن البصری

عامی است غالبا پس چکونه توان بر این حکایتها اعتماد نمود ولیکن چنانکه مر عباتی چند ند که جمله از انها منافاتی با شرع ندارد عمل بموجب انها کردن و متابعت بار ان انها را نمودن بد نیست نه کل انها بجهت انکه بعضی از انها چنانکه یافتی مخالف شرع است و منافاه با ملت سهله سمحه که بنای ان بر عدم عسر و حرج و ضیق است دارد چه جای تکلیف ما لا یطاق نسبت بعمل کردن ببعضی از حکایات نسبت باکثر مردم مانند انکه اینکس نان خورش نخورد در عمر خود و امثال این پس چکونه اعتبار با غلب این حکایات باشد ولکن در مقام وعظ و استشهاد بانها نیز باشد که بد نباشد استشهاد نمودن بانها در اوقات در این حکایات و عارف متتبع امتیاز میانه صحیح و سقیم انها میتواند داد **حکایت بجهت** چنین کفته اند که شیخ فتح موصلی بان درجه رسیده بود از زهد که دو شب فلسی بدادی و بیوس خریدی و روزه کشادی و شانزده از ان بول یک دینار کرفتندی روزی شاکرد وی در امد و او را دید بر مصلی نشسته و روی بدیوار کرده است و دست بروی خود نهاده و میکریست کفت پیش رفتم و می نکریستم اب چشم او سرخ بود کفتم ای شیخ این چیست بکو بخدای که اب چشم تو خون است که می اید کفت اکر نبودی که مرا سوکند دادی بخدای و اکر نه نکفتمی سالهاست که کریستن من از اب در کذشته است و بخون رسیده است و شب و روز خون میکریم و در ابتدای اب میکریستم بر کردهای خود اکنون چنانکه خون میکریم شاکرد کفت بعد از مرک او شیخ را بخواب بدیدم کفتم ای شیخ فتح خدای عز و جل با تو چه کرد و احوال ان ز کو کفت همان کرد که از او بود کفتم چندانی که تو کریستی شب و روز مکافات تو چکونه کفت مرا بپیش عرش بداد و کفت ای بنده من چرا کریستی چنانکه اب چشم تو خون شد کفتم خداوندا بر کناهان خود کریستم ندا امد از جلیل جبار که ای بنده من چهل سالست تا فرشتکان من روزنامه تو را بپیش من اورده اند در این چهل سال یک کناه بر تو ننوشته

اندامرو نیز باید رفت در بهشت بروی تو بگشایم از حوری که خواهی برای **نظر** الهی رحمت دریای
عام است و نیز اینجا نقطه ما را اتمام است اگر الا ایش خلق کنه کار و روسوئی دران دریا یکباره
جامع مختصر گوید چگونه با این نقل که عجب تر از نقل سابق است و از گریه خانه و این مدتها گریه را نخو
میکند کدام را باور کنیم چگونه میشود بعوض اشک خون از چشم اید بلی بسا باشد که از کثرت گریه اشک
چشم خشک شود نه انکه بعد از نفاد اب خون اید بلی در باب اهل جهنم هست که اینقدر گریه کنند
که اب دیدهای ایشان تمام شود و بعد از ان بجای اشک خون ریزند ولکن در باب اینها این نقل
درست است بجهة انکه گوشت خویش با اتش رسد اب خویش پس هیچ بمباشرت اتش خون
امالی اعضای ایشان از چشم بیرون اید بصد عذاب و اتش الهی و چگونه بصد سخون اید و اهل بیت
امام حسین با کثرت گریه در مصیبت ان برگزیده خون نریختند بلکه اشک ایشان بجائی رسید
که خون شد را ما خون نشد و اگر میشد باید از اینها نقل بشود و از بانی ائمه معصومین که اینقدر
گریه نموده اند که چشم ایشان اعمی شده و بگود الافتاده و از هیچ جزی و اثری نرسیده که اشک
یکی از اینها و ز اب دیده یکی از انبیاء خون شده باشد چه جای مدتهای متمادی و علاوه برات
اب چشم چون تمام شد نصف دو ثلث روزی که گذشت باز اب چشم می اید و از فقدان در وقتی
فقدان نمیشود در سایر اوقات چه جای در تمام عمر پس بنگر باین معجزه که چنین معجزه از هیچ پیغمبری
واقع نشده و چنین ادمی اگر ادعای پیغمبری کند و این را معجزه خود قرار دهد پس بعید نیست
ایضا بر پیغمبر و ائمه و انبیا علیهم السلام ایشان گناهها بسته اند که ایشان را اندر عصمت بنیاد اند
نادر اینها و در باب ائمه خود شان عامه عصمت را شرط ندانند و بر هر کدام غلطی بسته اند حتی بر
پیغمبر ما هم که بران بسته اند که اول کافر بوده و ام هاشق زن زید و گفتار او بجهة نقطه سیاهی که شکم

اثرا

از ملائکه چاک کردند و از ابد را و ریزند و این شیخ لعنه الله از اینها هم باید باشد که بعد چهل سال ملائکه
کرام الکاتبین یک گناه از او ندیده اند که بنویسند ز هی سعادت و ز هی تفوق او بر سایر انبیا
و اولیا که ایشان ترک اولی صادر شده از اعاظم گناه شمرده اند و از این شیخ ترک اولائی نیز ظهور نرسیده
خوشا حال او و مرتبه او و همین بس است و را که شاگرد او از اشک چشم او سؤال کند که از خون است
او در جواب نگفته بلی بلکه علاوه کرده که سالها کار من چنین است و حال من این پس بود ت
علاوه اظهار ان بد بکران منشا بطلان است و موجب استحقاق خذلان نه فتح ابواب ثمانیه جنات
با وجود انکه فتح ابواب ان بعد از فراغ از حساب است در وقت بعد از مرگ و شاید این بحث را
توان توجیه نمود که مراد خدا فتح ابواب بوده برای او که بعد از جنتان هر دری که خواهد داخل شود
نه الان پس تامل کن در این حکایت و جنات احوال او را به بین و بر فرض وقوع خوشا حال چنین
مردی باد **حکایت ششم** نقل است که شیخ مالک دینار روزی بگورستان در امد قومی را دید
جمع شده و مرده را در گور میخوابانند مالک بیامد بر سر گور بایستاد و بران مرده بنگریست و در
ان گور نگاه میکرد و میگفت فردا مالک دینار چنین خواهد بود میگفت و میگریست تا چندان
بگریست که بیهوش شد و از پای در افتاد و وی را دران جنازه خوابانند و بخانه بردند چون بهوش
امد گفت ای مردمان ندا نشنیدید که مالک دینار دیوانه گشته است پس پلاس سیاه در پوشید
خاک بر سر کرد و در کوچها میگردید که مسلمانان بترسید از نار جهنم و بر خدای عز و جل عاصی
مشوید از من عبرت گیرید و خدا تعالی را بیفرمانی مکنید چون بیمار شد یکی از شاگردانرا
وصیت کرد و گفت ای استادی من مجاور چون بمیرم بر پیشانی من بنویس که مالک دینار گریخته
است از خداوند خویش انکه چون مرا بگورستان برید تخت دست و پای من ببندید و بر

فی هذا فوائد علیه

قصه مالک دینار

بکوریم کنید و راهم چنان کشان کشان بر روی زمین به برید تا بکوی چنانکه بندکان کریختہ را نزد خداوند برند چون روز قیامت باشد مرا سرها یکه طلب کنید یکی در انوقت که مردم از کور برخیزند بنکرید تا روی من سفید باشد یا سیاه و دیکر در انوقت که میزان بیاویزند و نیکی و بدی بسنجند به بینید تا خود ترازوی من به نیکی کران اید یا به بدی این بکفت و بکریست و کفت کاشکی از مادر نزادمی تا این را پیش نیامدی چون شب در امد حال بروی بکشت و عمرش باخر رسید بانکی امد از میان اسمان و زمین که نجا مالک من مهالک دنقره دیکر نوشته شده در اصل که غلط بود و چنین بود وعت الهالک ولیکن از معنی ان که بیان نموده مطلب معلوم میشود وان اینست که مالک دینار از هلاکتها برست و ایمن کشت از همه خطرها ان شاکرد میکفت که چون بانک شنیدم مالک را دیدم که انکشت شهادت برداشت و بزبان فصیح میکفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله هم در ان ساعت بکفت و جان بداد **نظم** بکفت این بکو دادی و جان داد ° عفا الله بحسین خوش جان توان داد ° چو خاهی کرد ملکی را که ناکام ° بابی جان تو باشد سرانجام ° چراد رکلبه بلبستر راست ° کنون می باید ت ناکام برخواست ° جامع مختصر کوید بر فرض صحت واقعه مردی بلند مرتبه بوده و از اولیاء الله بوده و مرد خائفی بوده از خدای تعالی
حکایت هفتم نقل است که محمد بن عبد العزیز سبعی بهار چندان بکریست که عیال ان کریه او چندان کریست که کودکان از خواب بیدار شدند دیدند مادر و پدر را کریان ایشان نیز در کریه افتادند و از کریه ایشان همسایکان نیز کریان شدند تا از این محلت بان محلت اواز کریه کردن برخواست تا از همه شهر بانک کریه و زاری برخواست و کس ندانست که چه بوده است تا روز دیکر تفحص کردند و بشیخ بودند پرسیدند که یا شیخ چه چیز کویا بند ترا کفت با خود اندیشه

کردم

کردم که راه دو راست و دو راه است یکی راه دوزخ و یکی راه بهشت ندانم که مرا براه راست برند یا بدست چپ از این سبب کریان کشتم **نظم** دردا دردا و صد هزاران دردا کام روز بدلم جز یاز تو در ا ° فردا که شوم فرد ز بیکانه و خویش ° رب لا تذرنی فردا ° یارب دل پاک و جان اکاهم ده ° اه شب کریه سحرکاهم ده ° در راه خود اول ز خودم بیخود کن ° پس بیخود خود ز خود براهم ده ° جامع مختصر کوید که این حکایات شبیه است بانچه در ر واتفاق افتاده از جناب امام رضا بعد از انکه خواهش بسیار از مامون و غیر شد که بنماز عید بیرون رود انحضرت قبول نمیکرد بالاخره بعد از مبالغه بسیار قبول نمود بشرطیکه بیرون روم بنماز عید بروش پیغمبر و سنت ان پس پا را برهنه کرده و بتعزان و عساکر هم چنین نمودند و چون دو سه قدمی که میرفت می ایستاد و مظنون اینست که ده دفعه الله اکبر مینمود تا انکه ضجه از عساکر بلند شد بحدی که الضجه بشهر و افتاد و تمام شهر یک ضجه شد خبر بمامون دادند که هر کاه انحضرت باین نسبت برود بعید کاه شاید مردم بان بکروند بحدی که بر تو خروج کنند لهذا مامون امر کرد که انحضرت را از بین راه برکردانیند و عذر خواست که ما بزحمت شما راضی نیستیم و از این قبیل نقل حکایت میشود احیانا و از اتفاقیات است در او استبعادی نیست **حکایت هشتم** نقل است که مردی بوده است از بزرکان دین که او را شیخ زین الدین السبحی کفتند شاکردی از شاکردان او که در خدمت او میبود کفتند روزی نشسته بودم شیخ روی سوی شاکردان کرد و کفت دوش حساب عمر خود را کردم شصت و سه سال بود کفتم بیست و یکهزار و شصت و سه شب باشد که در این شصت و سه سال هر روز و هر شب یک کناه کرده باشم بقیامت چه عذر ارم و چه جواب دهم این بکفت دست کرد و عمامه از سر بینداخت و هر دو دست بر سر میزد و میکریست تا از پای بیفتاد و بیهوش

حساب نفس کردن
حکایت

شد بنگر ببیند جان بحق تسلیم کرده بود **نظم** زمانی گوش جان را سوی ما کن ○ دل جان را معنی
اشنا کن ○ بغفلت عمر خود را صرف کردی ○ کنون باز ای و رو سوی خدا کن ○ بگو گویم کنم استغفر الله
خطاها کرده ام استغفر الله ○ تلف کردم بغفلت عمر خود را ○ پشیمانم کنون استغفر الله ○ خدایا
بمن مسکین ببخشای ○ که گویم هر زمان استغفر الله ○ جامع مختصر گوید که این خوب حسابیست
که این مرد نموده و از این جهت است که حضرات معصومین فرموده اند که صغیره بماند با اصرار زیرا
خردلی یا خورده خاری که کم کم جمع شود بیشتر گردد چنانکه از بعضی نقل شده که حضرت پیغمبر در
سفری بعسکر امر کرد که هر کدام خاری یا توبره خاکی در بند ناگهان بیشتر شد پس فرمودند
که گناهان هم چنین است اگرچه خورده خورده جمع شود اما عاقبت بسیار شود قطره قطره جمع
گردد وانگهی دریا شود و نظیر این نقل است بجز نمود باهدی از عسکر بنی خلیفه که در عصر او در
سرمن رای بوده در وقت عرض عسکریان و خواستی از نمایاندن کثرت عسکر خود را باو که باد منی
مرجع از دماغ او بیرون رود نقل است که بعضی از زمان با در سابق بوده اند که انحضرت اراده خروج
دار بر او و همچنان بود تا انکه از کثرت خاکی که عسکر بر سر هم ریخته بودند تلی عظیم ظاهر شد
و حضرت هم لشکر اسمانی خود را باو نمود و از ترس و بیم بیهوش شد و اگر کسی تامل کند در
باب دو ملائکه که می نویسند کاتب روزند و دو از شب و دو غیر از دو دیگر که هر شبانه
روزی چهار میشوند پس از هر ماهی و هر سالی چه قدر میشوند و از عمر خود چه قدر و اینها هم
عدولند و در روز قیامت شهادت دهند بر کرده اعمال سیئه انسان پس چگونه توان
از جانب عمل بد از مکافات خدائی رهائی یافت و چگونه شهادت این جماعت کثیر مردود شود
با وجود انکه کل اینها مقبول الشهاده اند پس باید متمسک بفضل و رحمت او شد اگر او کاری کند

کرده

۵۲

کرده والا کسی بعمل خود به بهشت نمیرود مگر کسی که خدا او را محافظت نموده باشد و در عالم واقعه
شبی دیدم که در سرداب حساب خلایق میشود و پای میزان و حسابست اطراف ان سرداب
دیدم که همه ملائکه عمامه بر سر و دفترها و نوشتها بر دست مشغول عمل و شهادت بندگان اند
پس یاد خرجی که برادر و خواهر بودند در روند بپای حساب در باب رعایت حال نفقه دادن
کاری که چهل روز در دست ایشان بوده یکی از اینها روزی و دیگری سی و نه روز چون حساب
ایشان کردند من ترسیدم و از عقب سران بلد سرداب بالا میرفتم از ترس تا انکه از چنگ اینها
خلاص شدم و در انوقت کاو داشتم شاید این خواب بجهت تنبیه من بوده که در نفقه جریان
نکنم بهرحال اگر در خواب از گیر ایشان توان گریخت در روز قیامت نتوان گریخت خدا همه را
توفیق عمل نیک کرامت فرماید و از شر عمل بد که از ما بعمل امده خود شان نجات دهد در روز قیامت
حکایت نقل است که شیخ عطای بن سلیمان چهل سال سر بر اسمان بر نداشت و نگاه نکرد
و سر از جیب بر نیاورد از بیم خدای عز و جل و کسی او را در این چهل سال خندان ندید و هر با
که گویا آغاز کردی سر شبانه روز از گریستن نیاسودی و اگر وقتی ابر برامدی و رعد و برق
جستی او را دل از جان بشدی و هفت اندامش چون برگ بید لرزان شدی گاه برخاستی
و گاه نشستی پس گریستی و گفتی که این همه محنت که مردمان را میرسد از شومی منست اگر من
مرده بودی رسته بودندی شبها میگریست و میگفتی ای تن هشیار باش که اینک مرگ امده در
گورت میباید خفت و بقیامت می باید ایستادن و از دوزخ میباید گذشتن و خصمان همه گرد
تو فرو گرفته باشند و از چپ و راست میکشند و قاضی خدایتعالی باشد و منادی جبرئیل و
زندان دوزخ و زندانبان مالک نه قاضی میل و نه زندان بان رشوه ستاند و نه زندان

عطای بن سلیمان

حکایت

خراب شود که از آن رهائی یابی تا بقیامت ترا بسوی بهشت با ناز و نعمت و راحت برند یا بسوی
دوزخ با حسرت و ندامت و محنت و همه شب همین گفتی تا وقتی که ابو هیثم محلوی بزیارت بخانه
وی آمد گفت او را دیدم در گوشه خانه نشسته و کوزه پر کرده آب ایستاده پنداشتم مگر طهارت
کرده است چون بیرون آمدم پرسیدم از پیره زنی که در خانه او بود که ای پیره زن شیخ همان جا که
نشسته است طهارت نماز میکند که خانه تر شده است پیره زن گفت آب طهارت نیست آب چشم
ویست که خانه را تر کرده است از ترس خدای عز و جل گریسته است بعد از مرگ وی مردی وی را بخواب
دید گفت ای شیخ خدای تعالی با تو چه کرد گفت نیکوییهای بسیار دیدم و خداوند را نیکوکار و
آمرزگار دیدم بزبان بی زبانی بمن گفت ای عطا چرا گریستی گفتم از بیم و ترس تو خداوند
تعالی گفت ندانستی که من آمرزنده گناه عاصیانم بعد از توبه من که خداوندم گناه او را عقاب
نکنم **نظم** غافل ای هوشیار از حضرت بیفزودگان ٭ دست از گناهان باز دار ای پیر ضایع
کرده عمر ٭ موی سیاهت شد سفید ٭ جاسوس مرگ اندر رسید ٭ بردار از این دنیا امید ٭
ای پیر ضایع کرده عمر ٭ هر روز کردی صد خطا ٭ شرمت نیامد از خدا ٭ ای وای از آن روز جزا ٭
ای پیر ضایع کرده عمر ٭ برخیز و کار خود بساز ٭ با مال و ملک و زر مناز ٭ راهیست در پیشت دراز ٭
ای پیر ضایع کرده عمر ٭ نه دیده گریان ترا ٭ نه سینه بریان ترا ٭ نه خوفی از رحمن ترا ٭ ای پیر ضایع کرده عمر ٭
جامع مختصر گوید باری این حکایت از قبیل ممکنات است که نقل آن میتوان نمود و اگر چه استبعاد دارد
و لیکن از کسی که خدا او را توفیق دهد و ترس خود را در دل او جا دهد بعید نیست و من ضامن
صحت و سقم نقل نیستم و از بعضی نقل شده که از حیا پس بسوی آسمان نمیکرد و دیگر جوانی خدات
بود بر امام زین العابدین گذشت حضرت با وی فرمود مگر از صراط گذشتی یکرو رملت عمران جوان را

خندان

خندان ندیدند **حکایت دهم** نقل است که خواجه منصور مردی بود از بزرگان این امت چون
بیمار شد زار زار میگریست چنانکه مادر بمرده فرزند بگرید مردمان گفتند چرا میگریی که
مردی زاهدی و پرهیزکاری تر از ملکی نبوده است که از آن بترسند و هشتاد سال خدای را عبادت
کرده گفت میترسم که مبادا از من گناهی دیده باشد و بدان گناه از خدای تعالی باز مانم و از رحمت و
مغفرت بی نصیب بمانم پس بسیاری بگریست و فرزند خود را در پیش خود بخواند و گفت ای فرزند
مرا بسوی قبله کن و پیش من بنشین و نگاه کن چون عرق در پیشانی من پدید آید و آب چشم بر چشم
من آید مرا یاری ده و دهان بر گوش من نه و بگو اَشهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا الله و اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ
الله و اَشهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ الله مگر توفیق یابم که با این کلمه از دنیا بیرون روم و چون مرا در گور نهی
و خاک بر سر من راست کنی یکساعت بر سر گور من بایست و به بانگ بلند بگو این سه شهادت را
مگر توفیق یابم و جواب منکر و نکیر باز گویم و آنگه دست بردار و بگو بار خدایا این بنده تو است
و بیفرمانیها کرده است اکنون بنابت کردن کرده است اگر عذاب کنی سزاوار آن هست و اگر عفو کنی
تو سزاوار آن هستی که خداوند بخشاینده و آمرزنده آنکه مرا با او بسپار تا خود با من چه میکند
و این ابیات بخواند **نظم** گذشت عمر و نکردیم هیچ کار دریغ ٭ ز نیک دریغ که کردم هزار بار دریغ ٭
بهار عمر بغایت شکفته بود ولی ٭ گل مراد نچیدیم در بهار دریغ ٭ هنوز دامن کامی بکف نیامده بود
که شد ز دست گریبان اختیار دریغ ٭ متاع عمر گرانمایه صرف شد بهوس ٭ برفت از کف آن
در بنا هوا دریغ ٭ هر آن نفس که بی یاد دوست بر دم ٭ کنون بهر نفسی میخورم هزار دریغ ٭ بدان
امید که روزی نظر کند بختم ٭ برفت عمر گرامی در انتظار دریغ ٭ جنید خواست کزان روی بجا ماند نشان
بماند در نظر خلق شرمسار دریغ ٭ چون تمام کرد کلمه شهادت بگفت و آهی سرد از دل پر درد بر کشید

وصیت کردن خواجه منصور

وجان بداد چون جان را بحق تسلیم کرد پسر وصیتهای پدر بجای اورد چنانکه فرموده بود دیکر شب او را
بخواب دید پرسید از حال او کفت ای پسر کار از ان دشوارتر است که تو می پنداری مرا بمقام
حساب بداشتند کفت ای پیر هرچه از دنیا اورده بکوی که چه اورده کفتم بار خدایا شصت حج
اورده ام کفت قبول نیست ندا امد که دیکر چه اورده کفتم صد هزار درهم از بهر خوشنودی تو دادم
ندا امد که یک درهم از ان نیز قبول نیست دیکر ندا امد که چه اورده کفتم بار خدایا پانزده غزا کرده ام
جواب امد قبول نیست دیکر باره ندا امد کفتم خداوندا هلاک شدم و نومید کشتم با خویشتن
کفتم اکنون دوزخ جای منست راه دوزخ در پیش کرفتم ناکاه ندا امد یا پیر یاد داری که روزی
از خانه خود بیرون امدی در راه خاری دیدی افتاده ترسیدی که مسلمانان از ان برنج درهم
رسد دست فراز کردی وان خار برداشتی و بدور انداختی بقدر که شفقت نمودی بدین فرمان امد
دو ابان سبب بیامرزیدم و عفو کردم ای عزیز من تو نیز عاقل و فرزانه باش و دست بنیاز بدرکاه
بی نیاز بردار بکوید **نظم** ای خدای غیب دان فریادرس ° جز تو ما را نیست کس ای ذو الکرم °
بنده درمانده ام هستم فقیر ° لطف کن بر حال ای لطف تو عام ° بنده ام بس عاجزم یا رب بده ° کرچه
هستم بی نفس ناتمام ° ای دو چیزم بر کناه انکیخته ° بخت نافرجام و عقل ناتمام ° کو کرفتارم کنی مستوجبم
ور ببخشی عفو بهتر کانتقام ° جامع مختصر کوید که در این حکایت سبب عدم قبول طاعات این خواجه ذکر
نیست والبته بی سببی نیست و خدا کاذب نیست و اما وجه خلاصی و نجات او باین عمل جزئی خالص
لیوار مقام صدق دور نیست بجهت انکه این میماند بکارهای خدا و از جمله تفضلات باری تعالی
اینست که کوهی بکاهی می بخشد و هو من یقبل الیسیر و یعفو عن الکثیر و او شخصیست که قبول میکند
کم از عمل خالص را و عفو میکند از بسیاری از کناه و از این جهت مستحب است که در وقت احتضار

محتضر

محتضر را بان تلقین کنند که خدا را باین اسم یاد کند و از او خواهش عفو و توبه کند و شبیه باین
نقل است حکایت انکسی که در لب چاهی در بیابانی میخی کوبید و دیکری ان کند خدا هر دو را امرزید
بجهت حسن نیت هر دو و غرض اول این بود که مسلمانان حیوانی خواهند اب بدهند یا کاری
کنند و انرا فرار بکنند بران میخ بند و غرض ثانی ان بود که شاید مسلمانی در شب تاری پای او
بمیخ بند شود مانند خود در چاه افتد باری خدا عمل خالص را قبول میکند و اکرچه بسیار
کوچک باشد و عمل بسیار بزرک را قبول نمیکند و اکر در ان شرکتی باشد با غیر مانند ریاء
و دیکر از مفسدات اعمال مانند عجب و سمعه و غیرها و از این جهت این اعمال بیشوخ را رد نموده
با انچه مذکور شد در ضمن حکایات سابقه و از این جهت است که نقل میکنند از تقی نقی ملا محمد
تقی مجلسی ره که او فوت شد خدا هر عملی که کرده از اشائبه در ان ذکر نموده چنانکه در خواب او را
دیده اند و کفته و من هم شنیده ام والعهدة علی الناقل الا انکه او کفته زنی طفلی در بیماری در
بغل داشت و بدیدن من امد وان طفل خواهش میوه کرد که در پیش من بود و مادر او او را منع
مینمود و بحالت میکشید من مادر او را منع نمودم و تسلی او طفل را نمودم را دادم و میوه را از باب
تفقد احوال ان طفل و ظاهرا یتیم بوده و ادم خدا این کار را از من قبول نمود بجهت انکه شائبه ریائی
در ان نبود و مرا بان بخشید و هم چنین از بعض علماء دیکر مانند علامه مثل این را نقل مینمایند که
کفته نجات من بزیارت امام حسین ع و تصنیف کتاب الفین بوده که در امامت نوشته و اکر این
دو نمیبود من هلاک میشدم لولا الالفین و زیارت الحسین لهلکت اکر کتاب الفین و زیارت حسین ع
نبوده هر اینه هلاک میشدم ولیکن این نقل از برای تمثیل عمل خالص باشد بجاست و الا اینها از اعمال خوبست
نمیتوان شمرد خصوصا زیارت انحضرت ع که بزرکترین عملهاست نه کوچک لهذا چه جای کوچک و چنانکه

این واضح است بر صاحب معرفت ومطلع بر احوال شریعت ومراتب عالیه ائمه ع خصوصاً آنحضرت بجهت مصیبتها
که براو رنج نموده ودر آنها صبر نموده ودر زیارت عاشورا است که از ناحیه مقدسه بیرون آمده که
حضرت صاحب فرموده اند که السَّلامُ عَلَیْكَ یا مَنْ عَجِبَتْ مِنْ صَبْرِهِ مَلائِکَةُ السَّمٰواتِ سلام بر تو باد
ای کسیکه تعجب نمودند از صبر او همه ملائکه آسمانها وچگونه چنین نباشد وحال آنکه هرکه تصور
آن مصائب را مینماید تعجب میکند از صبر آنحضرت بر آنها که در قوه بشریت نیست مگر او مؤید بعصمت الهی
بوده واز لوازم حضرت بشر است ومقاصد رده ومکیدع خلاصه اینست که خدا عمل خالص را قبول میکند
وعملیکه عامل او شریکی غیر از خدا را با خدا قرار دهد آنرا قبول نمیکند ومیگوید من چنین عملرا نمیخواهم
وظلم بشریک ضعیف میکنم وانعمل را بشریك وامیگذارم وباید عامل آن عمل ثواب جزا از شریك
بگیرد وظاهر است که غیر از خدا کسی نمیتواند ثوابی بدهد پس عمل بیمایه باطل وثواب پس عمل ریا
قبول نمیشود بجهت آنکه او شرك خفی است واز این جهت است که خدا فرموده در قرآن لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ
بِالْمَنِّ وَالْأَذىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النّاسِ وَلا يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ تا آخر آیه یعنی باطل مکنید
تصدقات خود را بمنت نهادن واذیت رسانیدن مانند کسی که انفاق میکند مال خود را
بجهت ریاء مردمان وایمان نمیآورد بخدا وروز جزا وهرکه شیطان قرین ورفیق ودلیل او باشد
پس آن بد قرینی است وابوبکر ضیافت پیغمبر ع نموده با هفتاد صحابه را وبازاء هر قدم هر یکی غلامی
آزاد نموده واز برای تفاخر در بار خدا آن قبول نفرمود اما علی ابن ابیطالب ع بان بی‌چیزی سعید
اصحاب آنحضرت را با ایشان مهمان کرد با وجود نقره وسفره از غیب برای او رسید وبازاء هر یکی
خدا آزاد کرد از جهنم هزار گناهکار را از دوستان او بواسطه امنا جبرئیل از جانب خداوند
جلیل وچونکه از برای خدا بود ضیافت او وخدایتعالی او را پسندید وآنحضرت بتصدق یکخاتم در

رکوع

رکوع آیه انما ولیکم الله در باره او نازل نمود وسعی او را مشکور ساخت وعمر چهل انگشتر تصدق نمود
وچیزی در باره او نازل نشد وایضاً آنحضرت چهار درهم در سر وعلانیه در روز وشب تصدق
نمود آیه در منقبت او نازل شد ودیگران اضعاف آن دادند وچیزی در باره ایشان وارد نگشت
واین همه بجهت آن بوده که آنحضرت متقرب بوده در عمل خود وایشان ریائی وحب صیت وآوازه داشتند
واز روی اخلاص کار ایشان نبوده وهرکس در اخبار ووقایع تتبع نماید حقیقت طریقین را میداند
که چرا عمل ریائی قبول نیست وعمل مخلص قبولست خواه کوچك باشد وخواه بزرك ودر غالب اوقات
ریا در عمل کوچك وحقیر داخل نمیشود وان محل قبول است ودر عمل بزرك راه یابد وان قبول
نشود با وجود زیادتی مشقت آن مانند حج وجهاد وآنبار حوض ومسجد ساختن وسائر کارها که
بدهان خلقان می افتد وزبان بآن تسامع مینمایند وکسانیکه آنهم عجبی وخود بینی در عمل خود
بهم میرسانند ودر عمل کوچك بجهت حقارت آن عجبی بهم میرسد ونه مردم بآن مطلع میشوند تا
آنکه منشأ ریا وفاعل شود یا عجب او واین مطلبها بر واضح است وباینقدر توضیح در اینمقام کفایت
میکنیم اللهم اجعل اعمالنا خالصة لوجهك الكريم بمحمد وآله اولي التبجيل والتعظيم خدایا بگردان
عملهای ما را خالص از برای ذات معزز خود بحق محمد وآل او که صاحبان تبجیل وتعظیم وعزت وجلالت
شان میباشند **باب پنجم** در زبان نگاه داشتن ومسلمانان را ایذا نرسانیدن
وآن مشتمل است بر حکایات ده گانه **حکایت اول** روایت کرد امیر مؤمنان علی بن ابیطالب ع
که پیغمبر ص فرموده که ای یاران یاد گیرید از من شش چیز تا ضامن شوم از برای شما بهشت را اول
آنکه دروغ مگوئید دوم وعده را خلاف مکنید سیم در امانت خیانت مکنید چهارم چشم را
از محرمان نگاه دارید پنجم دستها از مال مسلمانان باز دارید ششم فرجها از حرام نگاه دارید

با
حکا

تا بزنانه افتد امیر مؤمنان علی غلامی داشت روزی آن غلام بی ادبی میکرد آنحضرت گوش او را
بمالید غلام از او بنالید و گفت آه آه آنحضرت غمناک و سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورد
گفت ای غلام دل مرا مجروح کردی بآنچه که کشیدی اکنون بیا و گوش مرا بمال چنانکه من از تو مالیدم
غلام برخواست و گوش علی را بمالید دیگر باره گفت ای غلام سخت تر بمال غلام گفت ای خواجه اگر
از قصاص قیامت میترسی من نیز میترسم غلام گریان شد و گفت بارخدایا حقی که مرا با او بود
بخشیدم و خشنود گشتم و تو او را بجحیم مگیر و تو او را بحق من **نظم** میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است ° جامع مختصر گوید که این سخن کلمه‌ای از کلمات جامعه است متضمن
خیر دنیا و آخرتست هر که آنها را مراعات نمایند مستوجب بهشت گردد و لیکن در باب حکایت غلام
و امام همام دو اشکال وارد میشود که گوش مالیدن آنحضرت غلام را از دو حال بیرون نیست یا از راه تعدی
است یا تادیب و شق اول نیست چنانکه اهل خبر یاد میدهند که آن غلام بی ادبی کرده اولا مانع جود
آنکه ساحت آنحضرت از معصیت مبراست پس امر منحصر شد در شق ثانی و بنابراین چرا باید بعد
گوشمالی آنحضرت غلام را غلام قصاص کند و اگر باید قصاص کند پس تادیب جمع نشود جل
اشکال الاست و لا اصدق حکایت بر ما معلوم نیست و ثانیا بر فرض صحت شاید حضرت از باب لطف
آن غلام چنین فرموده باشد تا خوشحال شود و گوشمالی محو گشته تا سروری و امل دل غلام کند
و گفت شتن حق خود در دست خویش است و اگر عفو کند تا حد آن عفو باید از آنحضرت
ادب شمرده نیست و اگر مرد بنی الحقیقه از او صادر نشده و از انجام اشکال دیگر رفع میشود
که گفت غلام اگر از قصاص قیامت میترسی من نیز میترسم بجهت آنکه آنحضرت ذنبی صادر نشده که از قصاص
بترسد و رفع این اشکال آنست که آنحضرت از قصاص بترسد بجهت آنکه انجه کرده تادیبا کرده و در آن قصاص

نیست

نیست ولیکن از باب سرور و خوشحالی غلام اینرا گفته و آن غلام که سابق بموارد بی ادبی عرض او کرده
بوده باین معنی گوشمالی مقابل گوشمالی بجا میماند عدم تادیب غلام غلام را خواسته هم خوشحال کند
و هم عفو کند و ترس غلام از قصاص یا بجهت عمل گوشمالیدن جنابالی مرء است بر وجه سختی و یا
یا بجهت عمل اول خود از بی ادبی بهر حال این حکایت با عدم تیقن صحت قابل توجیه است ولیکن اینا
دارد مبادرت آنحضرت بتادیب با امر بقیر و اولادان و معاملات و مکالمات در باره او با غلام
بهر حال شاید صلاح را اول چنان دیده نظر بناره غلام و نازک دلی او در باره او با غلام بهر حال
شاید چنین صلاح دانسته و عهده صحت نقل با راوی است و بنابر وقوع پس توجیه همین است که ذکر
شد **حکایت دوم** نقل است که شیخ ابو لطف گفت روزی در خدمت پیر بزرگوار خود شیخ حسان
ابن ابی سنان بجای براهی میرفتم با شاگرد خویش خانه را دیدم نو بنا کرده از شاگرد پرسید که این خانه را
کی بنا کرده است چون این سخن را گفت فی الحال پشیمان شد و با خویشتن گفت که مرا با آن چکار است
چکار می آید ای تن گناه کار شرم بدار بخدای تعالی که تو را عقوبت کنند تا دیگر باره اینچنین نگوئی
عهد کرد که یکسال روزه بدارد بکفاره این سخنی که گفته بود کارش بر بتر رسید که هفت حج پیاده کرد
بار هفتم آوازی شنید که ای بنده ما هفت حج ترا بهفتاد حج قبول کردیم و جای تو را در فردوس اعلا
تعیین نمودیم **نظم** زبان از دست تیغ آمد بره ° بهرم سرت تا نبری سر ° در این طشت زبان را نگاه
تا سرت از طشت نگوید که آه ° جامع مختصر گوید که امثال این سخنان اگر چه حرام نیست و این سؤال و امثال این
مقال را میتوان گفت ولیکن چونکه فائده بالفعل در این سؤال نبوده در زمره کلمات لغو محسوب میشود
و خدا در قرآن مدح مؤمنان فرموده که ایشان جماعتی هستند که اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه یعنی که لغو را شنیدند
اعراض میکنند از آن پس گفتن آن از باب طریق اولی باید اعراض کنند از آن با وجود آنکه در جای دیگر

کفته والذین هم عن اللغو معرضون ایشان جماعتی هستند که از لغو اعراض کننده باشند با وجود انکه بعضی از علما فعل لغو را حرام شمرده اند بجهت انکه فعلی یا قولی که هیچ ثمره در ان نباشد و منفعتی بر آن مترتب نشود از افعال عقلا دور است بلکه از اطوار اطفال و مجانین میماند و عقل حکم بر قبح چنین کاری میکند که عبث باشد و شرع هم مطابق است پس شرعا هم مذموم و مادام خواهد بود و دور نیست که اگر کارهائی که فی حد ذاته لغو باشد در ره لغو انها را بیرون کنیم و بگوئیم که این افعال اگرچه فی حد ذاته ثمره ندارند ولیکن با انضمام بعضی از مرجحات انها راجح میشوند مانند انکه شخصی با کسی میخواهد صحبتی دارد که از مکالمه او محظوظ کردد یا دل او تنک کرفته خواهد سروری برای او روی نماید یا انکه دل او مشغولست بفکری و غمی خواهد خود را از غم خوردن باز دارد و ان غم را کانلم یکن بپندارد و انکار را امثال این اقوال و افعال از او صادر میشود بجهت یکی از این فواید و امثال اینها بوده این وقت امثال اینها منفعت خواهند بود و اگرچه منفعت انها بالعرض باشد نه بالذات و در فعل راجح شرط نیست که رجحان او بالفعل باشد یا فی حد ذاته شاید بعد از این سوال فایده بر این استعلام ظاهر شود یا راجح باشد بالتبع انکه خود را بعوض خود را مشغول حرفی نموده باشد و از جمله این شهر اکثر افعال بندکان خدا از حریت بیرون میروند و اگرچه فائده معتد بها در نظر شرع نباشد ولیکن از طوق دروبیر مملک بیرون نخواهد شد تا انکه فعل او یا قول او یا خود او بواسطه یکی از اینها مذموم باشد و اما ان بنده که با وسیله بر فرض صحت بسوء لالت بر حسن نیت و خوبی ان شیخ میکند و معلوم است که عمل او خالص بوده امید است که بندای و بندا بوده از جانب خدا ندائی مانند این ایه که خوانده از سابق حکایات خواند و ان ره ماتب بنقل بلا سی پوشیده را کشت و ان بیچاره چنان سید است که از جانب خدا با او ان رسیده حکایت سیم نقل است که شیخ عطای بن مالک کوید که عادت بنده

منا

من اینچنان بودی که پیوسته بیدار بودی و بروز بر روزه داشتی و هر کز شب نخوابیدی چون نماز عصر میکردی سر ببالین می نهاده تا انکه افتاب فرو رفته اینقدر خواب کردی روزی نماز عصر بکذارد و بخوابید مردی بطلب او بیامد او را کفتند خفته است کفت چه وقت خوابست این کفت و باز کشت عطا کفت من کسی را از عقب او فرستادم که باز ای تا او را بیدار کنم انکس باز نیامد تا انکه افتاب فرو نشست انکه بیامد کریان کفتم سبحان الله چرا چندین بماندی کفت من رفتم و او را از این حال خبر دادم بیا تا وی بیدار کنم او براه کورستان در پیش کرفته بود و ملامت میکرد خویش را که تو را چه می بایست کفتن که چه وقت خوابست با نفس خویش در خصومت بود که ای بی ادب تو را با او چه کار است که خفته است یا بیدار تو را چه برسی از چیزی که تو را بکار نیاید این چه بی ادبیست که تو میکنی کفت ای نفس عهد کردم با خدای تعالی که یکسال بر نیاید نکذارم چشم در خواب کنی نه بروز و نه بشب تا ادب نکیری و چنین بیهوده نکوئی از این کونه سخن با خود میکفت و میکریست و دست بر سر و بر روی میزد چندانکه کوشیدم و کفتم هیچکونه بمن التفات نکرد و با من نپرداخت و هم چنین و بی ابکذاشتم و کریان باز کشتم نظم جای انست که از دیده همه خون بارم زانکه در باک کنه کار و بتر کردارم ۝ عذر تقصیر خجالت بنود چیره کو ۝ روز بازار قیامت که عمل پیش آورم
جامع مختصر کوید که باید نذر و عهد کند این شخص که یکسال الحق نکوید بجهت انکه زبان او بیهوده کفته نه چشم او که خواب را از ان ببرد و بکیرد و دیکر میدانم که خواب از ضروریات است چکونه نذر یکسال نخفتن و بعهد خود وفا کرده و شاید که غرض او این بوده باشد که بقدر مقدور ترا از خواب معاف دارم و خود بخود از انکه ادم بخواب رود با وجود انکه خواب نکردن غیر مقدور است و چکونه عهد تعلق میکرد و شاید از خود دیده که تو را چنین کند مانند ابراهیم و شیخ

دیگری در عصر او که برخود قرار میداد که تا مهمانی بنیاید بساحت خانه که با او چیز خورد چیزی نخورد
و جهاد نفس میکردند و تیغ میبردند و ظاهراً توفیق ایشان امید داین مردم نیز چنین بوده باشد
حکایت ۴ نقل است که عبدالله بن علی را عادت چنان بود که هر روز یکی از فرزندان یا بندگان
وی بی ادبی کردندی و عبدالله بغایت در خشم شده این قدر گفتی که بارک الله علیک چون این کلمه بر
زبان میراند مردمان میدانستند که خشم بر او غالب شده از این سخن زیادت نکردی و عبدالله را شتری
بود که هر سال بر آن شتر نشستی و حج رفتی چندین حج و غزا کرده بود بر پشت وی و او را سخت دوست میداشت
و پیوسته بدست خود علف بوی میداد روزی غلامی آن شتر را آب برده بود و چوب بر او زده بر چشم
زد چشمش کور شد شاگردان چون آن حال بدیدند غمناک شدند و گفتند اگر خواجه مخبر شود خشم
کند بر ما چون عبدالله شتر را بآن حال بدید سخت دلتنگ شد این کلمه بر زبان راند که سبحان الله کر
جائی نبود که بر چشمش میزدی آنگه گفت که همه گواه باشید که وی را آزاد کردم این بگفت و برخاست و
بنماز ابستاد و شاگردی بود وی را خالصه گفتندی گفت بیست سالست تا من در خدمت وی چنان
میدانم که در این بیست سال فرشتگان هیچ گناهی بر او ننوشتند بسبب آنکه طرفة العین بر خدای عز و جل
عاصی نشد **نظم** یارب بکه نالم که دگر یاور نیست ○ از دست تو هیچ دست بالاتر نیست ○ او را
که تو راه دهی کسی کم نکند ○ ور آنکه تو گم کنی کسی رهبر نیست ○ جامع مختصر گوید که توانا و قادر کسیست
که خود را در حال غضب نگاه دارد و در وقت شهوت که در این دو وقت غالب اوقات آنست که
انسان از لوازم انسانیت بیرون میرود و در داستان پیغمبر بنی اسرائیل که خدا در خواب با او پنج چیز را
تکلیف نموده که یکی از آنها این بود که اول چیزی که ببینی آن را بخور و در بیداری اول نگاه او بر کوه بزرگی
آمد و بیاد داشت که تا آن را بخورد در پس باخود گفت که خدا تکلیف ما لا یطاق نکند و بسم الله گفته قدم

صبر بر غضب

در

در پیش نهاد و هر چند پیش میرفت کوه کوچک میشد تا آنکه بمثل لقمه شد و از آن خورد بسیار لذیذ یافت
دوباره در خواب با او گفتند که این مثل غیظ است که اول آن از فرو خوردن بزرگ مینماید و من بعد
که آدم آن فرو خورد بسیار خوشحال میشود و از آنکه غیظ را بکار نبرده و مفاسد بر آن مترتب نشده لذت
میبرد خلاصه مصالح غیظ فرو خوردن و مفاسد غیظ را بکار بردن بسیار است و در اخلاق و اطوار
پیغمبران خصوصا پیغمبر ما و ائمه هدی ع هرگاه کسی نگاه کند میداند که طریقه ایشان چه بوده باید
طریقه عمل نماید و داستان ابریق افتادن و ریختن کباب گرم افتادن و طفل حضرت امام موسی بار بکرات اما
بواسطه آن مرد نجار سهقار تا خاک رسیدن و آیه وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ را خواندن و آن امام عفو از او نمودن بعد از خوردن غیظ خود و او را آزاد نمودن بالاتر از آن باسم
احسان نمودن موهبت در کتب ما و در السنه و افواه مذکور است و بهمین قدر کفایت میشود و ذکر
طریقه ایشان و اگر فی الحقیقه این نوع رفتار را ملاحظه نمائی فوق مدارج عفو و کظم غیظ است امید که
همگی را خدا از جمله موصوفین و عاملین بمضمون همین آیه گرداند که بهتر از این در نظر نیست **حکایت پنجم**
نقل است که ربیع ابن خثیم مردی بوده است که بیست سال بر وی گذشت سخن بیش نگفته بود تا وقت
مرگ شب و روز از هر سه سخنی میگریست یکی از روزها که روز بیست نماز دیگر کنار ره بود و نشسته روی
که راست میخواندی یکی از شاگردان پیش وی نشسته بود او را گفت مادرت هست گفت بلی چون این بگفت
در حال پشیمان شد گفت مرا با این چه کار است و بگریستی و بزاری گریست و میگفت که اگر خدای
تعالی پرسد که چرا این میگفتی من چه جواب دهم و دوم سخن او بود که روزی در دهی شد و راه مسجد نمیدانست
کودکی پیش آمد گفت ای پسر چه نام داری و مسجد کجاست و دیگر سخن در آن روز بود که امام حسین ع را شهید
کردند و فرزندان او را باسیری میبردند شخصی چون ایشان را بدید گفت کیانند که باین نوع اسیر شدند

مناسبت گریز بزرگ تمام خشمی

کفتند و لا از امام حسین ع احوال شهادت امام باز کفتند بنشیند و کریه میکرد چون قصه کفته شد
برادر بود کفت اللّهم فاطر السموات والارض انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون پس رحمت
ودر نماز ایستاد ای عزیز مرادان دین ودر راه روان راه یقین زبان را در کام دهن چنین نکهداشته اند
تو نیز نکاه دار **نظم** ای برادر کر تو هستی حق طلب ✱ جز بفرمان خدای مکشای لب ✱ کر خبر داری زحی نظم
لایموت ✱ بر دهان خود بنه مهر سکوت ✱ دل ز پر کفتن بمیرد در بدن ✱ کرچه کفتارش بود در عدن ✱
انکه سعی اندر فصاحت میکند ✱ جهد در دل را جراحت میکند ✱ مرد زبان را در دهن محبوس دار ✱
در خلال نو خویش را مایوس دار ✱ جامع مختصر کوید که باری اکر از دو سخن اول کریستن براه نیست اما الت
سوال سیم که کریستن پس بچه جهت انکه کسی خواهد بداند که جمعی از اسیران اهل حقند یا اهل ضلال
اکر از اولند تاسف بخورد تا ثواب یابد واکر از ثانی اند مشعوف شود تا اجر یابد در این سؤال
لغویتی وعبثی نیست مکر انکه غرض ربیع مذکور این بوده باشد که کریه او از برای دو سخن اول از دو سوال
اولین باشد وکریه سیم بجهت غصه خوردن بر قتل انحضرت بوده واسیر شدن اولادان بر اصل سوال سیم
و تفاوت مابین مرحلتین و مخفی نماند که از اول کتاب المجالس معلوم میشود که مصنف او امامی
بوده وبامامت ولاده علیهم قایل بوده یا نه واز ترحم او بر مشایخ جمعی از اهل سنت ظاهر میشود تمامت
او واز ذکر شهید کربلا بلقب امامت ظاهر میشود تشیع او واحتمال میرود که احدی این را داشته باشد
ودیکری را از راه مصلحت ذکر نموده مانند انکه شیعه باشد و ترحم بر مشایخ از جهت ترویج کتاب
خود کفته یا از من عکس بوده ولیکن از سیاق کتاب المجالس و عدم ذکر ائمه اثنا عشر علیهم السلام ف
روایت از ایشان بیان کتاب اهل سنت مینماید والعلم عند الله وعند اهله امید که بعد تحقیق
حال از عبارات او من بعد ظاهر میشود یا از راه دیکر که باعث زیادتی وثوق شود **حکایت ششم** حکایت ششم

نقلست

نقلست که وقتی درویشی از جمله درویشان دعوتی کرده بود شیخ ابرهیم ادهم را نیز بخواند چون طعام را
پیش نهادند منتظر بودند یکی در میان درویشان بود کفت ای مرد را بد بجا آوردی که غیبت مسلمانان
کنی بخانه امد و سه روز بر دیره نکشاد از جهت انکه افطار نکرده بود پس کفت عهد کردم با خدای تعالی تا وقتی
اکر باشم یا در خانه کس نهم و بمهمان کسی نشوم یا غیبت کسی نشنوم بزرکان از خلق بریده اند و عبث کسی
نظم نشنیده اند دریغا کمردان راه رفتند واین مردانکی کم شد ای بیخبران سیرت ایشان پندی بردار **نظم**
مردم روانی که راه حق رفتند ✱ راه رفتند وانکهی رفتند ✱ مرد زبان از غیبت مردم ببند ✱ تا نکردی خوار و
زار مستمند ✱ جامع مختصر کوید در عرف مردم کوان جان مرد را میکویند او را میکویند که نتوان با او معامله
کرد بجهت مماسکه او در معامله و کران نرخ مال او که کنار افتادن با او مشکل باشد و ظاهر است که این
سخنی است که ناخوش می آید انشخص را اکر در باره او کویند اکر بشنود واین معیار است غیبت
ودر اخبار هست که غیبت ادام کلاب اتش دوزخ است و باعث این میشود که حسنات غیبت کننده
حبط شود ودر نامه عمل ان کسی نوشته میشود که غیبت ان شده باشد ون جهتی ازان نظر باینکه
عدل خدا اقتضا میکند که عوضی را برساند بان کسی که عرض او رفته وان عوض کرفته میشود از
عرض برنده ودر اخبار هست که غیبت دلیل عجز است چونکه غیبت کننده دشمن شخصی است که
نمیتواند با او کاری کند لهذا سخن مکروه در پشت سر او میکوید وشنونده ان در حکم کننده است
اکر راضی باشد بان واز این جهت وارد شده که المستمع احد المغتابین شنونده ان یکی از دو
غیبت کننده است اکر راضی باشد بان والا واجب است که از برادر مؤمن در غیاب او غیبت را
دفع کند واو را یاری کند که خدا یاری او کند واکر یاری او نکند خدا هم یاری او نکند واو را خوار
کرداند ومراتب انکار او مانند انکار بان تو مناهی است ولی پله اول انست که انکار قلبی او اشته باشد

که از لوازم تدین و خداپرستی است و اگر پیش برود بعضی آثار انکار را ظاهر کند مانند تغیر رنگ
صورت و اعراض از فاعل آن و اگر پیش برود نهی کردن بقول و اگر شرع نمی کند از آن مجمع برخاستن
اگر ضرری نرسد مانند آنکه ابرهیم مذکور در این حکایت نموده و حق اینست که در اوقات بسیار
صعوبت دارد بارهم نشستن و بارهم در مجامع سخن گفتن بجهت آنکه غالب اوقات آنست که مجمع و انس
صحبت خالی از حرف و غیبت نیست باید در سخن را در باب حکایت دیگران بست که اغلب آنست که
سخن بلیس و کلام بغیبت و لهو در این زمانها غالب است و اگر دل تنگ شود یا خواهد کسب علم و معرفت
نماید با ستورتین بنشیند و با هر کس ننشیند که موجب حرمان و خذلان و مستوجب نار جهنم
در خول در است و مذمت غیبت در اخبار بحدیست که فوق احصاست حتی آنکه در بعضی از اخبار
از اشد زنا شمرده اند **حکایت هشتم** چنین گویند که آن سید و سید زاده امام حسین بن علی ع — در خلق امام حسین
بجای مروت و چهار صد کس از صحابه و رفقاء او همراه او بودند و آنحضرت در پیش میرفت و عمامه جد
خود بر سر نهاده و شمشیر پدر حمایل کرده و در میان قوم چون ماه در میان ستارگان میرفت اعرابی
می آمد او را از دور دید از یکی پرسید که این کیست که با این همه حشمت میاید گفت امام حسین بن علی
است گفت حسینی آنکه پسرزاده ابوطالب است بر رسان گفتند بلی پیش امام حسین ع باز شد و گفت
پسرزاده ابوطالب تویی گفت آری گفت آن پدر تو علی خونخوار مردی بوده که خونهای بسیار ریخته است
او در خیبر شد و فتنهای عظیم برخواست بسبب وی در عالم عبدالله بن علی ع و عبدالرحمن بن مرتضی
از میان قوم او را زدند و بانگ بر وی زدند امام حسین ع تبسمی کرد و گفت بگذارید او را البته امام
رو بسوی اعرابی کرد و گفت ای برادر چه بوده است که تو چنین دلتنگ شده چه شغل ترا افتاده است
که دلت مشغول است با ما بگو تا فیصل کنیم اگر قرض هست بدهیم که مردم و امام را دلتنگ نباشند و اگر

دام دار — کرسنه

کرسنه کشته ترا طعام دهیم که مردم گرسنه را صبر اغلب است و اگر با میالت جنگ کرده شما را با قوم صلح
دهیم یا مکر خویش که درماتم تراش کرده است یا در عقل تو خللی افتاده است که مردم عاقل بر روی ما
چنین سخن نگویند اعرابی چون این سخن بشنید متحیر گشت و گفت حقا که این عجب نیست از شما با این
کریم طبعی و خلق و احسان دو ماان مطیع شما شده الا اکنون من نیز با خلاق جا کر و خادم توام و بدان
وجد تو بس در پای امام حسین ع افتاد و روی خویش را در پای او امامی مالید و امام حسین ع
کلمه شهادت بر او عرضه کرد و او مسلمان شد و بسوی یاران کرد **نظم** بزرگان با خلاق لطف کرده اند که ایشان را
بدام خویش گیرند ه تحمل هر که دارد گنج دارد ه تحمل مرد را به رنج دارد ه شرف در خلق نیکواست ای جوان مرد
تا تو هم با خلق احسان کن بصد درد ه جامع مختصر گوید که از سیاق همین حکایت هم مانند بعضی — در خلق پیغمبر ص
از حکایات سابقه تشیع مصنف ظاهر میشود و مخفی نماند که آنحضرت وارث پدر و جد بزرگوار خود
بود و خدا جد او را بخلق عظیم در قرآن یاد نموده و فرموده اِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظيم بدرستی تو هر آینه
بر خلقهای بزرگ میباشی و در بعضی از مواضع دیدم که خدا متاع دنیا را با این همه کثرت که از حد و
احصا در عرف و عادت بیرون است قلیل خوانده و فرموده قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَليل بگو ای محمد متاع
دنیا پیش آخرت کم است و چیزی نیست ولیکن آخرت بهتر و باقی تر است با وجود این کثرت متاع دنیا را
خدا قلیل خوانده و خلق پیغمبر را عظیم خوانده پس تامل کن که چه قدر است نسبت بمتاع دنیا و چیزی
بسیار عظیمی باید باشد که خدا با این عظمت و جلال او را عظیم خواند مانند عرش که از اجسام بزرگ عظیم
خوانده در قرآن و خلق آنحضرت بمرتبه بود که روزی زنی با او کار داشت ردای آنحضرت را گرفت و میکشید
بحدی که اثر عقب ردا بر پشت گردن آنحضرت جا کرده و با حضرت صحبت میداشت و مطلب خود را
با وعرض میکرد و با او راه میرفت تا آنکه مطلبش تمام شد و در این اثنا حضرت با او تندخویی نکرد

داد بروی انبساط و تفقد حال با او مکالمه مینمود و روزی دیگر بمسجد میرفت در اثناء راه یهودی
از او طلب داشت و گریبان او را گرفت که طلب خود را بگیرد و حضرت را در پیش خود نشانید و
نگذاشت که بمسجد رود و اصحاب خواستند متعرض او شوند آنحضرت ایشانرا منع نمود تا آنکه پنج نماز
در آن مکان گذارد بعد از آن یهودی عرض کرد که بر من اسلام عرض کن که وصف ترا در تورات خوانده
بودم میخواستم بدانم که تو آن پیغمبری الحال یقینم شد که تو آنی و آن مرد مسلمان شد بلی اگر آنحضرت با آن
تندی مینمودند مردم بملة اسلام و شرف این انعام مشرف نمیشدند و بسیار اوقات اعراب می آمدند
و با حضرت تندی مینمودند آنحضرت با ایشان بملایمت و نرمی معامله مینمود تا آنکه ایشان براه
می آمدند و در قرآن فرموده که اگر تو درشت و دل سنگین میبودی هر اینه مردم متفرق میشدند و
بر تو جمع نمیشدند و اسلام تمشیت نمی یافت وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
و در جای دیگر ایزد یاد نموده که بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ او مهربانست بمؤمنان و ترحم بر ایشان
مینماید هر حال حسن خلق آنحضرت معروفست و اوضح است از آنکه باین دو کلمه موصوف شود با وجود
آنکه خلق حسن در اخبار است که گناهان را آب میکند مانند آنکه آب نمک را نابود میکند و از برای
بدی خلق توبه نیست تا آنکه بدخلقی را از خود دور نکند و جناب امیر ع در آن شعری که منسوبست
باو فرموده اند وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي فَمَضَيْتُ ثُمَّتَ قُلْتُ لَا يَعْنِينِي هر اینه بتحقیق ما ناگاهی
میگذریم بر شخصی لئیم بخیل و مرا دشنام میدهد و من از او میگذرم و در انجا بخود میگویم که مرا قصد
نمیکند و با من نیست و غرض آنحضرت آنست که گوش را کر میکنم و شنیده را نشنیده می انگارم و این
از خلق آنحضرت بوده که عفو داشته و گذشته و متعرض احوال مردمان شدن ثمری نیست بغیر از
زیادتی مفسده و بی غرضی حکایت هشتم نقل است که امام حسن بن علی ع را زهر دادند حق تعالی

نگهدار

نگهدار او شد بار ششم زهر دادند جگر پوسید و پاره پاره شد چون در حالت نزع افتاد امام حسین ع
در بالین او نشسته بود و میگریست آنگاه گفت ای برادر بگو که ترا زهر داده است گفت رانم گفت بگو اگر ترا
حالی رسد خون تو ضایع نشود گفت ای برادر از آن اصل که منم و با آنجا که من رسیدم نکو نباشد که در
این وقت غمازی کنم و راز او را آشکار کنم من از سبب او سودمند باشم و او از واسطه من تنبه شود در
نباشد اگر بقیامت خدای عز و جل آنکسی که مرا زهر داده است بتازد و با من در بهشت بیاید بنزد
خدای تعالی که قدم در بهشت نهم اولیا با دشمنان در مقام لطف و شفقت بوده اند نظم بدین ابدی
سهل باشد جزا اگر بدی أَحْسِنْ إِلَى مَا أَسَاءَ مردانه عاقبت کار را دانسته اند و تو بیخبری جامع مختصر گوید
در این حکایت اشکالست از چند راه یکی آنکه این غمازی نیست و اگر بوده مذموم نیست پس چگونه آنحضرت
نخواسته که آشکار کند و شاید از راه عفو باشد یا گذاشتن او را بخدا که او خوار کننده کشندگان
ایشانست یکی دیگر آنکه با او در بهشت رفتن چه صورت دارد و حال آنکه خدا بر خود حتم و لازم نموده که
قاتل انبیا و اولیا و اوصیا را بجهنم برد بلکه صریح قرآنست که هر که مؤمنی را متعمدا بکشد جای او جهنم
است و مخلد است در آن و شفاعت اگرچه در دست ایشانست و لیکن مقبول شدن آن مشروط آنست
بآنکه آن مشفوع مرضی و پسندیده باشد نه مثل قاتلان حضرات معصومین ع باشند بلکه بدون
اذن خدای تعالی جرات ندارند بر اقدام بر شفاعت چنانکه نص فقره آیة الکرسی دال بر آنست و اینها هم
شفاعت نمیکنند بلکه امثال این قتله از کافران بدترند کافران هر کاری میکنند خدای را قاتل نمیشوند
و اینها با علم و معرفت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام این کارها از ایشان صادر شود احق اند بخلود در جهنم
و اگر امثال الائمه عفو کنند حق خود را خدا حق خود را از ایشان عفو نمیکند و اگر او بخشیده باشد بهتر اینست
خواهد که هر مظلومی ظالمی را نجات دهد بجهت آنکه آن مظلوم بسبب ظلم از ظالم مستوجب بهشت شده

فی هذا المقام فوائد عظیمة

وان مظلوم را باید وخلاص کند از جهنم تا او بسبب جهنم رفتن او نشود ودر ان احشا اساءه نشود پس
کجا قتلة الانبیاء باید بجهنم روند وهمچنین قاتلان اوصیاء ایشان وخصوصا ابن ملجم ویزید وعبدالله بن
زیاد ومعویه وخلفاء دیکر از بنی امیه وعباسیه وحال انکه این منافی اخبار است که این کارها اکر این
ملاعین نمودند اخرت خود را بباد فنا دادند وایشان در دنیا ودر اخرت بعذاب ابد معذب خواهند
بود بلی در وصیت جناب امیر هست بامام حسن ع که اکر من از این زخم نجات یابم ولی قصاص تو نیستی بهم
دمنم اولی ام بعفو وما اهل بیت صاحب عفو ورحم میباشیم واینکجا وشفاعت ایشان در قیامت کجا هرکز
ایشان شفاعت چنین کسانرا نمیکنند چه انکه ایشانرا قدم در بهشت نکذارند معاذ الله ثم معاذ الله حاشا
حاشا که خدا چنین معامله کند با دشمنان دوستان وحال انکه این عین دشمنی است با دوستان
وخدا دشمنی با دوستان نمیکند بلکه کاری میکند که باعث خوشحالی ایشان شود در اخرت نه باعث
الم ایشان پس چه فرق میانه قابل الشفاعه وغیر قابل خواهد بود وچه فرق میانه کناهکاران خواهد بود
وچه فرق میانه مطیع وعاصی خواهد بود ومخفی نماند که انچه در اینجا مذکور است از حکایت در بعضی از
روایات مذکوره در معجزات کاشانه وارد است که انحضرت در ایام صحت از باب اعجاز خبر داده که شهادت
من بقتل شهادت حضرت رسالت م خواهد بود که عاقبت مرا بسم قاتل خواهند کشت واز قاتل انحضرت
سوال نمودند فرمودند زوجه من جعده دختر اشعث بن قیس است وفرمودند باو که او را از خانه
بیرون کن انحضرت فرمود اولا که هنوز چیزی از او صادر نشده وثانیا یقین میدانم که او قاتل من خواهد
بود اکر چه بیرون کنم بعد از انکه باغوای معویه زهر هلاهل در قند ری از تیر نمود ودر وقت افطار
بجهت انحضرت داد بامید وعده که معویه باو داده که ترا زن یزید خواهم کرد انحضرت باو کفت که ای
دشمن خدا ورسول بمال دنیای بی وفا مغرور شدی واخرت را از دست دادی میدانم که هیچ

مرادی

مرادی نرسی ودر اخر هم چنانکه انحضرت دعا کرده بود چنان شد ومعویه بوعده خود وفا ننمود
بلکه بالاتر در قصص الانبیاء نقل کرده که معویه امر کرد که ان ملعونه را در دم بستر وکفت بجزیره فیل
برید ودست وپایش ببسته بدریا اندازید چون بیک فرسخی جزیره رسیدند طوفان بدید
امد وبادی عظیم از ان پیدا شد واو را در ربود ودر ان جزیره افکند دیکر کسی از ان ملعونه
خبری نیافت پس از این خبر معلوم میشود که انحضرت نفرین نمود در حال حیوة واو را دشمن خدا
ورسول خوانده پس چکونه امام شفاعت دشمن ایشانرا کند بهر حال امثال این اخبار از جماعت جبریه
وقدریه مینماید بجهت انکه اکر این ظلمه مجبور بوده اند در این اعمال پس هیچ معصیتی وکناهی بر ایشان نخواهد
بود واکر باختیار این اعمال از ایشان بظهور رسیده پس ایشان کجا قابل شفاعت باشند والابد الابدین
در اسفل درکات جحیم خواهند بود ونقل میکنند از مولوی در مثنوی که بزبان جناب امیر نقل نموده
که من ابن ملجم را شفاعت خواهم کرد واین نقل بر من واضح نشده واکر امر چنین باشد معاذ الله از سوء
حکایت عقیده ایشان **حکایت هم** نقل است که عامر بن سراحیل با امام العارفین روزی نشسته بود
سقیمی بیامد ودر برابر او بایستاد واو را جفا میکرد ودشنام میداد وشیخ در ان در سفیه نکریست
وخاموش میبود چون بسیار بکفت خاموش کشت پس شیخ عامر سر براورد وکفت بار خدایا اکر
این سخنها که این جوانمرد میکوید همه درست مرا عفو کن واکر نیست او را درکذران این بکفت وبرخواست
ودیمار ایستاد **نظم** سنک بد کوهر اکر کاسه زرین شکند ° قیمت سنک نیفزاید وزر کم نشود مناسب
دشنام دهد تراخسیسی ° چاره چو بود بجز شنیدن ° کر سنک بکوید تراپندان ° سنک را عوض
توان کزیدن ° جامع مختصر کوید این کلام شیخ بی مثیل است واز بعضی ائمه ماهم مثل این سخن وارد شده
ومظنون این باشد که از امام سجاد باشد در کشف الغمه از انحضرت نقل شده باشد باید رجوع بانجا شود

حکایت دهم: نقل است که سلطان ابرهیم ادهم روزی میرفت در میانه راه سواری پیش وی امد گفت راه کدام جانب است ابراهیم اشاره بسوی اسمان کرد سوار گفت از ان سوی نمیپرسم میگویم ابادانی کدام است ابرهیم سر سوی اسمان کرد سوار گفت استهزا میداری تازیانه بر ابرهیم راست کرد چندانش زد که تن در وی وجامه وی خون الود گشت و چون بابادانی رسید مردمان ادید که جمله از شهر روی بیرون نهاده بودند زنان و مردان میرفتند سوار ایشان را پرسید که چیست شما را و بکجا میروید گفتند زاهدی اینجا میرفت بطلب او میرویم تا دیدار به بینیم و نام او ابرهیم ادهم است سوار پرسید که کی رفت گفتند این ساعت گفت چگونه مردیست گفتند چنین نشانه دارد سوار گفت چه میگوئید که بدین نشان مردی پیش من امد من او را ندانستم زدم و خون الود کردم سوار نیز با ایشان باز گشت گریان و زاری کنان امد تا پیش ابرهیم و وی را دریافت بر لب اب نشسته و خون از جامه خود میشست سوار پیش رفت و در پای ابرهیم افتاد چرا که در اصل غلام زاده ازاد کرده او بود گفت مرا معذور دار که من ترا نشناختم و مرا بحل کن ابرهیم گفت ای مرد همان ساعت که مرا زدی ترا حلال کردم گفتم روا نباشد که روز قیامت بسبب تو مرا ثواب دهند و بسبب من ترا عذاب کنند نخواهم که در دو جهان کسی از من بیازارد

نظم

شنیدم که مردان راه خدا * دل دشمنان را نکردند تنگ * ترا کی میسر شود این مقام * که با دوستانت خلاف است و جنگ * جامع مختصر گوید که این نقل شبیه است بنقل سابق و امثال این معاصی که از این ظالمان سر زده اگر چه حق الناس عفو کرده و بعفو صاحب حق و لیکن چونکه مشتملند بر خواسته بجهت انکه مخالفت خدا را هم کرده اند در اوامر و نواهی پس بخشیدن ان موقوفست بر لطف و کرم جناب اقدس الهی هر کرا خواهد از او خواهد گذشت و هر کرا خواهد از او خواهد نمود

باب بیست و ششم در حکایات توبه تائبات و قبول توبه ایشان مشتمل است بر حکایات عشره

حکایت اول: نقل شده که شیخ حسن بصری از پیغمبر روایت کرده

کرده که گفت اگر یکی از شما چندان معصیت کند که میان اسمان و زمین پر شود از گناه او بعد از ان که توبه کند و پشیمان شود خدای تعالی او را بیامرزد و از گناهان او در گذرد هم چنانکه از مادر زاده باشد نقلست که مردی بود از بزرگان دین او را شیخ سری سقطی گفتند صاحب کرامت و امامی بزرگ بود روزی در شهر بغداد وعظ میگفت از ندیمان خلیفه یکی بگذشت که او را احمد بن کاتب گفتندی سوار شده و اسب را بجواهر اراسته غلامان و خادمان گرد اگرد او دوان چون بگوشه مجلس رسید از اسب فرود امد و گفت زمانی اینجا بنشینم تا خود این دانشمند چه میگوید در میان این سخن بر زبان عالم امد که در هیجده هزار عالم هیچکس از ادمی ضعیف تر نیست و هیچکس بر خدای عز و جل دلیری نکند و بی‌نیازتر که ادم میکند وی ازاد و عجب از ادمی با این ضعیفی که چنین دلیری میکند با خداوندی باین بزرگی چون این سخن بگفت چنانکه تیر از کمان جهد این سخن بر دل ان جوان کار کرد و از دیده اشک اب روان شد چندانکه بگریست هیچ نمانده بود که از عقل و هوش برود همان ساعت بخانه رفت و ان روز چیزی نخورد و بکس سخن نگفت و ان شب روزه نگشاد و دیگر روز بیامد و در گوشه مجلس بنشست چون مجلس اخر امد و خلق پراکنده شدند برخاست و نزدیک خواجه سری امد و گفت ای امام مسلمانان ان سخن تو در دل من کار کرده است و مرا از و کرفته است و همه عیش دنیا بر من منغص شده است از بیم و ترس خدای تعالی همی خواهم که از خلق عزلت کیرم و دست از دنیا بدارم وصیتی کن و مرا پندی ده تا چون کنم شیخ گفت هر جا که باشی خدا را حاضر و ناظر دان و از عذاب او ترسان باش و هر چه طلبی از او طلب کن زمانی بنشست پس برخاست و روی در بیابان نهاد روزی چند بر امد پیره زنی امد روی خراشیده و موی کنده و جامه خود را پاره پاره کرده خروشان و دست بر سر زنان پیش شیخ گفت ای پیره زن چیست ترا و این چه حالتست و شناعت گفت ای امام مسلمانان

فرزندی داشتم برنا و نیکو روی و سیاه موی روزی بمجلس تو آمد خندان و خرامان چون از مجلس باز
آمد گریه و زاری کنان با هیچکس سخن نگفت و خواب در چشمش نیامد و میگریست و مینالید اکنون
چند روز است تا غائب شده است ندانم تا کجا رفته است و حال او چگونه است که من بیچاره شده‌ام
از نادیدن فرزند ای امام مسلمانان فریاد رس خواجه را گریان شد از زاری آن پیره زن خواجه گفت
صبر کن و تنگ دل مباش که او نزد من خواهد آمد گفت از خلق عزلت خواهم گرفت و دیدار انجام دهم کناره نشینی
اما ندانم که بکدام جانب رفته است تو دل خوش دار که اگر این نوبت بنزدیک من آید ترا خبر کنم یکچندی
برآمد خواجه یکشب در خانه نشسته بود کسی در بزد بنگریست تا کیست جواب داد که احمد کاتبم خواجه
خادمی داشت گفت برو بنزدیک آن پیره زن و او را خبر کن چون در بگشادند درآمد ضعیف و نحیف
گشته و پلاسی سیاه در خود کشیده و زنبیلی در دست و سلام کرد و گفت ای استاد ناصح چنانکه مرا از
راحت افکندی و از ظلمات برهانیدی خدای تعالی ترا راحت دو جهانی دهاد چنانکه مرا او نمودی
خدای تعالی در بهشت بر تو گشاده کرد انا ایشان در سخن بودند که از در درآمد بنگریستند مادر
بیچاره بیامد و عیالش با وی و پسری هم چون قمر چون چشمش بر فرزند افتاد خواست که از هوش برود
وا پیش دوید او را در کنار گرفت و در روی او نهاد و میگفت ای جان مادر وای چراغ دل مادر چرا نه
بخشائی از این نوع سخن همی گفت و میگریست و عیال از آن سو میگریست و آن پسر چون دانهٔ مروارید
خویشتن را در پای پدر روی مینکند و میگریست خروش از میان ایشان برآمد چنانکه خواجه و هر کس
که در آن سرا بود همه گریان شدند بسیار گریستند و کوشیدند تا مگر او را بخانه برند هیچ سود نداشت
جوان گفت ای امام مسلمانان چرا چنین کردی خواجه گفت را سعد و رای کرای مادر تو سخت دلتنگ
میگرید و پند بر رفته بودم که چون بیائی او را آگاه کنم عیالش چون از وی نومید گشت گفت عورت جوانم بی شوهر

نتوانم نشستن مرا طلاق ده وی را طلاق داد گفت پس پسر را با خود ببر گفت ببرم پس آن جامهای ابریشمین
از وی بیرون کرد و از آن پلاس که پوشیده بود پاره بدرید و در وی پوشانید و آن زنبیل بدست
وی داد مادر که آنچنان دید دلش از جای بشد نتوانست که فرزند عزیز خود را بآن حالت ببیند
از او بخروشید گفت اگر با من باشد باید چنین بود و اگر چنین نخواهی تو بهتر دانی این بگفت و
پسر را بگذاشت و از سرا بیرون آمد و سر در بیابان نهاد و چند سال بر این برآمد نماز خفتن
شیخ در خانه نشسته بود کسی در بزد شیخ آواز داد که کیست گفت مرا احمد کاتب فرستاده است و
میگوید کار من باخر رسیده و وقت آن آمد که از دنیا رحلت کنم زینهار که مرا دریابد شیخ برخواست
و همراه برفت تا بگورستان شونیزه در میان گورستان خانه بود در آن خانه رفت گفت چراغی بیارید
بیاوردند احمد را دید در خانه تاریک در خاک خفته و بیماری بروی سخت گشته و نفس وی باخر رسیده
در زبان در دهان میگردانید و میگفت لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ زمانی بود و کار وی تمام شد
چون روز روشن برآمد خواجه برخواست تا کار وی بسازد خلق را دید از مرد و زن که روی از
شهر بیرون نهاده بودند و می آمدند خواجه گفت شما کجا خواهید شدن گفت خبر داری که دوش
از آسمان آواز آمد که هر که خواهد که بر اولیاء خدا نماز کند بگورستان شونیزه رود و شیخ گفت با
رفتم تا نماز وی کرد او را دفن نتوانستیم کردن از بسیاری مردم که بدان گورستان آمده بود **نظم** پاکبازانی
که در پیش آمدند ° در نفس در محو خود نیستی آمدند ° هر که در سر محبت بنده شد ° تا ابد در حرم
هم زنده شد ° عالمی زیر و زبر کرده مدام ° تا یکی اسرار بهم کرده تمام ° هر که رست از عالم عرفان بود
بر همه خلق جهان سلطان بود ° گر شوی قانع بملک این جهان ° تا ابد ضایع بمانی جاودان °
جامع مختصر گوید بارها این طریقه خوبست ولیکن در شریعت پیغمبر مادام این نیکو است و این

اویس قرنی رحمه الله

رهبانیت است شریعت را باین طریق نگاه داشتن آسانست اما با مردم محشور شدن و داد و ستد
نمودن و پای خود را از لذات نفسانی نگاه داشتن اصعب است از آن طریق و ثواب آن بیشتر است آیا
نگاه نمیکنی بسوی اویس قرنی که او اطاعت مادر کرده بحدی که خواست پیغمبر را ببیند از مادر
رخصت گرفت و مادر این اذن داد بشرطی که اگر پیغمبر را نبینی و در خانه نباشد در مدینه نمانی او آمد بخانه
پیغمبر و آنحضرت پی مهمی تشریف بجائی برده بودند از حضرت سراغ گرفت گفتند اهل خانه آنحضرت
که تشریف بجائی برده پس گفت دعای مرا با آنحضرت برسانید پس حضرت آمد بخانه دید نوری خانه را احاطه
نموده پرسید آیا کسی آمده بود گفتند بلی مردی پشمینه پوشی دعا رسانید و آنحضرت فرمود بلی
اویس بوده که این نور را برای ما هدیه گذاشته و رفته پس ببین که او چون اطاعت مادر را کرده
تا بجائی بلند پایه رسیده که آنحضرت میفرمود بوی اویس را از یمن میشنوم کو یمنی چوپانی پیش
نبی کریمش منی چو لب سنی در یمنی بهر حال اهل اشارت باید با خدا باشد هر جا که میخواهد باشد
قرب قرب معنوی است نه صوری قرب صوری بمنزله جسم است و قرب معنوی بمنزله روح جسم بی روح
مفید فایده نیست و وقتی عمر بشوق دیدن او در آمد ملاقات نمود و خواهش دعا کرد گفت دعای
خود را ضایع نمیکنم من بعد از تشهد یا در تشهد طلب مغفرت از برای مؤمنین و مؤمنات میکنم
اگر تو از ایشانی داخل دعای من میباشی و در آخر کار با جناب امیرالمؤمنین بیعت نمود و با آنحضرت
در جنگ جهاد بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه بهر حال شاید احمد کا بیت تکلیف خود را چنین
یافته و دانسته بود و باین ترک علایق میتوان عبادت خدا را نمود و ندا از آسمان آمدن بر صحت این
مؤید این مطلب است و در باب عیال ضایع نمودن که در اخبار است که مَلْعُونٌ مَنْ ضَيَّعَ عِيَالَهُ از رحمت
خدا دور است کسی که عیال خود را ضایع نماید پس جواب آنست که این مشروطست که خود ضایع نشود

با وجود

توبه کردن ابراهیم ادهم

با وجود آنکه از طلاق داده و از اهم ضایع نگذاشته و ولد خود را از خود باختیار بدر نکرده اهل او چون
نتوانستند بسر را پلاس پوشی سعادت اضبط نمودند براحمد مجتی نیست **حکایت دویم** نقلست
که خواجه ابرهیم ادهم ملک بلخ بود و سبب توبه آن بود که بشکار رفته بود خرگوری بپیش وی برخاست
سر در قفای او نهاده اسب در دنبال او دوانید زمانی برفت خرگور روی باز پس کرد و بزبان فصیح
گفت ای ابرهیم ترا از بهر این آفریده اند و چنین فرموده اند که بر اسبی تازی نشینی و کمان بزه کنی
و هم چون من بیچاره را بلا رسانی باین سوبان سوشرم ندا رسی از خدا ابرهیم چون این سخن بشنید حال
بروی بگشت از هول آن از پشت اسب بیفتاد و بیهوش شد و اسب روی باز پس نهاد و بدر
سرای آمد غلامان و چاکران اسب را دیدند که می آمد و ملک را ندیدند و جامها را بدریدند
و خاک بر سر کردند و ماتم گرفتند و چون خواجه ابرهیم با خود آمد برخاست و روی بسوی آسمان
بیابان کرد و برفت چوپانی را دید که گوسفندان میچرانید پیش رفت و سلام کرد و گفت ای چوپان
جامه خود را باین جامه بدل کن چوپان گفت ای ملک من بنده توام و این گله گوسفندان از آن
تست گفت ارادت کردم و این گله را بتو بخشیدم شاید که خدای تعالی مرا نیز آزاد کند از عذاب دوزخ
آن جامه شاهانه را بوی داد که پوشیده بود و از جامه پشمین از آن شبان بستد و آن کلاه پشمین در سر
کشید و گفت ای جوان زینهار تا کسی را آگاه نکنی از حال من شبان گفت ای ملک کجا میروی گفت آمده
بودم تا صید کنم اکنون کسی دیگر مرا صید کرده و بلهو و بازی آمده بودم و بحقیقت مرا شغلی پیش آمد
که هر بار نهای دینار بر من حرام گشت و توبه کردم و روی بدرگاه حق کردم این سخن بگفت و روی در بیابان
نهاد و برفت و کار وی بجائی رسید که وقتی ویرا دیدند بر لب دریا نشسته و مرقع خود را بر یکدیگر
میدوخت ویرا گفتند ای ملک چه بود که تو کردی تاج و تخت و مملکت رها کردی که هر وقت که تو سلا

میشدی هزار غلام زرین کمر با تو سوار میشدند همه یکبار بگذاشتی و این رنج و مذلت اختیار کردی جواب
داد که آن نه مملکت بود و نه نعمت آن همه بلا و محنت بود مملکت اینست که اکنون دارم خواهید که ببینید
اشاره کرد بطرفی صد هزار سوار بکمال و سلاح حاضر شدند و بایستادند و صد هزار قطار شتر با آن
پیدا شد و هزار غلام زرین کمر پدید آمد و از هر نوع حیوانات وحشی و اهلی بیامدند و بایستادند
و بعد از آن ابرهیم آن سوزن که داشت در دریا افکند آنگاه آواز داد که ای خلقان دریا سوزن من
بدهید ساعتی برآمد ماهی سر برآورد و آن سوزن در دهان گرفته ابرهیم دست دراز
کرد و سوزن بستد پس ابرهیم گفت آن زمان آدمی در حکم من بود اکنون جمیع خلقان دریا در حکم منند
این مملکت بهتر است یا آن ای دوستان هر که فرمان خدای تعالی نگاه دارد خود همه عالم او را فرمان
او کنند **نظم** دوشم ز گوش هوش برآمد صدای عشق ٭ تا دیگری بروز نشیند بجای عشق ٭
بیگانه کرد از خود آزاد از دو کون ٭ رفتی برون ز خویش در خلوت سرای عشق ٭ ما صد هزار ناله
بر یاد باز داده ٭ در پیشگاه حضرت بهجت فزای عشق ٭ در بزم قرب خویش همی دادمی سرا ٭
از جام روح پرور ترانه نوای عشق ٭ از تاب آفتاب تجلی روی او ٭ چون ذره بیقرار شدم در هوای عشق
اکنون که عشق و عاشق و معشوق شد یکی ٭ ای بوسعید نیست جز این منتهای عشق ٭ جامع مختصر
گوید که از بعضی ثقات شنیدم که سبب دست برداشتن ابرهیم از پادشاهت ظاهری این بود که وقتی
دیدم که در بام آن ساربانی میکرد در رفت ببام و با او گفت اینجا چه میخواهی گفت شتر خود را در بیابان گم کرده ام
و در اینجا تفحص مینمایم که شاید آنرا بیابم و آن ملکی بوده که خدای تعالی آنرا بجهت هدایت ابرهیم فرستاده
آنکه بروایت اول که خضر را ناطق نموده از جهت ارشاد او و ابرهیم در جواب گفت شتر در بیابان گم میکنی
در بام خانه طلب میکنی و آن بادانی بان ساربان ملکی گفت ای ابرهیم پس تو چگونه میخواهی رضای حق

تعالی را

و هیهات بکو در توبه ابرهیم

حق تعالی را در پادشاهت بجوئی و حال آنکه آن در درویشی است و مثل تو هم مانند مثل کسیست
این بگفت و از نظر او غایب شد و ابرهیم متنبه شد و مملکت را گذاشت و رو به بیابان نهاد
تا کارش بجائی رسید که شمه از آن ذکر شد و شخصی دیگر در بیابان اطاعت خلقان او را گفت که
چون خطاب با ماهیان کرد که سوزن را بدهید مجموع ماهیان از آب برآورده هر کدام سوزنی در دهن
داشتند با او اشاره میکردند بگیر سوزن را و این طریق عجب است و از برای اطاعت نمودن ماهیان او را
ادل و اظهر است و صحت کدام از روایتین در عهده نیست و عهده صحت کدام یک بر ناقل است والله
العالم بحقایق الامور **حکایت سیم** نقلست که خواجه منصور عمار گوید وقتی در بصره بودم کوشکی دیدم
رفیع بر او افراشته پرده منقش فرو گذاشته و بر در او خدم و حشم و سوار و پیاده ایستاده و از برون
در میدان ساخته و خیمها زده و حاجبان برسم درگاه ملوک ایستاده و اندرون درگاه صفه رفیع
ساخته بانواع تصاویر و منقش کرده و تختی زرین مرصع بجواهر نهاده و بر بالای آن خوب روئی بر
آن تخت نشسته و کمرهای زرین بسته منصور عمار گفت قصد کردم که در آن کوشک روم حاجبی بانگ
بر من زد که تو کیستی و بچه شغل آمده که در کوشک این ملک میروی باز گرد خواجه منصور باز گردید
و با خود اندیشید که این ملکی شاید بود و آن ملک فنا خواهد شد کسی امروز باشد و فردا
نباشد از چه ترسم در روم و سخن حق بگویم و پندی دهم او را مگر عنایت حق در رسد و خدای تعالی
توبه اش روزی دارد هر زمانی بود حاجب بکاری مشغول شد منصور عمار پرده را به پنهانی برداشت
و در رفت گفت جوانی دیدم بر تخت نشسته با جمال تمام که هرگز چشم من از او نیکوتر ندیده بود و
جامهای ملوکانه پوشیده میگفت ای نشوان نگاه کردم تا این نشوان کیست کنیزکی دیدم که
آمد چون قرص آفتاب در دلبری که هیچکس صورتی از آن نیکوتر ندیده بود سر کنیزک بر آن او نهادند

چون بدهلیز آمد ندیم ایشان زدند کفتند تو کیستی وچه کاره میکنی منصور عمار کفت مرا بکویید تا
این کیست کفتند پسر ملک بصره است خود را از دست ایشان خلاص کردم ودرون رفتم چون چشم
ملک زاده بر من افتاد از جای بشد وخشم در روی کار کرد وکفت ای پیر این چه بی ادبیست وچه دلیریست
که میکنی بی دستوری بحرم می آیی کفتم ای ملک فضل کن وحلم خویش بر جهل مکار وعفو خویش بر کناه من
بپوش که من مردیم طبیب خوب بناشد طبیب را از درون ملک کفت چه طبیبی دانی کفتم درد کناه را علاج
توانم کرد ودرد جراحت معصیت را مرهم توانم نهاد کفت بیار تا چه داری کفتم ای ملک بنشاط وطرب
مشغول کشته وپرده از در کناه برداشته وکاشتکان خود را از بیرون در کذاشته تا بر خلق ستم میکنند
وتو بکناه مشغول شده هیچ شرمی از خشم خدای تعالی نداری واز عقوبت او یاد نمیکنی یاد کن از آن روزی که ملک از تو
از مملکت معزول کنند وهم جباران وظالمان در دست مظلومان اسیر کنند یاد کن از آن روزی که
ایام جوانی وزمان کامرانی بکذرد پیر وضعیف وزار ونحیف کردی وحکومت باخر رسد یاد کن از
آن نفس که عزرائیل قصد جانت کند وکلبن حیات بر کند وبباد فنا دهد نظم یاد کن زان نفس
ای خواجه که جان بسپاری ° زر تو بزند بناکام بجا بکذاری ° بر سر تخته نهندت بهزاران خواری °
خویش وبیکانه همه ران تواند زاری ° یاد کن زان نفس ای خواجه که در کور شوی ° از عزیزان و
رفیقان همکی دور شوی ° یاد کن از آن روزی که سر بیداری قیامت باشد وخلق اولین وآخرین
حاضر شده باشند سر وپای برهنه افتان وخیزان تو در میان ایشان عریان وپریشان واز جمیع
اموال تو از ذره ذره حساب برسند یاد کن از آن ساعت که دوزخ را حاضر کنند بیک غریدن ویک
وحیدن که بدهد دهشت قیامت را دو بکیرد وتاریک کردد وچه سود دارد ترا این نعمت ودولت
واین امیری وبدین مملکت غره شدن وبدین نشوان نشکر که اکر ترا ورا انسی از مرک سر روز بهلی که

بچه حال کشته باشد همه بندها از هم جدا شده وخون وریم از وی روان کشته چرا نخواهی نشوان
بهشتی را که سر تا پای از عنبر ومشک وکافور آفریده است وهیچکس چهره وی ندیده وهیچ کوش آواز
وی نشنیده چنانکه خدای تعالی میفرماید در کلام لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ
وَالْمَرْجَانُ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ چرا زنی باین خوبی که خدای عز وجل فرموده است
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ این جمله جزای عمل نیکوکارانست بنایدت ای ملک بچنین کرامت نترسی
از عقوبت روز قیامت که آفتاب یک ادج بالای سر باشد وزمین از مس وبتر بس از آتش سوزان
دوزخ که هر دوزخ از مارها ان هفتاد کرتی واز عقربها که هر کدام مثل کردن شتری باشد که هر روز
دوزخ از آن ماران فریاد امان میطلبد نظم فریاد زمارهای دوزخ ° صد داد زنالهای
دوزخ ° دوزخ طلبد امان ز عقرب ° ای باک تو خفته زود دوزخ ° ملک زاده چون این سخن
بشنید آه بکرد وزار زار بکریست وکفت ای طبیب سلسله ادبوحتی وبجار ما بکشتی واز شاهی
وسلطنت براوردی اکنون چه کویی خدای تعالی توبه را قبول کند یا نه وهم چو من کریخته را در پذیرد
وبدرکاه خود راه دهد شیخ کفت بلی خدای تعالی را تو مضمون این بیت میکوید نظم باز آ باز آ هر آنچه
هستی باز آ ° کر کافر وکبر وبت پرستی باز آ ° این درکه ما درکه نومیدی نیست ° صد بار اکر توبه
شکستی باز آ ° اری توبه پذیرنده کناهکارانست وامرزنده عاصیانست وفریادرس درماندکان
وبیچارکان وراحت جان مومنانست ملک زاده را طاقت نماند از جای برخاست وروی
باسمان کرد وکفت نظم خطاها کرده ام بسیار یارب ° تویی داننده اسرار یارب ° منم بیچاره
کفار ظلوم ° تویی بخشنده وغفار یارب ° منم در کار خود درمانده حیران ° تویی سازنده هر کار
یارب ° دلم شد خسته از بار کناهان ° تو بردار از دلم این بار یارب ° همی دارم زکوه بی ستون

بیش توام بزیست یک غمخوار یا رب ∘ چو میدانی ضمیر من چه حاجت ∘ که سر خود کنم اظهار یا رب ∘ این
بگفت و جامه بر خود پاره کرد ∘ و خواست که از کوشک بیرون رود نشنوان از درون خانه آواز داد ∘
که ای ملک زاده انصاف کن و داد من بده که شب و روز با تو در معصیت یار بودم اکنون اگر تو را
بخوانند و مرا فرو گذارند مروت نباشد پس نشنوان نیز آن جامهای دیبا و ابریشمین که پوشیده
بود برکند و جامه پشمین در پوشید و هر دو روی بر پای شیخ مالیدند و نام او بوسیدند و بدست
او انابه کردند و روی باسمان کردند و گفتند نظم شرمسارم ز عصیان تو یا رب توبه ∘ چشم دارم
بر احسان تو یا رب توبه ∘ از تو انصاف و کرم بنده نوازی از ما ∘ همه بی باکی عصیان تو یا رب توبه ∘
زار زار بگریستند چندانکه بیهوش شدند شیخ ایشان را بگذاشت و بیرون رفت چون بهوش
بازآمدند شیخ را ندیدند ناله از جان ایشان برآمد و فریاد ایشان بیشتر شد القصه صبر کردند
تا شب درآمد هر دو از دروازه بیرون رفتند گریان و خروشان روی در بادیه نهادند شیخ
گفت چون روزی چند برآمد بدان درگاه گذر کردم تا حال ایشان را معلوم کنم آن درگاه را
دیدم خالی شده و آن خیمها بر کنده و پرده آن کوشک ریخته و در درگاه بسته ساعتی بنگریستم
بتعجب خود را ملامت کردم بعد از آن سالی چند برآمد قصد حج کردم چون در مکه شدم طواف
کردم آن جوان را دیدم ضعیف شده و آن روی گلنارش زعفرانی گشته و پوست بر اندامش
خشک شده و گلیمی در خود کشیده و گرد خانه طواف میکرد چون در روی نگریستم از ضعیفی
او نشناختم چون چشم او بر من افتاد فی الحال مرا بشناخت پیش من آمد و بر من سلام کرد و
گفت ای امام مسلمانان مرا میشناسی گفتم نه گفت من آن ملک زاده بصره ام که بر دست تو توبه
کردم چون دیدم او را شادمان شدم بعد از پرسش بسیار گفتم خبر نشنوان چه داری گفت

ای شیخ

ای شیخ از بسکه گریستیم و زاری کرده چنان گشته است که اگر دیوانه ببینی نشناسی گفتم آرزو دارم
که دیوانه ببینم پس مرا بیاورد در خانه جوان پیش در خانه رفت و گفت ای نشنوان استاد ما
آمده است گفت من خود خواجه و استادی ندارم مگر خواجه منصور عمار ملک زاده گفت من
او را میگویم چون نام من بشنید از خانه بیرون دوید و بر من سلام کرد و بر پای من افتاد و زار
زار میگریست و گفت ای شیخ بزرگوار همه دنیا همین آرزو داشتم که یکبار دیگر دیدار ترا ببینم
و آداب شکر بجای آورم نظم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ∘ بر منتهای همت خود
کامران شدم ∘ ای شیخ هیچ ممکن بود که خدای تعالی توبه چون ما عاصی را قبول کند گفتم بلی
گفت چون منی سزای بهشت باشم گفتم بلی آهی بکرد و بر روی در افتاد بنگریستم جان بحق
تسلیم کرده بود ملک زاده گران بدید زار زار بگریست و گفت ای استاد از این پس غم و اندوه
با که گویم در این تنهایی دریغ بی یار که انس گیرم در خدمت خدای عز و جل مرا که یاری دهد
این معنی میگفت و میگریست نظم تو یاد برابر ز نهادیم ∘ ای غمخور من کجات جویم ∘ تیمار
غم تو با که گویم ∘ غمخوار طریقتم تو بودی ∘ دلدار حقیقتم تو بودی ∘ ای تازه گل خزان رسیده
رفتی ز جهان جهان ندیده ∘ تو در غم جان من نصیب دیده ∘ من کرده جهان گرفته ناورده ∘
ای نور ده ستاره من ∘ خشنودی توست چاره من ∘ بر بستر که من وهی که در آن خانه ∘
بودیم اندر زاری وی گریان شدیم پس جنازه او را بساختیم و برا دفن کردیم چون خاک بر روی
راست کردیم ملک زاده بر پای تربت نشست و میگفت نظم تو گنج شدی که در زمینی
گر گنج نه ای چرا چنینی ∘ در صورت اگر ز من نهانی ∘ در راه صفت درون جانی ∘ نقشت بچه
رنگ می طرازد ∘ شمعت بچه داغ میگدازد ∘ چون سنت عقیق آبدار است ∘ و آن غالیهای تابدار است

کده رشدی زچشم رنجور زیك چشم زدن زدل نزدور من کز تو بباد دل نهادم یاد تو کجا
رود زیادم جاوید بهشت باد جایت جا در حرم خدای بادت روی برخاك نهاد والهی
بکفت وجان بحق تسلیم کرد و خروشی از میان خلق برخاست چنانکه از آن صعبتر نباشد آن
جوان را نیز در پهلوی وی دفن کردیم نظم دلا یاران همه رفتند تو از دنیا طمع داری زهی نادان
زهی ابله که دنیا خانه پنداری اگر ملك سلیمان را تو در زیر نگین آری نداری زین جهان
حاصل چو برك اندر کفن داری در و دیوار ایوانت بگردون گر برافرازی چه خواهی برد ازاین
دنیا سر کن زیر زمین داری چه عزرائیل بستاند بتلخی جان شیرینت همه اسباب دنیارا
فروچینی و بگذاری برندت سوی گورستان بخاك تیره بگذارند تنی کامروز در دیبا
چنینش نازنین داری ترا در خاك بسپارند چو خاك اندر سرت بارند دلا زینها تو بودارای
بصد درد غم زاری نکیر منکر از حضرت فرود آیند در قبرت خداوندا در آن ساعت زبانم را
دهی یاری زن و فرزند و یارانت یکایك از تو بگریزند نه فرزندت بود مونس نه از یارانت
بود یاری چنین راه چنین منزل که در پیش است ای غافل روا نبود که در دنیا دل موری بیازاری
مکن ابن حسن ضایع دو روزه باقی عمرت که بیشك بد روی نزد اهل انجا روز میکاری
جامع مختصر گوید این جهادی که این پیرزاده با این سابق نمود عجیب است و معلوم شد خواجه
منصور عمار اگر آن پیرزاده با نسوان بمعصیت خدا عمل نموده چنانکه از سراپای نقل هویدا
دلیل اذن داخل خانه ایشان شدن اگرچه قبیح بود اما ارتکاب اقل القبیحین لازم است و ایشان را
هلاکت واگذاشتن و در بادیه ضلالت ایشان را تنها گذاشتن اقبح است از آنکه دقیقه اقدام نماید و با
درهلاك نیز گذارد و من بعد مالك ملك از ان حلال کند بلکه جان در پای او ببازد و درون نسوان هم

بتقدیر

اشعار رشید بیت مرکه ...

٧١

در احوال سلطان ابرهیم

بتقدیر مقدر موت و حیوة بوده و این اساس از قبیل اسباب بوده خواجه را در آن تقصیری نبوده و
نظر این نقل گذشت حکایت چهارم نقل است که مردی از اولیاء نام او عبدالله نفعه گفت روزی
مرا آرزوی دیدن ابرهیم ادهم شد برخاستم وگرد عالم میگردیدم تا او را ببینم بزمین بلخ افتادم
ابرهیم را دیدم در آن گرمای گرم در ویرانه خفته و ماری سیاه در سینه او حلقه زده و شاخی نرگس
در دهان گرفته و ابرهیم را باد همی زد نظم هر که فرمان حق تمام برد کوی میدان سالکی او برد
همه چیزی مطیع او گشتند امر او را بجان و دل بردند من از ترس مار در بیرون ویرانه نشستم بعد
از زمانی دیدم سلطان ابرهیم ادهم از خواب بیدار شد چنانکه کسی با آدمی سخن گوید با مار گفت ای
آفریده خدا از اینجا برو که یکی از بزرگان دین از راه دور بدیدن ما آمده است از ترس تو نزدیك
ما نمی آید مار بزبان حال گفت الحق بزرگ بودی از خدا میترسیدی تا همه خلق الله از او میترسیدند
این سخن بگفت و در سوراخی برفت من ترسان ولرزان در خرابه رفتم سلام کردم سلطان ابرهیم
جواب سلام باز داد و برخاست و مرا در کنار گرفت بعد از پرسش بسیار و تلطف بیشمار نشستیم
و از هر جائی سخن میگفتیم ناگاه دیدم زنبوری سرخ چند بیامدند و در بغل ابرهیم رفتند بعد
از زمانی بیرون آمدند چنانکه عادت زنبور آنست که در خانه میروند و بیرون می آیند ابرهیم را
از ایشان گزندی والمی نبود و بغایت متعجب شدم این تعجب بر آئینه دل ابرهیم ظاهر شد و گفت ای
برادر چه در تعجب مانده دست در بغل کرد و عقربی چند بیرون آورد و گفت چهل از این عقرب
در بغل من جا گرفته اند و بوقت حاجت تن مرا میخارند و زنبوران که دیدی مرا دفن میکنند چرا
که سی سال جان در بوته گداز نهادم و هر چه خدا گفت من کردم اکنون سی سالست که هر چه من بگویم
خدا چنان میکند و اطاعت جمیع بزرگان خونها خورده اند و رنجها برده اند و محنتها کشیده اند

تا باین مرتبه رسیده اند تو نشسته غافل هیچ اعتقاد بقیامت نداری و از عذابهای کونا کون دوزخ نمی ترسی **نظم** سالها خون جگرها خورده اند تا که این مردان نظرها برده اند کار آسان نیست در درگاه او خاک میباید شدن در راه او جامع مختصر کوید در اخبار هست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که از خدا نترسد خدا چنین میکند که او از همه چیزی بترسد و خائفان از خدا از هیچ حیوانی نمی ترسند مانند ابراهیم ادهم نه ملکی بلکه هر که تصفیه باطن نمود هیچ حیوانی از او نمیترسد یعنی آن از او رم نمیکند بجهت آنکه میدانند که او از خدا میترسد ولی جهت حیوانی را از او میدهد بعضی حیوانات که از ما میکریزند بجهت آنست که ما ظالمیم عبث و بیغرض جیزهائی می آزاریم لهذا آنها از ما میکریزند و شنیده ام که شخصی را امر کردند بنماز جماعت کردن و پیش نمازی کردن کفت قابل امامت نیستم بعد از اصرار مریدان راضی شد در بین راه رفتن حیوانی برخورد مثل کنجشک یا غراب و آن از آن شخص رمید انعام کفت من قابل امامت نیستم و اکر میبودم این حیوان از من نمی رمید لهذا ترک نماز جماعت کردن را نمود و تا یکسال مشغول بتصفیه باطن و عبادت کردن بود سالی دیکر خواستند نماز جماعت کنند باز حیوانی باو برخورد و از او دوری نمود ولیکن مانند مرتبه اولی از او وحشت ننمود باز کفت که من قابل امامت نیستم و مشغول بتصفیه باطن شد تا سال سیم و من بعد رفت بنماز جماعت کردن حیوانی باو برخورد و از او دوری نکرد یافت که قابل امامت هست در اینوقت مشغول شد و در بعضی از اخبار هست که آهوئی آمد در نزد بعضی از ائمه ع در وقتی که آنحضرت باکل مشغول بوده قدری چیزی پیش آهو ریخت و آن نخورد و از آنحضرت دوری مینمود بعضی از حضار دست بآن نهادند یا چیزی باو زدند او رم نمود حضرت بر وی غضب نمود که من او را امان داده بودم و کفتم در امان منست از آزار شما یعنی پس از حضرات ائمه ع حیوانات نمی رمیدند بجهت آنکه ایشان از خدا میترسیدند و از

ما وان

ما و انصحابه حیوانات میرمیدند بجهت آنست که از خدا چنانکه حق ترسیدنست نمیترسیم خلاصه اینست که هر که از خدا بترسد حیوانات ملهم میشوند و شعور ایشان بیش از ماست که از آن دوری نمیکنند و اما اکر نترسد از او حیوانات از آن میترسند بجهت آنکه او ظالم است و حیوانات ظالم را امین نمیکیرند پس چکونه نترسند که آن خدا جماعتی را ائمه خود میکیرند وحال آنکه وثوقی بآنها ندارند در حکایات و در افعال و از ایشان معصیت صادر شده و احتمال جواز صدور معصیت از آنها میدهند و این جماعت از حیوانات پس ترند از آنجهت خدا فرموده إن هم إلا كالأنعام بل هم أضل سبيلا یعنی نیستند ایشان مکر مثل چهارپایان بلکه ایشان کمراه ترند از جهت راه و بیراهه بیشتر میروند و حق همین است که هر کاه کسی باحوالات حیوانات مطلع شود حقیقت این قول براو واضح میشود و در بعضی از اخبار هست که بعضی از ائمه ع فرموده که اطاعت حیوانات مارا و معرفت آنها بجلال ما بیش از بنی آدم است و هر که در اخبار و آثار تتبع نموده و احوال خود و مردم را هم میداند اقرار و اعتراف باین قول میکند که آنحضرت فرموده صدق است

توبه نمودن بشر حافی

حکایت پنجم نقل است که چنان کفته اند در اخبار که هیچکس فاسق تر از بشر حافی نبوده است در فسق چنان بوده است که دوازده خرابات خانه در زیر دست او بوده همیشه می آمد مست و افتان و خیزان تا مدتی بر این بر آمد یک روز میرفت سرمست و با خویشتن چیزها میکفت چنانکه عادت مستان باشد در راه کاغذ پاره یافت در او نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم و خاک بر آن کاغذ نشسته آن بدید در دل اندیشه کرد و کفت بسیاری بیحرمتیها کرده ام اکنون بی ادبی بود از نام خدای عز و جل در کذشتن دست فراز کرد و آن کاغذ پاره را برداشت و خاک از او پاک کرد و بخانه برد و ببوی خوش معطر کرد و بجای پاک بنهاد آنشب خواجه حسن از خواب درآمد با چهار صد کس راه خرابات پیش کرفتند و بدر آن خرابات خانه شدند

حکایت

الهامی
داواز دادند که بشر نام کیست کنیزکی از خرابات بیرون امد وکفت باوی چکار داری شیخ کفت از خدای تعالی
سلطان
بوی او برده ام کنیز در خرابات دوید و بر بالین بشر رفت و او را بجنبانید وکفت برخیز که امام مسلمانان
شیخ حسن بصری بر در ایستاده است و ترا میطلبد و پیغامی اورده است بتو از خدای تعالی بشر مست
خفته بود چون نام شیخ حسن بشنید بی احتیاط از جای جست ولرزه بر اندامش افتاد وکفت مکر
خدای عز وجل پیغام عقوبت اورده ترسان ولرزان و پای برهنه از خرابات خانه در امد چون شیخ
او را بدید اغاز سلام کرد و چند قدم استقبال نمود و او را در بر کرفت و بر چشم و روی او بوسه داد
بشر کفت ای امام مسلمانان چرا با من این تلطف میکنی کفت پیغامی اورده ام از خدای تعالی که کفت
ما ترا امرزیدیم وکناهان ترا عفو کردیم و ترا بدوست کرفتیم بسبب انکه یك نام ما از خاك
مذلت برداشتی وکرد از او بیفشاندی و تعظیم نمودی و در جای پاك نهادی ما نیز از کرم و
لطف ظاهر و باطن ترا پاك کردیم بشر چون این بشنید کریان کشت و دست کرد و موی خود را
بکرفت وکفت شرمت باد چنین خدای کریم را سالها مخالفت نمودی و نافرمانی کردی که بتعظیم
یك اسم او کناهان ترا بخشید هم از انجا بیرون امد و سر در جهان نهاد و برفت و عاقبت کارش
بجائی رسید که چهل سال پای برهنه بحج میرفت و بعرابه شد و بزیارت دوستان خدا میشد
وموزه وکفش در پا نکرد و از برای او ازان کویند که بیوسته پای برهنه بود و برا کفتند چرا پای
برهنه میروی کفت از دو سبب یکی انکه دولت پیغام قبول شنیدم پای برهنه بودم شرم اید که
باستقبال موزه در پا کنم دویم انکه زمین بساط خداوند منست و چنانکه خدای تعالی میفرماید
والله جعل لکم الارض بساطا مرا لایق نباشد که بر بساط ملك خدا پای موزه بر دم چون وفات یافت
ویرا دیدند که با معروف کرخی هر دو با سبان سیر نشسته بودند زبیها از یاقوت بران نهاده وان
اسمان

حافظ

اسبان ایشان را در هوا میبرند سوی اسمان **نظم** زین خواب کر تو میخواهی که ابادی شوی ٭ جهد کن
تا بنده فرمان ازادی شوی ٭ در دل پر نور مردی جای کیر وغم مخور ٭ کز دل غمکین او ناکاه دلشادی
شوی ٭ بر بساط عاشقان چون کوه ثابت کن قدم ٭ ورنه اندر راه چون کاه بربادی شوی
جامع مختصر کوید که حسن بصری بر سر مذموم بود و معروف کرخی را بعضی از متدینین محققین علما
ماند نتی تمام بوده و خواب هم لیس اضغاث واحلام میباشد که از اعتبار بناشد وحال
بشر مشهور است و از این روایت بر می اید که بدست شیخ مذکور تائب شده وانچه از بعضی از
شیوخ شنیدم بدست امام موسی تائب شده بهرحال معلوم است که خدا بنده را بیامرزد
بجهت تعظیم نامی از او پس بعید نیست از کار عطای او واحترام کلمات الله را از مصحف منزله وکتب سماویه
واسامی محترم بلکه بندکان شایسته را بلکه بندکان فقرا است را هم نکاه داشتن بسیار بجاست
و موجب مغفرت و استجاب ثواب است چنانکه واضح است **حکایت ششم** نقل است که شیخ شقیق
بلخی دائم مردم را نصیحت میفرمود یك روز بر کنار اب دجله بغداد مجلس میداشت قافله در رسید
ومردم بسیار بودند در میان کاروان شتربانی بود مهار شتر کرفته و بکوشه مجلس شیخ در
رسید یاران خود را کفت بیائید تا یك زمان اینجا باشیم و از این عالم سخنی چند بشنویم پس
زمانی بایستادند مرد شتربان اواز داد و میکفت ای امام مسلمانان من مردی شتربانم و در
بیابان میباشم و اکنون در بادیه میروم مرا پندی ده و چیزی بیاموز که کوتاه و سودمند
باشد تا من او را بکار برم و توشه خود سازم که بقیامت رستکاری دنیا واخرت تو در
انست اول هر کاری که از برای نفس کنی از برای خداوند نفس بکن دویم هر چه از برای نفس باید
از خداوند نفس خواه سیم هر چه از خداوند نفس بتو اید راضی شو شتربان یاران خود را

صحبت ساربان کریوه کرد موعظه شقیق بلخی

حکایت

گفت مهار شتر بگیرید که مرا کاری ضروری پیش آمد مهار شتر را بآن یاران داد و بروی بگریستند و بجانب
بیابان رفت و خدا را در آن بیابان عبادت میکرد و روزگاری دراز بسر برد و شیخ شقیق
بلخی با زهد کنار دجله بود و سخن میگفت و مجلس میداشت بعادت مالوف روزی نگاه کرد
آن مرد شتربان را دید که بر روی آب میاید شیخ گفت ای جوانمرد نزدیک من آی گفت سمعنا
واطعنا چون آمد وی را بشناخت گفت تو آن شتربان نیستی که ترا سخن آموختم گفت بلی تو آن
دانشمند نیستی که مرا علم آموختی و خود کار نکنی و مرا سه سخن بیاموختی از آن دو سخن بکار
داشتم بر سر آب میروم و اگر آن سخن دیگر را کار بستمی با مرغان هوا پریدمی آنچه گفتی هرچه از خداوند
نفس گفتی اید راضی باش نتوانم کرد این گفت و روی خود بگردانید و بر سر آب میرفت ای غافل
چون خفاش در راه دین کم از شتربانی مباش که دو سخن آن دانشمند یاد گرفت بر روی آب
میرفت تو نیز از علما سخنی چند یاد گیر و عمل کن باشد که فردا از پل صراط بگذری نظم گر ترا
صد وعده خوش میدهند ٭ آن نشان زان سوی آتش میدهند ٭ هر که باشد بر شریعت مستقیم
میرود بر روی آن پل چون نسیم ٭ تو مشو مغرور این دنیای دون ٭ تا نگردی بر صراط او زبون
ذکر حق کن گر تو بر یعاملی ٭ گر شوی غافل یقین بر باطلی ٭ جامع مختصر گوید خوب سخنی
آن شتربان شیخ گفته که تو عالمی بیعمل و در اخبار آمده است عالم بیعمل مانند عامل بیعلم بسیار آ
و باری تشبیه شده بدرخت بی میوه که در آن منفعتی از برای خود نیست و دیگران در
سایه آن استراحت مینمایند و باری تشبیه شده بمیلی که او را کنند و گم شده راه یابان او را راه
یابد ولیکن با آن میله جز هیزمی نماند و امثال این تشبیهات بسیار است و هر مجاست و در
بعضی از اخبار هست که بیا هست که از عالمی کسی علمی اخذ کند و عمل بآن او ببهشت برود ولیکن

تشبیه کردن عالم بیعمل با سایر نمایدات

از

از جهت عدم عمل آن عالم بآن موجب حسرت او باشد که فلان بعلم من عمل کرد و نجات یافت و من بجهة
عدم عمل بآن هلاک شدم و نیز او در جهنم اهل او را بفهماند او رو بد و هم آن دست و استغاثه نماید
که آتش جهنم و غلهای گوناگون و در جنب بوی بد او و عذاب او چیزی نماید و در مناقب
تصنیف کاشانی ره مدتی در روایتی از شقیق شده که گمان بدی بجناب امام موسی ع برده
و آنرا از متصوفه دانسته و حضرت در باطن او مطلع شده بآن رد نموده که خدا فرموده یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و او از گمان بد پشیمان شده و در موضعی
دیگر خواسته که از آنحضرت استقاله کند باز حضرت بباطن آن مطلع شده و از باطن او خبردار
شده و فرموده و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا و در سفر دیگر آبی از آنحضرت گرفته و
خورده که لبریز از سویق و شکر بوده که آنحضرت مشتی از ریگ در مطهره کرده و باعجاز او چنین
شده لهو حال الحجر از این خبر ظاهر میشود که کارهای او ملفق بوده از خوب و بد لهو حال چونکه
تائب شده بدی او را کفتی الحال از ظاهر شریعت بیرون است تا تامل شود از نظر در احوال
او در سایر اوقات با وجود آنکه بر ما لازم نیست تحقیق احوال این اشخاص مگر ما تکالیف خود را
در شرع بانجام رسانیده ایم که متعرض احوال دیگران شویم ما را نخواهند پرسید از احوال
دیگران اگر پرسند از عمل خودمان خواهند پرسید نه دیگران و الحمد الحال از جمعی دیدیم یا می شنویم که
جمعی را لعنت میکنند با نهایت اختلاف در احوال ایشان با این علما خصوصا علماء عصر ما بسیار این
اوضاع محل جرات است و بیرون از تکلیف ماست هیچ احتیاجی بتعرض احوال ایشان بتصریح نیست
اگر خواهی لعنت کنی چنین لعنت کن بر وجه اجمال که خدایا لعنت کن بر هر کسی که تو او را لعنت کرده
و اگر میخواهی صلوه و رحمت فرستی بر کسی چنین رحمت فرست و بگو بار خدایا رحمت بفرست بر

انکسی که تو رحمت بر او فرستاده و صلوة بر او نازل نموده و باین مضمونست دعائی که بعد از نماز
صبح روز جمعه از تعقیبات وارد شده که بر وجه اجمال حضرت لعن و صلوة نموده و این مضمون
بسیار مضمون خوبی است احتیاجی بتطویل بلاطائل نیست در تصریح باسامی باوجود اینکه
اوا کر خلاف شرع نبوده باشد البته خلاف احتیاط و تدینست واقدام است فی الحقیقه برامری
که در آن احتمال الخطر بوده باعدم تکلیف لسانی بامثال این اطوار و اشباه این آثار امید که
خدا همه را از شر شیطان و خواهش نفس اماره محافظت نماید و از جنگ دزدان راه نگاه داری
نماید بمنه و کرمه و لطفه و فضله انه جواد کریم عواد رحیم **حکایت هفتم** نقلست که مردی بود از
بزرکان دین که او را شیخ نجیب گفتندی شبی بگورستان بصره در آمدم چون از شب نیمه بگذشت
مردم بسیار رسیده بودند نگاه کردم چهار کس را دیدم که می آمدند و جنازه می آوردند با خود
اندیشه کردم و گفتم مگر این اکشتر اند نزد ایشان رفتم و گفتم که بحق خدای که با من راست بگوئید
تا خود شما این اکشتر اید یا کسی دیگر آن چهار مرد گفتند ای مرد کار ما بدتر که این اکسی نگشته
است بدانکه ما مزدوران ایم و این پیره زن مادر اوست که بر سر گور نشسته است برو تا بینی
بپیش رفتم و گفتم ای پیره زن این چه حالتست چرا در این دیرینه وقت مرده و جنازه بدین وقت
بیاوری پیره زن گفت بدانکه این پسر منست جوانی فاسق و نمازنا کرده و بدکار بود و در شبها
بفسق معروف بود چنانکه مثل باین فرزند میزدند و چون وقت مرگش در رسید مرا وصیت
کرد و گفت ای مادر ترا وصیت میکنم بسه چیز و این وصیتهای من بجا آور اول آنست
که چون بمیرم جنازه مرا شب برگیر تا بر من لعنت نکنند دوم آنکه بر سنگی در گردن من
کنی و گرد خانه بکشی و بگوئی که اینست مرد بدکار گریختن سیم آنست که چون مرا در گور نهی بگو

اسعم
در باب
توبه جوانی
عاصی کرده

بحرمت این موی سفید خدا تعالی بر من رحمت کند و در گور عذاب نکند **نظم** ای خدای تنها
جز تو کیست ° چون توئی بی حد و بی غایت جز تو کیست ° ای جهان از خلق حیران مانده ° تو
بزیر پرده پنهان مانده ° پرده برگیر آخر و جانم بسوز ° بیش از این در پرده پنهانم مسوز ° بنده
بکو بختیر باز آمدم ° با امید لطف دمساز آمدم ° کم شدم در بحر موج ناگهان ° زین همه سرگشتگی
بازم رهان ° در میان بحر گردون مانده ام ° در درون پرده بیرون مانده ام ° بنده ام از بن
بحر نامحرم برار ° خود درافکندی مرا خود هم برار ° ای مرد چون جان از وی جدا شد گفتم وصیت
او بجای آورم برخواستم و رسنی در گردن وی کردم و خواستم دیرا کرد خانه بکشم از گوشه خانه
آوازآمد که چه میکنی مکن این بحرمتی با دوست ما ای زن باین پشیمانی که وی در دل آورد
ما همه گناهان وی باو بخشیدیم و با وی آشتی کردیم چون این سخن از وی بشنیدم فرا گرفتم
و بر وی نماز کردم و در گورش نهادم چون خشت بر لحد وی راست کردم آن مرد را دیدم که بر
خویش می جنبید ترسیدم دست کردم و کفن را از روی خود کشیدم و چشم باز کرده و در روی
من بخندید و گفت ای با حسین خداوند ما رحیمست هم گناه کاران را و هم مطیعان را هیچ امید این گفت
و چشم برهم نهاد و کفن بر وکشید هر چند با وی سخن گفتم جواب نداد متحیر بماندم که زنده را در گور
نتوان گذاشت آوازی شنیدم که ای مرد چرا در بهشت باران ما باز میدار هر و توقف میکنی خاک
خاک بر او ریختم و قبر را راست کردم ای عاصی تو هم در حال جوانی توبه کن و از گناهان دست
باز دار باشد که رستکار شوی و ملک نوید این شوم و توبه کنم مبادا که در حوالی اجلت فرا رسد
در قیامت شرمنده شوی **نظم** غافل منشین که ناگهانت ببرند ° رو توبه بکن که بیگمانت ببرند °
کو مکه به پیری برسم توبه کنم ° بسیار کسان که نوجوانت ببرند ° جامع مختصر گوید که بعد از دین حرف

فوائد عظیمه

زدن از اولیاء الله بعید نیست و اگر چه این حکایات موجب علم نیست ولیکن از جناب فاطمه نقل شده
که بعد از فوت دستهای بیرون کرده و در گردن حسنین ع انداخته و ایشان را وداع نموده و از جناب
امیر ع هم نقل شده که او نعش خود را گرفته و حسنین ع و از جناب پیغمبر ص نقل شده که بعد از فوت
آنحضرت جناب امیر ع از آن سؤال نموده جواب فرموده با آنحضرت وصیت نموده که بعد از شستن مرا نشان
و آنچه خواهی از من بپرس بلکه از سلمان هم نقل شده که بعد از غسل جناب امیر ع با او خنده نمود
و آنحضرت با او گفته که بحال خود باش و امثال این حکایات بعید نیست از اولیاء الله چه جای اصفیای
خدا و برگزیدگان روی زمین و از ثقه عالمی شنیدم که عالمی فاضلی و کامل داریم که گفته او
از اهل اصفهان بوده چون فوت شد و از اغسال غسل میداد لنگ که بر آن بستر بوده اند قدری
کنار رفت و نزدیک بود که عورت او نمایان شود دست خود را بلند کرد و بر لنگ گذاشت
و لنگ را گرفت که عورت او مکشوف نگردد پس هرگاه عالمی چنین باشد حال او و بعد از فوت
پس چگونه خواهد بود حال برگزیدگان خدا بعد از فوت ایشان **حکایت هشتم** نقل است از خواجه
ابو سعید ابو الخیر که وی گفت روزی شیخ مصری گفت که وقتی از خانه بیرون شدم و در صحرا میگشتم بکنار
رود نیل با خود تفکری میکردم نگاه کردم کژدمی دیدم که می آمد دوان و دم بر پشت افکنده بشتاب
میرفت بسوی آب چون نگاه کردم بکنار آب رسید کاسه پشتی از آب بیرون آمد و در کنار آب بایستاد
و کژدم بیامد و بر پشت کاسه پشت بنشست باز آن کاسه پشت خود را در آب انداخت دست
و پا میزد و بشتاب میرفت تا آن عقرب را از آب بکنار رسانید پس آن عقرب از پشت او بشتاب میرفت
باره و دویدن گرفت من متعجب بماندم و دانستم که در تحت آن عجایبی هست من نیز خود را در آب انداختم
و بر اثر آن عقرب رفتم تا در زیر درختی رسیدم جوانی را دیدم خفته و ماری گرد او حلقه زده

حکایت در حفظ خدا دوستان را

خواست

خواست که سر در دهان او کند و او را هلاک کند آن عقرب بیامد و آن بر جست و آن مار را
زخمی بزد و هلاک کرد چون مار بیفتاد آن عقرب باز گشت و بدان اثر که آمده بود برفت شیخ
گفت من متحیر بماندم و گفتم سبحان الله این عجب کاریست پنداری که این مردی بزرگست یا از
اولیای حقتعالی است فراز رفتم تا باو تقرب کنم و خاک قدم وی در دیده کشم چون بنگریستم
و نزدیک او شدم مردی مست دیدم خفته متحیر گشتم در سر من خوابی آمد بطریق الهام که ای
ذو النون چندین چه تعجب میکنی هر چند که مست است هم بنده ماست اگر ما همه هشیاران و
مطیعان را نگاه داریم پس این مستان و گناهکاران را که نگاه دارد چون این سخن شنیدم گریه
بر من افتاد از شرم خداوند خویش بعد از آن گرد آن خفته میگشتم و نظاره میکردم چون روز
بنماز پیشین رسید آن مرد بیدار گشت و ذو النون هم چنان بر بالین وی نشسته بود گفتم
بنشینم تا این مرد بیدار شود و با وی بگویم که خدا تعالی با تو چه فضل کرد و فضل او بر عاصیان
و رحمت او بر گناهکاران که دارد چون روز در گذشت و گرما ساکن شد باد خنک
برخواست و آن مرد بر خود بر پیچید چنانکه عادت مستان باشد و چشم همی مالید چون
چشم باز کرد مردی را دید بر بالین او نشسته خجل شد و برخواست و بنشست و گفت ای
خواجه بنگاه داشتن من آمده گفتم چه میگوئی هوش بخود آر و در این مار نظاره کن چون
چشم جوان بر آن مار افتاد از هول آن مار بلرزید حکایت با او گفتم بیچاره گریان شد
و گفت **نظم** ای کریمی که از خزانه غیب ° گبر و ترسا وظیفه خور داری ° دوستان را کجا کنی
محروم ° تو که با دشمنان نظر داری ° شرم بادا مرا کسی که این چنین خداوندی کریم و رحیم داشته
باشد و بی ادبی از وی در وجود آید و چنین لطف کند بنگر که با دوستان خود چه کند

گفتم وقتی که باین معصیت مبتلا بودی چه عمل خیری کردی گفت عملی که او را اعتباری باشد نکردم
گفتم از جزوی و کلی گفت در محلی که قصد این فعل شنیع کردم مادرم گفت جهت من آب وضو بیار
بی توقف بیاوردم و در روبراه خمخانه کردم در میان راه دانشمندی سواره شد گفت رکاب
من بگیر بگرفتم و سه قدم در پیش او رفتم چون از او درگذشتم از شراب فروش دادم یک دینار
زیاده آمد سائلی طلب کرد باو دادم گفتم بیشک باین سه عمل این قرب و منزلت یافتی نظم
در راه کعبه در آمد حاصل ٭ یک کعبهٔ صورتست و یک کعبهٔ دل ٭ تا بتوانی رعایت دلها کن ٭
کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل ٭ برخاست و جامه بر خود درید و خاک بر سر کرد و گریان
و خروشان رو در صحرا نهاد و برفت و بعد از آن هرگز بشهر نیامد تا کار او بجائی رسید که
بیمار ده ساله را که نزد او بردندی یک دم که بر او دمیدی در ساعت شفا و عافیت یافتی
نظم مردی باید تمام این راه را ٭ جان فشانی باید این درگاه را ٭ کار آسان نیست با درگاه او
خاک میباید شدن در راه او ٭ سالها بودند مردان انتظار ٭ تا یکی را راه دادند از هزار ٭
جامع مختصر گوید خدا در قرآن میفرماید قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ
مُعْرِضُونَ بگوای پیغمبر که کیست که محافظت میکند شما را در شب و روز و حال آنکه ایشان
از یاد خداوند رحمان اعراض کننده‌اند خلاصه بنده کاش او در همه حالت محافظت مینماید از
بلیات و آفاتی که بر آن بنده نازل میشود و او هیچ خبر ندارد نه از نزول آنها و نه از رفع آنها شخصی
نقل میکرد از برای من که خفته دیدم که سینه او برهنه و دو عقرب در میان سینه او با هم
نزاع و جدال میکنند متحیر ماندم که آیا چکنم اگر ایشان را بکشم نفعی نمی‌بخشند شاید آن کژدمان
او را بزنند و اگر عقربی را بکشم عقرب دیگر شاید بزند یا آنکه در وقت گرفتن یا او بیچاره

در حفظ

خوابیده

خوابیده زند در این حال متفکر بودم که بعد از مدتی آن عقربها از سینه او بزیر آمدند و راه خود گرفتند
و رفتند پس ببین که حافظ این خوابیده بغیر از خدا در چنین حالی کسی دیگر میتواند بود پس ما
شرم نمیکنیم از چنین خدای مهربانی و باز با انواع نعمتهای او متنعم میباشیم و باز بمعصیت
او مشغولیم عجب عجب از حال ما و از رافت چنین خدائی مستحق عبودیت و ستایش کرد است
در شبی پسر خود را سرزنش میکردم و او را زدم بدست راست بر وجه شدیدی بجهت آنکه
درس خود را مطالعه نکرده بود و لیکن در حال غضب بودم بر وجهی که گویا سلب اختیار
از من شده بود و در این اثنا کلاه خود را بجهت گرما سر با الا بر نهاده گذاشته بودم و عرق هم
کرده بودم و ترسیدم که عرق دار بجاهم چون کلاه را برداشتم که بر سر گذارم ناگاه عقربی بسیار
بزرگی سیاهی در کلاه من بوده بر سر جائی از سرم بشدت زد و دست کردم که آن را بیندازم
بر دست من زد که با آنها زده بودم پس ببین که خداوندی که چنین رافت با شخصی دارد
که او اهمال نموده در شغل خود و تادیب ویرا زیاده بر وفق عادت شده مواخذه کند از بنده
دیگر بجهت او و موبت هم ادب کند که چرا چنین او را زدی و عقوبت او را بفردای قیامت
نینداخت و در دنیا او را تادیب کند بجهت آنکه داند که او طاقت جزای اخروی ندارد پس ببین
که چگونه خدای رئوف و عطوفی هست که در این عقوبت رعایت طرفین را نموده و بخدا
قسم که از شدت ضربات آن کژدم مشرف شدم بر موت و مظنه موت در خود دیدم و تا دو
دیگر الم او ظاهر بود و تمام شد آنکه برای بنده رنج مینماید در دنیا از این قبیل است که عین
رافت و مهربانی است مثلا شخصی ذنوب بسیار دارد که خدا صلاح او را نمیداند که در آخرت
او را معذب گرداند و میداند که این بنده طاقت آن عقوبات را ندارد یا آنکه در جائی چند از

برای او در آخرت مهیا نموده که بانها نمیرسد بغیر از عمل صالحی در دنیا و این شخص عملی در دنیا نمیکند
که موجب وصول بان درجات شود لهذا در دنیا خدا او را بفقر و فاقه و مکاره دیگر مبتلا میکند
که منشا وصول بان درجات شود لهذا و این آلام اگرچه در ظاهر مکروه و هائل است که بنده از ان
نالان است و اما در واقع عین صلاح این بنده است و تمام شدائد دنیا از این قبیل است مانند غموم و
هموم و موت ولد و تلف مال و بیماری اهل و عیال و خود بلکه موت ایشان و رسیدن آفات بغلات
و زروع و اشجار و انهار و مواشی الی غیر ذلک پس باید بنده در همه حال شاکر و صابر باشد بلکه
خوشحال بقضا و تقدیرات جناب اقدس الهی باشد که همه اینها لطفند نسبت باو و از این جهت
در اخبار هست که بجهت غنا و قضاء حوائج استغفار بسیار باید کرد و علت این است که این استغفار
منشا غفران ذنوب میشود پس نمی ماند چیزی که خدا او را مبتلا گرداند ببلیه از برای مکافات
ذنب او و باز نیز درج کند بهر حال خدا مانند طبیب مصلح است بسا شخصی دعا میکند برای مطلبی
و آن دعا باجابت نمیرسد و این نه از بابت آنست که دعای او بنده ضایع شده است بلکه بجهت آنستکه
بلیه را او باید رنج نماید یا مطلب یکی از برای او مضر است خدا آن دعا را رد میکند و عوض آن را
در موقعی که اهم است از آنچه او بنده طلبیده بکار میبرد و آن بلیه را رد مینماید یا مطلب انفع و ابرک
را حاصل میگرداند و علاوه بر این آیات و اخبار بر این دلالت دارد که عمل هیچ عاملی را ضایع
نمیگرداند و بر او از امید هدبی بنده باین زبان قاصر خود باید در هر وقتی شکر آنحضرت را
بجا آورد و اگرچه شکر او را بجا نمیتواند آورد باری بقدر مقدور آنچه تواند و همین داند که عاجز
است از تادیه شکر او و همین کافیست و اقرار باین در زبان از شکر زبانی هم کافیست مانند آنکه
پیغمبر در این باب فرموده أَنَا لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ من احصا نمیتوانم

نمود

نمود ثنای ترا تو چنانکه خود ثنای خود را کرده بنده قاصر چگونه تواند شکر چنین منعم غیر مقصری بجا
آورد و حال آنکه نعمت او غیر متناهی و اوصاف کمالیه او غیر محصی و باین زبان کال در زمان حیوة
دنیای قلیل چگونه تواند شکر نعمت جزیل و احسان جلیل را بجا آورد و حال آنکه توفیق بر
شکر آنهم نعمتی است از آن که بر آن شکری هم لازم و اخبار هم بر این دال است از آنجمله مناجات شاکرین
از امام زین العابدین ع و با آنجا رجوع نما و دلالت آنرا ملاحظه کن با وجود آنکه تا کثرت نعماء
و نقص در شکر آنها دلالت میکند بر آن عقول و براهین نها **حکایت** نقلست که زنی

حکایت

در خصوص توبه شعوانه با کنیزکان خود

بوده است در شهر بصره که او را شعوانه گفتندی زنی با جمال و نیکو روی بوده و خوش آواز و مطربی
و نوحه گری هر جای عروسی یا ماتمی بود آنجا حاضر بودی و مال بی اندازه جمع کرده بود و پیوسته
جامهای دیبا و گرانمایه پوشیدی و زنی فاسقه بود چنانکه در همه بصره زنی از او فاسق تر نبودی
روزی میگذشت با کنیزکی چند و بجائی میرفت ناگاه گذر وی بدر خانه شیخ صالح افتاد که یکی
از علمای بصره بود اندر خانه خود مجلس میداشت و خلق بسیار جمع کرده بوده و مجلس گرم شده
و بانگ خروش و زاری برخواست چنانکه گناهکاران گریند بر گناه خویش شعوانه که بانجا رسید
و بانگ خروش شنید با کنیزکان گفت بایستید در شهر بصره چنین ماتمی شده و ما را خبر نکرده
اند یکی را از کنیزکان بفرستاد گفت در رو و بنگر تا که مرده است کنیزک در رفت سخن خدای تعالی
بشنید آنجا بماند عنایت حق در رسید پند وی بشنید آنجا بماند و کنیزک در رفت باز
نیامد بعد از آن شعوانه کنیزک دیگر بفرستاد تا آن کنیزک کجا رفت چون این کنیزک دیگر بمجلس
در شد سخن خدای تعالی بشنید او نیز بماند القصه یک یک کنیزک میفرستاد تا با وی هیچ کنیزک نماند
شعوانه دل تنگ شد زمانی بود یک کنیزک بر وی آمد گریان و آب از دیده روان گفت ای کدبانو

نه ماتم زدکانست بلکه ماتم کناه کارانست ایشانرا کسی نزده است ولیکن خدا ایشانرا زده و انداخته بیم عذاب
خدا تعالی و از شرم کناه خویش میکریند شعوانه زنی بود که بر هر کس افسوس کردی کفت من نیز نزد
ایشان روم و با ایشان بخندم تا چه میکویند چون بان مجلس رفت و چشمش بران عالم افتاد و سخن
چند از موعظه بشنید خدا تعالی دلش را از ان حال بکردانید با خویشتن کفت این چیست که من میکنم
امر از خداوند کریختن نتوانم هر چند که او را میکیرم و عذاب بر من نمیفرستد مرا از خویشتن شرم
باید داشت و از راه و کفت ای امام مسلمانان خدا تعالی کریختکان را باز در کاه می پذیرد کفت
بلی این بساط و این بارکاه از بهر کریختکانست کفت ای خواجه بعدد کوههای دنیا و موی چهار پایان
و ریک بیابان و برک درختان و قطره باران و ستاره آسمان کناه دارم عالم کفت باکی نیست
که خدا تعالی کناه ان تو درکذارد و عفو کند اکر کناه تو چندانست که کناه شعوانه زاری
اغاز کرد که ای امام مسلمانان شعوانه بدبخت عاصی روسیاه منم دست در زد و جامه در خود
بدرید و انچه زیورها که داشت جمله بینداخت و کنیزکان را همه آزاد کرد و مال را همه بدرویشان داد
و بدست شیخ توبه کرد و در خانه شد و چهل سال در ان خانه بنشست کسی بالای او ندید از شبها
که خلق بیارمیدی بر خویشتن نوحه کردی و مناجات کردی با خدا تعالی و کفتی ای برازنده کان
وای غمکسار دردمندان بر بیچارکی من رحمت کن و بر این دل غمکین من ببخشای و بر این تن مسکین
من درکذار بفضل و کرم این کناه از دفتر اعمال من بردار و شاد کنی مرا بدیدار خود بحق محمد و آله
اجمعین نظم الهی هر چه فرمودی بر آنم ° بدرکه آمدم از در بر آنم ° اکر چه پر کناه شرمسارم °
جامع مختصر کوید که توفیق توبه هم از جانب خداست هر کرا خواهد ارزانی میکند و هدایت
انسانی دارد و توفیق توبه هم لطفی است خاص و هر کاه این نوع لطف را با کسی بکند و با دیکری — در باب حال واعظ
نکند

نکند کسی را بر او بحثی نیست و هدایت کاه باشد که نمایاندن راه باشد و کاه باشد که
رسانیدن بمطلوب باشد و در اینجا هدایتی که شعوانه یافته هر دو معنی میتواند باشد و
مطلوب اکر بهشت منافی اکر راه رفتن بنهج شرعی مطلوب باشد پس از شیخ مرقوم هدایت یافته و
شیخ ان ضعیفه را براه داشته و اکر مطلوب رسیدن برحمت الهی است پس عبادات اسبابی است
از برای وصول بان مانند دلالت شیخ او را مانند و میتواند کفت چونکه این همه دلالت و
عبادات از جانب خداست و انها باعث ایصال شده بمطلوب پس صحیح است که بکوئیم خدا هم او را
بمطلوب رسانیده و تصدق کردن اموال خود را شعوانه یا از جهت اینست که ان اموال مخلوط بحرام
بوده با عدم معروفیت صاحب انها یا انکه بجهة زهد بوده و کناره نمودن از تعلقات دنیا
چنانکه حق توبه اینست و این قضیه مانند قضیه نخوانست که مالهای خود را در راه خدا صرف
نموده بفرموده امام جعفر و از عمل اعانت ظالمان و کتابت دیوان ایشان توبه نموده و خدا هم
توبه او را قبول نموده و چونکه انحضرت ضامن بهشت از برای او شده از دنیا بیرون رفته جای
خود را در بهشت دیده و دیکر معلوم میشود که این شیخ صالح مردی صالحی و واعظ متعظی بوده
و الا موعظه او موثر نبوده که مانند شعوانه را هدایت نموده و در عبارت شهید ثانی مذکور
است اَلْمَوْعِظَةُ اِذَا خَرَجَتْ مِنَ الْقَلْبِ دَخَلَتْ فِي الْقَلْبِ وَاِذَا خَرَجَتْ مِنَ اللِّسَانِ لَمْ تَتَجَاوَزِ الْآذَانَ
موعظه هر کاه از قلب بیرون امد داخل در دل شنونده میشود و هر کاه از دل بیرون نیاید بلکه
از محض لسان بیرون اید از کوشهای شنونده نمیکذرد که داخل دل او شود و هر کاه از دل
بیرون نیاید بلکه بمحض سماع است و در ان تاثیری نیست و خدا در قران بسیار مذمت واعظ
غیر متعظ را فرموده و کفته ای جماعت مومنان لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا اَنْ تَقُولُوا مَا

لا تفعلون چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید بزرگست از جهت غضب آنکه بگوئید چیزی اگر نمیکنید و باعث
غضب عظیم خداست و در جائی دیگر فرموده أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ ایا شما امر میکنید
مردم را به نیکی و فراموش میکنید نفس خود را و این درست نیست و نباید چنین کنید بجهت آنکه
سزاوار نیست هر که کسی را بچیزی امر میکند خود او عامل باو نباشد و موصوف بان صفت
باشد و کفایت میدهد از برای واعظی که خود او بان وعظ عمل نمیکند آنکه هر زکی بخویش میماند
و گفتی بجائی که مانند سنگی است هرزه یا درختی است بی میوه یا چراغی است برافروخته که
اگر منتفع شوند دیگران از او با عدم عمل خود او حسرتی برای او خواهد بود در روز قیامت و تاسف
خواهد خورد بی نهایت و از این جهت است که بعضی از علما گفته لِسَانُ الْحَالِ أَفْصَحُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ
لسان حال فصیح تر است از لسان مقال یعنی کسیکه خود عمل کند دیگران که نگاه باو میکنند
زودتر هدایت می یابند تا آنکه کسی بگوید و بمحض قول باشد بجهت آنکه غالبا که
بی تاثیر است و در بعضی از اشعار کلمات جناب امیر است که إِنَّ الْفَقِيرَ هُوَ الْفَقِيرُ بِدِينِهِ لَيْسَ
الْفَقِيرُ بِنُطْقِهِ وَمَقَالِهِ بدرستی که فقیه و بصیر با بر خود آنست که در دین خود فقیه و بصیر باشد
و بوفق شرع عمل نماید نه آنکه فقیه آن کسی باشد که بنطق و مقال چیزی را بگوید و مسئله را
تعلیم دیگران کند و خود بان عمل ننماید و فقیه در هر زمانی خصوصا امثال این زمان بسیار
است که از قسم ثانی است و قسم اول در جنب ثانی بسیار کم است خدا همه را فقیه در دین گرداند
نه فقیه بمحض لسان که در آن نفعی کلی نیست **حکایت دهم** نقلست که مردی بوده است از بزرگان
دین ابو ایوب گفتند گفت وقتی دیوار خانه من عیب ناک شد سخت غمگین شدم از عمارت
کردن آن یک روز بیرون رفتم که مزدوری طلب کنم تا عمارت دیوار من کند برخاستم و بر

احوال پسر هارون الرشید

حکایت

سر چهار سوی بازار شوم بنگریستم مزدوران همه پراکنده شده بودند یک جوانی مانده بود
زرد روی و زار و نزار در کوه اندوهی تیشه و بیلی پیش نهاده گفتم ای جوان کار کنی گفت کنم
گفتم برخیز بسر کار شویم گفت بیایم ولی بسه شرط اول آنکه چون وقت نماز آید مرا از نماز باز نداری
و بگذاری تا فریضه خدای تعالی را گزاردن خود ادا کنم دویم آنکه زیاده از طاقت من کار نفرمائی
سیم آنکه مزد مرا تمام بدهی و مرا رنجه نداری گفتم چنین کنم آن جوان را بخانه بردم و کار باو نمودم
آن جوان دست بکار من کرد و من بشغلی دیگر رفتم چون نماز شام باز آمدم آن جوان را دیدم
که چندان کار کرده بود که بروزهای دیگر سه مزدور نکردی چون آن بدیدم مزد وی بدادم
و برفت روز دیگر برفتم و آن جوان را طلب کردم نیافتم از یکی پرسیدم حال وی را گفت او در هر
یکهفته یک روز بیشتر بیرون نیاید و آن روز کار کند و مزد می ستاند و دیگر او را کسی
نمی بیند تا هفته دیگر بر آید گفتم این جوان بزرگ مردی خواهد بود گفتم ای مرد هیچ دانی که
مسکن او در کجاست آن مرد نشان داد بویرانه رفتم بانجا که نشان داده بود دیدم آن جوان
مسکین بیمار شده بود و در خاک مذلت خفته بود اند و هنالک چون آن بدیدم غمناک شدم
و بر بالین آن جوان نشستم چشم باز کرد مرا دید گفتم ای جوان اینجا غریبی و تنهائی و کسی نداری
که ترا تعهدی کند اگر مرا دستوری دهی ترا بخانه خود برم و تعهد کنم قبول نکرد بسیاری
الحاح کردم اجابت کرد و گفت بسه شرط بخانه تو آیم اول آنست که هر کجا که نشینم نگوئی که
منشین دویم آنکه هر چه من نخواهم تو نیاری سیم آنست که هر چه من گویم چنان کنی گفتم چنین کنم
آن جوان را بر داشتم و بخانه بردم چون باستانه خانه رسید بنا بخسپید گفتم بر خیز تا بالاتر رویم
گفت نه شرط کرده بودی که هر جا که من نشینم هیچ نگوئی گفتم چیزی بیاورم تا بخوری گفت نه شرط کرده

بودیم که تا من چیزی نخواهم تو نیاری بعد از ان سه روز در خانه من بود هیچ نخورد پس حال بروی
بگشت مرا بخواند و گفت کار من باخر رسید و از دنیا رحلت خواهم کرد و سه وصیت مرا نگاه دار
گفتم بگو گفت اول انکه چون بمیرم مرا بر روی در افکن و رسنی در گردن من کن و مرا گرد خانه
میکش و میگوی این جزای انکس است که خداوند خویش را از برده است و از درگاه گریخته است
زینهار تا وصیت نگاه داری باشد که خدای تعالی حال من ببیند و بر من رحمت کند دویم انکه
چون مرا بشویی کفن دیگر بر من مکن همین گلیم که بر تن من است کفن من کنی سیم انکه این مصحف
و انگشتری نزد هرون الرشید بر و بگوی خداوند این مصحف و انگشتری ترا سلام کرد و گفت زینهار
تا در خواب غفلت نیفتی که پشیمانی سود ندارد و چون این وصیت بکرد حال بروی بگشت و جان
از وی جدا شد من چشم فرو گرفتم و با خود گفتم این وصیت را بجای اورم برخواستم و رسنی
در گردن او کردم که او را در گرد خانه بکشم از گوشه خانه اوازی امد که چه میکنی با دوستان حق تعالی
کسی چنین نکند چون این سخن بشنیدم لرزه بر هفت اندام من افتاد برخواستم و روی خود را در
زیر قدم او مالیدم و بوسه چند بر قدم او نهادم بعد از ان برادر خود را بخواندم و او را بشستیم
و جهاز بساختیم و باغ از همه تمام تر او را دفن کردیم پس من برخواستم و ان مصحف و انگشتری
او برداشتم و ببغداد شدم نظم ستادم بر در هرون سحرگاه که تا هرون بدر اید ز درگاه
نمودم مصحف بستد ز من شاد مرا گفتا چه کس این مصحفت داد باو گفتم یکی مزدور کاری
جوانی لاغری زاری نزاری چو گفتم این عجب مزدور کارش بدر امد دو چشم سیل بارش
لبی بگریست تا شد هوش از وی چو بنشست انگهی از جوش از وی گفت کجاست اکنون
گفتم یا امیر المؤمنین باقی باشید که او از دار فنا بدار البقا رحلت کرد چون این سخن بشنید های بکرد و دیگر

باره

باره بیهوش شد تا نماز پیشین بهوش باز امد و مرا پیش خود خواند و گفت در ان ساعت که ان جوان
فرمان یافت تو بر بالین وی بودی گفتم بلی گفت چه گفت نظم بدو گفتم که ان ساعت چنین
گفت که با یار از برای خود چنین رفت که این شاهی شود بسیار مغرور سخن میشنو ازین
استاد مزدور روان شو جهد کن کز من پند گیری میان ملک مرداری نگیری که گر مردار
دیدی ای یگانه چو مرداری بر بینی جاودانه بدین مشغول تا چند باشی پی دین گیر تا خرسند
باشی که دنیا برده دین تو باشد اگر ملک همه عالم بگیری از ان تو بماند چون بمیری چون این
بشنید دیگر باره از هوش رفت و چون بهوش باز امد دست بزد و جامه بر تن چاک کرد و
عمامه از سر بیفکند و دست بر سر و بر روی خود میزد نظم بزد چندان طپانچه بر سر و روی که
یارب یار بیش امد ز هر سوی این میگفت و زار زار میگریست و من متحیر بماندم و گفتم پنداری
این جوان پسر خلیفه است و من ندانستم نظم چو این بشنید دردش تازه تر شد ز حسرت
هر دم ان نوع دگر شد باخر بار ثانم برد با خویش که تا بنشست پیشش برده درویش چنین
گفتا که تا اینجا رسیدم که در خاکش فکندم میکشیدم بر امد ناگهان برده خروشی
چو دریا زان زبان برخواست جوشی ز هیچ گفتا که فریادم از تو خدا بستاند اخر دادم
از تو جگرگوشه مرا در مستمندی نکردی رحم بر روی او فکندی خلیفه زاده را نشناختی
تو رسن در گردن انداختی تو دریغا ای غریب وای جوانم دریغا نور چشم شمع جانم
دریغا ای لطیف نازنینم که ماندی هم چو گنجی در زمینم دریغا حاصل عمرم تو بودی دریغا
کز دریغا نیست سودی چون شب در امد مرا پیش خود خواند و گفت او را کجا دفن کردی گفتم در
گورستان شونیزیه گفت برخیز تا برویم و گور او را بمن نمای او در سهپستار از پس بنهاد و تنهای

کوشک بیرون آمد من همراه او شدم تا بمقبره شو بره و قبر آن جوان بوی نمودم چون بر خاک وی
رسید کور او را در کنار کرفت و روی خود بر خاک کور نهاد و زار زار میکریست بمرتبه که
پشته خاک کور از چشم او تر شد و بر خواست و کفت ای جوان مرد بدانکه این جوان پسر منست
و جکر کوشه من بود قطعه بیرون نکذاشتی مادر ز ایوانش ٭ بزیر پرده می پرورد جانش ٭
چو قوت یافت عقل بیقیاسش ٭ بجوش آمد دل حکمت شناسش ٭ بمادر کفت عالم این
سرایست ٭ و با بیرون این بسیار جایست ٭ جز این جائی اکر هست آشکاره ٭ بکو تا بینم کرم
آن نظاره ٭ دل مادر بسوخت الحق بسی سخت ٭ بدو کفت ای کرامی نکو بخت ٭ ز بهر او یکی
اسپی بیار است ٭ غلام و خادمی ده کرد در خواست ٭ برون بردند تنها آن پسر را ٭ که تا او
بکشاد بر عالم نظر را ٭ ندیده بود عالم آن یکانه ٭ تعجب کرد از رسم زمانه ٭ قضا را دید تا بری
زناکاه ٭ کروهی خلق میبردند در راه ٭ همه در کریه و زاری بمانده ٭ ز کریه در جکر خواری
بمانده ٭ پسر پرسید از لفظ خادم ٭ که بردن بر همه خلقست لازم ٭ جوابش داد کان جسمی
که جان یافت ٭ ز دست مرک نتواند امان یافت ٭ نباشد مرک را عامی و خاصی ٭ کز آن
ممکن نشد کس را خلاصی ٭ پسر کفتا چنین کار ار بر پیش ٭ چرا جانم نترسد سخت بر خویش ٭
چو سنک از مرک خواهد کشت چون موم ٭ بباید رفت و کرد این کار معلوم ٭ سبانکاهی به پیش
مادر آمد ٭ نشاط و دلخوشی بروی سر آمد ٭ همه شب می نخفت از هیبت مرک ٭ شکستم
شاخ و میلو هیچون برک ٭ بوقت صبحدم بکریخت از شهر ٭ بترک شاه کفت از هیبت و قهر ٭
چندانکه او را طلب کردم نیافتم مدتی در فراق او دل سوزان بود و جکرم بریان و تنم ناتوان
و زار و ضعیف و پریشان و مادرش کریان و نالان چون شمع سوزان و کداز و شبهای

دراز

دراز از فرقت او نخفتی و روزها از هجران او چیزی نخوردی و آرام و قرار نکرفتی قطعه فراق
دوستان دیدن نشانی باشد از دوزخ ٭ معاذ الله غلط کفتم که دوزخ زان نشان باشد ٭
آخر کار چاره و ناچار کام و ناکام بکام دشمنان قرار بر صبر دادیم و رضا بقضای خدای تعالی
نهادیم و رجوع کار او بخدا کردیم تا روزی که تو خبر او بردی القصه بانعام بسیار و الطاف بیشمار
مرا خوشنود کرد و دعا نمود و عذر خواست که فرزند ما را حلال کن که تو بروی حق پدری
انداختی و بر سر مقبره او عمارت عالی بساخت ای غافل شاهزاده که هرکز کناه نکرده از بیم مرک
ترسان و لرزان شده و از خلق عزلت کرفت و کریزان و ترک پادشاهی دنیا کرد بامید پادشاهی
عقبی شما نیز از غفلت باز آیید و بی باکی مکنید که بر عمر اعتمادی نیست نظم غافل منشین
که خوش زمانیست عزیز ٭ هر دم که بر آوری تو جانیست عزیز ٭ این عمر عزیز تو بجز آهد رفتنی
ضایع مکنش که میهمانیست عزیز جامع مختصر کوید که تقوی هر که دارد او ناجی است اکرچه پسر
هرون باشد و اکرچه غلام حبشی باشد بلکه اکرچه پسر یهودی باشد که مسلمان شده
باشد مانند سلمان و ایشان را مواخذه نکنند ببدی پدر و نص قرآن هم صریح باین مضمون
است که هر کسی وزر دیکری بکردن نمیکیرد و جزاء ولد را عوض والد و والد را عوض ولد
نمیدهند هر نفسی کرو کرده خودش است چنانکه مضمون آیات ثلثه است پس بودن آن
پسر از نسل بنی عباس ضرری بحال او نمی رساند بلکه بودن کسی از بنی امیه باز ملتزم التعذیب
او نمیشود مکر آنکه او از دشمنان ائمه باشد یا راضی بعمل بد ایشان خود باشد و در اخبار اکر
چه آمده که چون حضرت صاحب ظهور کند ذراری بنی امیه را هلاک خواهد کشت حضرت امام
علت آنرا بیان فرموده که بجهت اینست که بکردهای بد ایشان راضی بوده اند و مقتضای

قواعد عدلیه هم از حکم عقل و عمومات نقل همین اقتضا را میکنند که هر که مطیع باشد از اهل بهشت است
و اگر چه لعن بنی امیه عموما از بر شده الا آنکه عمومات مخصص بعقل میشوند پس اگر از بنی امیه
کسی باشد که چنین باشد چنانکه از پسر یزید این را نقل میکنند پس نمیتوان گفت او هم حکم
پدران خود را دارد و حال آنکه نه او قتل امام را نموده و نه راضی بعمل ایشان بوده بلکه نقل
میکنند از بعضی از ایشان که در وقت رفتن گریه میکردند و اگر او چنین باشد تعذیب ایشان
بجهت گریه ایشانست نه محض بودن ایشان از بنی امیه پس عجبی نیست از کار خدا که زنده را از مرده
بیرون آورد و هم چنانکه مرده را از زنده بیرون میآورد یُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ
از مومن کافر بیرون آورد و از کافر مومن یا از نطفه مرده انسان و از او نطفه مرده از طاوس
تخم و از تخم طاوس و هکذا هر دو تعبیر این آیه بیان شده و از این حکایت در کسب بسیار ظاهر
میشود علاوه بر آنکه اخبار که حرص در کسب مذموم است مگر بقدر ما یحتاج از کبر آن و خدا
بندگان را از برای عبادت خلق کرده نه برای کسب در این باب باخبار رجوع نمای که کلام
بسیار است **باب ششم** در کرامات اولیای خدا تعالی و در آن حکایات چند است
حکایت اول نقل است که شیخ جنید بغدادی گفت روزی در مسجد نشسته بودم دو جوان
دیدم از در در آمدند و سلام کردند و در نماز ایستادند چون از نماز فارغ شدند روی
بمن کردند و گفتند رحمك الله چه میگوئی در کرامات گفتم کرامات بسیار است کتب اولیا را
نیست گفتم نه بریکدیگر نگریستند و هیچ نگفتند و گفتم از پیش من بیرون رفتند گفت من
اندوهناك شدم و با خود اندیشه کردم که اینها چه کس بودند ای کاشکی که ایشان را یکبار دیگر
بدیدمی روزی چند در این خیال بودم تا روزی دیگر همان در مسجد در آمدند و سلام

کردند

کردند و در نماز ایستادند و چون فارغ شدند گفتند یا شیخ رحمك الله چه میگوئی در کرامات
اولیا میخواستم که بگویم اولیا را است بس زبانم رفت که انبیا را است گفتند سبحان الله چه میگوئی
که خدا را بندگان هستند که اگر این دیوار مسجد را گویند زر شو و ستونهای بر جد و خارا را
عبیر و دیگر را زر دیدم فی الحال میشود هنوز این سخنها تمام نگفته بودند که دیوار مسجد زر گشته
و ستونهای زبرجد و خاك عبیر و دیگر مروارید شده قدری بر داشتم و بچشم اعتبار در آن
نظر میکردم و متحیر شدم یکی از ایشان گفت ای شیخ چه متحیر ماندی هنوز نگفته بود که باز بحال خود
آمدند و ایشان ناپدید شدند **نظم** ای بس گنج سعادت بادب یافته اند ° در طلب پای
که این ره بطلب یافته اند ° مست غفلت نشوای دوست که ارباب حضور ° روشنائی و
صفا در دل شب یافته اند ° ساکن راه طلب باش و دم از خویش مزن ° که سعادت بر بخوشی
و نسب یافته اند ° اگرت معرفتی هست در این راه جنید ° ادب آموز که دولت بادب یافته اند
جامع مختصر گوید اگر مراد از اولیا غیر ائمه باشد حال چنانست ظاهر آنکه آن دو جوان گفته اند بجهت
آنکه از بسیاری شنیده ام چیزهائی از صلحا نقل میکنند که بمنزله معجزه است نسبت به پیغمبران از
آن جمله از شخصی از جعفر نام ارائی شنیده ام که گفت من در پیش ملا رفیع خراسانی نشسته بودم که
زرگر بوطاب کرده چون خواست که بقالب بریزد بر انگشتان او ریخت و مجموع آنها زخم شده پس
متعجل بابه براو دمید و ادعیه چند بر آن خواند که رفع صحیح شد انگشتان او و بمن گفت که این
حکایت را بغیر نقل نکنی و خودم در رسالی در یکی از قرای نطنز که از ابیانه گویند رفتم و با دعیه
داوود مشغول بودم در ماه مبارك رمضان بود شخصی استدعا نمود که دعائی که از برای کلبه هم
کر تلف میشدند بجهت آنکه کرمی در بدن آنها افتاده که روز هفت هشت از آن حیوانها تلف

میشدند و دعائی را نوشتم و باو گفتم او را در موم گرفته و در افتابه اب انداخته شب ان افتابه را در میان
گلها گذارد و صبح اب را در گلها بپاشند و ان دعا را بعمل اوردند بعد از چند روزی سوال کردم گفت بموجب
الطریقه رفتار نمودم مانند قطرات باران که از اسمان می اید تمام کرمها از بدن ان حیوانات
ریخته شد و همگی فی الحال صحیح گشتند و ان سر گله قریب بسیصد چهار صد حیوان بودند و دیگری
باز منیفر از مردم همین ده روزی بنزد من امد و گفت شب گذشته در خواب دیدم که پیغمبر ص
امد و در میان ده نماز میگذارد و تو در عقب او بودی انحضرت جامه بتو انعام نمود تو انجامه را
بمن دادی من در جواب خواب او گفتم خوابی بسیار خوبیست هم از برای من و هم از برای تو و نشانی
از من بتو عاید خواهد شد تا انکه چند وقتی از ان خواب گذشته وقتی زوجه او عارضه تام را
رعافی اتفاق افتاد و تا سه شبانه روز می اید هر چه معالجه که ایشان را ممکن میشد کردند مفید
نشد تا انکه از ضعف مایوس شد و قطع امید از ان نمودند و رنگ او کاه شده و مشرف
بموت شد بنزد من امد با اضطراب تمام دعائی را جستم که از برای رعاف خوب بود ولیکن
مذکور بود که صاحب رعاف باید بخواند و بپیشانی خود بمالد نظر کردم که ان مرد عامی است
سوادی ندارد بخواند ما ان نوشتم و باو دادم و گفتم که بر پیشانی او ببندد من بعد خبر بمن داد
که چون چنین نمودم فی الحال خون باز ایستاد و از رعاف نجات یافت و از این قبیل امور
بسیار است که از خود و غیره اتفاق افتاده و اکثر از اولیا شامل ائمه هم هست پس از جمله
واضحات نزد ما بلکه از جمله یقینیات است پیش عامه و خاصه که چیزهائی از ائمه ما صادر شده
و خود مصنف هم باین اعتراف دارد و نقل میکند که از بعضی از ائمه ما در حکایات بعد چه جای
دیگران و اصطلاح جمعی از اهل سنت یا همه بر اینست که خارق عادتی که از انبیا صادر شود انرا

معجزه

بمعجزه خوانند و اگر از غیر ایشان صادر شود انرا کرامت خوانند و از این قبیل ضرر هم این ثابت میشود
ولیکن چیزی دیگر هم معلوم میشود و ان اینست که کرامت را نسبت بانبیاء اطلاق میکنند و شاید
این از اصطلاح کل دور باشد باری مناقشه در اصطلاح صریح ندارد در باب اصطلاح علمای شیعه هر
دو را معجزه خوانند و اگر خواهی معجزات ائمه ما علیهم السلام را ببینی پس مطالعه کن کتبی را که علمای ما در این
باب تصنیف نموده اند که علمای سنی هم بجهت انکه اینها منکر صدور امثال این خوارق عادات را از جناب
ائمه قایل هستند و اگر چه امامت ایشان در مرتبه چهارم میدانند و اگر خواهی شمه از ان مطالعه کنی
کتابی که بعضی از متاخرین از اهل کاشان است که یقین از برای تو حاصل میشود بثبوت انها
بجهت انکه انها را از کتبی چند بیرون نوشته که هرگاه مجموع روایات را باهم ملاحظه کنیم اخبار ایشان
بسر حد قطع میرسد و اعجاز ایشان فی الجمله از متواترات معنویه میشود و بهر حال انکار کرامت
از اولیاء الله بی معنی است چنانکه بر ما واضح شد حکایت نقلست که شیخ ذی النون مصری
گفت در بادیه میرفتم از قافله باز ماندم سخت غمناک شدم که راه گم کرده بودم از چپ و راست
نگاه میکردم در زمینی یک پای ادمی دیدم بر اثر ان رفتم تا رسیدم به پشته ریگی بر بالای
پشته رفتم محرابی دیدم ساخته و اعرابی دیدم بر ان محراب نشسته شادمان گشتم و با خود
گفتم الحمد لله که ادمی را دیدم افتاب فرو رفت و وقت نماز شام شد ان جوان وضو ساخت
و کفی اب مجزی بود چون از وضو فارغ شد پیش رفتم و سلام کردم و تواضع بسیار بپیشش
بیشمار نمودم جوانی دیدم روی او چون قرص قمر و بهتر از همه بشر پاکیزه و ستوده و نیکو صورت
بنوعی که چشم من هرگز از ان صورت خوبتر ندیده بود نظم مگو ملائکه بر اسمان و گر نه بشر
بحسن صورت او در جهان نخواهد بود جواب سلام باز داد و گفت مرحبا و اهلا ای محراب

کرد و بنماز ایستاد من نیز از آن ابجو بردم و تشنگی و گرسنگی از من برطرف شد و ماندگی زائل
گشت برفتم و در عقب او نماز بستم چون آن جوان از نماز فارغ شد برخواست و قصد رفتن کردن
من دست در دامن وی زدم و گفتم نظم کوته نکنم ز دامنت دست ٭ ور خود بزنی بتیغ تیزم ٭
غیر از تو ملاذ و ملجائی نیست هم در تو گریزم ار گریزم ٭ گفتم از بهر خدا مرا راه نما که راه گم کرده ام
جوان گفت از پس من بیا بر اثر او میرفتم هنوز گامی چند نرفته بودم که بانگ شتران شنیدم و
روشنائی مشعل دیدم آن جوان روی بازپس کرد و گفت کاروان اینست چون نگاه کردم
که کاروان تعیین کنم از چشم ناپدید شد چون بمکه رسیدم در رکن یمانی همان جوان را دیدم
که نشسته و مجلس میداشت و مردم را نصیحت میفرمود پرسیدم که این کیست گفتند حضرت امام
زین العابدین ع است نزدیک رفتم و پای او را بوسه دادم و تقرب بسیار نمودم گفت ای شیخ
هر جا که هستی از یاد خدا غافل مشو خدا را حاضر و ناظر خود دان و هر چیز که خواهی از خدا طلب
کن که رستگاری دنیا و آخرت در اینست نظم الهی بحق بنی فاطمه ٭ که بر قول ایمان کنی خاتمه ٭
الهی باعزاز این پنج تن ٭ نبی و ولی و دو فرزند و زن ٭ که چشمم بروی سعادت مبند ٭ زبانم
بوقت سعادت مبند ٭ اگر دعوتم رد کنی ور قبول ٭ من و دست و دامان آل رسول ٭ جامع مختصر گوید
از این نقل مستفاد میشود که اولیاء را تخصیص نداده بغیر امام و مراد از انها غیر از انبیاء است پس
از این جهت کرامت آنحضرت را در تعداد کرامات اولیا بیان نموده و ائمه ما حقیقت از اکمل
اولیا هستند و خدا هم ایشان را ولی خوانده در قرآن چنانکه آیه انما ولیکم الله دلالت بر آن
دارد و این آیه چنانکه موافق تحقیق است شامل همه ائمه ما هست و بیان آن در بعضی از تحقیقات
خود نموده ام و جمعی هم از علما تصریح باین معنی نموده اند و عمومات اولیا که در قرآن هست مانند

الاان

الاان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون شامل ایشان هست بلکه ایشان بتمامها همه کرامات
ایشانست بلکه ایشان اظهر افراد اولیا هستند و بنا بر این معجزات ایشان بتمامها همه کرامات
ایشان است و انها بحد و حصر اند اگر خواهی بپایه حقیقت را رجوع نما در تصانیف ما در مناقب
ایشان بلکه در تصانیف اهل سنت و جماعت هم و بالخصوص این کرامات از غایب شدن و قطع کردن
مسافت بعیده بطی الارض پس انهم از ایشان بسیار نقل شده در کتب مانند جناب امیر ع که حدیث
بساط باین فریاد میرسد و نقل کنند آن کاشتن عمر در پشت کوه قاف که بطی الارض بالا و حضرت رفته
و نقل فرو رفتن در دمشق جناب امیر ع و نقل رفتن آنحضرت بشهر جابلسا و مسلمان کردن اهل آن
و نقل رفتن امام زین العابدین ع از مسجد شام در حالتی که غل و زنجیر داشت بمدینه و نقل رفتن
امام موسی ع تا بخارا در وقتی که صاحب و در زندان بغداد از روی دیدن عیال خود بر داشت
و رفتن جناب امام رضا ع تا بخارا از شهر طوس در وقتی که مامون خواهش نمود که چند روز
میخواهم دو بخوی بروم و کسی نزد من نیاید و انا عون آن خواهش را بعمل آورد و عامل مدینه او نوشت
که ما آنحضرت را در زندان روز در مدینه دیدیم و نقل حاضر شدن امام محمد تقی ع در طوس جهت
تغسیل و تکفین پدر خود الی غیر ذلک که حد و حصر ندارد و مکرر دیدند حضرت سجاد را در راه مکه
که پیاده میرفته و از نظرها غائب شده یکی از آن نقلها حکایت شقیق بلخی است با آنحضرت
و امثال این غرائب و عجائب از ایشان بعید نیست علاوه بر آنکه ایشان وارث تمام علوم پیغمبران
بوده اند و کسی انکار صادر شدن معجزه و کرامت را از انبیا ع ننموده پس از ایشان هم باید صادر
شود چنانکه مقتضای وراثت علمی و کمال است بهر حال این حال از جمله بدیهیات مذهب شیعه است
احتیاجی ببرهان و دلیل ندارد با وجود آنکه طی الارض امری نیست غیر ائمه هم دارند عجائب و غرائب

دیگری که در قوه صحیح ولی نیست از ایشان منادی شده مانند مرده زنده کردن و صورت شیر و اده
و ساده خطاب کردن و شیر شدن و با شیران حرف زدن و امثال اینها از حیوانات و طیور و بود اشتن
بارهای گران مانند درخت بلکه خط کشیدن بر دور زمینی و شصت فرسخ زمین را انجا کندن
و بر روی دست نگاه داشتن در سقف روزن و سموم قاتله را خوردن و ایشان را کشتن مانند
انجه جناب مرتضی کرده با مباحثه با طبیب که در کتاب احتجاج مرقوم است الی غیر ذلک از خوارق عادات
که کالنفی نیست اب بحر از برای حرکت کردن انگشت و صفحه مناقب ابن اشهر و ق کتاب فضل تراب
بحر کالنفی نیست که تو کجی سر انگشت صفحه بشماری فلم انجاز سید سر شکست و همین عرض نمودم
بر این قیاس است حکایت سیم نقل است که مردی بوده است از بزرگان او از شیخ عبدالله بن محمد که نقل کند
گفت من وقتی بمکه بودم برخواستم و بطواف مکه رفتم ناگاه اواز سلسله شنیدم که از اسمان می امد
چون بنگریستم تختی دیدم از مرصع ساخته بلعل و یاقوت و زنجیرهای سیمین بر او بسته و مردمان بسیار
از یمین و یسار ان تخت اگرفته چون بادی بر دو نقره بر سر ان تخت نشسته چون بچشم اعتبار نظر کردم
شیخ احمد بن خلف بود او را بشناختم و بر او سلام کردم و گفتم ای شیخ کجا میروی گفت بزیارت
فلان دوست گفتم این قرب و منزلت که تو راست چرا از خدا نخواستی که او را پیش تو اورد گفت
هر که او پیش من اید فضیلت و ثواب او را باشد این بگفت و از چشم من ناپدید شد ای برادر
واحد عزیز من شما نیز بزیارت خویشان و دوستان کنید تا مزید ثواب شما باشد نظم بدیع
مردم شدن عیب نیست ° ولیکن نه چندان که گویند بس ° اگر خویشتن را ملامت کنی °
ملامت نباید شنیدن ز کس ° اگر دوستان را عیادت کنی ° از ان به که دایم عبادت کنی ° جامع
مفتقر گوید این حکایت را مجه وضع کرده با ان استشمام میشود بجهت انکه کسی که بر تخت چنین نشسته

جه

چه احتیاجی هست که مردمان ان تخت را برند بلکه باید خدا باد را امر کند که ان تخت احمد را هر جا
که احمد خواهد ببرد و دیگر احتیاجی نبود که در چشم بنده ان تخت و راکب غائب شوند مگر
میترسید که بنده ان بشناسد یا از عقب او برود چنانکه در اغلب مواضعی که در نظر پنهان میشوند
اولیاء الله مراد یکی از همه و بیرون نیست و در اینجا ناظر شیخ احمد را شناخت و قدرتی را هم بر رفتن
در عقب او نداشت و میتوانست که ناظر گریبان راکب را هم بگیرد چنانکه بجهت نسبی رهبر نام او علی
رهبر راکب باوجود انکه از این قصه ظاهر میشود که گفت شیخ احمد هر گاه خواهم فلان مرید و برادر
ها را کم میتوانم ولکن میخواهم اجر و ثواب او از من باشد نه از او و هر گاه امر چنین است چه
احتیاجی داشت تخت بسلسله و چه احتیاجی بکشیدن جماعتی داشت ان تخت را بجهت انکه انکسانیکه
بر روی هوا راه میرفتند میتوانستند مانند شیخ امر کنند تخت را که خود برود یا چیزی دیگر
ان را ببرد که احتیاجی بکشیدن این زحمات نباشد بهر حال ظاهر اینست که مریدین این نقل را
برای او وضع نموده اند و نتوانستند که چگونه وضع کنند و شمه از این باب داریم که بعضی
فرموده که حسن و حسین اقایان جوانان اهل هستند لهذا عامه در ازاء این وضع نموده
اند که حضرت فرموده درباره ابوبکر که ان سید کهول اهل الجنة است و نیافته که در بهشت کهل
یافت نمیشود و کهولت سنی است ما بین جوانی و پیری مانند پنجاه و شصت و امثال اینها و واضع
این خبر هم نیافته که غایب شدن در نظر بجهت ثمره ایست و انکه به تخت مرصع مینشیند نه باین
اوضاع است حکایت چهارم نقل است که یکی بود از پیران که و پیر شیخ حمید گفتند گفت شبی
در مسجد الحرام بودم طواف میکردم چون وقت سحر شد مردی دیدم که نزدیک چاه زمزم
یک دلو اب بر کشید و بخورد و دلو بنهاد و برفت و من فرا رفتم دلو را در دهان کردم فضلی

اب مجو بردم وطعام او نوار بار از شکر شیرین تر بود دلو بنهادم واز عقب او روان شدم شاید که
او را دریابم هر چند بنگریستم از او اثر ندیدم همه روزه در اندیشه بودم که این چه کس بود که دهن او
اب را چنین شیرین کرد شب دیگر همان جوان را دیدم روی بربسته همی آمد تا بلب اب رسید دلو آب
چاه پر و هشت واب برادر و مجو برد ودلو بنهاد من رفتم و باقی آن اب مجو بردم شیری دیدم
با شکر امیخته که از آن خوشتر ندیدم دلو بگذاشتم و دامن وی را گرفتم و بدست بپیچیدم و گفتم بدان
خدای که تو را این قدر و منزلت داده است که بگو تو کیستی جوان در من نگریست و گفت بدان
شرط بگویم که با کسی نگوئی گفتم نگویم گفت قبول کردی که تا من زنده باشم با کسی نگوئی گفتم بلی گفت
بدانکه من سفیان ثوریم این بگفت و از چشم من ناپدید شد نقلم بطواف کعبه رفتم محرم
رهم ندارند ° که ثوری بروت چه کردی که در من خانه‌ای ° جامع مختصر گو بلکه سفیان از عوام
شمرده شده از علماء ما نیست و در کتاب تذکره علامه اقوال علماء را در اختلاف که نقل میکند
ابدا از ایشان و در سلک ایشان تعداد نمینماید و وثوقی باین حکایت نیست و راوی انهم
مجهول الحالست و جزاء اعتباری بدار در با وجود انکه بعد از انکه خود را سفیان مجید شناختم
غائب شدن او چه نفعی دارد مگر نشنید که جمعی از اتقیاء و بلکه از اولیاء الله اگر کسی بنامند خود را
لشناسانید میگریختند و در انظار غائب میشدند تا کسی ایشان را نیابد و بعد از معرفت
غائب شدن چه ثمره دارد و جناب امام موسی ع در حکایت شقیق بلخی از ان رسیدن ارباب
رحمت خدا از اشیر دشکر کردانیده بلکه بعد از این سفیان از حکایت معلوم میشود که فاضل تر بوده
از انحضرت که اینحالت تأثیر دهن او بوده بس حضرت بدعای خود چنین کرامتی یافته و این مرد
برانت دهن خود با طاهر تر واضح میشود که امر چه وضع است با وجود انکه الشخص که گفته من سفیان

ثوریم

۸۷

احوال مرحوم ملا احمد اردبیلی

ثوریم شاید دیگری بوده مارا انکه مشهور است و چنین گفته مشهور است دروغ مصلحت امیز
اثر است فتنه انگیز است بلکه حکایتی شبیه باین نقل میشود و کان من ازهد ...
نقل کرده ناقل که اخوند ملا احمد اردبیلی وقتی که در مشهد غروی علی ساکنه التحیة والسلام بوده
در مسئله بسیار معطل شده واثر اینافته در حجره که در صحن انحضرت بود ساکن بوده بخاطرش
رسیده که حلال مشکلات اینجاست چرا من این همه زحمت کشم میروم در روضه مقدسه و از
انحضرت تحقیق مسئله را مینمایم در سحرگاه رفته در روضه مقدسه باشاره اینمقدس مفتوح
گشته شخصی از خدمه در میانه تیقظ و نوم بوده که این امر را می یابد و بیروز همی دهد می بیند که
اخوند آمده و داخل روضه شد و بر انحضرت سلام کرد و از انحضرت جواب شنید بعد از عرض
مسئله بر آن کرد انحضرت فرمود که الحال الحکم وبیان مسئله با فرزندم صاحب الامر است و آن
الحال در محراب مسجد کوفه است و متوجه آنجا بود بر ودر بودی خود را بان بر سان و از او تحقیق مسئله
نموده نمای اخوند از روضه بیرون رفته و بجانب مسجد کوفه متوجه شده و این خادم هم در عقب
او رفته بروضعی که اخوند مطلع نشود تا انکه اخوند داخل مسجد شده و رفته بسمت محراب انحضرت را
ادراک نموده و بعد از سلام و جواب مسئله را از آن سؤال نموده و جواب شنیده برگشته در
وقت مراجعت الخادم را سرفه رو داده اخوند متوجه عقب شده دید که شخصی است حقیقت
حال را از آن تحقیق نموده او با اخوند عرض کرده که من دنبال شما بودم من اول الامر الی اخره
اخوند باو گفته که باید این قضیه را باحدی نقل ننمائی والا سر و زبعدان بشنو زنده
نخواهی بود و آن شخص این حکایت را از اخوند نقل نموده و لیکن در این قضیه کرامتی هست و لیکن
هر کدامی مقامی دارند واز اخوند در قوم غرائب بسیار نقل میکنند از الجمله یکی آنست که روزی

در بیابانی وقت نماز بوده دلو را بچاه داده که آب برای وضو بردارد چند ظرف آب و برابر آن
نثر نموده چون بالا کشیده آن را بچاه ریخته و فرموده که احدی آب میخواهد وضو بسازد و نماز
کند نمیخواهد و دیگر آنکه چیزی از کسی قبول نکرده تا آنکه شخصی بیست اشرفی را در ته قاب
طعام گذاشته و طعام را بآن ریخته و آورده و در حجره آخوند گذاشته و رفته بر وجهی که آخوند
نداند او کیست لاعلاج آن را برداشته و در زیر آن پول را یافته و در آن شب محتلم شده بجهة آنکه
نماز شب از آن فوت نشود بدر حمام رفته حمامی گفته الحال وقت حمام نیست آخوند گفته که بگو ما
بتو میدهم او قبول نکرده و چنین گفته که آخوند سخریه باو میکوید آخوند پول را اعلام کرده و او
قبول نکرده باین جهت که شاید استهزا کند بالاخره آخوند تا آن مبلغی که داشته گفته حمامی گفته
بده خواسته به بیند که راست میگوید یا نه آخوند تمام آن وجه را باو داده و رفته و داخل آب شده
و غسل نموده بعد از آنکه سر در آب فرو برده علومی که ندانسته بر او منکشف شده و حال آخوند
وضعی دیگر شده و از عالیجناب فضائل مآب جامع المکارم و المحاسن و الآداب آقا میرزا مدرس
اصفهان در وقت رجوع از سفر عتبات عالیات در سفری که وهابی آمده بکربلا و جمعی کثیر را
بقتل رسانیده که از آن مدت الی حال از بیست سال متجاوز میشود شنیدم که فرموده که فاضل
محقق ملا محمد صالح مازندرانی در بدو امر در نهایت بلادت بود بحدی که هر وقت از خانه بیرون
آمده و پی شغلی رفته راه خانه را گم کرده تا آنکه روزی اثنای راهی که میرفت بدرس یا بر میگشت
ماده سگی را دید که خوابیده و اولادان بدور آن میگردند و شیر میخواهند آن حیوان شیر در پستان
آن نیست و لاغر و نحیف شده دل آخوند بر حال اینها سوخته رفته و دست جگری را گرفته و آمده
آن را خورد نموده و در پیش آن حیوان ریخته که بخورد تا شیر در پستان آن آید خواسته که برود گفته که

احوال ملا محمد صالح مازندرانی

بدنیت

بدنیت که از اینجا بروم تا آنکه این حیوان جگر را بخورد شاید که بروم بی مروتی بیاید و این جگر را
بردارد و این حیوان محروم ماند آخوند ایستاده تا آن حیوان این جگرها را خورده یا آنکه بدست
خود قطعه قطعه در دهان او گذاشته نظر باینکه بجهة ضعفی که الحیوان داشته نتوانسته که بخورد
بعد از آنکه خورده نگاه خود را بسوی آسمان کرده و چند قطره اشکی از چشم او بیرون آمده من بعد
حال آخوند وضعی دیگر شده تا بحدی رسیده در فضیلت و کمال حال او معروفست در نزد کل علما
اهل اسلام از آنکسانیکه معرفتی بحال او در تصانیفش دارند و ظاهر آنست که از بلادت آخوند ایشان
این را هم نقل نموده اند که وضعی بوده که کسی سلام باو میکرد جواب سلام را نمیدانست باو بگوید
بجهة آنکه اینقدر حافظه نداشت که جواب را یاد گیرد و در کاغذی نوشته بود جواب سلام هرکه
بر او سلام میکرد نگاه بآن کاغذ مینمود و جواب و را میگفت بالاخره امر او چنین شد و این
نقل آقا میرزا ماننده آنست که از آخوند ملا احمد مذکور نقل میکنند که هفت سال یک حمد را
میخواند بلادت او باین نسبت بوده و در زمان آخوند مذکور بنحوی بوده که عوض نان حصه خر را
اسپ نموده و خورده و بجهة خواهش کاهو در شبها رفته لب حوضها که برگ کاهو بیرون را انداخته اند
آنکسانیکه کاهو را میشویند آنها را جمع جمع نموده و شسته و خورده و از بی بضاعتی از برای نداشتن
روغن چراغ از برای مطالعه رفته در بیت الخلاهای اصفهان و در مدارج ابنیه آنجا که چراغ میسوخته
مطالعه را نموده ایستاده بهر حال امر این بزرگوار آنا نیست که نقل شد از جهت ایشان و بغایت
تقدس ایشان امثال این امور از ایشان صادر شدن عجب نیست **حکایت پنجم** نقلست که سلطان
ابراهیم ادهم گفت وقتی در بادیه میرفتم دوازده روز بر من بگذشت که نه طعام خوردم و نه شراب روز
دوازدهم بر خاطر من گذشت که این کرامت که خدای با من کرده است روز دوازده روز است که

سلطان ابراهیم

حکایت

طعام نخورده ام و مرا هیچ چیز حاجت نیست چون این اندیشه در خاطر من گذشت آوازی شنیدم که ای
ابرهیم شرم نداری از خدای عز و جل که این چنین چیز فاسد در خاطر میگذرانی بنگریستم پیری را دیدم
مرا گفت منت منهی که دوازده روز است که چیزی نخورده ام من بدین پیری و ضعیفی هشتاد روز است
اینجا نشسته ام و هیچ نخورده ام اگر خواستمی این درخت مغیلان که اینجا رسته خدای تعالی برای من
زر گردانیدی چون بنگریستم آن درخت زر گشته بود من متعجب از آن پیر بنگریستم پیر مرد ساعتی ناپدید
شد و آن درخت بحال خویش آمد ای عزیز من نظر الهی بر دلهای مقربان درگاه است فان
تا دل را از ماسوی الله نگاه داری **نظم** هر چه کردی خاصه کن بهر خدا ٭ تا شوی تو رسته در روز
روز جزا هر چه کردی پیش چشم خود میار ٭ تا نگردی در قیامت خار و زار ٭ هر که او نزدیکتر جان
تر است ٭ کار و نان پاره آسان تر است ٭ گنج خواهی در طلب رنجی ببر ٭ خار دیدی چشم بگشا گل نگر
گنج بی محنت میسر کی شود ٭ رنج بر تا گنجها حاصل شود ٭ جامع مختصر گوید که این داستان صدرش
شبیه است بمجرد نخوردن ابرهیم خلیل سه روز و در خاطر گذرانیدن که خدا چنین بندگانی دارد
و اواخر آن شبیه است بنقلی که یهودی از مسلمانی قدری طلب داشته و با او مماسکه نموده در طلب
که جناب امیر تیمور رسیده و ماجرا را یافته و الشیعه التماس بآنحضرت نموده که خواهش کند از او که او را
مهلت دهد حضرت فرمود که من منت از چنین مردی نمیکشم و دعا نموده که دیوار طلا گشته یا انجم
دست کند در راه از سنگ و کلوخی که بدست او آید بردارد طلا شود چون چنین نموده و دیوار
یا آن سنگ طلا شده قرض خود را ادا نموده و قبل امثال اینها صدقاست و از جناب میر تیمور اما
از امثال دیگر حکایتیست صدقان بر عهده ناقل است **حکایت ششم** نقلست که سلطان بایزید
بسطامی وقتی بحج میرفت شتری داشت که زاد و راحله بر آن نهاده و بر آن نشسته و همراهی بود او را

که در کجاوه جلیس او بود از شهر بسطام که هر که بار بر شتر نهاده آن مرد گفت بیچاره شتر که بارش گرانست
این چه بیرحمی است که چندین بار گران بر آن مینهی و سوار میشوی بارها این سخن میگفت و شیخ
تغافل مینمود تا شبی سلطان بایزید بسطامی اندیشید که این مرد نرم نمیشود گفت ای جوانمرد
چند گوئی که این شتر بارش گرانست فرو نگر تا این بار هیچ بر پشت وی هست یا نه مرد نگاه کرد بار را دید
که یک ارش از پشت شتر بالاتر بوده و شتر بی بار میرفت چنانکه پنداری که یک درم بار در پشت
او نبوده مرد متحیر گشت بانگ و فریاد برآورد و گفت نگاه کنید ای یاران و عجایبها ببینید سلطان
بایزید گفت ای مرد چرا بانگ میکنی اگر حقیقت حال خویش شما را نمایم شفاعت کنید و اگر از شما پنهان
زبان ملامت بر من دراز کنید و من در مانده ام از دست شما آن مرد پشیمان شده در پای شیخ
افتاد و عذر خواست شما نیز اگر از اهل دلید اعتقاد کنید **نظم** بنادانان مگو سر حقایق ٭ که
هر گوشی سخن را نیست لایق ٭ مگو اسرار حق با مرد جاهل ٭ که او را طاقت او نیست بر دل شیخ او را
نصیحت بسیار کرد و این ابیات بخواند که کرامات اولیا حقاست با جاهلان مگوئید **نظم** کی بود
یا رب که طواف کعبه و زمزم کنم ٭ بعد از آن روی بر مزار سید عالم کنم ٭ دست حاجت برگشایم با دعا
بر در رکشش ٭ وین دل مجروح را مرهم از آن دعا هم کنم ٭ روی خود بر روضه پاک رسول الله نهم
تا غبار مقدمش در دیده پر نم کنم ٭ سر فراز از افتراق روی تو در ماتم ٭ وعده وصلم بده تا ترک
این ماتم کنم ٭ یا رسول الله بحالم گوشه چشمی فکن ٭ تا شوم قربان تو در اخلاص از غم کنم ٭ از گناه
خواجگی بگذر خدایا از کرم ٭ کز محیط رحمت تو چاره درد کنم ٭ جامع مختصر گوید که این حکایت
بسیار عجیب است و از اولیا بوده اگر این حکایت وقوعی دارد و اگر آن مرد بوده که انجه نقل میشود
از آن اعتباری ندارد بنظر بصیر عقیده او دیدن این حکایت هم مثل حسن عقیده او وقوعی ندارد

و بکان حقیر که او را مدت بود شیخ بهائی ره در قصیده نان و حلوای خود بان رجوع نمائی و دو بیت
که از امام محقق مجلسی در کتاب عین الحیوة مذمتی نموده باشد باید حقیقت حال از آن کتاب
معلوم شود بهر حال اگر این حکایت اصلی دارد باید مرتبه او فوق ائمه باشد بجهت آنکه ایشان ستر احوال
بار میکردند همیشه بار بر بار ایشان بوده و بار شتر این مرد همیشه بار هوا بوده پس باید او علی
الاتصال با کرامت باشد و الا لازم خواهد آمد که ظالم باشد و بار بر شتر زیاده بر طاقت آن بار
کند و ائمه ما هر وقت که بجهت اتمام حجت بر غیر میخواستند بنمایند اعجازی از ایشان صادر میشد باتی
زیاده بر این بر حقیر ثابت نیست **حکایت ششم** نقلست که شیخ سعد ایثار گوید وقتی در مکه
در مسجد الحرام جوانی را دیدم که در مسجد آمد نیکو روی و سیاه موی نور شهامت از چهره مبارک
او میتافت بمرتبه که مرا نطق بسته شد و از هیبت او تنم لرزید در جای خود متحیر بماندم بر سجاده
ابرهیم بر نشست و جامه خلق پوشیده خود دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت یا رب خدایا
گرسنه‌ام طعامی ده و دارم که بخورم و این جامه کهنه است جامه دیگر از تو میخواهم که بپوشم این بگفت
در حال سله خرما دیدم که از آسمان پدید آمد و دو جامه بروی نهاده من نیز فراز رفتم و گفتم
السلام علیک جواب داد گفتم من با تو شریکم گفت چگونه گفتم تو دعا کردی و من آمین گفتم
و برابر تو ایستاده بودم گفت اگر در تو امانت بودی چنین نکردی بنشین با خدای خویش راضی
گوید تو در میان چرا دخل کنی گفت بنشین آمده و بگوی بسم الله الرحمن الرحیم و دست فراز کرده
و بخور و من دست فراز کردم و از آن خرما یکی در دهان نهادم در میان خرما استخوان نبود
نیابست جاوید چون شهد میگداخت من باری سیر نخوردم هنوز سله خرما پر بود و کم نشده بود
پس دست فراز کرده و جامه بر گرفت و در پیش من نهاد گفت یکی را بر گیر گفتم خدای تعالی را
نعمتی

نعمتی داده است که باین حاجت نیست آن جامها بر داشت و بپوشید و برفت و آمد من نیز با وی آمدم
و از مردمان پرسیدم که این کیست مرا گفتند که این حضرت امام جعفر صادق ع است چون بشنیدم
تا وقت رفتن در حسرت آن جامه بودم که چرا یکی نستادم و در تن خویش نکردم **نظم** جعفر صادق
امام عصر بود ° مقتدا و پیشوای دهر بود ° دعوت او بود دائم مستجاب ° زان سبب بودیش دایم
فتح باب ° ارباب ذوق در غم او رمیده اند ° در شادی و نعیم دو عالم رمیده اند ° هر آن
خلد را به پیری بمحو برند ° تا از وفاق حسن تو زهری چشیده اند ° **جامع مختصر** گوید که حسن خلق را
از آنحضرت به بین که با وجود آنکه از این مرد خوش نیامد که دخیل شده میانه او و خدا باز چه ملاطفتها
با او نموده و آنچه که از او فوت شده از خرما و جامه بر نگذاشتن خود باعث شده نه حضرت و دیگر
استجابت دعای ایشان را به بین که بچه سرعت شده و از این جهت است که امام حب دنیا که راس
هر گناه است نداشته بلکه آنچه خواسته از خدا خواسته احتیاجی بغیر نداشته که از او چیزی بگیرد و دیگر
بعضی از کتب از آنچه بنظر هم رسیده آنست که عتاب آنکه تو امانت نداری در ضمن خبر ذکر نیست
و از این حکایت و بعضی از حکایات دیگر مستفاد میشود که مصنف از جمله دوازده امامی بوده بلکه
صریح بعضی از این اشعار فریاد میزند بر این مطلب **حکایت هشتم** نقلست که شیخ اویس قرنی ره مرد
بوده است بزرگ هیچکس از اهل طائفه مقدم تر از او نبوده تا بجائی رسید که در خبر آمده از پیغمبر
که یاران خود را وصیت کرد و گفت ای یاران مردی هست در قرن که او را اویس قرنی میگویند
بکی و بیه است بخدای عز و جل و برسول من مادری دارد پیر بخدمت وی مشغولست نمی
پردازد که بخدمت ما آید ولیکن یا علی شما دریابید او را بعد از من که از دنیا رحلت کرده باشم
بعرفات او را ببینید و نشان وی مردی سیاه موی و برهنه سر و جامه کهنه پوشیده و پیران من

اویس قرنی

سلام برسانید و بگوئید تا مرا و امثال مرا بدعای خیر یاد کنند یاران از آن عجب بماندند گفتند یا
رسول الله او چگونه بنده ایست که شما را بدعای او حاجتست گفت چه میگوئید که فردای قیامت
حق تعالی بعدد موی گوسفند ربیعه و مضر امتان مرا بشفاعت او خواهد بخشید و اویس قرنی را چنان
وقتی افتادی که سه شبانروز بروی بگذشتی که هیچ چیز نیافتی مگر بغایت گرسنه شد بر خواست
و قصد آن کرد که بیرون رود بکوه و پاره از گیاه بخورد تا گرسنگی او کمتر شود چون از خانه بیرون
آمد دیناری زر دید بر سر راه افتاده بود گفت از آن کسی باشد که افتاده باشد روی بگردانید
و برفت چون بپای کوه رسید گوسفندی را دید که از بالای کوه فرود آمد و گرده گرم در دهان
گرفته چون برابر اویس آمد بایستاد اویس با خود اندیشید که این گرده از کسی بربوده است
روی بگردانید تا برود حق سبحانه و تعالی آن گوسفند را باواز درسخن آورد گوسفند گفت یا اویس
روزی بجهت تو فرستاده بستان و مخور اویس چون این سخن بشنید دست دراز کرد و آن گرده را
از او بستد در حال گوسفند ناپدید شد گفت ندانستم که بزمین فرو رفت یا باسمان شد
تو نیز ای غافل از راه شریعت ○ انابت کن انابت کن انابت ○ چون مردان راه دین مردانه میرو ○
با اخلاص و یقین مردانه میرو ○ بتقوی و طهارت باش دایم ○ صلوة و صوم را میدار قایم ○ چنین
کردند مردم زندگانی ○ تو نیز آن کار کن تا در بمانی ○ جامع مختصر گوید این شخص که او بوده باشد
مردیست که شمه از اوصاف او در پیش گذشت و مرتبه آن اجل است که در باره او چیزی توان
گفت خدا او را رحمت کند و امید انست که ما را بشفاعت او واصل گرداند حکایت هم نقلست
که آن عالم ربانی و آن عارف همدانی امیر سید علی همدانی چون بکشمیر رسید مردم انجا او را اعزاز و
احترام تمام نمودند روزی در مجلس او شخصی گفت یا امیر در این شهر رهبانیست که کمالات و حالات او

ازجمله

از حد و حصر بیرونست چندان تعریف کرد که امیر را میل دیدن او شد همان شخص را گفت که برخیز
تا بدیدن او برویم امیر با جمعی کثیر برخاستند و متوجه منزل او شدند این صورت بر آیینه دل رهبان
ظاهر شد با مریدان گفت امروز شاه بازی بجانب ما می آید براق مهمانی او ترتیب کنید و خود
باستقبال بیرون آمد در میان راه بملازمت رسید و در قدم امیر افتاد و الحق غایت مردی بود
بجا آورد و او را بمنزل خود در آورد و بعد از شرایط تعظیم و تکریم بسیار صحبت کردند رهبان از حالات
خود چیزی چند بخدمت عرض میکرد بر سبیل تبرک گفت از مشرق تا مغرب هیچ چیز بر من پوشیده نیست
امیر متعجب شد و گفت برخیز که بروی زمین سیر کنیم برخاستند و جمیع اقالیم سبعه را در طرفة العینی
سیر نمودند چون باز آمدند امیر سوال نمود که نشانها که در این سیر دیدی چه بود رهبان گفت
در فلان وادی دو پیشه با هم نزاع کردند یکی خرطوم آن دیگری را شکست و در فلان دریا دو ماهی
با هم بازی میکردند یکی آن دیگری را کشت امیر چون شاهباز بعروج نمود رهبان چون کلاغی
سیاه در عقب او پرواز گرفت تا آسمان اول رسیدند امیر بالاتر رفت و در هوای رهبان بالای
رهبان عاجز ماند و گفت بیش از این قوت ندارم امیر و رهبان باز گردیدند و بمنزل خود رسیدند
امیر بغایت متحیر ماند و گفت ای رهبان این قدر و منزلت بچه یافتی رهبان گفت بسبب خدمت
و ریاضت و مخالفت نفس فی الجمله هر که بدیدن من می آید از وضیع و شریف و صغیر و کبیر بقدر امکان
خدمت بوده مرعی میداشتم و ریاضت را بمرتبه رسانیده ام که در هر ماه یکبار افطار میکنم و
هر کاری که مرا واقع میشود با نفس مشورت میکنم اگر نفس آن را قبول میکند من خلاف آن میکنم
و از مخالفت نفس باین مرتبه رسیده ام امیر گفت ای رهبان بیا و در دایره اسلام درآی که اگر مسلمان
می بودی همراه من تا پایه عرش سیر میکردی رهبان قبول نکرد گفت هفتاد سالست که بر این طریق

سلوک کرده‌ام اکنون مطعون خاص و عام میشوم و طاقت طعن ایشان ندارم امیر گفت ای رهبان
امروز نیز با نفس خود مشورت کن ساعتی متفکر شد بعد از زمانی سر برآورد و تبسمی کرد امیر
فرمود رهبان چه میگوئی نفس مطلق اسلام را قبول نمیکند گفت ای امیر گفت چون این مرتبهٔ عالی
بمخالفت نفس یافتی در این نوبت هم خلاف آن کن که صواب در نیت رهبان بتوفیق حق سبحانه
تعالی برخاست و زنار از میان ببرید و کلاه کبری از سر بنهاد و خرقهٔ رهبانی برکند و در پیش امیر
عاجزوار بایستاد و گفت یا امیر اسلام بر من عرض کن امیر کلمهٔ شهادت تلقین کرد بعد از گفتن
کلمهٔ شهادت از ملکوت هر چه رهبان مخفی بود منکشف شد و تا زنده بود در خدمت امیر بود
ای عزیز تو هم خود را در خدمت مردی رسان که اهل دردی شوی و خلاف آرزوی
نفس کن تا بمرتبهٔ عالی برسی نظم اهل همت جان و دل در باختند ٭ سالها با سوختن
در ساختند ٭ مرغ همتشان بحضرت شد قرین ٭ هم ز دنیا درگذشت هم ز دین ٭ جامع مختصر
گوید که بالا رفتن امیر باسمان ولی و هم چنین تا عرش اگر میخواست امیر منافی انست که این
مرتبه اختصاص به پیغمبر ما داشته است و آن پیغمبرانی که خدا ایشان را بجسم باسمان بلند کرده
مانند ادریس و عیسی و مصطفی از عروج روحانی نیست و اما جسمانی اگر اختصاص
بانبیاء ثابت نباشد هم وجود آن هم ثابت نیست با وجود آنکه اگر عروج جسمانی از برای
غیر پیغمبر باشد لازم خواهد آمد که فضیلتی از این جهت از برای پیغمبر بر دیگران نباشد
و حال آنکه پیغمبر افضل از همه رعیت باید باشد و اگر غرض انکشاف باشد چنانکه بر آن
رهبان منکشف شده بارهای حوران بعدی ندارد نسبت باولیاء الله خصوصا با
این همه مجاهدات با نفس و مخالفتها با آن در خواهش و لیکن ابخر ممدوح است از مخالفت نفس

انست

انست که مخالف شرع باشد پس هرگاه شخصی رغبت بزنا یا لواطه یا شرب خمر یا دروغ گفتن و غیبت
کردن و امثال اینها از محرمات جناب اقدس الهی داشته باشد و مخالفت نفس خود کند و اینها را
ترک کند خوبست و اما اگر رغبت بزن گرفتن یا شوهر کردن یا خوردن چیزهائی که مباح باشد
و امثال اینها از عمل آوردن آنها اگر مخالفت نفس کند و نکند پس اگر اینها بر وجه مباح بودن باشد
ضرری در ترک آنها نیست و اما اگر یکی از اینها واجب باشد که اگر نکند معصیت میافتد و نفس
هم بان شوقی دارد پس اگر از عمل آوردن الا لازم خواهد آمد علاوه بر مخالفت نفس مخالفت
خداوند جلیل و این با وجودی که ممدوح نیست مذموم هم هست بلکه باعث استحقاق غضب
الهی میشود پس مطلق مخالفت نفس خوب نیست و در این حکایت که امیر ان رهبان را امر باسلام
نموده و او اطاعت نموده بجهت مخالفت نفس حسن این مخالفت نفس از قضایای اتفاقیه است
پس اگر بکسی بگویند که مسلمان باشد و نفس او هم راغب باسلام باشد و باقی بودن بر آن
که تو مخالفت نفس بکن که ممدوح است و از دین اسلام بیرون رو و بکفر داخل شو پس نباید در
اینوقت مخالفت نفس نمود بهر حال خواهشهای نفس مختلف است بعضی موافق شرع و بعضی
مخالف باید شرع خود را همه کس ملاحظه نماید اگر موافق انست خلاف آن مرتکب نشود و اگر هم
ان خلاف خلاف خواهش نفس باشد و اگر خلاف شرع باشد از عمل بیاورد و در اینوقت
خلاف نفس را بعمل آوردن خوبست نه غیر پس شخصی رغبت کند بریاضت نباید وضعی کند
که جسم آن ضعیف و نحیف شود که نتواند عبادت کند یا وضعی شود که اخلاط اربعه فاسد
شود که در اینوقت بغیر از عذاب چیزی دیگر را مستوجب نخواهد بود چه جای مدح و ثواب
پس باید مرتاض یا خود متشرع باشد یا بتعلیم استادی متشرع ریاضت کشد و اگر سر خود

بروند بعد از انکه براه بروند راه دور افتد چیزی دیگر نماید و نمیشود و از این جهت است که اکثر مرتاضین
از فسقه و فجره میشوند بلکه نه ایمان دارند و نه اسلام اگرچه مدعی این هر دو باشند و از اینجهة جمعی
از متصوفه هستند که زنا و لواطه و مال مردم خوردن و انواع ملاهی و معاصی را حلال میدانند
دیگر بندار نباید معتقد باشد که اگر اعتقاد او این چنین باشد و واجب القتل است و مستحق
مدح و ثواب خدا فرمایند عابهای خبر رسد که جمعی را تابع میشوند از متصوفه و مرتاضین و دین
و ایمان خود شان از دست بیرون میدهند بجهة انکه می بینند که این مرد صوفی مردی صاحب حالی
حوصله دار حلیمی است و این کفایت نمیکند از برای متابعت او کردن باید هم فعل و قول او
موافق شرع باشد نه بعضی دون بعضی و لکن مردم چونکه از شرع دورند و نفس را اید میال
که مقید باشد بتکالیف اکثر ایشان از فسقه اند و مرتاضین هم حال ایشان چنین است پس
نباید که تو تابع هر ناهقی و هر ناعقی شوی و الا هلاک میشوی خلاصه با این همه حکایات در
ترغیب خلاف خواهش نفس رفتار نمودن باید بیابی فرق میان ممدوح و مذموم از ان تا بهلاکت
نیفتی و از اینجهة که در میانه فرار نفس اگر یکی خوب اتفاق افتد و الا اینهم مشکلست و بان سبب در
اخبار هست که مؤمن خوب از کبریت احمر که اکثیراست نایاب تراست چه جای کثرت هم چنانکه الحال
در هر گوشه یک کسی فریاد ادعای حال میکند و حال انکه اکثر اگر همه نباشند از شرع خدا غافلند
نه مقلدند و نه مجتهد و براهی میروند که نه خودشان میفهمند و نه حافظان شرع و اگر هوشیار
باشی اینقدر مجمل برای تو کافیست و الا تطویل مثمر ثمره نیست حکایت دهم نقل است که شیخ
مالک دینار گفت روزی بحج رفته بودم بعد از ادای ارکان طواف بکوه ابو قبیس رفتیم که طواف
قدمگاه حضرت پیغمبر کنیم چون بانجا رسیدیم دو رکعت نماز گذاردم و روی زمین در ان خاک

حکایتیست از مالک دینار که مناسبست بعنوان بد بودن

مالیدم

مالیدم و برخواستم که رجعت کنم نگاه کردم خلایق بسیار در پای کوه نزول داشتند از بسیاری
مردم تعجب کردیدم رو بسوی اسمان کردم و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشتم و گفتم بار خدایا
در این میان کسی هست که حج او قبول نشده باشد ندای بر جانم امد رسید یا شیخ ما حج
یک کس را قبول نکردیم گفتم الهی او را چه نام است گفت احمد بلخی چون از این حالت باز امدم
و از کوه نزول نمودم بخاطرم در امد که وی را بخوانم و بجویم و بپرسم که چه عمل کرده که حج تو مقبول
نیست بطریق تجسس سر در میکردیدم تا هر که می رسیدم می پرسیدم که چه نام داری اخر
الامر بوادی رسیدم دیدم چادری بلند زده و پیش او بر داشته و مردمانی بسیار در حوالی
و حواشی ان چادر ایستاده برسم ملوک نظر در میان چادر کردم دیدم فرشهای ابریشمین انداخته
تختی زرین مرصع نهاده و بر بالای ان لباسهای فاخر والوان گذاشته و در گوشه چادر جوانی
دیدم چه جوانی سوخته جانی کوه اندوه شده و پلاسی سیاه پوشیده و سر بر زانو نهاده و چندان
گریسته که چهار طرف از اب چشم او گل گشته با خود گفتم که یا رب این چه شخصیست که چندین محنت
بر خود نهاده است سر از زانو برداشت و گفت یا مالک ان بدبخت عاصی جان روسیاه منم
که حجم قبول نشده است و حال انکه مرا هرگز ندیده بود برخواست و استقبال من نمود و مرا در کنار
گرفت و بمنزل خود برد و چندان بگریست که بجای اشک از دیده او خون امد گفتم ای جوان احمد
بلخی توئی گفت بلی گفتم حال بگو که چه عمل کرده که حج تو قبول نشده گفت ای شیخ چندین سالست که
هر روز یکبار ختم قران میکنم بعادت معهود روزی قران میخواندم بسوره انعام رسیدم
سه ایه مانده بود که تمام کنم در شرح خاصیت ان سوره دیدم که اگر کسی را پاره پاره کنند در میان
ان سوره سخن نگوید ناگاه پدرم از بیرون در اواز داد که ای احمد بیا من گفتم که سوره تمام کنم

دیدم چون یک آیه دیگر بخواندم بانکی محکم کرد و بقهر گفت که خدا اکبر بفتراست از تو بستانند
دیرفت من سوره تمام کردم و در عقب وید ویدم او پادشاه بلخ است من بدر خانه او رسیدم
دربانان مرا مانع شدند و گفتند پادشاه ما امر کرده است که تو را بیش او نگذاریم تو کلا
و وزرا و سادات و موالی و مشایخ و سایر خلایق استدعا نمودیم که بروند و گناه مرا در خواهند
همگی رفتند و بسیار الحاح نمودند هیچ سود نکرد و گناه مرا نبخشید اکنون چهار سال شد
و چون عزیمت آمدن حج کردم من نیز کام و ناکام در پی افتادم از غایت ضرورت جراکر هر چند
نماز میکذاردم فرشتکان ثواب انرا باسمان نمی برند و بر روی من باز میزدند اگر میخواندم
قران مرا لعنت میکرد و اگر روزه میگرفتم نشانه نامقبولی ظاهر میشد گفتم باشد بواسطه
جه خدا و تدجل و علا امرا نبخشد یا در دل بد دم اندازم که از من راضی شود هر چه هم بکذاردم
و این هم نشد اکنون مردود ازل و ابد مانده ام این بگفت و زار زار بگریست گفتم ای جوان
پدرت را بمن نشان ده که بروم و گناه تو را در خواست کنم گفت ای شیخ زحمت مکشید که هیچ
فایده ندارد گفتم البته میروم گفت آن چادر بلند که مینماید از آن اوست برخاستم و بدان
چادر توجه نمودم چون نزدیک چادر رسیدم مردمان بسیار و خلایق بیشمار در گرد چادر
ایستاده بودند زمانی توقف کردم که یکی از خاصان او به بینم و باز خواهم که آن درون چادر در
بیرون آمد و آواز داد که ای مالک دینار بیا که رخصت در آمدن حاصل شد گفتم سبحان
الله پسری باین مقامات و پدری باین کرامات این چه قضیه است که در میان ایشان واقع
شده است چون بنزدیک پنج چادر رسیدم مردی از درون بیرون آمد که از بالای سر او
تا زیر عرش نور نتق بسته بود بتعجیل بیامد و مرا در کنار گرفت و بر سر و روی یکدیگر بوسه دادیم

دلت

دست من بگرفت و مرا درون برد بر جای خود بنشانید بعد از پرسش بیحساب و پرسید بفایت
گفت که آمده که گناه آن بی دولت استدعا کنی گفتم بلی خدای تعالی فرموده است و الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس والله یحب المحسنین و در این آیه سخنی چند بگفتم از ثواب بخشیدن
گناه کاران چون سخن تمام شد گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم زیرا که اعزاز و احترام شیخ
واجبست و من طاقت روی تو ندارم شیخ گفت چون بشارت شنیدم رخصت طلبیدم
گفتم بروم و دل آن دردمند را شاد کردم بتعجیل تمام بیامدم آن جوان را دیدم پلاس سیاه از تن
برکنده و غل از گردن بدر افکنده و جامه سفید پوشیده و دستار معقد بر سر نهاده خندان
و خرامان استقبال من نمود و گفت ای شیخ خدا بر تو رحمت کند که بر من فقیر همت کردی گفتم
چه دانستی که پدر تو را بخشید گفت از آن روزی که از من رنجیده بود هم چو باران نیسان
علی الدوام بر من لعنت می بارید اکنون دیدم که باستاد دانستم که مرا بخشیده است ای عزیز من
تو نیز فرمان پدر و مادر و پیر و مهان اهل نظر بر که رستکار شوی **نظم** کار من بر رونق فرمان است
راست ه نه کجی نه راستی باشد مرا نبنده چون پیوسته در فرمان بوده با خدا وند خویش
سخن در جان بوده جامع مختصر گوید که از این نقل چند چیز بر میاید اول آنکه اطاعت پدر را اولی است — در اطاعت پدر
از قران خواندن بجهت آنکه دید در میان فلان سوره نباید تکلم نمودن چیز را پیروی نموده و
قران را خوانده و از آن ترجیح بر اطاعت پدر داده از آن جهت ملعون و غیر مقبول الحج و سایر اعمال شد
و اما این چنین است بجهت آنکه اطاعت پدر واجب است و قران خواندن یا بتوالی آن خواندن
مستحب و واجب مقدم است بر آن و آن معارضه با واجب نمیکند دویم آنکه اطاعت پدر از
هر چیزی لازم تر است بجهت آنکه در میان پنج کس که بحج آمده بودند لیتر غیر از عاق پدر از طائفه دیگر

عاصیین بوده اند و ایشان مشمول الحج شدند و این پسر مقبول الحج نشده و این حکم بجزم بودن عاصی
دیگران میان بجهت حکم عادتست که میشود در میان چنین جمعی هیچ عاصی دیگر نباشد
غیر از این پسر و این دور نیست که از چنین باشد ولیکن مطلقا نمیتوان گفت که اولی است
بجهت آنکه حقوقات دیگر هست از حق الناس که اینها هم دور نیست که لازم باشد مانند آنکه
بد گوید مدح دین فلان را در ایجال الطاعت و لازم نیست بجهت آنکه نهی از معروف نموده یا
بگوید بیا و کاسه آب بمن بده و نتواند جمع نمود ما بین دادن دین و دادن کاسه حق ناس شاید
لازم باشد بهر حال این مسئله فقهی است اینجا موضع بیان آن نیست و محل آن در کتب فقهاست
سیم آنکه میتوانند اولیاء الله ببینند رحمت و لعنت را و دور نیست که آثار ایشان بتوانند
یافت اما آنکه خود او را ببینند و ملائکه او بخصوص کسی که عاصی و عاق پدر باشد پس او
مشکل است ولیکن چون که در حیز امکانست انکار او نمیتوان کرد چهارم میشود تصفیه باطن
بماند باصد و بعضی از معاصی چنانکه در این پسر صغار و عصیان و این هم دور نیست بجهت
آنکه خدا بجهت معصیتی تمام احسان را از آدمی لازم نیست سلب کند و در بعضی از اخبار
مانند حدیث سابق که غیر متدین بدین اسلام عقوبات را کفتر با وجود عصیان کفر و چه عصیانی
است که از کفر بالاتر باشد بجز اجابت اهل مروت در شفاعت و اجابت ایشان در عرض حاجت
بسیار امر نیست مرغوب بهر حال در این حکایت شواهد چند هست که از برای واعظ بسیار کار آید
و عمده آنها استبعاد نیست که میشود از اکثر ناس که چگونه پادشاهی با علو منصب ریاضت و اخفا
از امور جزئیه ساخته و صفاء باطن و طهارت ساخت جمع میشود و حقیقه در امثال این زمان بسیار
مستبعد است مگر آنکه پادشاه بر نهج شرعی باشد نه بر وجه قهر و غلبه چنانکه سلاطین این زمان

ام

امر ایشان باین ثبت است والحال اکسایر ادیده اند ثقات که بعضی از معیبات را خبر داده ابدا مانند
بر وجه تصفیه باطن بوده بلکه بر وجه استعلام حقیقه حال از روی علم رمل و علم مو روئی از دانیال و کو
چنان بعضی از اهل فال از زمان نقل میکنند که در خارج خانه اسم شخصی را که بان کار داشت و اراده
لقاء او را داشت در اندکی بوده و او را بان اسم صدا زد ولکن حقیر خود هم ندیدم و از او صفای وجهها
این زمان این اثار را عجب میدانم امید که خدا توفیق همگی دهد تا از همه شبهات ادمی رهائی یابد
تا این علم معیبات از برای ان حاصل کرده بجهد والهم **باب هشتم** در دعاهائی که کرده اند
در وقت اجابت شده است و این باب مشتمل است بر چند حکایت **حکایت اول** نقل است که
شیخ ابو عبدالله کنانی مردی بوده است از بزرگان راه دین و مردان راه یقین روزی در محراب
ایستاده بود مردی ابر دوش افکنده و بنماز ایستاد طراری از در مسجد در آمد و ردا از دوش شیخ بربایید
و ببازار رفت و بدلال داد که بفروشد چون بدلال داد دستش خشک شده و در از بماند بقدرت
خدا تعالی مردمان گفتند برو و این البادیان بسیار و عذر از او بخواه و شفاعت کن تا ترا دعا کند
نظم اولیا را هست اندر دست از اله تیر رفته باز گردانند ز راه که مردی بزرگست و مستجاب الدعوه
است جز دعای وی درمان او نیست مرد طرار آن ردا برگرفت باز شیخ هنوز در نماز بود او در پای
در گردن او افکند و در گوشه مسجد بنشست چون شیخ از نماز فارغ شد مرد طرار پیش شیخ آمد و در پای
شیخ افتاد و گفت از برای خدا یا شیخ **نظم** جون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان بد
در مردم ببخش بد کردم مرا بحل کن شیخ گفت هان چه کردی بجای من طرار گفت ردای ترا بر داشتم
و ببازار رفتم که بفروشم و بضرورت خود صرف کنم چون بدلال دادم دستم خشک شد باز آوردم
و بدوش تو افکندم شیخ گفت بعزت آن خدای که بغیر از او خدائی نیست که مرا از برد من خبر دار شدم

دندان او بیفتاد پیش شیخ دست بینا زید رکابی بینا ز برداشت و سر خود عوض کرد و گفت بار خدایا این مرد
ردای مرا برد و باز داد تو نیز آنچه برده باز ده همچنین روز بر دعا بود که دست او درست شد و توبه کرد به دست
شیخ نظم آینه است خاطر درویش ۞ تا درست است باصفا کراست ۞ چون شکستیش هر چند مر
مپاش که از او ذره ذره بیشتر است جامع مختصر گوید دو کار از این شیخ صادر شده که بسیار عجیب است
علاوه بر استجابت دعا و تغیر یکی آنکه بمحض برداشتن ردا و خواهش فروتنی او نمودن دست او خشک
شد و حال آنکه بسیاری از اموال امام حسن را بردند و دست ایشان معجل خشک نشد یا آنکه
بعضی از ائمه را بلکه پیغمبر را هم در بعضی اوقات آزارها رسانیدند و دست ایشان خشک نشد
و در باب این شیخ بکرامتش خشک شده بسیار عجب است با وجود آنکه از تتبع اخبار ظاهر میشود است که
اینست که غالب اوقات هرگاه کسی خواستی ردای پیغمبر را کند دست او خشک شده اگر عقوبت
معجل کنار شده و از برای باقی ائمه را این نوع عقوبت برای اذیت رسانندگان ایشان نشده
مگر نادراً و دیگر در خضوع نماز بوضعی بوده که گذاشتن ردا و برداشتن آن از اینا فتر با وجود آنکه
این خضوع در مثل امام تمام یافت میشود و در امثال غیر بسیار عجب است و در باب جناب امیر
بیرون کردن چراغ پیکان از پای مبارکش در حین نماز این را ذکر نموده اند که حضرت فرمود که
من نیافتم که بیرون آوردند وقتی که فارغ شد از نماز دید روی سجاده او مملو از خون است
از وقت پرسید از اخبار کردند که امر چنین است و حال آنکه این کرامت صد هزار بار از این حکایت
بالاتر است بهر حال بر فرض وقوع مراتب مرقومه از این شیخ نماز گذارنده بسیار مردی خوبی بوده است
اما صحت آن بر من الحال ثابت نیست و حکایتی است که احتمال صدق و کذب دارد بهر دو از الزام جرم
با احدها را نمی کنم حکایت دویم نقلست که زنی بوده است مونس نام در زمان شیخ حبیب عجمی و وی

غلام

غلام او بگریخت بعد از طلب بسیار و انتظار بیشمار که شاید پشیمان شود و باز آید بیامد بخدمت شیخ
آمد و گفت عورت ضعیفم و حقیر و غلامی داشتم که مرا خدمت کردی اکنون مدتیست که گریخته است
و من عاجز مانده‌ام التماس دارم که دعا کنی که خدا وی را باز رساند شیخ حبیب گفت هیچ سیم
همراه داری آن زن دو درم سیم همراه داشت بیرون آورد و پیش شیخ بنهاد شیخ برداشت و بر کف
دست گرفت و بزبان چیزی بخواند و درود تسبیحی را پیش خود خواند و آن سیم را بان داد و بنشست
آن زن در پیش شیخ حبیب نشسته بود که غلام از در درآمد و لختی گوشت در دست گرفته رسیدند
از وی از کجا می آیی گفت بفارس بودم و خدمت خواجه میکردم این ساعت مرا سیم دادند که برو
ببازار و گوشت بخر چون گوشت خریدم و بدست گرفتم در حال تند بادی درآمد و مرا در ربود
داد و تا در مسجد بر زمین نهاد حساب کردند تا آنجا که غلام نشان میداد یکماه راه بود نظم
تا بادیه و در بیابان نزنی ۞ از هیچ طرف راه بدرمان نزنی ۞ تا بر سر نفس خویش گامی نزنی
رائی ز نسیم وصل جانان نزنی ۞ جامع مختصر گوید شبیه باین نقل است که بادجو ضعیفه در زمان
حضرت داود بوده و باد و بار ضعاف از او عوض داده او راضی نشده باعانت حضرت سلیمان
تا آنکه سؤال کند از آنحضرت از سبب و سبب آن بوده که مکاری تاجری در بیابان بجهت ضرورت
جو برای چهارپایان نذر نموده بود که هر که جوی بدهد ثلث مال من از آن باشد خدا خواست که این
وجه را باین ضعیفه برساند لهذا امر نمود باد را که از ظرفی که بر سر او بود جو را برداشت و در آن بیابان
بان تاجر رسانید الحال ثلث مال او از آن اوست و امثال اینها از کار خدا عجب نیست حکایت سیم
نقلست که یکی از پیران راه و مقربان درگاه عبد الوحید نام گفت وقتی در بصره خشک سالی پدید آمد
و در آسمان بر زمینی نمی بارید و دود راه و دخان بر سر مردم افتاد از غایت تشنگی و بیچارگی مبتلا

بیرون شدند و دعا کردند و باران خواستند اجابت نشد روز دویم بیرون رفتند و دعای بسیار و
زاری بیشمار کردند هیچ فایده نداشت روز سیم نیز سر برهنه کردند و روی بر خاک مالیدند و در
لباسهای کهنه رفتند و تضرع نمودند و دعاهای بیحد کردند مستجاب نشد و باران نیامد همه ناامید
گشتند و غمگین روی بشهر نهادند مردی از میان ایشان بگوشه رفت من نیز براثر وی برفتم آن
جوان سر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا بحرمت این چشم که در سر من است که باران بفرست و
خلق را نومید مکن و حاجت ما را روا کن هنوز تمام نکرده بود که ابری پیدا شد و رعد غریدن
در گرفت و جستن گرفت باران بیامد مردمان شادمان و گریان شدند و من در عقب وی برفتم
و خانه وی را نشان کردم و بمنزل خود رفتم و روز دیگر برخاستم و بخانه وی رفتم وی را بدیدم و گفتم
ای جوان در حق من دعا کن او در حال دعا کرد و بعد از آن گفتم رحمک الله یا شیخ هر چند مردمان
بطلب باران بیرون رفتند هیچ باران نمی بارید و چون که تو طلب کردی و سر خود را شفیع آوردی فی
الحال باران بیارید از برای خدا بمن بگو که در سر تو چیست گفت در سر من دو چشم است که بآن
چشمها بایزید بسطامی را دیده ام گفت ای نادان کسی را که همسایه هم چه بایزید باشد و وی را
دیده باشد از من ضعیف دعا خواهد تو سایه او را دیده و سر خرابی او را مشاهده نموده لاجرم بی
جزی نظم هم ولی را ولی تواند دید مصطفی را علی تواند دید یکزمان از سر اخلاص بگو نام خدا
که یقین ذکر خدا راحت باشد جامع مختصر گوید که الحق خوب حکایتی عبد الوحید برای بایزید
ساخته که وحید است در خوبی ای منصف انصاف بده که بایزید را دیدن بهتر است یا پیغمبران
و ائمه را دیدن هر که ایشان را دیده البته بطریق اولی باید دعای او رد نشود و هم باید مستجاب الدعوة
شوند با وجود آنکه ما شنیده ایم بمحض آنکه دو چشمان و یکی از حضرات ببینند و خدا را بدو چشم

خود

خود قسم دهد خدا الله تعالی دعا را مستجاب کند پس چگونه بدیدن دو چشم بایزید باید آدمی مستجاب
الدعوة شود و دیگر باید مشاهد عظام ائمه علیهم السلام و مصحف و بیت الله الحرام و امثال اینها هم بسر آن
دو چشم او باشد که سری که در آن دو چشمی باشد که بایزید را دیده خدا را بآن قسم دادن دعا را مستجاب
میکند اما سری را که در آن دو چشمی باشد که یکی از آن مشاهد را دیده یا امثال اینها را خدا را بآن
قسم دهی مستجاب نشود زهی شرافت چشمی که او را دیده بر چشمی که یکی از اینها دیده ای عزیز من خدا بحق
پیغمبران و ائمه و قرآن و باقی کتب و مصحف قسم میدهند دعا مستجاب نمیشود بجهتی از جهات چگونه
مستجاب میشود سری با چشمی که از آن بدر را دیده خود بده انصاف ای برادر من حق مطلب از کدامین
از سخن خدا هدایت کند آدم دروغگو را انجم کذب از این حکایت میتوان فهمید که مریدین چه مردم بیکار
بوده اند و چه حکایتها اختراع کرده اند خدا همگی را توفیق دهد در طاعت خود و اجتناب از
معصیت بحمد خود این عبد الوحید عجب ضرب کمی زده بر همسایه بسطامی که تو آن را دیده چرا از من
التماس دعا میکنی اگر ضرب بهتر میخواست بزند میتوانست باو بگوید تو هم مثل منی باید خدا را
قسم دهی بآن سری که در چشمهای خود در آنست که چنان کن و احتیاجی نبود که من از برای تو دعا کنم
و محتمل است و اگر چه دور است بقرینه سیر که مراد از دو چشمان دو چشمان باطن باشد نه ظاهری
و از این جهت این بحث را نکرده باشد و صاحب کتاب هم تعریف عبد الوحید کرده که بلی الشخص بوده
که توانسته که چنین کسی را بنظر باطن نظر کند و لیکن همسایه او قابل نبوده ندیده بهر حال اگر امر
این چنین باشد که لفظ چشم محول بر چشم باطن باشد پس این عبد الوحید انبیاء و اولیا را بقدر
او هم نیافته بچشم باطن و الا احتیاجی نبوده که بگوید استجابت دعای من بجهت دیدن سر بسطامی است
بلکه بجهت آنکه معرفت بحال پیغمبر و ائمه دارم کافی بود بهر حال راوی غلو کرده در امر بسطامی پنج تن را شش

تن نمود و چهارده معصوم را باز ده بلکه مرتبه او را از ایشان بالاتر گرفته که بمحض قسم دادن مجری که
ادراک سر او را نموده دعا مستجاب شده اما هرگاه هزار مرتبه کسی قسم دهد خدا را بسری که باطن
معصوم را بچشم باطن ادراک نموده دعای او رد شود یا دفع نشود پس خوش گفته بسطامی که لیس تمام
است حکایت چهارم نقلست که وقتی سلطان یعقوب بن لیث بیمار شد و بیماری بر وی سخت شد
هر طبیبان از علاج وی عاجز ماندند و گفتند هر چه دانستیم بکردیم و هیچ سود نکرد الا دعای اولیا
در ساعت کس فرستادند و شیخ سهل بن عبدالله را بخواندند چون شیخ در آمد یعقوب را دید
بخروشید و مردمان گفتند دعائی در حق وی کن شیخ دست برداشت و گفت بار خدایا ذل بندگی و
بی نمودی اکنون عز بزرگواری خود با و بنمای چون دعا کرد در دم خدای تعالی وی را شفا داد و از آن
در راحت یافت یعقوب بن لیث فرمود تا مال بسیار در پیش شیخ سهل نهادند شیخ بدان
ننگریست و گفت ای امیر این دولت که ما یافته‌ایم ترک دنیا و مال دنیا کرده‌ایم تا عزیز شده‌ایم اگر
ما را بدنیا میل بودی چنانکه شما راست هرگز دعای ما اجابت نشدی و حق تعالی حاجت ما
قبول نکردی یعقوب بن لیث امیر شهر بود بفرمود تا عماری بیاوردند و شیخ سهل را بدان
نشاندند و بکجاوه جمعی بزرگتر دانند بیان مردی با شیخ سهل متابعت می‌شد گفت ای شیخ آن مال
که امیر بتو امید داری و بایست گرفتی و بدرویشان بصدقه دادن شیخ گفت ای مرد در پیش
بنگر بنگریست هر چند که چشم او کار میکرد همه بیابان زر سرخ بود و متعجب بماند پس شیخ گفت
کسی را که در خزانه خداوند چندین مال باشد او را بمال یعقوب چه حاجت باشد نظم
تا نیفشانی در این ره داس از خلق جهان ۵ از جهان جان نیابی فیض الله در جهان ۵ گر بری به
سد یاجوج هوا یک دم قدم ۵ از نسیم صبح واصل در قدم یابی نشان ۵ جامع مختصر گوید که امثال این

اخبار

اخبار از ائمه ابرار علیهم السلام بسیار است احتیاجی نیست تمسک بدلیل اینها بجهت عدم وقعت این
شیوخ در نزد ما بلکه از برای عوام در مقام وعظ و اتعاظ شاید بی دخل نباشد در تاثیر و تا نز
حکایت پنجم روایتست که رضیه نام دختر ابوعلاء ترمدی گفت وقتی در کشتی نشسته بودم
باد مخالف برخاست و دریا موج زدن گرفت و کشتی شکسته شد و من و زنی در تخته بماندیم
آن زن تشنه شد در سه ساعت صبر کرد تشنگی بر وی غالب شد مرا گفت والله که کار من بجان
رسید از تشنگی دست بدعا برداشتم و بنالیدم و گفتم ای فریادرس این دردمند را
آب ده چون این بگفتم آواز سلسله شنیدم از هوا بنگریستم کوزه دیدم پر از آب سرد و سلسله
زرین در او بسته بر دهان آن زن آب ... و کوزه سوی آسمان باز رفت نگاه کردم
مردی را دیدم در هوا معلق نشسته و آن سلسله در دست گرفته گفتم ای جوانمرد تو کیستی که خدای تعالی
این درجه داده است و بچه چیز باین درجه رسیده گفت من احمد یاقوتی‌ام رضای خدا را
برضای خود مقدم داشتم در جمیع مهمات تا مرا در هوا بداشت و شک نیست که هر که هوای خود را
بگذارد خدای تعالی او را در هوا بگذارد نظم چند بر قوت شال مار بیت نالی منال ۵ تا کی از
هر ملال رشتن تن بغم دادن روان ۵ روح را از صفا از بی صفایان تو مجوی ۵ بین نثار معانت
نظر بویان مدان ۵ ناله را همدم کن و سایه را همسایه گیر ۵ جام غم بر روی ایشان نوش کن
در نهان ۵ یک زمان از روی اخلاص و صفا ذکری بکن ۵ عمر گرچه ... مو بس جانت ملال
جامع مختصر گوید خوب مردی بوده این ضعیفه در وقع درستی ساختن این وضع حکایات را
ذکر نمودن چه حاصل و چه ثمره خدا نمیتوانست سلسله را بید قدرت خود نگاه دارد یا آنکه
ملائکه را موکل کند می باید از راه جزای یاقوتی او را معطل نموده در بین هوا و خانم رضیه نیز

رضیه کردانقدر اعتقاد در عمل خدا کم دارم به حال این ضعیف لنگ در هوا خواسته این مرد را مدد کند
ما بوضع لنگ در هوا مدد نموده **حکایت ششم** نقل است از ابو اسحق سبیعی از شیخ حربن حبان
وان خوب مردی بوده است از شهر خویش بجای خواست رفتن کرد کفت دران وادی راه کم کردم در میان
کوهها و وادیها افتادم چند شبانه روز میرفتم که هیچ کوه بسحر نیفتادم تا باخر کوهی پیش امد بسیار
بلند چنانکه بر بالای کوه نمیتوانستم رفتن از چپ و راست از هیچ جا کذر نبود کفتم بار خدایا این بنده
ضعیف را بخدمت خود خواندی وان برای رضای تو است ایشان را اجابت نکردم خداوندا اکر این
راست است که میکویم بخداوندی و رحیمی تو که مرا راهی ده و این کوه را مسخر من کردانی که تو بر همه قادری
چون این دعا بکردم در حال کوه بدو نیمه شد و راهی پدید امد که من از ان بیرون امدم روی
باپس کردم کوه را دیدم هم چنان که اول پیوسته بود **نظم** انکس که از ان نور صفا اید کوه
دانه دکند و راه خدا اید کوه ه اسلام شده فسوس این مستی دیو ه مردی که از ان بوی وفا اید کوه ه
مردان جهان خون جکرها خورده اند ه تا کوی ز میدان سعادت برده اند ه جامع مختصر کوید
که اجزاء عبارت مناجات این مرد را با خدا عز مرتبط بیکدیکر میدانم وظاهرا سقطی در این
کلام شده وظاهرا جمعی از سائل چیزی خواهش نموده اند که مرضی جناب قدس الهی بوده
وان برای خدا ترک ان نموده فالحال میخواهد براستی خود نجات یابد از مهلکه مانند انکه سه نفر
بوده اند در بنی اسرائیل و بغاری در رفته اند و از اتفاقا بر در مغاره سنگی از بالای کوه افتاده
که در انرا مسدود نموده و هر کدامی بسبب کل صدقه از انجاحات یافته اند بجهت انکه بدعای
هر کدامی ثلث ان سنگ دور شده از در ان مغاره و حقیقت این نقل بجز احتمال الصدق و الکذب
باقی است واز اولیاء الله و بندکان مضطرین خدا این نوع استجابت دعوات بعید نیست

حکایت

حکایت هفتم نقلست که وقتی در شهر بغداد باران نمی امد مردمان بیرون امدند از مردان
زنان و بزرک و کوچک دعا کردند و باران خواستند در ساعت ابر برامد و عالم تاریک شد رعد
و برق برخواست مردمان شادی کنان برکشتند و در ساعت بادی برامد و ان ابر را پراکنده
کرد چنانکه اثر ان ابر هیچ نماند مردمان نومید و دلتنک شدند پیری قانعی نام در شهر می امد
کذرش به بیمارستان افتاد کفت جوانی را دیدم بندی بر پا نهاده و سر در پیش افکنده وکر
اندوه شده کفت فرا رفتم و سلام کردم سر برآورد و جواب سلام باز داد و کفت یا ابو الحسن
از کجا می ایی بباران خواستن بودی کفتم بلی کفت دعا کردی کفتم اری کفت لاجرم ابر فرستاد
به باران نیر کفت با خود اندیشیدم که این مرد بزرکی خواهد بودن کفتم ای خواجه چه باشد که
دعا کنی در حق این خلق که بسی در مانده اند و بیچاره شده اند مکر خدا تعالی باران فرستد
چون این بکفتم روی سوی اسمان کرد و لب بجنبانید و کفت ای پیر برخیز و برو تا تر نشوی
که اینک باران امد پس برخواستم و از بیمارستان بیرون امدم چندان ببارید که اب روان
شد **نظم** کر تو از حال خود خبر یابی ه خدمت مرد بایدت کردن ه کر تو خواهی که یک نظر یابی
هر جوانی که با خبر باشد ه قول او را یقین اثر یابی ه دل منه بر جهان بی بنیاد ه چون جهان خانه
دو در یابی ه جامع مختصر کوید که اشخاص مجهول الاسم که مقرب درکاه اله بوده اند و دعا باران
نموده اند و مستجاب شده بسیار است این موضع ذکر انها نیست و کافی است برای استجابت دعای
جناب پیغمبر ص که اهل مدینه خواهش نمودند دعا نمود تا وادیها پر از اب شدند و خانها مشرف
با نهدام کردیدند تا انکه ایشان بجزع امدند انحضرت فرمودند اللهم حوالینا لا علینا بار خدایا
اطراف مدینه بباران برما و باران از اهل مدینه قطع شد و بر اطراف می بارید و هم چنین اهل

طوس خواهش باران نمودند از جناب امام رضا و چنان باران برایشان بارید بدعای آنحضرت
که غرق بودند هنیئاً لابن رسول الله صلعم که باران برای پسر رسول صلی الله علیه معجزه و بعضی منافقان
رد باران نمودند برای خود بمعجزه آنحضرت رسیدند و نقل ایشان در کتب مناقب ایشان بتفصیل
مذکور است **حکایت هشتم** نقل است که دزدی در خانه مردی رفت مردمان او را بگرفتند
و نزد سلطان بردند بفرمود تا او را بردار کردند و بسنگسارش بکشتند پس معروف کرخی بر
وی بگذشت وی را بردار بسته دید و بان حال کشته بروی رحمش آمد شیخ معروف سر بر آسمان کرد
و گفت بار خدایا هر چه کرده مکافات او باو رسید بجلالت و رحیمی خود که بروی رحمت کن
و در آخرت او را عزیز گردان در ساعت دعای شیخ اجابت شد آنشب از میان آسمان و زمین بانگی
برآمد که هر کس باین کشته نماز گذارد خدای تعالی او را بیامرزد خلق گرد آمدند و او را از درخت
فرو گرفتند و بشستند و کفن کردند چندان خلق بر جنازه وی گرد آمدند که آن روز تا نماز
دیگر او را دفن کردند هم در آنشب یکی از بزرگان او را بخواب دید که قیامت برخاسته او آمد آن
جمله که بر جنازه او نماز کرده بودند هم در قفای وی می آمدند آن بزرگ که او را بخواب دید گفت ای
جوانمرد تو آن نیستی که دزدی کردی گفت بلی گفتم این عزت و منزلت از چه یافتی مگر مظلوم
بودی و بناحق ترا کشتند آن سلطان که مرا کشت خدای تعالی او را بیامرزید و هر که بر
جنازه من نماز کرد او را نیز بیامرزید از برکت دعای شیخ معروف کرخی **نظم** مرهمی از درد و رنج
نارسیده کی بیفتد بر تو مردی اگندر جهد کن تا خدمت مردی کنی خویشتن را صاحب
دردی کنی مس قلب تو شود هم چونکه زر گر شوی منظور یک صاحب نظر نار خندان
نار اخندان کند صحبت مردانت از مردان کند تا نیفتد بر تو مردی را نظر از وجود خویش

کی یابد

کی یابد خبر جامع مختصر گوید که عجب حکایتی است و مریدان معروف نوبت عاشقی باو نموده اند و خواب را
اعتباری نیست و امرزش سلطان که او را بقتل رسانید با عدم استحقاق او قتل را از عدل ایزد کرست
و اگر چه از رحمت خدا بعید نیست و باید دزد را مقطوع الید ساخت در اول مرتبه و ظاهر چنانست که
دزد اول مرتبه بوده نه دزد مفسد فی الارض مگر ره دزدی کن **حکایت نهم** نقلست که شیخ ابو سعید
محمد گفت چندین سال شیخ حاتم اصم را شاگردی کردم هرگز ندیدم که او در خشم شود مگر یکبار رو داد
چنان بود وقتی ببازار آمد یکی را دید در شاگرد او را گرفته بود میگفت قماش من بستدی
و بهای وی بمن نمیدهی حاتم چون این بشنید گفت سازگاری کن ای جوان و بگذارش تا خدای تعالی
وی را چیزی دهد تا حق ترا ادا کند مرد گفت نمیدانم که تو چه میگوئی من زر خود میخواهم هر چند
شیخ حاتم شفاعت کرد هیچ قبول نکرد شیخ حاتم در خشم شد و ردا از گردن خود بیرون کرد و
بر زمین زد و گفت ای جوان ردا را بگیر من نگاه کردم زر بود و شیخ حاتم
گفت خود برگیر و آن مقدار برگیر که ترا ضرورت باشد و اگر زیاده برگیری خدای تعالی دست
ترا خشک گرداند مرد دست از شاگرد شیخ حاتم برداشت و زر برچیدن گرفت تا مقدار عرض
خود برگرفت هر چند خواست تا زیاده برگیرد نتوانست از حرصی که داشت در افتاد و زر
چند برگرفت بفرمان خدای تعالی دستش خشک شد مرد دانست که آن از دعای شیخ حاتم است
برخاست و در پای حاتم افتاد و گفت توبه کردم که دیگر اینچنین نکنم عذرش قبول کرد بعد از آن
حاتم دعا کرد خدای تعالی اجابت کرد دست او که خشک شده بود درست گشت بفرمان
خدای تعالی **نظم** ای بد بنای سر و پا آمده باد در کف خاک پیما آمده گر همه عالم شود تدبیرت
محو اهی یافت جز بادی بدست جامع مختصر گوید که این نقل اگر وقوعی داشته حاتم مذکور

ورزید روزکار و مخلص بوده در کار بوده ولیکن سه امر نقل را که خوب ملاحظه مینماید زیاده بر آن
لستراید یکی انکه هرکز غضب نکرده مکر برانوقت و یکی طلاق ندادن روزه بعضی ودیکر
زیاده بر داشتن از ضرورت وخشک شدن دست او ودیکر دعا کردن او وصحیح شدن دست
فرستنده تا انس و زیاده از ضرورت دو معنی دارد یکی انکه زیاده از طلب برندارد ودیکر
انکه زیاده از قدر حاجت خود در مصارف و ثانیا از عبارت ظاهر است حکایت هم نقلست که

تمره نشدن دادن

در ایام ماضی خواجه مسعود نام با مال بسیار مدتی روزکار بجمعیت وحضور بسر می برد واورا
فرزندی نبود از این واسطه بغایت غمکین بود روزی بموی خود نظر کرد یک موی سفید یافت
بغایت دلتنک شد که ایام جوانی کذشت وترا فرزندی نیست که بعد از تو اموال واملاک ترا
متصرف شود کریه براو غالب شد بسی بکریست وشکسته خاطر بروی بمجاب خانه کرد در را از خود
امد کرد این روزکار هود ای پیغمبر در میان ما است وجبرئیل امین براو نازل میشود از
خدا تعالی او پیغام می اورد به برویم واز او استدعا نمائیم که از خدا تعالی جهت من فرزندی طلب
کند نزد هود ای پیغمبر امد وشرح حال خود کفت والتماس نمود که از خدا تعالی فرزندی طلب
نماید هود ای پیغمبر چون تضرع وزاری وپریشانی او بدید دست نیاز بدرکاه بی نیاز
برداشت وکفت بار خدایا بر ضمیر خلایق واقفی این مرد از تو فرزند میطلبد اکر از لطف
عمیم بنده نومید نشد اکر این دردمند را نیز از کرم خود امیدوار کنی دور نیست در ساعت
جبرئیل از رب جلیل پیغام اورد وکفت ای هود ای پیغمبر این مرد را بکو که ترا فرزندی کرامت
کردیم اما پسر تو در شب دامادی وفات خواهد یافت هود ای پیغمبر این بشارت باو رسانید
او زمانی باندیشه فرو رفت وکفت شاید مرا همین باشد تا شب دامادی حالیا بنقد باو لی

خوش

خوش دارم خداوند کریم است شاید در انشب سببی سازد که موجب زیاده عمر او باشد
کفت ای هود ای پیغمبر قبول کردم هود در حق او دعا کفت خواجه برخواست وبشادی وخرمی
تمام بمنزل امد وزن خود را ازین قضیه خبر داد و با او صحبت کرد نطفه از صلب مرد برحم زن
افتاد بعد از نه ماه پسری بوجود امد در غایت شکل ونهایت جمال وبسلامتی حال او شکر کفتند
وصدقات بسیار بمستحقان دادند واورا بغایت میمونند تا سال او بهفت رسید بمکتبش
دادند تا از کلام الهی وعلم نامتناهی بهره مند شد وادب اهل اسلام وسیرت مسلمانی
بیاموخت تا پس ببلوغ رسید روزی از بنی اعمام او که در سال قرین او بوده زنی بخواست
واورا نیز تقاضای رفقا پیدا شد پیش مادر امد وکفت ای مادر پسر عموی من کدخدا
شده است مرا نیز کدخدا ساز اهی از جان مادر برامد وکفت قضا نزدیک شده است کفت
جان مادر تو جوانی هستی با حسن وملاحت وسیرت وصورت از جهت تو زنی طلب کنیم که
مقابل تو شود یکسال براین کذشت پیش پدر امد وکفت ای پدر پسر عموی من زنی خواسته
واو را پسرکی شده است و هر روز او را می اورد در میدان محله در اغوش میکیرد و باو
مشغولی دارد ومن از این واسطه دلتنک وحزینم ان برای من نیز زنی بخواه پدر شکسته خاطر
شد وباخود کفت وعده الهی نزدیک شد با پسر کفت ای جان پسر زنان دلاله را بکویم که جهت
تو دختری مناسب پیدا کنند تا مدت دو سال او را دم الوقت دادند جوان را نفس طالب
شهوت غالب شد ودم الوقت مادر وپدر را معلوم نمود واما سبب ونمیدانست پیش عموی
خود امد واحوال را باوی بکفت که مادر وپدر من در سر کار زن خواستن من تکاهل مینمایند
اکنون شما هم بجای پدر رسید بلکه عزیز تر چنان التماس دارم که مرا بفرزندی قبول نمائی ودختر خود

بنی عمی و برادر ظل حمایت خود در آورد که پیغمبر فرموده است که هر که با صله رحم پیوندی نکند و از
او قطع کند خدای تعالی از او بیزار شود عمر گفت جان پدر اگر برادر دختر باشند همه را بتو دهم که
تو پیش من از جان عزیزی پس گفت چون بزرگی کردی و مرا بخدمت کاری قبول کردی توقع
دارم که مادر و پدر مرا خبر نسازی چرا که ایشان در این وادی تغافل تمام دارند هر اخراجات که
ضرورت خود بخدمت میرسانم پس رفت و ما یحتاج را بیاورد و در خلوت مجلس کردند
و نکاح نمودند عمر با وی گفت اگر برادر را خبر نکردانیم موجب رنجش و کدورت عظیم خواهد
بودن کس فرستاد و مادر و پدر او را حاضر آوردند و شرح حال با ایشان بگفت چون
ایشان دیدند که مهم بهم رسیده است هر دو گریان شدند بعد از آن برخواستند و یراق کلی
کردند و اساس عروسی مرتب کردند و در خانه دیگر اسباب زینت و باغ از تمام عروس را
بیاوردند در حجره پس بر حجله نشاندند خویش و بیگانه بشادی و خرمی مشغول شدند
و ایشان با دیده گریان و ضعیف و پریشان بسر میبردند و چون مجلس با خر طعامهای الوان
کشیدند و بجهته پسر خوانی آراسته بیاوردند چون پسر خواست لقمه در دهان نهد سائلی
سؤال کرد که چه داری در راه رضای خدا پس خوان با طعام برداشت و بسائل داد گفت خداوندا
عمر این جوان را صد سال گردان تیر دعایش هدف اجابت رسید چرا که گفته اند هر دعائیکه با خلاص
است نزد حق تعالی مستجاب خواهد بود یمحو الله ما یشاء و یثبت خدای تعالی عمر او را در لوح محفوظ
صد سال گردانید چون مردم متفرق شدند عروس را بداماد سپردند مادر و پدر را انتظار
او میکشیدند شب بر ایشان بسالی گذشت در گریه و ناله چون صبح روشن شد پدر گفت ای
زن تو خیز و احوال پسر معلوم کن زن در پس در آمد و گوش بود نهاد و دید که عروس و پسر آرام

سخن میگویند بغایت شادمان شده بشارت بشوهر رسانیدند شوهر نیز خوشحال شد گفتند
فردا شب خواهد بودن بصد تمنا آن روز را بسر بردند و شب نیز با غم بسیار بسر میبردند و
انتظار میکشیدند چون صباح شد زن باز رفت دید حکایت میکنند خبر پیش شوهر او برد
شوهر شاد شد القصه تا چهل روز در این رهگذر اندیشه بودند روز چهلم خواجه پیش یهودا
آمد و گفت یا پیغمبر خدا یاد داری که در فلان تاریخ از برای من از خدا فرزندی درخواست کردی
و گفتی در شب دامادی خواهد مرد اکنون چهل روز است که او را داماد کرده ایم و حال آنکه زنده است
یهودا گفت صبر کن تا جبرئیل بیاید و خبر آورد چرا که وعده خدا خلاف نخواهد بود در ساعت جبرئیل
آمد و گفت یا یهودا خدایت سلام میرساند و میگوید که ما قلم قضا چنین جاری کرده بودیم
و مار افعی را مقرر کرده بودیم که او را در شب عروسی بکشد در آن شب اهل او التماس طعام کرد
داماد طعام بدو داده درویش در حق او دعا گفت ما دعای او را قبول کردیم و عمر او را صد سال
گردانیدیم و قفل بر دهن مار نهادیم که او را نتواند گزید و هنوز آن مار در میان رختخواب است که
شب کرده بودند برو و او را باز کن و بخاص و عام بنما تا بدانند که هر که در راه خدا چیزی بسائل
دهد ما او را ضایع نخواهیم گذاشت و دعای او را مستجاب کرد یهودا برخواست و بخانه خواجه
آمد و جمعی خلائق جمع شدند و یهودا آن جامه خواب را طلب نمود آن مار را دید که قفلی از آن
بر دهن او نهاده بودند متحیر شدند و خواجه سر بسجده نهاد و شکر بجای آورد و تصدق بسیار
نمود ای برادر تو نیز در راه حق هر چه داری صرف کن تا رد بلا از تو شود جامع مختصر گوید که صدقه
رفع بلا میکند و عمر را زیاد میگرداند و بسا هست که سائل را از معاصی باز میدارد و باعث
هدایت سائل اگر غنی بخیل باشد میشود بلکه دیگران هم که دیدند رغبت میکنند و در پنهانی

غضب خدا را فرو مینشاند و مرویست که مردی در بنی اسرائیل در سه شب صدقه داد بهر کس که بر خورد
دزد و زانیه و بخیل و مردم در هر روز او را یقین مینمودند که صدقه بیجا داده در شب چهارم
خواب دید که کسی باو گفت که خدا میفرماید ما هر سه صدقه ترا قبول کردیم بجهت آنکه دزد را
از عمل دزدی باز داشت و بان صدقه گذران نمود و او هم دهنده صدقه شد و تنبیه شد و
بسا باشد که مانند این حکایت که بلائی مقدر شده و صدقه داده نشود آن بلا نازل شود و حقیر
کاتب این حروف میگوید در سالی که گرانی عظیم در کاشان پیدا شد حتی خروار بار بده اشرفی
رسید و در قریه ایران مادر زن هفت هشت نفر از عسرت میمردند در نصف شبی تا قریب بان
سائلی آمد در عقب سرا و گفت ای فلان از دست در رفتم و عیال من از دست رفت مرا اعانتی
نما گفتم کاشکی مثل این سر شب مدی الحال اهل بیت در خواب هستند علاجی نمیتوانستم بکنم در
لوتی که قدری نان بود از والده اطفال میترسیدم و در سه دفعه آن سائل کلام مکرر نمود و در ملالم
و در جیب من قدری پشم بود آن وقت در خاطرم نبود بالاخره او مایوس شده رفت و قتی
که رفت متذکر پشم شدم و چاره نمی توانستم کنم یک شب دو شب بعد خواب مرا برد و
طفلی داشتم که هر شب که گریه میکرد والده اش بیدار میکردم و آن طفل را آرام میداد در آن شب
خوابی احدی بر من و مادرش مسلط نمود وقت صبح که بیدار شدیم آن طفل از غایت گریستن مرده
بود به بینید صدقه را که با نهایت اشکال بود بجهت عمل نیامدن آن طفل از من رفت پس با سهولت
آن حال چگونه خواهد بود بهر حال بعد از نکردن صدقه تن و بلا را افسوس خوردن فائده نمی
بخشد علاج واقعه را پیش از وقوع باید کرد خدا همگی را توفیق دهد بر عمل کردن به برات و بجا
آوردن تصدقات **باب هشتم** در صدق اولیا و خبر دادن از دل یکدیگر و در آن چند

حکایت

حکایت است **حکایت اول** نقل است که حضرت خواجه کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی ص
فرمود که بترسید از فراست مؤمن که بنور خدا تعالی مینگرد است بدانید در این مرد که چگونه است
و در چه کار است و در چه راست از دوست رحمن و شاه مردان و داماد پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابیطالب ع که روزی در مسجد نشسته بود بمردمان را علم می آموخت مردی از
خانه قصد کرد که بمسجد رود و علم اموزد در راه مرد براه زنی پیش آمد در نهایت جمال و نهایت ابتذال
آن مرد در آن نگریست و بگذشت چون بمسجد رسید سلام کرد امیر المؤمنین ع سر بر بنا در مرد
و در روی آن مرد نگاه نکرد گفت چیست از چشمهای تو که اثر زنا می بینم چرا در راه که می آیی
چشم خود نگاه نمیداری و بنامحرم می نگری آن مرد ترسید و متحیر شد با خود اندیشید و گفت
سبحان الله امیر المؤمنین ع چه دانست که من در آن زن نگریستم کسی خبر داد باو یا وحی آمد امیر
المؤمنین ع فرمود که بنور ولایت دانستم جامع مختصر گوید که در آیه ان فی ذلک لآیات للمؤمنین
وارد شده که ائمه فرمودند مائیم متوسمان که بفراست می یابیم آنچه را که در ضمیر مردمان هست
و اخبار بسیار هست در خبر دادن ایشان از مغیبات خارجیه و ما فی الضمیر که در مناقب ایشان
و کتب صحیحه با نام و منحول است مانند خبر دادن امیر ع از بودن زوجه مردی که با زن خود دعوی
مینمود در علم مباشرت او با او و بآنکه این زن مادر است و آنکه زوجه را محرم نیست در استعلام
نموده در وقت خلوت باین جهت بوده و تفصیل را آنحضرت نقل نموده در مجلس که مرد و زن هم
آنحضرت را تصدیق نموده و مانند خبر دادن امام حسن ع اعرابی را که آمده بجهت کشتن جناب
پیغمبر ص را با خبر از او صادر شده در بین سفر او و اسلام آوردن او و مانند خبر دادن امام رضا ع
الشمعی را که خواهش داشت که سن حضرت را بپرسد آنحضرت ابتدا بیان نمود بدون سؤال او از جوابها

ایشان بعبیات از حد وحصر بیرونست این کتاب کنجایش بیان انها ندارد و در برابر نظر اینان
خدا عودی قرار داد که دنیا و ما فیها را در ان نمی بینند بلکه حضرت امیر علیه السلام فرموده من بطرق
اسمانها عالمترم باشم از طرق زمین وخبر دادن از جبرئیل در مسجد در مجمع حضار اهل کوفه مشهور
است و قول او سلونی قبل ان تفقدونی فما دون العرش از جمله اقوال معروفه است و سؤال
سعد وقاص از انحضرت وخبر دادن او که ولد او سك ولد انحضرت را شهید خواهد کرد واخر
چنان شد در کتب مذکور است وجزئیات را نقل نمودن از حیطه قدرت نزدیك بیرونست
پس اولی ترك انست با وجود اجماع اما بیبر این مطالب و انکه ایشان عالم اند بهر چیزی که خواهند
بیابند حکایت دویم شیخ جنید بغدادی گفت شبی ابلیس علیه اللعنه را در خواب دیدم بشکل
زنی که امد برهنه در بازار وعورت خود بدست گرفته گفتم ای ابلیس شرم نداری از این مردان که
برهنه می ای گفت یا شیخ این مردم را مردی نیست اینها از زنان هزار مرتبه کمترند منشب و روز
با ایشان بازی میکنم هم چنانکه کودکی گوئی در دست گیرد وبهر نوع که باشد کرداند اینها مردان خاص
ومطیعان فرمان منند پس اینها چگونه مردان باشند نظم هرکه او فرمان شیطان میبرد نیست
مرد او بلکه از زن کمتر است شیخ جنید گفت ای ملعون مردان چگونه اند وکدام باشند گفت
ایشانند که در مسجد شب و روز بعبادت خدا تعالی مشغولند و شب و روز در رنج ایشانم وتنم
از درد ایشان کاهید ودلم از خوف ایشان تاب گرفته است واز غم ایشان چون مخ میگداز م
شیخ جنید گفت از خواب در امدم ورفتم تا بدر مسجد شونیزیه در مسجد رفتم شمع در دست نگاه
کردم سه درویش را دیدم در مسجد نشسته و سر ها بر زانو نهاده یکی از ایشان سر برآورد و گفت
ای جنید گوش بان ملعون مکن که وی دروغ گفته است که نه مردانیم بلکه کمتر از زنانیم ای برادر

بزرگان

بزرگان دین و مردان راه یقین خود را مقصر دانسته اند تو بصد الودگی بر هنمائی مشغولی واز
کید او غافل شده نظم هرکه او فرمان شیطان میبرد بی شکی در قعر نیران میبرد جامع مختصر
گوید بعد از فرض وجوه خواب و بودن ان از رؤیای صادقه مرقومهای شیطان صحیح است وان
ملعون بهر صورتی که میخواهد میشود گاهی بصورت مرد ناصح مانند انکه چنان کرد در وقت اراده
کردن کفار قریش قتل پیغمبر را وگاهی بصورت پیر مردی میشود مانند انکه با قوم لوط کرد وگاهی
بصورت خر کرده مانند انکه با شیخ ثانی کرد وگاهی بیکی بصورت دیگر پس هر کسی را نزدیکی
که انسانست و ناصح بسیار وقت است که بصورت انسانست ومفسد مانند انکه با شیخ بوسینا
نمود وعابد هفتاد ساله را از ایمان بدر کرد وانچه کند در عالم همان کند همین بس است خدا
در قران میفرماید یَا بَنِیٓ اٰدَمَ لَا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطَانُ کَمَآ اَخْرَجَ اَبَوَیْکُمْ مِّنَ الْجَنَّةِ ای فرزندان
ادم شما را مفتون نکرداند شیطان هم چنانکه بیرون کرد پدر و مادر شما را از بهشت ودر
جائی دیگر میفرماید اِنَّمَا یُرِیْدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُّوْقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَآءَ فِی الْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ
عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ نیست وغیر این نیست که شیطان میخواهد عداوت بیندازد در میانه شما در
بازی شراب خوردن وقمار بازی وشما را از یاد خدا بیرون برد ودر جائی دیگر
میفرماید اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یَا بَنِیٓ اٰدَمَ اَنْ لَّا تَعْبُدُوا الشَّیْطَانَ اِنَّهٗ لَکُمْ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ ای بنی
ادم ایا عهد نکردم بسوی شما که ان عبادت مکنید که او از برای شما دشمنی است اشکارا
واز قبیل ایات در قران بسیار است وهمین بس است که خود را بزنا دادن ولواطه دادن
میل رد تا ترا از راه بیندازد ولب خود را در دم دبر تو میگذارد و نفخ میکند که تو شك
کنی در وضو و نماز را بشکنی وبعد از طلوع صبح در گوش تو میشاشد تا تو سنگین شوی

وازخواب دیر برخیزی و فریب میدهد که ادمی برخیزد تا در عبادت کسل کردد و برخواب کند

و دیر بنماز شب برخیزد و ابجه در عالم کند و کند بمعنی انکه او فریب دهنده است نه کننده و الا

باید دیکری مقرب بناشد بفعل ما نهی و مناهی و منکرات خدا را همه را از شر او نکاه دارد

حتی در خواب و مباشرت با زنان و در نشست و برخاست و در جمیع اوقات لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ

الَّا مَنْ رَحِمَ اللّٰهُ از دست او نمیتوان کریخت مکر انکه خدا کس را از شر او نکاه دارد نماید او را

اقرار بتقصیر و سؤال نمودن از خدا که ادمی را باین مرتبه بیرون برد پس مراد عیب هم دارد

شده همین سؤال شد ولا تخرجنا من حد التقصیر و بیرون مکن ما را از حد انکه ما خود را

مقصر دانیم در بندکی و عبادت و اکرچه بسیار در ان ساعی باشیم که ندانستن خود مقصر یعنی

بی معرفتی و عجب و ناخود و خدا ناشناسی است و مفسد عمل است خدا همه را نکاه دارد

از مبطلات عمل و قساوت دل و طول امل و امدن اجل با عدم استعداد برای ان بر وجه

اکمل و اعلی و اجل و شاید کفته اند درویشی که ما از زنان کمتریم از بابت هضم نفس و فروتنی

باشد نه بر وجه واقعیت و امثال این کلام در محاورات مذکور میشود **حکایت سیم**

نقل است که سلطان العارفین بایزید بسطامی را عادت چنان بود که پیوسته موذنی کرده و

بانک نماز و اقامت خود کفتی روزی نماز پیشین بانک نماز کفت چون نماز سنت بکذارد

برخاست تا اقامت کند نکاه کرد در میان صف مردی دید که نشسته از راه امده بود

اثار سفر در روی پیدا بود بایزید دران مرد نکاه کرد در میان صف مردی دید فراز رفت

و سخنی نرم در کوش او کفت ان جوان برخاست و از مسجد بیرون رفت بعد از زمانی باز امد

شیخ بر پای خواست و قامت بکفت و نماز بکذاردند چون مردمان پراکنده شدند یکی از

مریدان

مریدان شیخ پیش ان جوان شد و کفت ای جوان شیخ بنزدیک تو امد و سخنی بکفت مرا معلوم

کن تا با تو چه کفت که تو بیرون شدی کفت از سفر امدم از راه دور بامداد اب نیافتم تیمم

کردم و نماز کذاردم چون در شهر امدم مرا ان فراموش شد پنداشتم که طهارت دارم شیخ

در من نکریست بفراست بدانست که من تیمم کرده ام نزدیک من امد و در کوش من کفت ای جوان

در شهر اب موجود است تیمم درست بناشد مرا بخاطر امد که تیمم داشتم برخاستم و برفتم و

طهارت ساختم و باز امدم و نماز بجماعت بکذاردم و نظمی صاحب کتاب کفته در مدح او

غلو نموده شیخ بسطامی امام عصر بود بهترین مردمان دهر بود ولکن بعضی از محققین علما

ایراد می تامی نموده و شاید که فراست او در این بقرابن باشد چنانکه اکثر بزرکان بعضی از

این نوع فراست را می یابند و این باعث علو کمال و جاه و جلال او نمیشود چنانکه مخفی نیست

حکایت چهارم نقل است که شخصی از بزرکان مشایخ که او را شیخ عبد العلی کفتند کفت وقتی صوفی

بخریدم بسیار نیکو در پوشیدم مدتی برخواستم و بخدمت خواجه شبلی رفتم خواجه را دیدم کلاهی

بر سر نهاده بسیار نیکو و در نهایت کمال در دل اندیشه کردم که کاشکی این کلاه مرا بودی که در

خور صوف نیست در حال شیخ سر برآورد و تیز در من نکریست و کفت برخیز و این صوف

که داری بیرون کن برخاستم و ان صوف بیرون کردم صوف من بستد و کلاه خود در

میان پیچید و نفسی کرم از سر خویش برآورد و هم چون زبانه اتش در ان صوف افتاد و

هر دو را بسوخت و کفت هر ارزو که مرد را خیزد بجز خدا تعالی اتش ارزو بسوختن سزاوار

تر است جامع مختصر کوید که نفس او مانند نفس رحمانی بوده که در جهنم دمیده اتش را اکر

در تو بوده اشتر باشد مردی فرزانه بوده **حکایت پنجم** نقل است که شیخ ابراهیم عواص کفت که

تا ما بمیدیم در بیابان شیخ
از صبح طرف کرانه بیدار نبینی
تا در کوی فلا بها انکه ما یا بار و دل
بر شیشه دل ات که هرکه بمراد ترا بتری

دوازده سالست که مرا انار شیرین آرزو بوده که بخرم و دران مدت نخریدم گفتم نفس را در دنیا
آرزو نباید دادن **نظم** تا توانی بر بنا و بر کام نفس ٭ تا نیفتی ای پسر در دام نفس ٭
نفس را سر کوب و دایم خوار و زار ٭ تا توانی دور باش از هر بار دار ٭ گفت روزی در راه
میرفتم درویشی را دیدم که بر سر راه بیمار افتاده بود روی در خاک مذلت نهاده و با
دیده خون افشان و تن ناتوان زار و ضعیف و ناتوان و پریشان بحالی که بشرح راست نیاید
بنزدیک وی رفتم و سلام کردم و بر بالین وی نشستم و گفتم ای درویش چشم باز کرد و
تیز تیز در من نگریست آنگاه گفت ای ابرهیم دوازده سالست که ترا آرزوی انار شیرین نیست
در دولت و فرو نمی نشانی اکنون آمدی تا آرزوی من تمام کنی ابرهیم گفت من متحیر ماندم
و گفتم این درویش که مرا بود از چه دانست و او را که خبر کرد و نام من چه دانست بعد از ان
گفتم که دوستان خدای تعالی بسیارند که در میان خلق پنهانند **نظم** خرقه پوشان خانقاه
عدم ٭ جان فروشان بارگاه کرم ٭ چنگ در حضرت خدا زده اند ٭ هرچه جز دوست
پشت پا زده اند ٭ جامع مختصر گوید که نفس را مشغول کردن بآرزو ولی تفصیل ان در پیش
گذشت و مردان خدا را که غیب دانند نمیتوان انکار کرد باری خصوصیات جزئیات
اشخاص در حیطه امکان است و حکم بنفی کردن و اثبات هر دو خالی از اشکال نیست و جمعی در
این زمان هستند که بعنوان علوم و ریاضت بعضی از ضمائر یا کل اظهار میکنند و این را
هم نمیتوان انکار نمود **حکایت ششم** نقل است از بزرگان دین و راه روان راه یقین نام او
مالک گفتند وقتی مرا سیصد درهم قرض بود یک روز مرا قرض خواهان بگرفتند ولی
علاجی بسیار کردند و سخنهای ناسزا بیشمار گفتند یک روز یک مهلت طلبیدم و چون

ایشان

ایشان برفتند با خود گفتم که امروز چه چاره کنم بعد از اندیشه بسیار برخاستم و نزد خواجه حسن
نوری رفتم تا او دعا کند که خدای تعالی مرا از قرض فارغ گرداند شب بیامدم و او را طلب کردم
خادمان گفتند ایشان بصحرا رفت من نیز براثر وی برفتم وی را دیدم در میان درختان بر لب
آب گلیم در سر کشیده و خفته چون بیدار شد مرا دید گفت روزی دهنده اوست چه حاجت
دعا کردن ملتست پس دست در زیر گلیم کرد و همیان در پیش من انداخت و گفت بگیر این و قرض
خود را ادا و بیان کرد و شیخ مالک گفت آن برداشتم و بشمردم سیصد درهم بود نه کم و نه زیاده
بیامدم و آن سیم بقرض خواهان دادم چون شب درآمد در خواب شدم دیدم که مجنونی بیامد
و مرا گفت ای مالک شرم نداری که دوستان خدا را بجز مارهی برسیدم و توبه کردم که دیگر با
خواجه حسن نوری گستاخی نکنم تو نیز ای جوان بادب باش با مردان مرد راه دین پرورد تا سعادت
دو جهانی ببری **نظم** آنها که پای در ره مولی نهاده اند ٭ گام نخست بر سر دنیا نهاده اند ٭ لی
طوطیان روح چه قلم بر گرفته اند ٭ طوبی لهم که بر سر طوبی نهاده اند ٭ زاد ره و ذخیره آن وادی
مهیب ٭ در طشت سر بریده چو یحیی نهاده اند ٭ جامع مختصر گوید بر خبر داشتن خواجه حسن یک
از دو راه محتمل است اولا آنکه او نحو استر که کسی را از احوال و شود لهذا بصحرا رفت و او را از خواب
بیدار کرده یا آنکه متعرض او شده در خلوت دویم آنکه امری با و خواهش داشتر که آن دعا
کردن باشد و لیکن عنایت دعا کردن را خود بعمل آورده و این نوعی است از زحمت و دیگر آنکه
احتیاج در استشهادات باین حکایات نیست که در بو طته احتمال کذب باشد بعض
آنست که دست زنی باعجاز ائمه صادر شده و بدون خواهش از ایشان با آرزوی مطلبی
او را بعمل آورده اند و آن بسیار است که در کتب مناقب ایشان مذکور است احتیاجی

بدکویم ایمقام نیست بهمانکه از وضع کتاب بیرون میرود و متکفل ابیطالب همان کتب مناقب
ائمه علیهم السلام است **حکایت هفتم** نقل است که شیخ ابو الخیر قطع مردی بزرگ بود و صاحب
کرامات وقتی نماز صبح گذارده بود چون فارغ شد آوازی بکرد چنانکه شاگردانش را همه دل
از جای بشد بترسیدند و کس ندانست که او را چه بوده است و کسی را زهره آن نبود که
پرسند که چه افتاده است روزی دیگر یکی از شاگردان که بوی نزدیکتر بود و گستاختر
از وی سؤال کرد و گفت ای شیخ دوش ندانم تا خود سبب چه بود که تو بانگی سهمناک بکردی
گفت بدانید که این قیصر سگ قصد کرده بود که بشهرهای روم رود و خراب کند من بانگ
بروی زدم و گفتم ای ملعون این اندیشه مکن و باز گرد و اگرنه ترا هلاک کردانم اکنون بازش
گشت شاگردانش آن روز را نشان کردند یکی از ایشان برخاست و روی در راه نهاد و
برفت تا بروم آمد و خبر قیصر پرسید مردمان گفتند که قیصر لشکرهای گران کرده تا بدار
الاسلام آید و همه را خراب کند آن شب که بیرون خواست آمدن سحرگاه خواست برنشیند
بانگی سهمناک شنید که قیصر با جمله لشکر بلرزید و ترسی در دل ایشان درافتاد و از آن
عزم بگردیدند که بدار الاسلام بروند مرد چون این سخن بشنید تاریخ بنوشت و باز
گشت بنگریستند در آن تاریخ هم در آن شب بود که شیخ ابو الخیر بانگ کرد بعد از آن تا شیخ
زنده بود او هیچ دشمنی بدار الاسلام نتوانست کردن چون شیخ ابو الخیر وفات یافت از
پس مدتی قیصر روم بیرون آمد با لشکر گران و بنهایت خلقی از مسلمانان بکشت و مالهای
ایشان غارت کرد و شهرهای ایشان بسوخت تا بگور شیخ ابو الخیر رسید برابر گور بایستاد
نیز تیز در آن گور همی نگریست سهمی در دل وی افتاد پس قیصر روی باز ندیمان کرد و گفت بدانید

که

حکایت هفتم

که سهمی در دل من از این گور افتاد نمیدانم که این گور از آن که باشد بسیاری بر سر آن گور بایستاد از قبر
آوازی برآمد که این گور شیخ ابو الخیر است که در فلان تاریخ بانگ بر تو زد و ترا از حرب دار
الاسلام بداشت اکنون از اینجا باز گرد و الا بتو میرسد آنچه میرسید از صلابت این سخن ترسی در
دل او پیدا شد و از آنجا باز گشتند و برفتند **نظم** بعد حیوة خواهی جان کن فدای جانان
کینجاست در ره عشق آیین مهربانان ° مستان جام عشقش ° بر بوی لطف هر شام ° بر درگه
جلالش آیند جان نثاران فشانان ° آنکه که رنگ هستی ° از لوح دل زدودند ° کردند جهد
ایشان بردند گوی ز میدان ° جامع مختصر گوید که نقل شیء است بالخبر از عمر خطاب نقل کرده
اند اهل سیر و باور داشتند که لشکر را که بر سر دماوند فرستاد که آنجا را بگیرند در وقت
جنگ عمر بر بالای منبر نگاه کرد و لشکرگاه را دید در مدینه منبر و گفت یا ساریة الجبل ای
عسکر اسلام سمت کوه را بگیرید و پناه خود کنید و ایشان آواز عمر را شنیدند و سمت
کوه را گرفتند و ببینید که این آواز شیخ که بر سر قیصر زد با مسافت بعیده و شنیدن آواز
و برگشتن او از حرب بعینه مانند آواز عمر مذکور است در مدینه لشکر دماوند را و [illegible]
کردن او از لشکر اسلام را اما او از قبر برآمدن و از گور برگشتن بسبب تهدید و وعید
پس نمیدانم که چگویم بجهت آنکه دشمنان علما با قبور ائمه ع کردند و جنایت نهایتی از قبور
صاحبان اینها بر دل دشمنان نیفتاد و نه آوازی برآمد پس از اینجا افضلیت ابو الخیر و قبر او
از ایشان و قبور ایشان میرسد و این سخن را قبول نمودن بسیار بیجاست بهر حال صحت این حکایت را
باید ناقل ملتزم شود و از عهده این بیرون آید و اگر بگوئی جناب امیر مرحب را بدو نیم کرد با
آب در جائی ایستاد و پیش نرفت و امثال اینها بسی میگوئیم بسا بوده قبور ایشان را هم خراب کردند

فائدة عظيمة

وبالفعل جزوی خراب کننده کان نرسید مانند انکه وهابیه قبور ائمه بقیع عم را خراب کردند
چنانکه از جمعی از حجاج شنیدیم و یقین برای ما حاصل شد بصحت خبر ایشان وهم چنین ایشان
ضریح مقدس امام حسین ع را شکستند و از شاف قبر ناپاکی بار اکندند چنانکه گویند حاکه
بر سرهم کشیدند و قبور شهدا را بقدر دو سه ذرع از عمق کندند و همه اینها را بعد از رفتن
این ملاعین بچشم خود مشاهده نمودیم و حضرات مانع ایشان نشدند اگرچه بعد از مدتی الحمد
لله دشمنان این مکان را استاصل نمودند و اگرچه اینهم ببرکت این بزرگواران بوده که بر کمر
این کرامتان زدند ولیکن لا اقل لازم می اید از این حکایت مساوات این مردبان بزرگواران
در تاثیر نفوس و ارواح ایشان و این بسیار مستبعد است و بنا بر صحت وقوع پس او ظاهرا تا
رتبه ایشان بوده و مانند سلمان واقران او بوده در عمر خود بلکه بعد از وفات خود هم چنانکه
از قبر او این کرامت مذکوره بظهور پیوسته امید که حقایق این مراتب مکشوف گردد و اگرچه
ثمره بر این مترتب نمیشود مگر دانستن انکه انسان میشود اگرچه غیر از امام باشد باین مراتب
برسد و حال انکه این مرحله را میتوان انکار نمود در خصوصیات اشخاصی که موصوفند باین
اوصاف بوده اند یا نه محل شک و تامل و اختلاف بوده باشد و اعراض از احوال چنین
اشخاصی اولی است بجهت انکه ارشاید منجر شود بمعصیتی و این مانند غیبت در روات
نیست که مستثنی است از افراد منهی منها ان پس عمر را تلف کردن در یافتن احوال امثال این
اشخاص مثمر ثمره نیست و تعرض از ان اولی است پس هرگاه چنین کردنا ولی باشد پس لعن
کردن ایشان با احتمال صحت طریق ایشان و حسن طویت و عقیدت ایشان پس بسیار بجاست
و ما را عتاب نخواهند کرد که چرا فلان را رحمت نکردی **حکایت بیستم** نقل است که شیخ سهل بن

عبدالله

عبدالله شاگرد ذوالنون مصری بود و سالهای بسیار خدمت وی کرده بود و علم اموخته
درویشی طریقت راست کرده چون بشهر خویش باز امد هرگز پشت بر دیوار ننهادی و
چار زانو نزدی و بدو زانو ابنشستی و هیچ مسئله را جواب ندادی روزی نشسته بود دو
پای دراز کرده و پشت بر دیوار داده انکه گفت ای قوم بپرسید از من هرچه باید گفتند یا
شیخ تا این غایت هرگز این سخن نگفتی اکنون چه افتاده گفت زیرا که استاد من شیخ ذوالنون
مصری زنده بود تا استاد زنده باشد شاگرد را نشاید که پشت بر دیوار باز دادن و پای
دراز کردن و مسئله جواب دادن اندرین ساعت استاد من بجوار رحمت ایزدی پیوست
ملال شد مرا پشت بر دیوار دادن و خلق را علم اموختن چون وی این بگفت مردمان
عجب داشتند و تاریخ ان روز را بنوشتند پس مردمان از مصر امدند و خبر اوردند
و تاریخ بیاوردند و مقابل کردند همان روز که شیخ سهل گفته بود همان روز شیخ ذو
النون وفات کرده بود **نظم** قومی که بی بجلس جانان همی برند ° اقبال ما به ایست که ایشان
همی برند ° جان میبرند تحفه بنزدیک یار خود ° خرما ببصره زیره بکرمان همی برند ° جان را
در ان دیار چه قیمت بود ولیک ° سهلست چون به پیش کریمان همی برند ° دل بر گرفته اند
از این خاکدان چو خضر ° تا ره بسوی چشمه حیوان همی برند ° هان ای همام بنده بستان عشق
شو ° کایشان ره بمجلس سلطان همی برند ° جامع مختصر گوید که این نقل مانند انست که مذکور
است در بعضی از کتب ما که امام محمد تقی عم در مدینه در مکتب بود و دفعی مصحف ان بر هم خورد
و فرمود که الحال امام امام و عظمت خدا در اینوقت در نظرم بوضعی شد که قبل از ان نبود یافتم
که پدرم در شهر طوس وفات یافته ولیکن در این نقل یک چیز هست که ابدال و اوتاد و رجال

عیب در تمام عالم میباشند محجوب بد والوث بنود اگر او فوت شده بناید از برای حرمت دیگران
سلوک خود را تغییر دهد و بی ادبی با ایشان کند در اینجا اندری حکایت لغزشی میکند با
وجود الهام دفعی که بیان شده و حقیقت این نقل هم از عجایبست و از کرامات ائمه و تا الیان ایشان
عجیب نیست ما از خود بروی غضب در محل احتمال صدق هست و کذب از آن یقینا نمیتوان حکم
نمود **حکایت هفتم** نقلست که یکی از پیران گوید که تعلیمی خریده بودم بیک درهم و در پای کردم
و بنزدیک شیخ شبلی رفتم وی در نماز بود چون از نماز فارغ شد پیش رفتم و سلام کردم
و پرسیدم که ای شیخ محبت چیست شیخ بر او در دید و گفت آنکس را که پاپوشی نزدیک وی
چندان قدر و منزلت بوده باشد که دوستی دارد که بدو درم خرید و در پای کند او را با محبت
چه کار بود ای عزیز من تو هم از زینت بگذر تا قابل این درگاه شوی جامع مختصر گوید که
این نقل اضطرابی دارد در نسخه ظاهر اینست که مجالی ده درم و دو درم باشد مجاهد انکه این نقد
درم بمدت و پستی اقرب باشد از ده درم و شیخ چونکه مذمت نموده باید عرض این باشد
که آدمی که چیز باین قیمت در نظر او جلوه کند چه کار بمحبت دارد که دنیا و ما فیها را باید از
نظر انداخت **باب دهم** در توکل کردن بر خدای عز و جل و در آن چند حکایت است
حکایت اول نقلست که شیخ ابو حامد اسود گفت با شیخ ابرهیم خواص در بادیه بودیم روزی
براه میرفتیم بجائی رسیدیم که او را وادی حیات خوانند بسیاری که ماران در آن وادی
میبودند چون انجا رسیدیم وقت شب گفتم ای شیخ اینجا وادی مارانست اگر صواب بینی
پیشتر رویم پیش از انکه شب درآید و ما در این وادی بمانیم و این ماران ما را هلاک کنند
چون این سخن بگفتم رکوه و عصا از دست بنهاد و هم انجا بر جای بنشست من نیز انجا بنشستم

زمانه

زمانه شد شب درآمد جهان تاریک شد ماران اندر آن وادی آمدند از چپ و راست
گرد ما گرفتند هر ماری چندان که من هرگز از آن مار بزرگتر ندیده بودم گرد اندر آمدند
چون دلم از جای شد و طاقتم نماند گفتم ای شیخ فریاد رس ابرهیم گفت خدا را یاد کن این
بگفت ماران از من کم گشتند بعد از زمانی باز آمدند این نوبت سخت تر ترسیدم گفتم ای
شیخ فریادم رس که طاقتم نماند بانگ بر من زد خدا را یاد کن من گفتم با اسم الله ثم ماران
از من کم گشتند و تا صبح هر ساعت می آمدند و من فریاد میکردم و میگفتم با الله ماران از دست
ماران چون این میگفتم ماران از دست من میکم گشتند چون صبح روشن شد شیخ برخاست
و تکبیر کرد و نماز گذارد هیچ دو ورد ها که داشت خواند چون فارغ شد وصله بر تن کرده فراز
رفتم و سجاده او از زمین بر داشتم و فشاندم ماری دیدم سیاه خود را گرد کرده در زیر
سجاده ما و خفته بود گفتم ای شیخ عجایب بر این شیخ گفت برو و تو هنوز کودکی که هرگز در
همه عمر خود مرا از این شب خوشتر نبوده است با خدایتعالی که امشب بوده است ای غافل تو هم
یاد حق کن تا ترا از جمیع آفات محفوظ دارد و جمیع خلق الله را از تو ترسانند و بر مانند **نظم**
چون ره روان فدا کن ٭ بود و نبود خود را ٭ کاینجا حجاب ره رو بود و نبود باشد تا از
وجود سالک ٭ یک ذره است باقی از طاعت ٭ عبادت او را چه سود باشد ٭ جامع مختصر گوید
این امور از خدا ترسان چه عجیب باشد هر که از خدا ترسید همه چیز از آن ترسند و همه جانوران
ناصیه ایشان در قبضه خالق ایشانست بی اذن او کاری نمیکنند و ذاکر خدا را در حراست
که مناعقه نیکه و هر عنی و صید که از یاد خدا غافل شد بدام صیاد افتد و با یاد خدا
بودن موجب آنست که خدا در یاد آن شخص باشد چه انسان و چه غیر او هر که خدا با او نیست هلاک

وضایع میکردد واخبار بسیار است که شیران مر حضرات ائمه را شدند مانند نقل هشام
بن هشام که متضمن این واقعه است ونقل شیران که در زندان با امام رضا تکلم نمودند
وباو اسیبی نرسانده اند وامثال این عجایب از ائمه و سالکان طریق ایشان بعید نیست
حکایت دویم نقلست که خواجه صدر الدین خفی گفت در خدمت شیخ شیبان راعی با خواجه
سفیان ثوری براهی میرفتیم در میان بیابانی ناگاه شیری بما بر خواست شیخ سفیان گفت
ای برادر چکنم که اکنون ما را هلاک نکند خواجه شیبان گفت مترس ای امام مسلمانان
که او نیز بنده آنکس است که ما بنده اویم شیبان پیش رفت وگوش شیر را گرفت وسخت
مالید وگفت توبه کردی که دیگر هرگز براه مسلمانان ننشینی گوش شیر مالید وشیر
دم میجنبانید ودر روی پای او میمالید شیخ شیر را رها کرد تا برفت شیخ سفیان متحیر گشت
وگفت ای شیبان این چه دلیریست که تو میکنی گفت از آن وقتی که من طاعت الهی میکنم
جمیع خلایق از انسان وحیوان ووحوش وطیور درنده وگزنده را مطیع من ساخته اند
اگر این منزلت میخواهی نظم تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
بعزت خدا که اگر از بیم طعن زبان مردمان که زاد وراحله خود را بر پشت نهاده ام وتا
بمکه برده ام گفت ای برادر تو هم فرمان خدا ببر تا همه چیز مطیع تو شوند واز امر تو بیرون
نروند جامع مختصر گوید نصیحت این شیخ بجاست وصحیح است خدا همه را توفیق دهد بر اطاعت
او تا همه چیز فرمان او شود واز این جهت که جناب امیر فرمان الهی برد تا آنکه آتش جهنم را
بفرمان او داده حتی در وقت گذشتن از پل صراط هر که را گوید بگیر بگیرد وهر که را گوید
بگذار بگذارد ودر آن روز اطاعت آن زبرای محضرت بیش از اطاعت غلام است آن

برای

برای آقای خود واز این جهت مجاورت همدانی از راه الطمینان او فرموده أقول للنار حین
توقف للعرض ذریه لا تقربي الرجلا میگویم آن برای آتش در وقتی که بایستد زبرای
عرض حساب که او را بگذار ونزدیک مشو تو بترسان را که از خدا ترسیده واز جهت
خوف تو معاصی را ترک نموده حکایت سیم نقلست که وقتی در بازار نخاسان آتش
افتاده بود ودکانها میسوخت در دکانی دو غلام نیکو وقیمتی نشسته بودند وآتش در دکان
میسوخت ونخاس از دور فریاد میکرد ومیگفت هر که این غلامها را از آتش بیرون آورد
هزار دینار زر مغربی باو دهم خلق گرد آمده بودند بنظاره وهیچکس گرد آتش نمیتوانست
رفت در آن ساعت خواجه ابو الحسن نوری انجا رسید نگاه کرد غلامان را دید در تضرع و
زاری با خود گفت این کودکان بیگناه در میان آتش گرفتار اند من جان فدا کنم وایشان را
از میان آتش برهانم تا مگر خدای عز وجل مرا از آتش دوزخ برهاند در حال دامن بزد و
گفت بسم الله الرحمن الرحیم خلیل وار پای در آتش نهاد وآن دو غلام را دست بگرفت واز
میان آتش بیرون آورد چنانکه یکتا موی ایشان نسوخته بود مرد وزن چون آن بدیدند
متحیر ماندند وشادی کردند ومرد نخاس خود را در پای شیخ انداخت ودر پیش وی روی
در خاک مالید شیخ ابو الحسن گفت ای جوان شکر کن خدای عز وجل را واینکه من کردم از جهت آن
کردم تا خدای تعالی مرا بآن ثواب دهد نه آن برای آن کردم تا مرا بر تو منت باشد باو گفت
ای خواجه زر مالی بایست تا آن زر بتو دهم شیخ گفت این عزت که ما یافتیم از سبب آنست
که ترک زر دود وستی دنیا کرده ایم ومحبت آن از دل بیرون برده ایم ای مرد اگر زر را در پیش
ما قیمتی بودی ما نیز در آتش میسوختیم چون دیگران بدان یقین که ما دنیا را باخرت بدل

حکایت آتش افتادن در بازار نخاسان

کرده ایم این گفت در پیکر دانند در بیت بردان خدا هرچه کرده اند ان برای رضای خدا کرده اند
نظم کار درویش مستمند برار تا تو این کارها باشد تا توانی درون کس مخراش
کاندرین راه خارها باشد سر قلب وجود خود را دربر نرکن تا خالص کرده نظم
هر که جان ایش یار ایثار کرده چون خلیل آن نار را گلزار کرده پیش جانان جان شیرین
خوش بود چون خلیلی باد راین تن بزه در دسوز کرمی باید مدام تا شوی در
روضه دار السلام جامع مختصر گوید که بسم الله گفتن پوستی است از آتش آخرت هم چنانکه
نقل شده که شخصی را خواهند داخل جهنم کنند بسمله گوید آتش از ان دور شود و عتاب
باتش کنند که چرا او را نمی‌گیری گوید چگونه او را بسوزانم و نزدیک وشوم که بسمله گفته
وشخصی دیگر در وقت نشر کتاب عمل خود در وقت حساب بسمله گوید کتاب بسیئات از جهت
کرده گوید خدایا چه خوانم که نامه سفید است گوید با او که مملو از سیئات بود چون تو آنرا
بر زبان راندی محو شدند و بسمله را در اول هر کاری گفتن مانند تمجید موجب رسیدن
انجام انکار است والا انجام نرسد واگر برسد مسعود نباشد و بسا باشد که ترک بسمله
در اول هر کاری موجب نقصان عظیم باشد مانند آنکه تجحت بالارفت و از آنکه گفت از تخت
افتاد بجهت عقوبت و تادیب در ترک او و چنانکه تفصیل این نقل متکفل است تفسیر مولای
ما امام حسن عسکری ع و فضایل بسمله بسیار است که اینجا امکان بیان آنها نیست و همین
بس است که آن نوزده حرف است و هر حرفی امانتست از ملکی از نوزده ملائکه که موکلند بر
جهنم عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ بر آن قائمند نوزده ملائکه غلاظ و شداد عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ
لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ بر آن موکلند ملائکه که در بهشت اند

در خلق

در خلق و خالق که نا نوشته خدا را نمی‌کنند و میکنند بجز زبان مامور شده اند و دیگر مؤید
سوختن شیخ در آتش سوختن ضعیف است در آنکه خود را بخواهش شوهر در آتش انداخت
بجهت آنکه روی او را یهودی دیده بود در بین راهی که بزیارت حضرت پیغمبر ص و جناب امیر ع
میرفت و تفصیل نقل این داستان موکول است بکتب مناقب و از جابر هم نقل کرده اند که
با مر جناب امیر ع در آتش رفت و سوخت و از اینجهت طایفه جابریه باین نقل فخر میکنند
چنانکه از بعض کسانیکه ادعای انتساب بآن را مینمود من شنیدم و دیگر صریح کلام خدا که فرموده
لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ باطل میکنند کارهائی اگر از برای خدا میکنند بمنت
گذاشتن و اذیت رسانیدن مانند کسیکه انفاق میکند مال خود را بجهت ریا از برای
مردمان و از اینجهت گفته شیخ مذکور را بجز اگه مذکور شد و نباید گفت بسائل که چرا کار نمیکنی
و پی کسبی نمیروی و چرا دیگر آمدی و امثال این سخنان چنانکه از کسان قلیل المروت
بسائل ظهور میاید و از اینجهت فرموده خدا قَوْلٌ مَعْرُوفٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى قول
خوب پسندیده بهتر است از صدقه که در عقب آن اذیتی باشد و امثال این حکایات از برای
استشهادات در مقام وعظ برای مطالبی چند بکار میاید اگر کسی خواهد استشهاد بامثال
اینها نماید حکایت چهارم نقلست که علقمه گفت هرگز ندیدم هیچکس را از بزرگان دین
و مردان راه یقین که نماز باین نیکوئی و خضوع تمام و خشوع ما لا کلام گذارد که از آن اشنای
درگاه و سالک آگاه شیخ عامر چنانکه وقتی در نماز شد ماری بیامد در بدترین صورتی
و زشت ترین هیئتی در غایت بزرگی از در مسجد در آمد مردم که در مسجد بودند بترسیدند
و از مسجد گریختند و آن مار هم چنان می‌آمد تا بر سر سجاده عامر و در زیر پیراهن او رفت و سر

از کریبان وی بدر کرد وشیخ عامر هم چنان ایستاده بود وان مار خود را حلقه کرد در کردن وی
شیخ برخود نجنبید بعد از ساعتی مار برفت چون نماز تمام کرد ازا کفتند عظیم دلی
داری ای شیخ که ماری باین هولناکی وباین عظیمی بدید واز جای خود نجنبیدی و نترسیدی
کفت شرم دارم از خدای عز وجل که غیر از او از کسی بترسم ان مار بنود ابلیس بود علیه اللعنه
چون امیری بنواعم بن براعم رسید بسبب انکه مردم بخدمت شیخ می امدند با خود اندیشید که
اکر اینها هجوم کنند مرا قدرت مقاومت نباشد شیخ را از شهر بیرون کرد وشیخ سر در کوه
نهاد بر بالای کوه رفت وبر سر چشمه وضو ساخت ودو رکعت نماز کذارد وروی نیاز
بدرکاه بی نیاز کرد وکفت ای خدای کریم شکر تو که اکر مردود خلقم اما امید دارم که مقبول
تو باشم وباواز بلند قران میخواند چون روز باخر رسید وافتاب فرو شد رهبانی
در ان نزدیکی صومعه داشت ودر از خلق بروی خود بسته ودر کنج عزلت نشسته با دل شکسته
اواز شیخ عامر شنید که بصدای حزین قران میخواند از حالت صدای او مدهوش از رهبان رفت
هم چون مرغ نیم بسمل بر خاک بغلطید بعد از زمانی که بخود باز امد سر از حجره بیرون کرد
وبنزدیک او رفت مردی را دید چه مردی کوه دردی دردی زردی از بالای سر او تا
باسمان نور حق بسته بود کفت ای جوان تو کیستی که اندرین کوه میکردی شیخ کفت
مردی غریبم ترسا کفت نه جای غریبانست که این جای شیرانست هم اکنون شیران در ایند
وترا هلاک کنند برخیز ودرین منزل امشب قرار کیر تا از شیران غران برهی شیخ کفت
تو از دین من بیکانه ومن در خانه بیکانه ارام نکرفته ام ونخواهم کرفت بسیاری الحاح کرد
شیخ قبول نکرد وهم انجا بنشست وترسا برفت ودر صومعه قرار کرفت وخاموش شد
شب

شب برامد وجهان تاریک شد از چپ وراست بانک شیران برخواست چون نیم شبی
بکذشت ان مرد راهب سر از صومعه بیرون کرد تا خود حال ان مرد بچه رسید شیخ را
دید در نماز ایستاده وشیران کرد او حلقه زده ومتوجه او شده چون شیخ سلام باز داد
روی سوی شیران کرد وکفت ای خلقان خدای تعالی اکر شما را فرمان داده اند وکاری فرموده
اند بیایید وفرمان خدای تعالی بجا اورید واکر نه رمان کیرید ودل مرا مشغول مدارید هم
چنانکه مردم با یکدیکر حرف زنند ان شیران دانستند که شیخ چه میکوید ودم ها جنبانیدند
وخود را در خاک مالیدند بعد از ان برخواستند وبرفتند مرد ترسا چون این بدید
متحیر بماند واز صومعه بیرون رفت ودر پای شیخ افتاد وکفت بحق کردکار که بکو تا
خود چه مردی وچه دین داری کفت من کمترین مردمانم بسبب نبوت مرا از شهر بیرون کردند
واز میان مسلمانان براندند ترسا کریان شد وکفت ای جوان اکر بدترین قوم تو این
کزیده ترین خود چکونه باشد مسلمانی بر من عرض کن شیخ مسلمانی بر او عرض کرد وکفت
بکو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله ترسا
مسلمان شد وایمان او زیاد برکت شیخ عامر قوی نزد ای عزیز من روی از معصیت بکردان
ومسلمانی پیش کیر بنده خاص خدا کردی **نظم** کر نسیم وادی اسرار خواهی تن کل از ٭
در تجلی جمال یار خواهی جان بباز ٭ تن چه زندانست وجانت بند وای جان جان ٭
جان جان کر بایدت بابند وبا زندان بساز ٭ هرچه غیر اوست دشمن دان تو اندر
راه دوست ٭ در حضور دشمنان با دوست نتوان کفت راز ٭ شیوه رندانه این درکاه
جان بازی بود ٭ چون تو ای مانی نداری در ره او کج بباز ٭ جامع مختصر کوید که چنین نقل

مذکور میشود از امام زین العابدین ع که در محراب ایستاده بود شیطان بصورت شیری از میان
محراب بیرون آمد و پای آنحضرت را بدندان گرفت و حضرت از خشوع نماز بیرون نرفت و از ابو
مذکور است در کتب که سر نماز بوده که کرک بر کلاه او زده و شیطان او را وسوسه نموده که اگر نماز که
کرک کلاه را تمام میکند بعد از آن فکر کرده که اگر کلاه را تمام کنم مرا ولایت علی بن ابیطالب کافی است
و دل بنماز داد خدا شیری فرستاد که کرک را از کلاه دور نمود و بان گفت دل در نماز ده که من پاسبانی
کلاه ترا میکنم بعد از نماز تعجب نمود که شیر حرف میزند باو گفت که تو تعجب میکنی که من حرف میزنم و
تعجب از اینهاست که پیغمبر خدا برای ایشان فرستاده و با او عمل نکردند و نقل او طویل است موضعش
باید رجوع شود و از آنجمله زنی را سه کار پیش آمده تسلی دادن طفل صغیر خود و نماز گذاردن و
نان پختن بعد از آنکه تنور را سوزانیده وقت نماز در آمد و طفل او گریان شده گفت که
نماز خدا را بجا آورم بهتر باشد و مشغول بنماز شده در این اثنا شیطان طفل او را برداشته
تنور انداخته که صدای طفل بلند شود و آن ضعیفه نماز را قطع نماید مرد سیرت بخاطر گذرانید
اگر من نماز را قطع نمایم مغضوب درگاه اله شوم و طفلم سوخته باشد بهتر است که نماز را قطع نکنم
و نماز را تمام نموده چون سر تنور آمد طفل خود را در میان آتش دید صحیح و سالم با آتش بازی میکند
او را برگرفته خدا را برای او حمد نموده میان دو حاجت خود پیش و چنین نقل میشود از یکی از ائمه ع
که پسر او بچاه افتاد که امام محمد باقر ع بوده یا پدر آن در زوجه او بیتابی نموده و حضرت مشغول
نماز شده از آداب و شرایط چنانکه میکرده تمام نموده و بر سر چاه آمده و دست کرده آن طفل
از چاه بیرون آورده در حالتی که تر نشده بوده و از سید هاشم نجفی هم نقل شده که هیمه از برای
نان پختن زوجه ضرور برداشته و رفتن بصحرا و آب دادن زرع خود و وقت نماز هم داخل شده

احوال سید هاشم نجفی

چهار

چهار را و هم از خانه کرکی بجهت جهاد نفس کرده و بنماز مشغول شده و چون شب جمعه بود بزیارت جناب
امیر ع هم بجا آورده برگشته بعد از نماز صبح و اوراد آن و زیارت آنحضرت چهار را در جای خود دید
و نان پخته شده و زرع آب داده شده و خدا ملکی فرستاده که باقی امور او را انجام داده و
امثال این نقلها بسیار است از بزرگان دین و راه روان راه یقین ذکر مجموع در اینجا منشأ تطویل
میشود **حکایت هشتم** نقل است که وقتی حجاج بن یوسف قصد کرد که شیخ حسن بصری را
بکشد بواسطه آنکه بارها شیخ او را گفته بود که قتلهای ناحق و عملهای ناشایسته تو موجب
عقوبت و گرفتاری آخرت خواهد بود و عاقبت الامر هرکه بر آن جاودان خواهد بود این نصیحت
در جان او نصیحت شده و کینه شیخ در دل او جا گرفته و آتش عداوت از تنور دل او شعله کشیده و
جمعی از عوانان تعیین نمود که شیخ را حاضر کنند تا بسیاست تمام بکشد شیخ از این حال خبر یافت
مضطرب و پریشان افتان و خیزان گریخت در راه بشیخ حبیب عجمی رسید که بر در خانه خود ایستاده
بود شیخ حسن حال خود باوی گفت خواجه حبیب گفت ای امام مسلمانان ترا با اهل دنیا چندان
قرب و منزلت نیست که خود را در خواهی تا از شر ایشان ایمن گردانی اکنون در صومعه من رو خواجه حسن
در خانه حبیب رفت و در گوشه بنماز مشغول شد بعد از ساعتی عوانان آن ملعون برسیدند
که حسن بصری را دیدی گفت دیدم گفت کجاست گفت در این صومعه منست عوانان رفتند
و از چپ و راست طلب کردند او را نیافتند بیرون آمدند و گفتند تو مرد زاهد باشی
و دروغ چرا گوئی گفت چه دروغ گفتم گفتند تو نگفتی در صومعه منست گفت راست گفتم
در آنجا رفت و هنوز در آنجا است ولیکن خدا تعالی چشمهای شما را کور کرده است تا او را
نه بینید دیگر باره بخانه رفتند نیافتند هم چنین میرفتند و بیرون می آمدند تا عاجز گشتند و

برفتند و کشتند الّا حجاج با شما کرده است و میکند سزاوار چنان هستید بعد از ساعتی شیخ
حسن بصری بیرون آمد و گفت ای حبیب شرط استادی و حق‌شناسی من بجا آوردی که این ظالمان را
بمن ننمودی حبیب گفت ای شیخ من راستی گفتم اگر دروغ میگفتم تو و من گرفتار میشدیم نظم
راستی کن که راستان رستند ° راستان در جهان قوی دستند ° چون سخن راست نیاری بجای
نام گفتار تو باشد خطای ° راستی آور که شوی رستگار ° راستی از تو ظفر از کردگار
از کجی افتی بکم و کاستی ° از همه غم رستی اگر راستی ° گل ز کجی خار در آغوش یافت
نی شکر از راستی آن نوش یافت ° جامع مختصر گوید این شیخ حبیب با حسن بصری آگاه‌تر بوده
از ما و تو بر بین که با او گفتم که این قدر تقرب پیش خدا نداری که از آن درخواهی تا تو را از شر
دشمنان نگاه دارد پس چگونه از این همه مدح او کنی و در بعضی از حکایات کتب شنیده کتاب مثنوی
بعت امر کنی و از این نقل معلوم میشود که برکت حبیب محبوب نجات یافتند از آفت نفس
خود اما دروغ گفتن در این مقام از برای صاحب نفس شاید مرضی نباشد و الّا در ظاهر شرع
در این مقام واجب و متحتم است بجهت آنکه قبح کذب اقل است از سفک دم محترم و میتوان گفت هم چنانکه
عقلا هم در کتب خود ذکر نموده‌اند که کذب نافع حسن است نه قبیح و آنگاهی منشأ نجات نفسی شود
پس سلوک شیخ در این مقام در راستی مرحله دیگر است که وثوقی بخود داشت که خدا از جهت قرب
او با او حسن را نگاه داری خواهد نمود و در ظل حمایت شیخ محفوظ خواهد بود مصراع راستی آور که
شوی رستگار ° راستی از تو ظفر از کردگار ° بلی وقتی که دروغ گفتن منشأ مفسده شود در آنوقت
در شرع انور باید توریه کند که ظاهر آن چیزی باشد و در تأویل از آن چیزی دیگر قصد کند
تا از صدق هم بیرون نرفته باشد و شاید که حبیب هم چنین کرده باشد و از این جهت فقهاء
گفته‌اند

گفته‌اند که هرگاه شخصی معسر باشد و طلب کنند ه دین از او مطیع شرع نباشد و بترسد که اگر اقرار
کند بزحمت افتد در آن وقت انکار کند و اگر بر طبق قسم هم یاد کند ضرری ندارد و لیکن قصد کند
که شغل ذمه نیستم در فلان روز یا فلان مکان یا فلان عالم و ظاهر کلام را مطلق گوید تا از زمره
صادقان بیرون نرفته باشد مگر آنکه اینقدر مدرک نداشته باشد که توریه هم کند در آن
وقت قسم را بر وجه کذب یاد کند تا بفضیحتی دیگر نیفتد و از دست مطالب زبان نترس
نجات یابد حکایت نهم نقل است که شیخ طاوس الحرمین گفت وقتی بمکه بودم و بر در مسجد
الحرام ایستاده اعرابی را دیدم که می‌آمد و بر شتری سوار چون بر در مسجد رسید فرود آمد و
شتر را بخوابانید و هر دو دست شتر را ببست آنگه سر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا
این شتر را و آنچه بار دست بتو سپردم نگاه دار تا آنوقت که من از مسجد بیرون آیم آنگه شتر را بگذاشت
و در مسجد شد و نماز میگذارد و حاجت خواست چون فارغ شد بیرون آمد شتر را ندید نه شتر
آمده بود و شتر را برده بود آن مرد اعرابی سر برکرد و گفت بار خدایا شتر را دزد برده است و من
بتو سپردم و در شرع محمد چنانست که مال از آنکس باز خواهند که بوی سپرده‌اند اکنون
این شتر بتو سپرده‌ام تو نیز بمن سپار چون این بگفت دیدم مردی می‌آید از پس کوه ابوقبیس
و مهار شتر گرفته و دست راستش بریده و در گردن شتر آویخته و آن شتر را بیاورد تا بنزدیک
مرد اعرابی و گفت بگیر ای جوان شتر خود را گفتم تو کیستی و این چه حالت است گفت مردی بودم درمانده
و از سر ضرورت چنین کاری بدست من برفت چون شتر بدزدیدم چون لب کوه رفتم سوی
دیدم که می‌آمد و بر اسب تازی سوار شده و چهار دست و پای اسب در هوا می‌شد چون بپیش
من رسید بانگ بر من زد و گفت ای مرد زود دست بیرون کن من دست راست بیرون کردم

فراز نتم دست من ببرید و در کوه زد من او بگریخت و گفت برو و شتر و اسباب وی باز ده والا ترا
هلاک کردانم ای برادر شفقوا از بدی باز کرده تا رهی نظم هر که بقلیس بارادت کند ۝ خاتم
کارش بسعادت کند ۝ هر که به نیکی عمل اغاز کرد ۝ نیکی او روی باو باز کرد ۝ هر که بدی کرد و
بید یار شد هم بید خویش گرفتار شد ۝ جامع مختصر گوید که این مرد در دعای ضرورت نمود
و بامر ضرورت نتوان دست دزد بریدن بجهت انکه در هنگام مجاعه یا در وقت هلاک چیزی که وقتی
از برای سد رمق دران حدی نیست و شاید که توان تصحیح بریدن دست را بچند وجه نمود
اول انکه دزد ملدمی بوده و متهم بوده و قول او مسموع نبوده دویم انکه زیاده از ضرورت
بوده سیم انکه بادعای خود ضرورت داشته و مطلق ضرورت مبیح دزدی نیست پس اگر
کسی زن خواهد و از اضطرار باشد دزدی کردن از برای مهر دادن جایز نیست و مخفی نماند
که این از الطاف کلمه خوبی بر زبان راند و مثل این دعاهای عدیله از کلام معصوم هست که یا
خدایا من این شهادت را بتو دیعه بتو می سپارم و دستی دیم را هموده بحفظ و دایع و از
رد کن بمن در وقت حضور موت و در قبر وقت سوال منکر و نکیر پس موافق شرع باید خدا
اقرار کند بشهادت و هنگام دور وقت حاجت و طلب نمودن او از خدا همگی را اعتقاد زبانی
شرع گوئی لطف فرماید تا منشا نجات ما باشد حکایت هشتم نقلست که شاه مردان و شیر
یزدان و داماد پیغمبر اخر الزمان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع روزی لشکر خود را عرض میکرد
دو مرد را دیدند هردو مانند یکدیگر چنانکه هیچ تفاوت بود میان ایشان امیرالمؤمنین ع
در تعجب بماند پرسید که شما با یکدیگر چه باشید گفت یا امیر من پدر و این پسر هست گفت هرگز
پسری ندیدم که به پدر خویش ماند باین نوع گفت یا امیر از قصه ما بس عجیب است امیرالمؤمنین ع

گفت

گفت وقتی با رسول خدا بغزا میرفتم مادر این کودک حامله بود و این پسر را در شکم داشت چون
خواستم که بغزا روم در خانه رفتم و گفتم خداوندا این فرزند که در شکم این زنست امانت بتو سپردم
تا من باز ایم بسلامت و را بمن سپاری رفتم بغزا چون باز امدم ان زن از دنیا رحلت کرده بود
و فرزند را با خود برده بود یکی چندین مدت بران براامد و بسیاری میگریستم و زاری میکردم
شبی در خواب دیدم که نوری از گور او بر می امد و سوی اسمان میرفت از ان در تعجب ماندم چون
بیدار شدم مردمان را گفتم چه حالست گفتند ان زن که او را در گور نهاده ایم تا امشب هم چنین بوده
است بر سر گور رفتم اواز کودک شنیدم که از گور بر می اید سر گور باز کردم مادر کودک را دیدم زنده
و پوسیده فرزند او دیدم که در پستان مادر او بمکیده شیر میخورد و پستان مادر او دیدم هم چنان بجا
خود دست فراز کردم و این فرزند را از گور بر اوردم و گفتم خداوندا چه بودی اگر مادر این کودک
نیز زنده شدی اواز شنیدم از هوا که ای مرد بجبر با سپردی با تو سپردیم اگر مادر را سپرده بودی
هم چنانش بسلامت بتو میسپردیم بدانکه در قدرت خدا هیچ فراموشی روا نیست نظم ای بدینا
بسر و پا امده ۝ باد در کف خاک پیما امده ۝ گر همه عالم شوندت زیر دست ۝ می نخواهی رفت
جز بادی بدست ۝ جامع مختصر گوید که واگذاشتن امور بخدا و توکل نمودن بران منشا سعادت
دنیا و اخرتست و مؤید این نقل و یدن جناب موسی است در وقت رفتن بکوه طور دو جوان را
که یکی از ایشان از بسکه مال داشت مینالید و با عرض کرد که بخدا عرض کن که من از بسیاری مال در
زحمتم مالم را کم کند و دیگری را دید که از دست بی ستاری مینالد و با و عرض کرد که بخدا عرض کن
که ستارئی بمن دهد تا عورت خود بان ستر نمایم بعد از عرض بخدا فرمود جناب اقدس باری
که بدران مال را از ابن سپرده در وقت مرگ وان مرد فقیر بوده ما امانتا او در دست باید گ

داریم و دیگر هم ما مال باد خواهیم داد و اگر فقیر بید او را مال سپرده و غنی بوده ما مال از آن
گرفتیم و یک پلاس هم با وی ندهیم که خود را بآن بپوشاند و در این زمان بلخ پسر حال را داشتم در وقت
رفتن بسوی آخرت و در مرض موت مرا طلبید و بعضی از اولاد خود تقریر از املاک را صلح نمود که بابت
معیشت خود را بکار دارند بعد از موت آن باندک وقتی بالکلیه سالها از دست او بیرون رفت که
بنان یک شبه محتاج گردید و دیگر بموئی داشتم در وقت مردن مال بسیار داشت و خواطر او جمع
بود بمال خود که برای اولاد خود گذاشته در اندک زمانی اموالها از دست ایشان بدر رفته همگی برا
گدائی شدند و اولاد دیگری که اعتنا بشان ایشان بیشتر داشت همگی مضطر شده بغربت افتادند
و در غربت همگی تلف شدند ما و الله بنده مرد فقیری بوده وقت مردن گفتیم باو که وصیتی بکن گفت
چیزی ندارم که بآن وصیتی نمایم و شما را بخدا میسپارم بعد از مردن او اولاد او بر وضعی که بر آن
بودند بهتر از اولاد عم خود و با مرتبه استیصال و در بدر شدن رسیدند اینها عبرتی است اگر
کسی را چشم اعتبار باشد و در سفری قدری خرجی بر داشتم که تا بآن گذران خود نمایم و بان
پشت گرم بودم و رفتم بجائی و آن وجه را دزد برد و دستم از همه جا کوتاه شد تفویض امر بر خدا نمودم
و از روی اخلاص بقدر مقدور بعمل خود مشغول شدم و بدلی نکشید که از آن سفر برگشتم با
وجهی بسیار و دستی پر و حال اعتماد بر خلق جز محرومی نیست و توکل بر خدا و ودیعه گذاشتن
اموال را بخدا بهتر حفظ و سلامتی و کار ساز تر شدن چیزی دیگر و ضرر بآن مترتب میگردد و من
یتوکل علی الله فهو حسبه هر که امر خود را باو واگذاشت او را کافیست احتیاجی باعانت غیر و دست
توسل بمخلوقین نیست والحمد لله حکایت هشتم نقلست که در ایام پیشین دو برادر بودند یکی را نام
بهرام و دیگری را بدرام مجوسی کیشنندی بدتر بدند و عملی بعید در کفر و ضلالت بسر میبردند و آتش

می

می پرستیدند تا گاه روزی بهرام نشسته بود دولت ازلی و سعادت لم یزلی دریاری نمود و
تفکر کرد از دل او بگشود و هدایت رهنمون گشت با خود اندیشه کرد که بر تقلید و جهل تا کی
بر باطل روم و این آتش را پرستیدن طریق عقل و رای صواب نیست زیرا که آتش را هیزم نهم
و هیزم بر او نهم شعله زند و زبانه میکشد و دفع هیزم و آتش میکند اگر طفلی آب بروی میزند
فی الحال میرد این چنین عاجزی سزاوار پرستیدن و خدائی نیست ابرهیم را رضیع الهی دلیل
خود ساخت و گفت بخداوندی که آفریننده زمین است و آسمان و نگهدارنده آدمیان است
کسی را با او حکم نه و حکم او بر همه عالم جاریست و پیغمبران فرستاده است و خلقان و کتابها و
احکام امر و نهی در آن بیان کرده و دین مسلمانی باو قائم ایستاده و با خود شرط کرد که اگر او را
هفتاد پاره کنند از اسلام بر نگردد برخواست و پیش برادر آمد و گفت ای برادر ما سالهاست
که آتش را سجده میکنیم و پرستش مینمائیم بیا تا آتشی بر کنیم و دست بر او نهیم که ما را حرمت
و رعایت میکند یا هم چون دیگران ما را میسوزاند با آتشکده رفتند و آتشی را بر افروختند
که از گرمی او خانه پر حرارت شد بهرام گفت ای برادر تو هفتاد سالست که وی را عبادت میکنی
و من پنجاه سال بدرام دلیری میکرد و بهانه میگرفت بهرام دست با آتش دراز کرد در ساعت
دستش بسوخت برخواست و سبوی آب برداشت و بر سر آتش ریخت و او را بکشت و گفت
بیزارم از چنین معبودی که بعد از پنجاه سال که وی را بندگی کنم و حرمت داشتم مرا همچو
مردمان دیگر که او را رعایت ننموده اند میسوزد و حرمت من نگاه نمیدارد و از این راه باطل
برگشتم و دین مسلمانی اختیار کردم و ایمان آوردم بخدائی که مرا و ترا و هیچ چیز عالم را آفریده
است و بر همه اشیا قادر است و پادشاهان و گردنکشان در حکم ویند و جانهای همه خلایق در

وبقدرت اوست و اعتقاد کردم بفرشتهای او و بکتابهای او و بپیغمبرانش و بیزار شدم و بر
گردانیدم از کافری و آتش پرستی و دین باطل ای برادر تو نیز بیا و دین مسلمانی پیش گیر تا فردای
قیامت در آتش دوزخ نسوزی گفت طاقت طعن زنان ندارم که بر من زبان تعرض دراز
میکنند و میگویند هفتاد سال بر باطل بوده است و چند است تا کنون برگشته است چه بی
عقل و بی تدبیر بوده است و نیز عداوت بنیاد می نهند و قصد جان و مال و عیال من میکنند
و ناموس برباد میدهند و طاقت بجای دیگر رفتن ندارم اگر کوشش شقاوت کرد انا مزید الله
چه کند که نشود و آنرا که کند سعادت بر کردن ببستم کشان کشان میبرند چه کند که تو و بهرام
گفت ترک مال و خانه کردم و آنچه در دست بتو بگذاشتم و راه غربت پیش گرفتم هر چند او را
منع کرد هیچ فایده نداشت او را زبر برد و چون پاسی از شب در گذشت دست عیال بگرفت و از
شهر کافران بیرون رفت بعد از سه روز محنت بسیار و مشقت بیشمار کشیدند و بدار الاسلام
رسیدند در کنار شهر خرابه بود در آن ویرانه رفتند و در آنجا نزول نمودند گرسنه و تشنه
ماندند و گوهر نه نقدی که طعام خرند و نه ظرفی که آب آرند و نه یاری که با وی غم دل گویند و نه
روی آنکه از کسی چیزی طلبند چرا که سالها به نعم پرورده بودند چون طاقتشان طاق شد
روی بدرگاه بی نیاز کردند و گفتند نظم الهی عجز امید بگشای ° کلاه روضه جاوید بنمای °
بخندان و زلب از غنچه باغم ° و زان گل عطر به در کن دماغم ° در این محنت سرای بی مواسا ° به
نعمتهای خویشم کن شناسا ° بار خدایا ترک کفر و ضلالت کردم بامید لطف و عنایت تو و ترک
خویشی و اقربا کردم بامید آشنائی تو و ترک مال و منال کردم بامید عطا و سخای تو و ترک منصب
و حکومت کردم بامید آخرت و بهشت تو و مسلمان شدم از برای رضای تو ای فریادرس در

مندان

نظم

مندان و ای غمگسار بیچارگان و ای مونس تنها ماندگان و ای انیس مهجوران نظم نظری بحال من
کن که ز دست رفت کارم ° بکسم مکن حوالت که بجز تو کس ندارم ° تو بیدانی ضمیر من چه حاجت
که سر دل کنم اظهار یا رب ° از مناجات او غلغله در ملکوت علی افتاد و انعام عمیم الهی بحرکت در آمد
و گفت ای جبرئیل دریاب مخلص ما را اگر از همه خلق بریده است و روی بدرگاه ما آورده هنوز
وی در عرض حال بود که جبرئیل بشکل جوانی بدر خانه او آمد و گفت بهرام بیرون آی که خدای عز و جل
از برای تو تحفه فرستاده است چون بهرام بیرون آمد جوانی دید خوش صورت و بلباسهای فاخر
آراسته بر وی آن جوان سلام کرد و گفت خدای کریم میگوید ما تو را بدوست گرفتیم و همه خلق را
مطیع تو کردیم بعوض خویشان تو و تو را مال دادیم صد چندانکه داشتی و طبقی بدست او داد و بر
زر موزه و گفت این را خرج کن تا دیگر خواهیم داد و تخم محبت تو را در دلهای مسلمانان کاشتیم
در فردوس اعلی از برای تو قصری تعیین کردیم این بگفت و از چشم بهرام ناپدید شد بهرام زمانی
متحیر شد و سمال از سر طبق بر گرفت پر از زر سرخ دید روی بر زمین نهاد و خدا را سجده کرد
و شکر بسیار گفت و طبق را بخانه برد و پیش زن بر زمین نهاد و گفت آن خداوندی فرستاده
است که ما با او گرویده ایم زن نیز اعتقاد و اسلام محکم شد آن زر را صرف ضروریات خود کردند
و در آن شهر مردی بود که او را شیخ زکی گفتندی بر جانش ندا در دادند که دوستی از دوستان
ما در فلان ویرانه است برو و با عزاز و احترام تمام او را بمنزل خود آور و خانه خاص خود را باو ده
شیخ بر خواست با چهار صد مرید و خلق بسیار از پیش و پس و هر یک از ایشان با تحفها و تبرکها
بخدمت بهرام رفتند و شیخ او را در کنار گرفت و مریدان و مردمان بوسه بر دست و پای وی
میدادند و بنشستند و آنچه او برده بودند که دار ... چندان مال بر بهرام جمع شد که بشرح راست

بنا ید شیخ او را بر داشت و نیز لحود او ره تا بود ند بطاعت و عبادت بسر میبردند ای عزیز تو هم دست
از معصیت و ضلالت بدار و توبه کن و فرمان خدای تعالی بجای آور تا سرافراز و بینا و آخرت گردی
جامع مختصر گوید این نقل شنیده است بنقل اسلام آوردن سلمان و از یهودیت دست بر داشتن
و بمحبت محمد و علی گرویدن تا آنکه زحمتهای بسیار و شدتهای بیشمار از بیشوایان روزگار
رسید با محمد مطلب اصلی و علت غائی بود خدا همگی را توفیق دهد که پیرو عقل شویم و هوا و هوس
و عادت تقلید بخود راه ندهیم و بدانیم که بغیر از گرویدن بخدا چیزی دیگر نافع نیست از برای بنی
آدم در دنیا و در آخرت حکایت نقل است که حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله روزی نماز
صبح گذارده و فرمود که مرکب مرا زین کنید که بغزا میروم جمیع صحابه با وی سوار شدند چون پاره
راه برفتند بقبیله رسیدند پیغمبر اسلام بر ایشان عرض کرد قبول نمودند گفت ای یاران سوار
شوید که قتل بر ایشان واجبست یکی از ایشان که نام او ابوذر بود در رفت که سوار شود اسبش
بگریخت و در عقب اسب برفت بعد از تردد بسیار اسب را بگرفت و باز آمد لشکر اسلام کفار را
هزیمت کرده بودند و غنیمت بسیار گرفته بغایت غمناک شد با خود گفت اگر اینجا می بودم و جنگ
میکردم و کسی را میکشتم غازی میبودم در یغ که از ثواب محروم ماندم اگر کشته میشدم در جه
شهادت می یافتم و اجر با کارها در جه نیافتم و اگر این بودی واقع نمیشد مالی بسیار جمع میکردم
دریغا که زیان کار دنیا و آخرت شدم ز ملال از این غم نخورد و در رفت خوابش در ربود چون
بیدار شد باز اسب رفته بود و بغایت پریشان شد از طلب اسب در عجب در راست تردد بسیار
نمود آخرالامر وی ایشان دست نمیداد بجهت تماشی بگرفت چون باز آمد لشکر رفته بود و باد
امد بی راهوار کرده بیچاره شد و اسب را هر طرف میدواند تا شب تاریک شد در راه بجائی

در مأمور شدن ابوذر غفاری و بعد با راهب رسیدن

حکایت

برد فرود آمد و اسب را محکم بربست و بر روی خاک نشست و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت
و گفت بزاری تمام که ای رهنمای گم شدگان و ای انیس غم زدگان بر تنهائی و غریبی بیچارگی من
ببخشای که بغیر از تو پناهی ندارم آنشب تا صبح در مناجات بود چون روز روشن شد سوار شد
در بالای پشته رفت نگاه کرد در پای آن پشته خانه بود بغایت بلند و منبرها را سر در
در او نهاده و مردم بسیار در پای آن منبر نشسته شاد شد و نزدیک رفت و نظر کرد دید
که جوق جوق مردم می آمدند و در صف می نشستند ابوذر در میان ایشان بنشست و بدانست
که چه مجلس است از مردی پرسید که بگو این چه مجمعی است گفت در این خانه رهبانیست که این
همه خلق مطیع فرمان وی اند در هر سال یک روز بیرون آید بر این منبر رود و خلق را بدین ترسائی
دلالت کند و تا سال دیگر هیچکس او را نه بیند ابوذر گفت که راست گفتی بعد از زمانی در کلیسا
گشوده شد پیره مردی بیرون آمد غلغله در میان خلق افتاد همه بتعظیم او برخواستند و شرط
احترام بجای آوردند وی بر بالای منبر رفت و بنشست و هیچ نگفت مهتران قوم گفت محمد و ما
عادت خدام چنین بود که ما را نصیحت میفرمودی گفت در میان شما یکی از امت محمد واقع شده
است و راه سخن بر ما بسته است جمعی برخواستند و گفتند ما او را پیدا کنیم و بکشیم بسیار جستند
و نیافتند رهبان گفت شما نبینید تا من او را پیدا کنم بانگ زد که ای امت محمد بحق آن خدائی
که وی را میپرستی و بجان محمدی که تو امت وی که برخیز که چیزی از تو پرسم ابوذر با خود گفت صل
جان من فدای خدا و رسول او باد برخواست مردم قصد وی کردند رهبان ایشان را مانع شد
و گفت ای مرد نزدیک من آی ابوذر بپای منبر رفت و بایستاد رهبان گفت محمد شما را از چه
میترسانید گفت از دوزخ گفت شما را بچه امید وار میگرداند گفت به بهشت گفت بگو بدکه

در بهشت خوردن هست وقضاء حاجت نیست گفت بلی گفت مثال ان در دنیا بمن بنما گفت بچه در شکم
مادر تمتع میگیرد و دیر ابول وغایط نیست گفت میگویید دواب در بهشت میروید ومانعی در میان
ایشان نیست و بهم میخترند نمیشود گفت مثال ان در دنیا بمن بنما گفت تخم مرغ گفت میگویید که یک
درخت در بهشت است که شاخ ان بر در همهای صحرای بهشت سر کشیده است گفت بلی مثال ان
بنما گفت کله سر در انچهار چشمه جاری است اب شور چشم وتلخ گوش و نتن بینی وشیرینی دهان خواست
که دیگر سوال کند ابوذر گفت تو از من چند سوال کردی رهبان وقوم را خوش افتاد گفت کلید در
بهشت چند دندانه دارد رهبان هیچ نگفت بزرگ قوم گفت ای رهبان نمیدانی گفت میدانم ولکن
که من گفتم شما را همه می باید گفتن گفتند ما همه تابع تو ئیم در همه کار رهبان گفت سه دندانه
دارد همه بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ان قوم همه مسلمان شدند رهبان از
منبر بزیر امد وابوذر را در کنار گرفت و سر و روی یکدیگر را بوسه دادند وامیر وقوم نیز
مصافحت نمودند و گفتند بخدمت حضرت پیغمبر میرویم و دیدار مبارک او را میباید دید
قریب بیست هزار مرد روانه کردند چون بمکه رسیدند مردم مکه لشکر بیگانه دیدند نهیب دیدند
و پیش پیغمبر دویدند که از چهار طرف لشکر بیگانه امده محمد فرمود که تو سید که دو ستند
اگر دشمن میبودند جبرئیل خبر میداد رفت و پیش رفتند و پرسیده که کیانند چون بیامدند ابوذر را
دیدند که با ان قوم می امد احوال از او پرسیدند و بخدمت پیغمبر بان گفتند پیغمبر از مسجد بیرون
امد رهبان روی بر پای پیغمبر مالید با همگی قوم کلمه بدیشان عرض کرد وایشان ادا کردند
یکی از صحابه را همراه ایشان کرد که تعلیم دین کند چون ایشان رفتند ابوذر را مال بسیار داده بود
پیش پیغمبر اورد و همه را برای مسلمانان داشت تا بدانند که هر که را دین درست شود ودر ان صبر کند

وتوکل

توکل بر خدا کند خدا تعالی دو در بر روی وی بگشاید ای غافل اگر در کار قصوری واقع شود
از الطاف الهی نومید مشو رجوع کار خود باوی کن **نظم** خالق افاق من نور الحجاب ° کرده با
داود پیغمبر خطاب ° گفت هر چیزی که هست اندر جهان ° خوب و زشت واشکار او نهان ° جمله را
یابی عوض الا مرا ° نه عوض یابی و نی همتا مرا ° چون عوض نبود مرا جز من مباش ° من بسم جانا بر وجان
کن مباش ° جامع مختصر گوید باری تاسف خوردن ابوذر بر فوت ثواب اخرت باری که نه کسی را گفت
ونه او را کسی اما تاسف او بر فوت مال از نشان ودر است نظر بانکه او طالب دنیا نبوده وشاید
بالتبع فوت ثواب اخرت اجر دینار الکفته ولیکن صدر این حکایت که تمنای مال نموده باذیل ان منافات
دارد بجهت انکه ان مالهای بسیار که ترسایان باو داده بودند برای خود اگر محبت دنیا میداشت
انها را تسلیم پیغمبر نمی نمود با وجود انکه در اخبار هست که ابوذر انیقدر در پیش خدا قرب دارد که
اگر دعا کند تمام دریاهای عالم را خدا برای او روغن یا سمین کرداند و غیر این مدح و بالاتر
این در انها مذکور است وایضا نقل شده که روزی او را دیدند که پای خود را در زیر دیک
گذاشته ومیسوزد و چون مطبوخ پخته شد پای خود را بیرون کشید مجال او بوده و داستان
دیگر که حوری بود از برای جناب فاطمه هدیه اورده و انحضرت از ان سوال نموده که چرا چنین نام
داری گفت بجهت انکه من از ان ابوذرم و بالجمله حال او را محل است تاسف وتلهف بر فوت دنیا
خوردن دنیا وما فیها در نظر او هیچ بود پس باید صدر این نقل تاویل شود یا انکه حمل بر زیاده شود
بر فرض صحت خبر و سوالات این حکایت از ابی ذر مانند سوالات رهبانست از امام محمد باقر در
شام و تفصیل این در کتب مذکور است واز جمله سوالات سوال از ان جرابیت که تمام عیش بکرفتن
او و ساعتی که نه از شب است ونه روز کدام است وانکه در دنیا محاجب بوشیده میشود کدام است

حضرت فرمود در سؤال اول که ان علامت یا گفتم چراغ است که هرچه از عالم پرسند از علم او کم نیاید و
هرچه از چراغ گیرند و چراغ دیگر از ان روشن نمایند از ان چیزی نابود نمیشود و در دویم گفتم که ما
بین طلوع صبح صادق تا طلوع شمس است که در ان بیمار بحال آید و اگر خواب نکرده در ان ساعت اورا
خواب می رباید و در این وقت محزون مسرور میشود و در سیم گفته ان اینست که قران نمایان است
و هرچه از ان تراکم شود و صلی باشد تران اگر چیزی باشد مانند سنگ ریزه با عیان نمایانست
مانند مغز ساق زنان در بهشت با پوشیدن ایشان حلهای بسیار را و معلوم است که ابوذر
از سرچشمه علم بلکه علوم و کمالات یعنی مشاهیر حرم نوشیده و از این جواب برکت معلم او ماهر گردیده
و داستان خواهش کردن ترسایان گرفتن او را در اول رتبه و کشتن او را بشیر است بنقل جناب امیر
در شهر جابلسا که یکی از شهرهای عظیمه مغربیست و از او هم سؤالات نمودند و اجوبه انها را گفت و شبیه
باین سؤال ابوذر سؤال نمود از عالم نصاری ولیکن باین وضع که چه نوشته خدا بر ساق عرش بود
وقتی که آرام می گرفتند عالم شهاده عرض کرده با کلمات ثلثه بند کو ره لهر حال تمام اصحاب انحضرت که
تابع او بوده اند انجم هدایت بودند چنانکه نقل نموده اند اهل سنت از حضرت پیغمبر که اصحابی کا
لنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من مانند ستارگانند بهر کدام که پیروی نمودید هدایت
میبابید بر تقدیر صحت این روایت مراد ائمه اند یا ان اصحابی که پیروی [illegible] کرده اند و شرع اورا
معمول داشته اند نه انکسانیکه سنت او را تغییر داده اند بعد از او و کتاب خدا را تحریف نموده اند
و شریعت او را تقلیب کرده اند که انها اصحاب نارند نه اصحاب حضرت و ابوذر از اصحاب انحضرت
بوده که بعد از او مرتد نشده مانند سلمان و مقداد و عمار هم اگرچه در اخبار هست که انهم فی
الجمله تاملی نمود و بعد باستقامت رجوع نمود و اینها ارکان اربعه اند نه تمامی عشره مبشره که کار
کرده اند

کرده اند اهل سنت و جماعت که انها را انحضرت بتمامهم بشارت داده بهشت نظر باینکه اکثر انها از
اهل فسوق و عصیان اند و اصحاب یزان چنانکه در ایه کراهت کردانید نازی برای دیگران از جهت
ولایت فسوق و کفر و عصیان و محبب کردانید ایمان را در تفسیر وارد شده که مراد از ان عمر و ابابکر
و عثمان و از ایمان سرکرده مؤمنان علی عمرانست حکایت دهم نقل است که شیخ ابو مطیع خواجه عبد (حکایت دهم)
الحمید را گفت شنیده ام که هر وقت تو سفر ها در ان میکنی و در بیابانها میروی بی زاد و راحله
بر گوی که چگونه میروی گفت هرگز من سفر بی زاد نکرده ام بلکه با زاد و راحله میکنم گفت زاد و راحله
زاد تو چیست گفت چهار چیز است یکی انکه همه دنیا سراسر ملکت خدا تعالی است میدانم دویم همه
خلق را بجای ادمی بینم و بنده او میدانم سیم همه اسباب روزیها بفرمان وی می بینم باین اعتماد (در توکل کردن بخدا بجهت زاد سفر)
و باین اعتقاد و باین توشه بیابانها را بریدن چه خطر باشد گفت احسنت ای شیخ این زاد که
تو داری همه بیابانهای قیامت را توانی بریدن جامع مختصر گوید که شبیه باین نقل است از جناب
امیر که پرسیده اند که ایا خدای نادیده را عبادت میکنی او گفت من خدای نادیده را هرگز عبادت
نکنم بلکه خدای دیده را عبادت میکنم اگرچه او را ندیده ام بچشمان ظاهری ولیکن بدیده ایمانی با علم
دیده شده و این شیخ هم میگوید بی زاد و راحله طی مسافت نمیکنم ولیکن اراده او از ان معنی ظاهری او را
نموده اگرچه از این هر دو چیز و اکثر انکسانیکه خود را در اقتحام سفر طویل انداخته اند توکل را متاع
توشه خود نموده اند و نقل میشود در این زمنه ما دو شخص از شهر ما امدند بکاشان از جهت تحصیل
علم نان ایشان در راه تمام شد و قریب به پنج شش فرسخ دیگر داشتند و گرسنه شدند
یکی بدیگری گفت تا من در اینجا نانی نخورم نمیروم و دیگری گفت اینجا نان کو میروم تا خود را بمنزل
برسانم و رفت انکه گفت نمیروم تا نان نخورم در پای درختی استراحت نمود و از جهت مشقت سفر

در خواب رفت چون بیدار شد نگاه کرد بالای سر خود در وسط درخت نانی دید که از آن بخار مرتفع
میگردد از بر داشت نان تازه یافت و از آن خورد قدری در بغل گذاشت و هر چه از آن میخورد تمام
نمیشد تا آنکه بمقصود رسید پس ببین اعتقاد چگونه است آنکه اعتقاد داشت با زاد شد و آنکه نداشت
بمشقت بی زادی گرفتار شد و طی مسافت بمشقت نمود هر چند اعتقاد کنی بآن برسی و هر چه اعتقاد
نکنی ثمره از آن نیابی و از این جهت که مکرر ائمه ما دیده اند در سفرها بی زاد و راحله راه پیموده
اند و قطع منازل نموده اند بطی الارض و غیره و از ایشان پرسیده اند که زاد شما کو گفتند تقوای ما است
و راحله ما پاهای ما زادی تقوای و راحلتی رجلای و ظاهرا این عبارت از سید سجاد است
در بین راه سفر مکه معظم **باب یازدهم** در حکایات درویشان و سخاوت ایشان و آن
مشتمل است بر حکایات معدوده عشره **حکایت اول** روزی عیسی ع ابلیس را دید که می
آید عیسی گفت ای دشمن خدا مرا بگوی تا از خلقان خدا تعالی نزدیکترین کسی کیست گفت
یا روح الله هیچکس نزدیک من دوست تر از مرد عابد بخیل نیست زیرا که هر چه او کند از اعمال خیر خدای تعالی
از او نپذیرد گفت کیست از تو بعید تو دشمن تر گفت فاسق سخی من میترسم ساعت بساعت
که هم اکنون خدای تعالی گوید بحرمت سخاوت تو که همه گناهان تو بیامرزم و ترا عفو کردم زیرا
که در اخبار آمده است که انسان را چهار صفت است کریم و سخی و بخیل و لئیم اما کریم آنست که
نخورد و بخوراند و این صفت خاص خداست اما سخی آنست که بخورد و بخوراند و این صفت خاص
پیغمبرانست و اما بخیل آنست که بخورد و نخوراند و این صفت سگانست که در بدر میگردند و شکم
سیر میکنند اما لئیم آنست که نخورد و نخوراند و این صفت شیطانست ای جاهل تو نیز بخل را
اهل نامرد و از آن دور باش **نظم** از بخیلان مباش و باش سخی کز علا[illegible] تا به حق برهی

ای

ای بخیل ذلیل دینار دار میشوی مرده عاقبت مردار تو یقین دان بخیل مردار است جای او در میان
نار است جامع مختصر گوید که در بعضی از مواضع دیدم که کریم را بیان را تفسیر بائمه و امثالها نموده
بجهت آنکه در وقت حاجت فقرا و مساکین و ایتام نخورده اند و بخورد ایشان داده اند پس مراد از
نخوردن نخوراندن دائمی نیست که مختص خدا باشد بلکه نخوردن فی الجمله است که شامل غیر خدا هم
هست و این تفسیر قریب بصواب است بجهت ایشان موصوف شده اند بکرم قطعا و اگر مراد از آن
معنی اول باشد باید موصوف نشوند بآن حقیقة و حال آنکه کسی نگفته که اتصاف ایشان باین وصف
از قبیل مجاز است و اما سخی که تفسیر شده بمعنی که وصف پیغمبران گرفته شده پس دو معنی از برای
آن کرده اند یکی آنکه او کسی است که جود و بخشش دارد خواه صفت او و شان او بخل باشد یا نه
و از این جهت باین معنی اطلاق بر خدا جایز است بلکه در بعضی ادعیه هم وارد شده این اطلاق و
دیگری آنکه او کسیست که جود داشته باشد و شان او بخل باشد و باین معنی بر خدا نتوان
اطلاق کرد و بنا بر آنکه معنی اول باشد بعضی گفته اند که اگرچه بحسب لغة میتوان اطلاق بر خدا
نمود الا آنکه اسماء الله توقیفی میباشند و باید از شارع برسد جواز استعمال لفظ در او و این نرسیده
و این غیر مرضی است بجهة آنکه یافتی در بعضی ادعیه استعمال شده این لفظ یا اجود الاجودین مانند کریم
پس بنا بر این سخی را سه معنی باشد و بدو معنی اطلاق بر خدا نتوان کرد و بیک معنی توان
و معنی مقابل کریم که در اصل کتاب ذکر شده و بمعنی کسی که شان او بخل باشد نتوان گفتن
آن بر خدا بجهة آنکه خدا نخورد و شان او هم بخل نیست اما بمعنی سیم که اعم است از دو معنی اول پس
جایز است گفتن آن بر خدا هم و این تفصیل را ضبط کن که مفید است در رفع نزاع باین و زن
ملتفت شو **حکایت دویم** وقتی مردی را وام افتاده بود برخواست و بنزدیک دوستی از دوستان

خود رفت در درون جوان بیرون آمد و وی او را در کنار گرفت و نیکو بپرسید پس گفت چرا بحجه
شده و بچه شغل آمده آن جوان گفت مرا عرضی افتاده است و آن چهارصد درهم است و تنگ
دست شده ام و دلم بران مشغول است آن زر در خانه رفت و کیسه زر بیرون آورد و از ان کیسه
چهارصد درهم باو داد و او را روانه کرد پس در خانه رفت و گریستن آغاز کرد مردمان خانه
گفتند چرا میگریی که ترا دل بنوده می بایست دادن جواب او داد و گفت نه از آن میگریم که چرا دادم
از ان میگریم که چرا با دوستان خدا تعالی احسان و مراقبت نکردم که وی را حاجت بیفتد
و بدر خانه من آمدند و سوال کردند و آبروی خود بان سوال ریز کردند این خائف طوطیان
شکرخوار بدانما نظر بزرگواران بیند نفس نفیس ایشان که مبنی حکمت و از رحمت مقابل
ایشان باید نظم ایشان هم باو سربلند اند بیشمار و بی بلا رند ایشان بی هوس وصل افکنند
از اراده زدام و دانه رستند ای روح قدسی در این کن رکاه تلقین یقینشان بل هو الله در
راه یقین لبیک دویدند تا آنکه بمقصد رسیدند تو نیز کنون ز ما سوی الله تا آنکه
شوی بتول الله جامع مختصر گوید که در بعضی از اخبار هست که ثواب چیز دادن با سوال کثرت
از دادن با سوال جهت آنکه فقیر عرض خود را بر باد داده باز گرفتن وجهی و سوال ناکرده دادن
اجری است بی رنجتی ابروی کرنده پس اجر این بیشتر است از ان و در بعضی از اخبار هست که
جناب امیر با بی رافع رفت که عرض تحلیل از جناب پیغمبر نموده و بول از ایشان کشیده و فقرا
جمع شدند و قبل از انکه سوال کنند مشت مشت بایشان داد و چند روز حسنین چیزی
نخورده بودند و نفس رفت بخانه جناب فاطمه گفت بابا پدرم را فرو رفتی بیک درهم ازانکه انگذاشتی
از برای طعام فرزندانم و دامن جناب امیر را گرفت و گفت شکایت تو پیش پدر بزرگوار میکنم

آنحضرت

آنحضرت فرموده که فقرا جمع شدند و دل سوال ایشان نتوانستم به بینم قبل از سوال همه را بایشان
دادم پس ایشیرم که گوید نموده از این راه بود که چرا ایشان را خوار کردم و بشنوه امیرالمؤمنین تسلا
راه رفتم تا آنکه مضطر شدند بسوال و اگرچه هم بعنوان قرض باشد الا آنکه ظاهر از حکایت مذکوره
است که بعنوان بذل داده نه بعنوان قرض اگرچه صریح است در آنکه قرض او را ملجا نموده و این
ظاهر است پس خوشا کسی که تفقد حال فقیری نماید و قبل از سوال چیزی باو عطا کند حکایت
نقل است که عبدالله پسر امیرالمؤمنین را روزی قومی از صلحاء نزدیک او در آمدند و گفتند
ای عمزاده رسول الثقلین ما را همسایه هست مردی پیر با صلاحیت تمام و تقوی ما لا کلام در
غایت مفلسی و درویشی دختری دارد بزرگ شده و آن دختر را بعمزاده خود داده و چیزی
ندارد که کار دختر بسازد و وی البنوه بسیار د عبدالله علیه دست ایشان بگرفت و در خانه
برد و صندوقچه طلب کرد و در صندوق بگشاد و از انجا دو بدره زر بیرون آورد و گفت
بردارید بر داشتند و برفتند و بدر خانه او همه را باو دادند که از امر کار دختر کنند و شوهر
بسیار دعا کردند و چون پاره راه برفتند عبدالله گفت ما او را در محنت کن
کردیم و کار او را تمام نساختیم پس بازگشتند و چیزی که می بایست بخریدند و ان دختر را
بخانه شوهر فرستادند و بمنزل خود برفتند جامع مختصر گوید که قضاء حوائج مؤمنین بلکه
اینقدر ثواب دارد که از حصر بیرون است و منشأ قضاء حوائج دنیا و آخرت کردد و باعث
سرور و رفع کرب دنیا و آخرت شود و عبدالله هم ارث برده از پدر خود بسبب آنکه سائلی که
سوال نموده که هزار اشرفی قرض دارم دوازده هزار دینار باو داده بجهت آنکه او سائل بوعظ جناب
پیغمبر ابهم زنند و بنهو جابا بسار فتر و قرضی که از جنید نموده برای سائل ادا نموده و حسنین

در سخاوت شاه مردان علی بن ابی طالب

علیهما السلام انهار الان [illegible] چون گذاشت [illegible] بنا [illegible] که قریش سانا
دیگر بود بنای کعبه که [illegible] و انواع جهاد [illegible]
[illegible] و امثال [illegible] بجز [illegible]
است [illegible] که [illegible]
[illegible] گفته [illegible] در میان باب
[illegible] که [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] کنار
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] کسی را [illegible]
[illegible] واجب است و
[illegible] کلمات مذکور است که
[illegible] اگر چه [illegible]
[illegible] هم مال [illegible]
[illegible]
[illegible] که خدا [illegible]
حکایت نقل است که مردی فقیر نزد شیخ سعید [illegible] رفت و گفت [illegible]

عیال

وعیال دو فرزند بسیار دارم و کفاف ندارم بمن چیزی انعام کن از داده خدا تعالی دوات پیش
وی نهاده بود پاره کاغذ برداشت و برای وکیل خود نوشت که بدین مرد بده پانصد دینار
سهوش افتاده ننوشت که درهم یا دینار چون مرد خط را نزد وکیل برد وکیل دانست
سهوش افتاده که ننوشته درهم یا دینار نزد شیخ سعید رفت و وی را گفت در این خط
نوشته که پانصد باین مرد ده و ننوشته درهم یا دینار گفت میخواستم درهم بنویسم چون باز
او رسید دینار باو ده سائل که این بشنید در گریستن آمد شیخ سعید گفت چرا میگریی
گفت از بهر آن میگریم که چون تو کریمی و آزاده مردی حیف است که از دنیا برود   گویند که
اگر کعبه آزاد کنی بهتر از آن نبود که یک دلی شاد کنی آزادی را بلطف خود بنده کنی بهتر که هزار
بنده آزاد کنی جامع مختصر گوید که پیغمبر فرموده شما بنده کان را آزاد میکنید باحسان آزادان را
بنده کنید باحسان و نقل ابرهیم که خانه کعبه را ساخته و پشت بان داده و حمد خدا را
نموده خدا یاد فرموده که گرسنه را سیر نموده یا برهنه را بپوشاینده از نقلهای مشهور است
معلوم که یک نفس را از گرسنگی که موجب مرگ است نجات دادن چنانست که عالم را حیوة
بخشیده باشی اما غشت و کل رو هم گذاشتی پس ثواب آن باین درجه میرسد و اکثر بی
معرفتان در این زمان بجهت شهرت یا بجهت آنکه دانسته اند مثل مسجد ساختن بهتر از احسان
بفقر است مسجد ها بنا میکنند که اسم او بماند با وجود آنکه فقرا اینقدر هستند که شاید
محصور نباشد و از حیز تحریر و تقدید بیرون باشد پس خوشا حال کسی که فقیر را احسان
کند خصوصا او را از درد جوع و موت و نجات بخشد و برهنه را بپوشاند که باعث سیری
و پوشیده گی بدن او شود و در قیامت علاوه بر فواید دینوی از زیاده مال و جاه و جلال

دربارهٔ اعراض دنیوی پیروی قول خدای تعالی که فرموده ما انفقتم من شیء فهو یخلفه انجه را در راه خدا بدهید
از خیر پس خدا عوض انرا بشما میرساند خصوص در وقتی که ان فقیر صاحب ابرو باشد و سوال کند و عیال
و صاحب قرض باشد و بتیسیر این نقل است که امام حسین ع بسائلی داده با کثرت انفاق عذر خواهی
سائل را نموده و سائل گریان شده انحضرت فرموده مگر این اندک مستمر در عرض کرده که میگریم از انکه
دست بزرگوار در زیر خاک برود و یکی از امامین عسکریین علیهما السلم را خواستند قرض سائلی را ادا کند حتی با اسم
خود بان داده تا در مطالبه با او تشدید کند و از اینجهت خلیفه قرض او را ادا نماید و گفته بسائل
که تو را حلال میسازیم از انکه سخنهای درشت بر روی من بگوئی در برابر خلیفه و سیر ایشان این بین و با
روش رفتار کن و امام حسن را به بین که سه مرتبه مال خود را مواساة نموده با فقرا حتی انکه یک نعل
خود با ایشان داده و رسانیدن ائمه در بهشت برات را انجا فقرا معروف و مشهور است احتیاج
بتطویل در اینمقام نیست و بسیره ایشان نگاه کردن کافیست از برای وعظ دیگران حکایت پنجم
نقل است که روزی خازن قیامت بنت کلیبی سعادت بنت خدیجه کبری بی بی فاطمه زهرا علیها السلم
وقتی نشسته بود و پیراهن خود میدوخت که بغایت کهنه شده بود که سرور کائنات و خلاصه موجودات
محمد مصطفی ص در همی قرآن ... اشیاء سرید ... بهشت است و ول فرموده در بسیار رو گریه
کرده پیش ان خاتون بر زمین نهاده و گفت ای جگر گوشه من این زر بستان و در رضا محتاج مصرف
کن و دلتنگی مکن که پیراهنم کهنه است گفت ای پدر بزرگوار این را در قیامت حساب خواهد بود فرمود
بلی ان خاتون قیامت فرمود که چون چنین است مرا همین باید با کهنه جامه و بنوائی و گرسنگی میسازم
تا فردا در قیامت مرا شرف رستگاری باشد و مجتنب در بهشت روم ای خاتونان روزگار که امید
بسیار باین دنیای بی اعتبار بستند باید بیندیشید که قیامت خواهد بود و از شما حساب خواهند

برسید

برسید نظم بند کی این باشد و دیگر هوس ○ بند کی انکند کی ای بوالهوس ○ هم میفکن خویش را
هم بنده باشد ○ بنده سوز ... ... که وارد شده
در تفسیر ایه و لتسئلن ... که انفاق بکسی
از ماکول و شرب ... امام است که
موصل است بسوی ... وارد باخبر مشهور
متکثر در عبارات ... و ملائکه
حساب و خرج حرامها ... بر باین و جه
توان نمود که مرا از انکه ... بر بلاد جا
خرج کردم اما مواخذه ... و در اهل بیت
نزانکه مطالعه هم بنویس ... بر برابر
سوال از امام حضرت ... خواهد
اما در باب انهای دیگر مو ... خود
بدر من فقیر بهر حال و محلله ... زیرا
بدختر شاید از برای او ... کرده یا
انکه این اعانت راجح بوده ... انکه
چون ان سفر برگشته و پرده را دیده ... و مسجد
رفته و دختر متفطن شده که تغییر عادت نموده جرابی و هوده را بخدمت پدر فرستاده و در مسجد
تا صرف فقرا نماید و انحضرت انها را قطعه قطعه نموده و بفقرا قسمت نموده و فرموده جان بدرش

صل اللهم على اسعدنا ونبينا وطبيبنا وشفيع ذنوبنا ابى القاسم حبيب الله عليه واله
اللهم صل على ... ابراهيم ... اغفر ... الراجى
... من قرا الفاتحة مع الاخلاص مع الصلوات

وباذا [illegible] ن شئ نهو محلقه انجه راه براه صلا بد حصیل
ازخیر [illegible] باشد و سؤال کند و معیل
وضا [illegible] ده با کثرت اتفاق علماء جوامع
سائ [illegible] عرض کرده که میکویم از انکه حتی
وسه [illegible] ر فرض سائلی را اد اکند حتی ناسم
خود [illegible] دراما و ساید و کفته بسائل
کرتو [illegible] لیفه و سیر ایشان از بین رفت
رو [illegible] نموده با نقراضی انکه یک نقل
خود [illegible] روف و مشهور است احیانا
بنط [illegible] وعظ دیگران صلاتیچم
نقل [illegible] بی بی فاطمه زهرا علیها السلم
وقتی [illegible] که سرور کائنات و خلاصه موجودات
محله [illegible] ل فرموده درم بسیار کیسه
کرد [illegible] تان و در تها محتاج بن حرف
کن [illegible] ابن را در قیامت حساب خواهد بود فرمود
بیا از [illegible] با کهنه جامه و بینوا و کرسنکی نشسته
تا فردا در قیامت مرا شرف رستکاری عاشد جبستاد رهبت روم ای خواتونان روزکار که امید
بسیار باین دنیای بی اعتبار بسته اید بدانید بشید که قیامت خواهد بودن و از شما حساب خواهند

برسید

برسید نظم بند کی این باشد و دیکر هوس * بند کی انکند کی ای بوالهوس * هم میفکن خویشتن را هم بند باشد * بنده انکند سوز بنده را باش * جامع منقرکوید که این خبر منافاة دارد با خبری که وارد شده در تفسیر ایه ولتسئلن یومئذ عن النعیم که جناب امام رضا فرموده که قبیح است برخدا که اعطای بکسی از ماکول و مشروب و باقی مستلذات و بعد از ان از ان سوال کند در اما از سؤال در ایه امام است که موصل است بسوی نعیم ابدی هرکاه دست توسل باو دراز نموده هم چنین منافات دارد باخبر مشهور متکرر در عبارات حدیث و خطب حضرات معصومین علیهم السلم که فرموده اند که دنیا فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب در حلال ان حساب و در حرام ان عقاب و شاید که جمع باین توان نمود که مراد از انکه فرموده اند که حساب در حلال ان هست انست که باید بگوئی در حلال ان جا خرج کرده اما مواخذه ندارد و الخبر متضمن عدم سوال است از مستلذات است که مواخذه در این بیت نه انکه مطلقا فهم نمی رسند و عدم سؤال از نعیم دنیا از ماکول و مشروب و مثل اینها که در برابر سوال از امام حضرت اند احتر قرینه است بر انکه در باب امام هر اکر انحراف باشد مواخذه خواهد اما در باب اشیای دیکر مواخذه نخواهد بود مادامی که باسراف خرج نکرده و نخورده و این نیز خود بدین قسم به حال در محللات صرف نمودن نه در محرمات و بر وجه محرمی و دیکر داون حضرت زهرا بدختر شاید از برای او خال سرور در قلب و بوده با وجودی که دانسته او ضبط نخواهد کرد و یا انکه این امانت راجح بوده و اکرچه ترک قبول از جانب دختر ارجح بوده و مؤید احتمال اول است انکه چون از سفر برکشته و پرده را دیده در خانه دختر و دست بند نقره را اعراض از ان نموده و بمسجد رفته و دختر متفطن شده که تغیر عادت نموده جز این وجهی در امجد مت پدر فرستاده در مسجد تا صرف فقرا و نماید و انحضرت انها را قطعه قطعه نموده و بفقرا قسمت نموده و فرموده جان پدر اش

نهای او باد انچه خواستم چنان کرد و خدا میفرماید در اخرت بمنعمین در دنیا اذهبتم طیباتکم فی الحیوة
الدنیا یعنی خود را از طیبات بردید در دنیا و در اخرت بهره ندارید و مؤید این نقل هم از والیان
امیر تهم بعد در بعضی از حکایات خواهد امد و دیکر مؤید این نقل است انکه دختر انحضرت ع جاریه
از برای خود خواست تا زحمت را کم کند حضرت بعد از ان اورا تعلیم نموده که حضرت تسبیح فاطمه زهرا ع را
که مشهور است واکر صلاح میدانست کنیز باو میداد با اولاد تا بان کنیزکی بخرید در حجات این احوال
بسیار است واکرچه از راه لابدی کاهی وجهی بایشان داده ان برای قوت ضروری که تعلیق بدون
ان ممکن نبود ولیکن فوق ان نمیخواستند بودن چیزی اصلا یا انکه کمتر از ان باشند و خوب ان بناسند کلام
ما در اینجا در نانیست نه در اول پس منافات را ابنا یعنی و تقصیر نمائید حکایت بیستم نقل است که — در بیان احسان بفقرا و تصدق دادن
در ایام پیش پادشاهی بود عضد نام او را خلق کریم بود بمرتبه که در شهر حکم کرده بود که هر درویش
و فقیری را که ضرورتی پیش اید بدرکاه اید و از او طلب کند مدت مدید فقرا میرفتند و از او
مبلغها میکرفتند تا روزی سائلی شوخ چشم بی محل از او سوال کرد و مبالغه بسیار و خنک نمود پادشاه
از او برنجید و حکم کرد که در شهر یک دینار یکمن بار هیچ سائلی ندهند و هر که مخالفت این امر
کند دست او را ببرند و در کردن او ببندند و در شهر بکردانند و بعد از انش بیرون کنند تا در
بیابان بمیرد روزی چند بر این برامد فغان فقرا از کرسنکی برخاست و فریاد الجوع الجوع برامد
میکفتند و جان میسپردند روزی بیماری نیم جان در بر دتری مینالید و میکفت ای مسلمانان
طاقتم طاق شده و جانم از کرسنکی بلب رسیده از برای رضای خدا بر من رحم کنید و مرا طعامی
دهید زنی از بالای خانه او را ندا داد که ما چکونه رحمت کنیم نشنیده که پادشاه وقت فرموده است
که هر که صدقه بدرویشی دهد دستش ببرند ساعد تو چون دهیم درویش بسیار زاری کرد

براد

برادر حم امد کفت من این درویش را صدقه دهم پادشاه کو هرچه خواهد بکن در خانه رفت و دو کرده
بیاورد و ان درویش را سیر کرد و ایشان برای رضای خدا تعالی جزای بریدند بیخود که ان زنرا
بکرفتند و هر دو دستش را ببریدند و در کردن او ببستند زن فرزندی داشت شیرخواره
ان را بر او نهادند و از شهرش بیرون کردند ان زن روی در بیابان نهاد و برفت تا هوا کرم شد
و تشنکی برا و غالب امد بغدیرت بر سر اب رفت و دهان بر اب نهاد کر بخورد ان فرزند از کردن
وی بیفتاد و اب ببرد ان زن بیچاره شد بر لب اب ایستاد و زاری میکرد و میکریست از بهر
انکه دست نداشت که فرزند خود را از اب بیرون اورد ساعتی برامد دو مرد دید که می
امدند و جامهای پاک پوشیده و عطرها بکار داشته چون نزدیک رسیدند زن پیش
ایشان رفت و تضرع و زاری کرد و قصه با ایشان بکفت یکی از ایشان در اب رفت و فرزندش را
بسلامت از اب بیرون اورد و دیکر فراز امد و دستان کردنا و باز کرد و بجای خود نهاد و سر
سوی اسمان کرد و چیزی بکفت و بادی بر دستها دمید در حال دست درست شد چنانکه
اول بود کفتند تو ما را میشناسی زن کفت نه کفتند ما ان دو کرده ایم که تو بان درویش
دادی ما را بصد فرود این بهشت که تو را پیش امد از سبب ما خدای تعالی تو را امرزید در راحت
داد و تو را بجنت خویش خواهد رسانید بعد از ان زن برخاست و سجده شکر بجای اورد و
فرزند خود را بر داشت و بر دوش نهاد و خرامان روی بشهر کرد اتفاقا پادشاه را عزم شکار شد
با تنی چند از خاصان خود بان زن دچار شد بشناخت وی را کفت تو ان نیستی که دست
ترا ببریدم کفت بلی تو بریدی و خداوند من درست کرد و قصه باوی کفت پادشاه برادر حم خلعت
و نعمت بخشید و بر اخود و بنشاند و باز منادی کرد که فقرا بیایند و حاجت خود عرضه دارند

ثمرهٔ چیز دادن در امور سر

دنا بود برای بود نظم تا گر دست برسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار جامع مختصر گوید که
این نقل بسیار بشیرات بنقل منیفر که کو شوار و حوض را بمرد درویش بفقیری داد و مجت علما و مرشد
از جهت عداوت با آنحضرت با آن زن عداوت نموده دستش برید و او را طلاق داد و دختر شوهر او را
بیرون کرد و با الاخره آن تاجر را حلا بی کت آن کوشوار و مال بسیار داد و اتفاقا چنان شد که آن زن
بحبالهٔ نکاح خود در آورده و دست آن زن بمجتان حضرت درست شد و خانه آن مرد دنیوی و علاوت
با او و فعل شنیع خود انش در خانه اش افتاده و او را سوزانید و درویش سائل بکف شد تا آنکه
روزی بدر خانه آن زن فتاده او را صدقه داد و یکدیگر را شناختند و با هم حکایت را بیان
کفتند و نقل آن طویل است و مجال آن کتب مناقب اهل البیت علیهم السلام است و نقل است که ضعیفه
طفل خود را بصحرا فرستاده و بهت بهوای اشتر کرفته و در اثنا اشنا یا در در خانه آن زن سوال نمود
چیزی نداشت جز لقمه که بردهن نهاده ما از بیرون کرده و بسائل داد در نعقیب جبرئیل امین از جانب رب العالمین
آن پسر را از دهن شیر کرفته امد بدر خانه و بمادر پس رد نمود و فرمود این لقمه در عوض آن لقمه که بسائل
دادی و نقل خوبی رای نزد یکی در باب فضیلت تصدق بر فقراء کذشت که بلشا طول انجامیدی
و بعضی فضائل دیکر را ما برای تو فی الجمله بیان نمودیم با نجارجوع نمای اگر خواهی حکایت هفتم

ثمرهٔ احسان اگر چه بسک شد

نقل است که امیر عبد الله بن ابیطالب گفت وقتی بصحرا میرفتم غلامی را دیدم سیاه که خفتی کاو در پیش
کرفته و زراعت میکند چون بزیر شد کودکی را دیدم که می امد و نانی چند بر کرفته از برای غلام
میاورد دست نوازش کرد آن نان بستد و بنهاد و بر سر کار رفت تا کار تمام کرد پس بنشست تا نان
بخورد سکی بیامد و در برابر او بایستاد و دم می جنبانید آن غلام یکی از آن کرده برداشت و در پیش
سک بنهاد و سک آن کرده را بخورد و دیکر پاره دم جنبانید غلام کفت که پنداری هنوز کرسنه است ان

در کوره

در کوره دیکر در پیش سک انداخت آن کوره هارا نیز بخورد و غلام برخاست و بر سر کار رفت امیر عبد الله کفت
تو غلام کیستی کفت غلام فلان جهود این ملکها از آن وی است امیر عبد الله کفت هر روز چند نان
وظیفه داری کفت سه نان کفت چرا سه نان را بسک دادی کفت این سک نه از آن ملک است
امروز اینجا غریب افتاده است و کرسنه بود کفت پس تو چه میخوری کفت صبر کنم و امروز
روزه میکیرم نیکو باشد که غریب کرسنه از پیش من برود امیر عبد الله متعجب بماند و بخانه باز
امد و بفرستاد و خواجه غلام را طلب کرد و غلام را از او بخرید با آن باغ و زراعت و کنیزکی
داشت بفرستاد و بیاورد و با آن غلام آزاد کرد و آن باغها که خریده بود بایشان داد و
دویست دینار چهار از کنیزک را با او و غلام داد بزنی مردمان کفتند یا امیر با غلامی این همه احسان
چه بود کفت در همه عالم مردی بسخاوت از او بهتر ندیدم و قصه با ایشان بکفت و همه بر حسن و
اخلاق تا او آفرین کردند جامع مختصر گوید که این حکایت نظیر حکایت جناب امام حسین ع است
که غلامی را دید با سکی چیز میخورد و از او سبب سوال نمود او عرض کرد که من غمکین می باشم
میخواهم او را شاد کنم تا مالک مرا شاد نماید و سبب غم خود را بیان نمود آنحضرت رفت که غلام را
از مالک او بخرد آن غلام را ببرکت قدوم آنحضرت آزاد کردند و ببرکت آنحضرت زن و شوهر هم
مسلمان شدند و زوجه مهر خود را بشوهرش بخشید و زوج هم خانه خود را باو هبه نمود کفت
نقل از اشکفتل است که کتاب جلاء العیون در مناقب آنحضرت این حکایت را بیان نموده باید با
رجوع شود ذا الحال حق تفصیل در نظر نیست بلی این همه ثمره سخاوت است و هر کاه شادی در دل
سکی کردن چنین باشد پس در دل مؤمنی سرور را داخل نمودن چون خواهد بود و در بعضی از
مواضع دیدم که بخل و سخاوت دو درختند در جهنم و بهشت هر که هر یک از این دو صفت را داشته

مفهٔ ثمره چیز دادن و خوراندن اگر چه بسک باشد

از حدیث در جلاء العیون

از میوه آن درخت بخورد اگر سخی است از درخت سخاوت در بهشت و اگر بخیل است از درخت بخل در
دوزخ و همین قدر برای این مرد و صفت از منقبت و مذمت کافی است احتیاجی به زیاده بر این
نیست با وجود آنکه بخیل مبغوض است در نزد خلق و خالق و سخی محبوب است در نزد هر دو و این
معنا اهله در خلق ظاهر و لائح است **حکایت ششم** نقل است که در شهر دمشق مردی بود
نام او عبدالواحد بن زید پارسا و زاهد که گفتگوی کردی و از دست رنج خود قدری سیم جمع کرده بود
به نیت آنکه بحج رود شبی فرزند خود را بخانه همسایه بکاری فرستاد ساعتی بود پسر باز امد
گریان پدرش پرسید که چرا میگریی گفت خانه همسایه گوشت پخته بودند و میخوردند و مرا از آن
امد و هیچ ندادند و نگفتند بیا تا تو نیز بخوری مرد گفت چون این سخن بشنید برخاست و بخانه همسایه
رفت و گفت ای مرد شرم ندارید از خدا که کودکی بخانه شما اید و شما گوشت خورید یک لقمه بدو ندهید
تا او گریان از خانه شما باز گردد آن مرد چون این بشنید گریان گشت و گفت ای جوانمرد پرده ما بر تو
دریده شد و راز ما آشکار شد آنکه پنج شبانه روز است که من و فرزندان من هیچ نخورده بودیم
و از گرسنگی مردار بر ما حلال شده بود من بصحرا بیرون رفتم گوسفندی یافتم مردار شده و افتاده
در انجا و در است نگاه کردم از مردمان خالی دیدم دست فراز کردم و پاره از آن مردار بگرفتم
و در زیر جامه خود پنهان کردم و بخانه اوردم و انرا بپختیم و بضرورت از آن بخوردیم تا هلاک نشویم و من
بدانستم بحقیقت که فرزند ترا انرا نشاید خوردن بدین سبب فرزند ترا ندادیم چون مرد گفتگوی این
سخن بشنید متعجب ماند و گفت سبحان الله در روز قیامت پیش خدا تعالی چه حجت اورم که همسایه را این
نوع باشد با خود گفت من بحج چه کار دارم حج من در خانه منست باز امد و بدرهای نیکو بساخت و ان نقد
سیم که جمع کرده بود بر سر ان بنهاد و بخانه همسایه فرستاد و در خانه خود بنشست چون وقت حج امد

حاجیان

حاجیان برفتند و حج کردند چون از عرفات باز گشتند آن شب شیخ ذوالنون مصری در خواب دید
که او را گفتند ای ذوالنون چندین هزار خلق را دیدی که بر عرفات ایستاده بودند گفت دیدم
گفت هیچکس را حج نپذیرفتند و حج هیچ حاجی بحقیقت روا نبود مگر مردی که او را عبدالواحد سکاف
گویند وی نیت کرده که بحج اید ولیکن خود نیامد خدای تعالی همه اهل موقف را به برکت او بیامرزید
و حج همه را قبول کرد و هفتاد حج مقبول در دیوان اعمال او نوشته شد شیخ از این شادی از خواب بیدار
شد در خاطرش افتاد که او را ببیند و معلوم کند که از او چه کار ظاهر شده که موجب چندین کرامت
است قدم در راه نهاد و برد بمنزل عبدالواحد امد و بر در چون عبدالواحد بیرون امد شیخ بروی
سلام کرد و گفت بشارت باد ترا که حج تو قبول شد و جمیع اهل موقف را به برکت تو امرزیدند
التماس چنانست که بدانم چه عمل کرده که این درجه یافته گفت آنچه کرده بود از دادن زر به همسایه
شیخ او را در کنار گرفت و وداع کرد و برفت ای عزیز من تو نیز در سخاوت کوش و در مسند انزوا
نوازش کن که این دولت یابی **نظم** دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل بهتر است
جامع مختصر گوید بسیاری خدا این ثواب را در حج و اضعاف آن ذکر و تفضل او بعید نیست اما
سبب آنکه حج دیگران قبول نمودن راه آن واضح نیست و شاید که اینهم تفضلی دیگر باشد زیاده
بر آن مانند آنکه خدا نماز و قرائت نماز را به برکت امام قبول کند و گناه گناهکاران را بعمل
یکی از بندگان شایسته خدا بیامرزد ولیکن اصل نقل موقوف است بر صحت آن و از کرم خدا اینهم
بعید نیست و شاید خدا این اوضاع را بما بنماید تا موجب رغبت دیگران شود و نقل دیگر هم
از عبدالله مبارک مذکور میشود که ضعیفه علویه را دید که مرغ مرده را برداشته و پاک میکند
از سبب او سوال نموده حقیقت حال را بیان نموده که سبب بی‌چیزی و اضطرار است کیسه زر که در کمر

داشته که برود بحج در کنار آن ضعیفه ریخته و خدا ملکی را برای او فرستاده که هر سال برای او حج کند
چون حجاج از حج برگشتند همه گفتند که او مدتی و ما او را در مواقف دیدیم و از اینجا معلوم شده که
خدا آن ملک را بصورت او فرستاده که از برای او حج کند و خوابی باین مضمون دیده شده که
خدا آن ملک را بصورت او فرستاده ما حج تو را قبول کردیم و هر ساله تا زنده ملکی را از برای تو
حج کرده‌ایم که حج کند دیگر از نقلهائیکه مناسب اعانت مضطرین و غوث ملهوفین است
ایضا نقل دیگر
نقلی است که مذکور نموده شده از علویه که شوهر آن بیاد جهاد رفته و چند اولاد صغیر داشتند
و از غم بسمت بلخ رفته در روزی رسیده که از شدت سرما و برف رخت لبسان بنهایت رسیده
بجهت وسیله رفته بدر خانه قاضی مسلمانان آن شهر و گفته که من علویه‌ام و صغار دارم در این وقت
از آن شاهد طلب نموده و او گفته در غربت چه شاهدی توانم اقامت نمود و مایوس از انجا رفته
و مجوسی را مجمع بوده ملاقات او را رحم آمده و از انجا برده و شرایط تعظیم و تکریم بجا آورده و
رفت خوردن چیز آن ضعیفه با اولاد خود گفته تا وجه ان الله هیم منجی بر هم دعا بان مخالف مذهب
خود نموده که خدا او را هدایت نماید و آن اطفال این گفته الله تعالی تا او قاضی در خواب دیده
که قیامت بر پا شده و از غایت حرارت زبان از کام او بیرون آمده در کنار الصحرا حوضی دیده و
بانجانب میل نموده تا بلب آن حوض رسیده دو شخص را دیده که در کنار حوض ایستاده مردم را
آب میدهند پیش رفته و گفته بمن آب دهید که از دوستان شما هستم ایشان فرموده
اگر یا شاهدی داری او گفته من اینجا شاهدی کجا آرم ایشان گفتند با و بچه علویه را
بنمود شاهدی از برای او را امدادی و مایوس شده و متنبه شده از حرارت و تشنگی
و دهشت از خواب بیدار شده و افسوس خورده و تا صبح صبر کرده و چون روز شده تفحص

حال

حال علویه را نموده در خانه مجوسی او را یافته بدر خانه او رفته و مجوسی را خوانده و مجوسی بیرون آمده
از خانه او را در آن اسباب یافته و او مجوسی هم برکت دعای آن ضعیفه در شب چون اینکه که صحرای قیامت بپا
شده و حرارت و تشنگی بنهایت او را دست داده تا آنکه خود را بحوض کوثر رسانیده از حضرت پیغمبر
آب طلب نموده آن حضرت جناب امیر را امر نموده که او را آب دهد او عرض نموده چگونه او را آب دهم که
در دین ما داخل نیست آنحضرت باو فرموده که او را آب ده او بر تو حقی دارد و فرزندان ترا جا داده
و از گرسنگی و سرما از ایشان رهائی داده پس او را آب داده که از لذت و شادی او از خواب بیدار شده
و اثر آب را در بیداری از دهن خود یافته آمده و فی بدست آن ضعیفه مسلمان شده چون قاضی
ازو طلب نموده باو گفته که اجر تو را دانسته بهم دانستم و کیفیت را باو بیان نموده و قاضی
مایوس برگشته و آن مجوسی خانه با علویه بخشیده و تمام ما یحتاج را باو داده تا زندگانی را
برفاهیت گذرانیده و از برکت اغاثت سیده و سخاوت جبلیه ببین که مخالف مذهبی بلکه
مخالف دینی بچه مرتبه رسیده و از شومی بخل و خست آن قاضی کارش بچه مرحله انجامیده پس تو هم
کار خود را ببین چه باید بکنی تا نجات یابی و در روز قیامت سرگردان نباشی ع از مکافات
عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو حکایت نقل است که شیخ عون بن عبد الله
گفت وقتی در بنی اسرائیل قحطی افتاده بود و خلایق از گرسنگی هلاک میشدند در میان ایشان
درویشی بود مزدوری کردی روز بروز کار کردی چون نماز شام شدی آن مزد بستدی
و دو قرص جو بدی در سوی خانه نهادی در روزی دو قرص جو بدو بود در سوی خانه نهاد
درویشی را دید که بر سر راه ایستاده و میگفت ای مسلمانان از بهر خدا بر من رحمت کنید و یک
نان بمن دهید آن جوان با خود اندیشه کرد و گفت اگر یک قرص بوی دهم سیر نشود و اگر من از یکرا

در باب اینکه احسان بفقرا باعث استجابت دعا میشود

نظم حکایت

بخورم سیر نشوم دست فراز کرد و آن هر دو قرص بدو داد و بخانه خود رفت و گرسنه بخفت آن
شب بخواب دید که فرشته از آسمان فرود آمد و آن جوان را گفت یا عون بن عبد الله حق تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید هر حاجتی که داری بخواه تا روا کنم جوان گفت خداوندا حاجت بنده آنست که این
قحط از میان مسلمانان برخیزد و نرخها ارزان شود زیرا که سخت درمانده اند فرشته گفت
روایت فرمان از پیش حق تعالی این قحط از میان مسلمانان برخیزد و نرخها ارزان شود از برکت دعای
تو و آن دو قرصی که بصدق بدادی **نظم** باش تا ایمن ای پسر با یاد حق کی خبر داری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر صبح و شام را در تغافل مگذران ایام را یاد حق آمد غذا این روح را مرهم
آمد این دل مجروح را جامع مختصر گوید گاه باشد از برکت خوبی شخصی خدا بر اهل شهری رحم کند و
بدی ایشان را ببخشاید و گاه باشد که از بدی کسی خدا شهری را معذب گرداند چنانکه آن
خوردن حیوان دریائی بدان تارک الصلوتی را تمام حیوانات آن دریا را معذب کرداند
چنانکه نقل شده از حضرت موسی یا عیسی علیهما السلام که در دریائی میگذشت دید که ماهیان
آن دریا همه زرد شده و بر روی آب آمده اند از باری تعالی سؤال نمود که چرا ماهیان باین بلا
مبتلا شده اند خدا وحی کرد بآنکه از خود ماهیان بپرس و از ایشان سؤال نمود و برابر آن حضرت
دریا شکافته شد و ماهیی بیرون آمد با آن حضرت گفت که سبب آنست که جمعی در کشتی نشسته بودند
کشتی ایشان بطوفان شکست و در دریا اهل آن غرق شدند در میان ایشان تارک الصلوتی
بود یکی از ما بدان تارک الصلوة را فرو برده از شومی عمل او ما همه گرفتاریم و دیگری یکی از
پیغمبران سابق خواست در کشتی نشیند و کشتیبان اجرت از او طلبید و او دو قرص نان داده
ملاحان قرص را بدید و در انداختند و گفتند این قابلیت آن ندارد که من بآن تو را سوار کشتی نمایم

شاید از برکت یک خوبی چون بخبر رسند در دریای اسم جنسی است

ان

ان پیغمبر متغیر شد و دل او بدرد آمد دعا نمود که خدایا نان را عزیز گردان و قحطی در میان
ایشان افتاده تا بحدی که اولاد یکدیگر میکشتند و میخوردند روزی دو زن با یکدیگر
قرار دادند که یک روز اولاد خود را بکشد و گوشت او را با هم صرف کنند و روزی دیگر او دیگری
اولاد خود را روز اول یکی وفا نمود و چون نوبت بآن زن دیگر رسید ابا نموده و مرافعه
ایشان نزد آن پیغمبر رفت او فرموده که کار شما باینجا رسیده سر بسوی آسمان کرده و دعا نموده
که خداوندا ما را بعقوبت ملاحظه مگیر دعای او رسید و دعا ابت رسید و قحطی از میان ایشان
برخاسته و دیگر خدا توبه چندین هزار از قوم موسی را قبول ننمود بواسطه آنکه نمامی در میان
ایشان بوده و فرموده تا آن نمام توبه نکند و ترک عمل خود ننماید من بر شما رحم نکنم و گناه شما را
عفو نفرمایم پس از این جهت امر بمعروف و نهی از منکر را ترک نباید کرد که گاه هست شومی عمل
کسی دست و پای دیگری را میگیرد چنانکه خدا بواسطه تضرع و زاری شخصی اهل قریه را رحم میکند
و تقصیرات ایشان را عفو میفرماید **باب دوازدهم** در زهد امیران و خلق ایشان و در آن
باب ۱۲ اول حکایت
چند حکایت است **حکایت اول** آن سرور دفتر ولایت و آن شمع هدایت اسد الله الغالب و مطلوب
کل طالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام در زمان خلافت خود مردی را امیری
داده و بشهری فرستاد و آن مرد را روانه کرد و یکنفر غلام سیاه نیز فرستاد از جمله حشم و خدمتکاران
تا مهار شتر وی بکشد چون بنزدیک شهر رسیدند مردمان آن شهر باستقبال بیرون آمدند و امیر را
دیدند بر شتر سوار شده و غلامی سیاه مهار شتر گرفته بود از وی پرسیدند که خبر داری از
امیری که می آید غلام جواب داد و گفت امیر اینست که بر شتر نشسته است مردم همه پیاده شدند و برسم
تعظیم سر بر زمین نهادند امیر از شتر فرود آمد و سر بر زمین نهاد آن قوم گفتند یا امیر تو چرا سجده میکنی

کفت شما سجده کردید خدای را من سجده کردم ایشان مخزون شدند و کفتند ما نستم که امیر المومنین علیه السلام مرا
با پیری فرستاده است ندانستم که مرا فرستاده است تا مرا مجدانه بکیرند و سجده کنند از انجا بازکشت
و بیامد تا بمدینه بخدمت امیر المومنین علیه السلام رفت نشان از پیش انحضرت بر زمین نهاد و کفت مرا بجائی
فرستادی که همچو خدا را سجده میکنند امیر المومنین علیه السلام نامه نوشت که این عادت کبری است باید که
انرا از میان بردارید و بغیر از خدای عز و جل کسی را سجده نکنید پس امیر المومنین علیه السلام ده مرد را
از انصار بان بخواند و بان شهر فرستاد با پیری و چون بنزدیک رسیدند کس بشهر فرستادند که
هیچکس را نخواهیم که باستقبال ما بیرون اید پس ان هر ده مرد بشهر درامدند و بجایگاهی
فرود امدند و مردمان شهر بسلام امدند و ساعتی ببودند و خوانی بیاوردند و اراسته بطعامهای
الوان پیش ایشان نهادند چون لقمه از ان طعام بخوردند کاسه از پیش ایشان برداشتند کفتند
چرا کاسه بر میکیرید که این طعامی خوش است و ما را هنوز اشتها غالب بکذارید تا بخوریم کفتند تا
دیکر طعام بیاوریم برفتند و چند کونه طعام لذیذ بیاوردند و در پیش ایشان نهادند ایشان
دست باز کرفتند و در یکدیکر نکریستند و کریستن کرفتند و کفتند امیر المومنین علیه السلام ما را
باینجا یکه فرستاده است که ما هر طعامی که نصیب ما در ان جهان خواهد بود ما در این جهان بخوریم
تا ما را در ان جهان هیچ نصیبی نباشد برخیزید برادران تا برویم این دنیا بدان نیرزد که بهشت را بدان
بدل کنیم برخواستند و روی در راه مدینه نهادند تا بخدمت امیر المومنین علیه السلام و نقش ...
کذاشتند انحضرت غمناک شد و کفت ای قوم شما هر یک کوشت کرفته اید من چکونه این کار دیس بوم
چند مرا مرد دیکر برا فرستاد و بنام او نشان بنوشت و باو داد و او را بانجانب روانه کرد چون بانجا
رسید فرود امد خبر در شهر افتاد که امیری دیکر امد خلق همکی بیرون امدند چون پیش وی رفتند

سلام کردند و از بهر شتر علف بیاوردند نکذاشت و کفت شتر من علف شما نخورد بروید و هر اجی که
بر شما واجب شده است بیاورید تا بروم و چند روز انجا بود و نان ایشان نخورد و شتر را علف
ایشان نداد و جامع مختصر کوید به سبب چنین مردمان از اصحاب جناب امیر المومنین بوده اند که لذات
جهان را بر خود حرام نموده ترک کرده اند و بان ایه سابقه که اشاره شد عمل نموده اند که در دنیا طیبات
خود را استیفا نکنند تا حظ ایشان در اخرت باقی باشد و از تعظیم خلقان کریزان بوده اند
از خوف جناب اقدس الهی که اهانت کار او باشند نه مثل ما که هر که تعظیم ما کند خوشمان اید و هر که
ترک کند ناخوشمان اید و با او در مقام مکافات و عداوت باشیم ایا نظر نمیشود با انحضرت که دو
نان خورش در یک وقت نخورده و نمک و شیر به خر انحضرت برای او حاضر نمودند نمود تا یکی را بر
ندارید نخوریم و میخواهم که تاسی نموده باشم با ابن عم خود و اکثر اوقات سویق جو را نان بود و حلوا
کرسنه را مهر نموده از ترس انکه دو پسر نر کوار ریختن داخل ان نمایند و حلوا حاضر نمودند پیش
او سر انکشت از ان برداشت و بو نمود و کفت رنگ تو را امیدانم و بوی تو خوش است اما طعم تو را ندانم
بعد از ان از ان ابا نموده و نه چشیده و زهد و عبادت و کرم و سخاوت و باقی اوصاف حمیده
و نعوت پسندیده او مشهور است بیانها در این دفتر بیشتر نمیشود حکایت
نقلست که خادم اولیا سلمان فارسی رضی الله عنه که امیر بود در وقتی که هر ماهی پنجهزار دینار
وظیفه داشت از بیت المال بستدی و بدرویشان صدقه کردی و خود لیف خرما بافتی و قوت
خویش از ان کردی و در ملک وی ابیش از کلیمی نبود که از پشم شتر بافته بودند که بروز پوشیدی
و شب دوتا کردی و اندر میان ان خفتی چون کوسفندان بیت المال را قسمت کردندی قسمت
خویش بستدی و بکشتی و کوشت از ابهر درویشان دادی و پشم از پوست دو سه ها کردی و پوست

ایشان کردی چون بحوالی بتی هر کرا از لشکریان رسنی یا دلوی که با دیتی بایشان دادی روزی مردی
در بازار بر آمد و خریده علف خریده بود و کسی را نیافت که آنرا بردارد نگاه کرد سلمان را دید که می آید
و گلیمی در پشت بستر بر دوش داشت که آن مرد در کار است بانک بر سلمان زد و گفت بیا و این علف را
بردار و بخانه من بر سلمان آمد و آن علف را برداشت نگفت که من امیرم چون پاره راه برفت مردی پیش
آمد و گفت اصلح الله الامیر این چیست که بر پشت میبری صاحب علف را معلوم شد که آن امیر است در پای
وی افتاد و زاری میکرد و عذر میخواست سلمان وی را بحل کرد و گفت نه بهار که بعد از این کسی را
نرنجانی شعر هر که خلق از وی بنال از آزار او تو وی را مؤمن مخوان مؤمن مدان خویش را الله سفر
کم میکنند هر که او آزار مردم میکند جامع مختصر گوید که سر آنکه پیغمبر فرموده که سلمان از ما اهل
بیت است از اینجا معلوم کرده بر بین سیره آنحضرت و امامان بعد از او بوده چنانکه آنحضرت مشک را
برای ضعیفه بر دوش کشیده و نگفته من پیغمبرم سلمان هم چنین نموده بسته بار علف بدوش کشید و
نگفته من امیرم و چنانکه ایشان از کسب خود خورده اند مانند جناب امیر که کسب از برای یهودی نموده
و از بیت المال نخورده او هم چنین رفتار نموده و از این قبیل نقل میشود از معتمد سالار و پیله علیه الرحمه
که روزی خود جهای امام شاه عباس درست میکردند و مردمان امیکرفتند و خاشاک بر سر ایشان
مینهادند تا بموضع معینی ببرند شخصی از علامات و نوکریات هو بر را گرفته و نشناخته خاکی را
هم بر سر او نهاده اند و آخوند در اعلام ننموده که من فلانم وقتی که او را شناختند ملامت و عتاب بان
غلام نموده اند آخوند فرموده چه ضرری دارد قضاء حوائج مسلمانان اجری عظیم دارد پس ما و تو هم
اگر بسیره ایشان رفتار میکنیم تا شیعه باشیم باید باین منهاج گذران کنیم و در امور بکار باید و پر اینکه
که خدا خود بینان و متکبران را دوست نمیدارد و آیات چند در سوره لقمان دال بر این مطلب است

قطع

قطع نظر از آیات بسیار در مواضع بیشمار و یکی از قرآن و در بعضی اخبار وارد شده که هر کس در مجلس پست
موضعی نشیند که پستر باشد از جای خود تا از آنجا برخیزد خدا صلوات و رحمت بر او فرستد و هر گاه
کسی در دنیا تکبر کند و سر افرازی کند یا عمارتی از راه تفاخر بنا کند خدا لجامی را که در دست
ملکی است در دهن آن شخص است باو بزند و آن ملک باو گوید پست شو که خدا ترا پست کند و
هر گاه فروتنی کند و حال آنکه مردی رفیعی باشد آن ملک باو گوید بلند شو خدا ترا بلند کند
و تواضع از برای غنی مذموم است و از برای خدا ممدوح است و در اخبار که هر که تواضع غنی کند از برای غنای
او دین او باطل میشود از یک تواضع ثلث آن و از دو دو ثلث آن و از سه تمام آن و نگاه کن بجناب امیر
که چگونه با مسکینان و بیوه زنان رفتار نموده اگر تو هم شیعه ای تو هم چنان کن با مسکین
خراب نشست و از اسم او پرسید گفت ترا با اسم من چکار انا مسکین جالس مسکینا من مسکینم
می نشینم با مسکین و خدمت ترا برای خدا میکنم و در بعضی از کتب دیدم که بجای آن عبارت
آنحضرت فرموده اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین یا رب خدایا
زنده بدار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و محشور بگردان مرا از زمره مسکینان و در بعضی از
کتب این عبارت را از دعای پیغمبر شمرده و ظاهرا از کتاب جامع الاخبار باشد چون فوت شده باشند
که آنحضرت بوده و چنین کرده و گاهی با اطفال بیوه زنان بازی کرده و اطوار اطفال را بظهور
آورده از برای تسکین ایشان تا مادران ایشان بنان پختن و شغل خود مشغول شوند و جناب
امام حسن با درویشان نان خورده در میان کوچه با درهای خود برای ادخال سرور در قلب
ایشان و امثال این اطوار از ائمه ابرار بسیار است و همین قدر بس است و مشت نمونه خروار است
حکایت سیم نقل است از ابوذر غفاری رضی الله عنه از رسول پیش از آنکه خدا تعالی حضرت آدم را

بیافرید نور مرا و علی را بیافرید و بود پیش عرش خویش بنهاد و در ضلع ایشان تسبیح میکردیم چون آدم را
بیافرید نور ما را در او در بهشت تعبیه کرد آنکه آدم به بهشت برد ما در پشت آدم بودیم تا آنکه پشت
به پشت نقل میکرد تا به پشت عبدالمطلب رسید آنکه نور ما را از یکدیگر جدا کرد علی را از پشت ابی
طالب و مرا از پشت عبدالله در نبوت نصیب من آمد و ولایت نصیب علی و چون امیرالمؤمنین علی
بخلافت بنشست عدل و انصاف میکرد و بر خلقان شفقت می برد و زندگانی وی چنین بود که
روز عید وی را دیدند که قرصی از سبوس جوین بخته میخورد گفتند یا امیرالمؤمنین ملکی بدین
بزرگی که تو داری و شاهی که بدین عظمت که ترا قرص جوین میخوری گفت از پیغمبر شنیدم
که حلال نیست هیچ خلیفه را و امیری را از ملک مسلمانان الا کاسه طعام یکی خود خورد و یکی
عیال او و یکی مهمان او و نیز آنحضرت روزی در بیت المال آمد و منکوب بیت و عرض میکرد گلیمی از
بیت المال نبود خزینه دار را پرسید که آن فلان گلیم کجا رفت خزینه دار گفت یا امیرالمؤمنین حسین
آمد و گفت زنی نو خواستم و چیزی نیست در زیر او فرش کنم گلیمی بفروش بمن تو علی بیکماه باز
دادیم نسیه امیرالمؤمنین علی چون بشنید برخواست و بشتاب برفت در خانه امام حسین آمد
دید که با عیال خفته و آن گلیم بر پشت فکنده فرا رشد و بر وی از ایشان بگشاید و گوشه گلیم
بگرفت و بکشید و بانگ بر امام حسین زد که این چادر دوست که تو میکنی مگر بدانی که در روز
که تا مدت یکماه دیگر بمانی اگر بعوض با سر اجل فرا رسد و بجای آن گلیم در گردن تو بماند در
قیامت چه جواب جوابی گفت اینها اگر معصوم بودند چنین ترس داشتند تو با هزار گناه چون باک
نشسته [illegible] روز نیست روز فردا پرستر شود و غوغا تا تأمل چه انسان را روزگار فردا
نه که جمله خلقان از خاک سر بر آرند بلی همه زبانها گوینده وادریغا قاضی خدای باشد روح

الامینی

الامینی
منادی نه رشوه و تعصب و نه محابا خلقان چنان بگریند از هیبت قیامت که آب چشم ایشان
کوه در میان چه دریا ماده شود کنیزان از پیش بچه خویش هر دو برادر آنجا از هم شوند مرا
از این خلق جوئی گوئی خدا کریم است بد میکنی و نیکی داری تمنا جامع مختصر گوید که زهد
جناب امیر احتیاجی به بیان ندارد و دینار اسم طلاق نموده و از فریب نداده کتب در بیان سلوک
او مملوست و تواریخ در ذکر سیرت او مشحونست ولیکن در نقل گلیم جهت امام حسین اشکالات
دکو یا از اخبار اکاذیب مینماید از چند راه خصوصا با این اوضاع که در این حکایت نقل شده با سیرت
والد ماجد او با او یکی آنکه چگونه امام حسین بی اذن پدر کاری کند خصوصا در بیت المال التصرف
نمودن و اگر هم کرده امین بیت المال را وکیل جناب امیر دانسته در بیع و از این جهت هم حضرت
انکار بر او نموده در اصل تصرف بلکه او را گفته که باید ستاند و ثوبه بجیوة خود نداشته باشد
تا آنجا که باید بکند بکند مجلا و گاهست کار خیر از او فوت شود و شغل دنیا که در طول امل برای
دست دهد و دیگر آنکه ایشان مبرا اند از آنکه ترک اولی از ایشان سر زند چه جای معصیتی
و اطوار این اوضاع جز که حضرت در ولد خود نماید بر وجه تادیب است نه بر وجه آنکه ترک اولی از آن
بظهور رسیده و عصمت منافی این اوضاع است و دیگر امام حسین را نمیتوان رنجانیدن
و این کار حضرت از زدن بالاتر است که گلیم بکشد از زیر ایشان و بانگ بزند بر او و دیگر
و امثال این حرکات موذیه او و بجان پیغمبر بوده هر که او را آزار کرده آنحضرت را آزار نموده و او
مستوجب غضب است و جناب امیر سلحشی از این حرکات معرا و مبراست یا در خاطر تو نیست
کشتی گرفتن او با برادرش امام حسن که پیغمبر فرمود با ایشان که این عمل مناسب شما نیست بروید
و خط بنویسید چون نوشتند آنحضرت حکم نکرد میانه ایشان تا آنکه احدهما از او رنجند و

محول بپدر نموده و پدر بمادر و مادر محول به برچیدن دانهای کردن بند که هفت گوهر داشت و خدا هم
ایشانرا نرنجانید بواسطه جبرئیل که یکدانه را دو نیم کرد تا هر یکی را مساوی بردارند و هیچکدام نخجلند
و حضرت پیغمبر را برنجانیده در وقتی که خوابیده و سوار او شده و بول او را قطع نموده و سواران
شده و حضرت بر دوش شتران هروله کرده و از آن روز استحباب هروله باقی مانده و داستانی سوی
مشهور است که از برای امام حسین علیه السلام از بهشت خلاف فرستاده تا او گریه نکند که مقربان درگاه الله از
گریه او گریان شوند و حوران و غلمان بهشت منتظر این معنی باشند که اگر او بگرید با او موافقت
نمایند و امثال این حکایات بسیار است که حضرات معصومین از جد و پدر و مادر و برادر خواطر
مبارک او را خواسته‌اند و برنجانیده‌اند و او را نخواسته‌اند و حکایت رضوان خازن بهشت عیدی
ایشان از بهشت آوردن در کتب مرقوم است پس چگونه این حکایت با این نقلها موافقت میکند و
اینها موافق آیات و اخبار هستند و این حکایت پس چگونه توان بر آن اعتماد نمود و در سر منبرها نقل نمود
که منشا فاسد شدن اعتقاد عوام بیمعرفت شود و باعث ضلالت نادانان و مثل اینهم حکایت شیر
برداشتن آنحضرت را انگشت شیر مشترک از بیت المال نقل میکنند و زدن والد او ایشانرا و همچنین
نقل انگشتان است از این حکایت از راههای دیگر که ظاهر است پس باید هر چیزی در هر کتابی نقل نکرد
و اگر کرد تا توجیه نتوان کرد تا مفسده بر آن مترتب نشود و این نقلها مانند نقلی است که از جناب
فاطمه حکایت میکنند که چون جناب امیر سر خود را در دامن فضه گذاشت آنحضرت را چیزی
بخاطر رسیده و شکایت آنحضرت را بپدر خود کرده و این از چند راه الحق است از جهت یکی آنکه
فاطمه معصومه بوده و معصومه از دست معصوم شکایت نکند بجهت آنکه کاری نکند که موجب
شکایت باشد و یکی آنکه فاطمه را باید بوقت نقل حسد بوده باشد و طهارت ذیل او از این افتراها

مبراست

مبراست و یکی رنجیدن فاطمه و رنجش جناب امیر از او و یکی بی اذن او از خانه بیرون رفتن او و اگر از نی
از آنحضرت نگرفته که موجب اثم و ظلم است الی غیر ذلک از فواحش و منکرات که بر امثال این نقلها مترتب
میشود پس گوش هر ناطق بلکه هر ناحقی نمی باید داد و از راه ساده لوحی هر نقلی را نباید باور
کرد خدا همه را از فواحش و لغزات و زلات نگاهداری نماید و بحال کسی که در دنیا اینها را
برنجاند و بکشد ببین که جای او در کجا خواهد بود در آخرت پس ببین که آن ملاعینات که با این
مخلصان چه رفتارها نموده اند خدا ابد الابدین ایشانرا معذب نماید و آنا فانا عذاب ایشانرا
زیاد کند و در اسفل درک جحیم ایشانرا جا دهد بحق همه ایشان از معصومین و ملائکه مقربین و
انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین **حکایت چهارم** نقل منظومه است در اصل کتاب و
بداستان نظمی پرداخته که شاه محمود با یتیمی شراکت نموده در ماهیگیری و در آخر او را بمنصب شاهی
رسانیده و تفصیل این حکایت باین بیت ذکر نموده گفت روزی شاه محمود از قضا
اوفتاده بود از لشکر جدا بارگی میراند تنها او تکی دید بر دریا نشسته کودکی
در بن دریا فکنده بود شست شه سلامش کرد و در پیشش نشست کودکی اندوهگینی خسته بود
گفت ای کودک چرا غمگین زده من ندیدم چون تو یک ماتم زده کودکش گفت ای امیر پر هنر
هفت طفلیم این زمان ما بی پدر مادری داریم بر جا مانده سخت درویشیم و تنها مانده
از برای ماهی هر روز دام اندر اندازم کنم تا شب مقام چون بگیرم ماهیی با صد زحیر
قوت ما آنست هر شب ای امیر شاه گفتا خواهی ای طفل دژم تا کنم انبازی با تو هم
گشت راضی کودک انباز شد شاه اندر بحر شستانداز شد شست کودک دولت شاهی گرفت
لاجرم آن روز صد ماهی گرفت آن همه ماهی چو کودک دید بیش گفت این دولت عجب دارم ز خویش

دولتی دارم بغایت ای غلام کین همه ماهی درافتادت بدام ۞ شاه گفتا کم بنا سنجی ای پسر
کز ماهی گیر خود بابی خبر دولت توان ملتست این جایگاه ۞ زانکه ماهی گیر تو شد پادشاه
این بگفت و گشت بر مرکب سوار ۞ طفل گفتش قسم خود کن برکنار ۞ گفت امروز این زهم نکنم جدا
امجز تو را صید افتاد مرا ۞ صید ما فردا تو خواهید بود بس ۞ لاجرم من صید خود ندهم بکس
روز دیگر چون بایوان باز رفت ۞ خاطر شاه از پی انباز رفت ۞ رفت سرهنگی و کودک را بخواند
شه با انباز خویش بر مسند نشاند ۞ هر کسی میگفت شاها او کدامست ۞ شاه گفتا هر چه هست انباز ماست
چون برین قسم روز اول بود ۞ این بگفت هم چه خود سلطانی کرد ۞ کرد از کودک طلبکاری سوال
کز کجا آوردی آخر این کمال ۞ گفت شادی آمد شبوت گذشت ۞ زانکه صاحب دولتی بر من گذشت
جامع مختصر گوید امید دارم که خدا بنده عاصی را بیامرزد و ما را بر تختگاه بهشت بنشاند
و ملائکه گویند بار خدایا این عاصی است و او فرماید هر چه هست ولکن بنده ماست و مقر
بوحدانیت من و برسالت پیغمبر من و ولایت علی ابن ابیطالب و ائمه هدی علیهم السلام را از
و در این موضع یا قبل از این حکایت دو حکایت دیگر در نسخه که از آن انتساخ میشد سقط شده
و باید بحسب عدد حکایت پنجم عنوان کند حکایت هفتم عنوان کرده پس ما بعنوان آن رفتار
کنیم تا نسخه دیگر بدست آید ۞ **حکایت هفتم** نقل است که در مصر پادشاهی بود شاه جلال نام حکایت هفتم
ذات با تقوی و طهارت صائم الدهر و قائم اللیل بود و از خیرات و عبادات هیچ فرو نگذاشتی چون
بدیوان آمدی همواره بر زمین نشسته بود که میگفت ای فلان خواجه ده تومان بستانید و فلان را
در زندان کنید و زنجیر بر گردن وی نهید و فلان را عقوبت بسیار کنید و بزنید و فلان را گوش
و بینی ببرید و فلان کس را املاکش خاصه کنید قریب بیست کس را محنت و مشقت گرفتار میکرد و

علی الدوام

علی الدوام کار او این بود و اهل مصر را بمرتبه کرد که اکثر مفلسی گدائی گردیدندی و بعضی غریب که اهل سیرت بودند
و بعضی بر وزیر یک روز چاشتگاهی که از قرآن خواندن فارغ شد بیرون آمد بقهر و غضب تمام گفت
ای وزیر برخیز و از مردم این شهر هزار تومان بستان بزجر و سیاست و شکنجه و نمک آب وزیر برخاست
و بیرون آمد و مردم شهر را جمع کرد و از ایشان طلب نمود یک روز مهلت خواستند فردا پیش از
آفتاب بزرگان بدر خانه وزیر آمدند و گفتند ای وزیر این مصر شهریست که اگر همه عالم خراب شود
باین شهر میتوان همه را آبادان کردن و اگر این شهر خراب شود بهمه عالم وی را آبادان نمیتوان نمود اما
نصف این شهر گریختند پیش پادشاه رو و التماس کن باشد که از این زر بعضی را ببخشد
وزیر گفت از صلابت و قهر او تن من لرزد و تضرع و زاری بسیار نمودند و مبلغ کلی برسم خدمتی
قبول کرد بحکم آنکه زر عقل و دین برد وزیر فریب خورد و بخدمت پادشاه رفت و بنشست
و از هر دری سخنی در پیوست تا وقتی که پادشاه را خوشحال یافت گفت مردم این شهر چنان التماس
دارند که خدام عالی از این زر چیزی بایشان ببخشند پادشاه از این سخن روی درهم کشید و اثر
غضب در او پیدا شد و روی از وزیر بگردانید و متوجه دیگری شد و سخن میگفت وزیر
از گفتن خود پشیمان شد پادشاه از غایت قهر بچپ و راست نظر میکرد و وزیر ترسان و
لرزان اندیشه میکرد که کسی را میطلبد که مرا بسیاست دهد با خود گفت که آن پیش که برخیزد
که بزرگان گفته اند کو پرتش هنگام فیروزیست قصد بازگشتن برخاستن کرد پادشاه
بهیبت تمام گفت بنشین کام و ناکام رضا بقضا داد و بنشست تا زمانی پادشاه در اعادت
بودی که چون الله اکبر بانگ نماز بشنیدی بنماز برخاستی بار دیگری در سخن بود که مؤذن بانگ
نماز گفت وزیر بر عزیمت برخاستن کرد آن بار اول بصلابت تر گفت بنشین وزیر گفت بانگ

سید هند پادشاه برخواست گفت بیا تا هم برویم تا نماز کنیم چاره نا چار شکسته خاطر در عقب
وی افتاد و در خانه خاص شدند و وضو ساختند و در حجره رفتند بو ربائی در او افتاده
پادشاه لباس ملوکانه برکند و پلاسی از موی سیاه در پوشید و کلاهی از نمد بر سر نهاد و غلی
با زنجیر از آهن در گردن انداخت و همان بگذار رو دست بنیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و بزاری
تمام گفت ای پادشاه پادشاهان وای خداوند کریم وای بخشاینده رحیم پادشاه پادشاهان
تو دمن بنده ضعیف عاجز تو ام و مرا برین قوم مسلط کرده حکم زما با اینها چکنم او از ی
امد که برین و بستان و ببر و بکش که سزاوار رحمت نیستند چل فرمان من نمیبرند گفت ای وزیر اواز
شنیدی گفت بلی گفت بس را چه گناه باشد برو و با مردم بگو که دست از گناه باز دارند و
رد مظالم کنند و اطاعت و عبادت خدای تعالی بجای اورند و بر یکدیگر رحم کنند تا خدای تعالی
نیز بر ایشان رحم کند وزیر شادمان بیرون آمد و احوالی که دیده بود با ایشان باز گفت همه
بگناه معترف شدند و توبه کردند و مسجدها ابادان نمودند و از یکدیگر حلالی طلبیدند روز
دیگر پادشاه خود به بیرون امد و منادی در شهر ندا کرد که یکدیگر بنا و بگمن بار ان رعیت کسی
لستاند که پادشاه ایشان اسب سالها تر خان کرد ای غافلان لب باك شما نیز توبه کنید تا خدای تعالی
پادشاه را بر شما مهربان کرداند و مراد شما حاصل شود نظم ای خدای عیب دان فریاد رس
جز تو ما را نیست کس فریاد رس عشق تو تا جان من در هم سرشت من نه دوزخ دانم اینجا نه بهشت
جامع مختصر گوید که اگر چه مال ملک بپادشاه تعلق دارد و لیکن دل پادشاه در دست خداست
خواهد بر رعیت مهربان کند و خواهد سخت کند در خبر است لَا تَسُبُّوا الْمُلُوكَ فَإِنَّ قُلُوبَهُمْ
بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ یا قریب باین عبارت دشنام مدهید پادشاه را بدرستی

دلهای ایشان مابین دو دست خداست میگرداند بهر طریقی که میخواهد و شاید مراد از دو دست
او قدرت باسطه و قابضه او باشد که میتواند بنده را بگیرد باخذ شدید و میتواند بعطای
دهد و در حکایات است که پادشاهی بباغی رفت از باغبان اناری خواهش نموده بیك انار باغبان
مبلغ کلی اب انار کرفت و پادشاه بعد از استعلام خراج ابتاع در دل کرفت که انرا زیاد کند دوم
باره باغبان کفت که اناری دیکر اورده اب انرا کرفت بسیار کم بود پادشاه از سبب ان سوال نموده
ان هوشیار کفت پادشاه نیت خود را کرداینده پادشاه ازین سخن متنبه شده نیت خود را کرداینده
سه باره انار دیکر را امتحان نمودند مثل اول بود جواب انار نادر پادشاه بهر حال دل پادشاه
مشهور است که خزانه خداست هر چه بدل او می افتد چنان میکند و باید با کسی ساخت که
دل او بید قدرت دست الهی باشد نمودن و حکام را واسطه نمودن فایده ندارد و باید الحاح را
در خدمت خداوند شاه و گدا کرد نه در نزد گدا بجهت اینکه کار از کسی که خود محتاج است در
فرمان دیگری بر نمی اید حکایت هفتم نقلست که در خراسان پادشاهی بود عبد الله نام
بغایت عادل مرتبه که نوشیروان با ان مثل نبود و در رعایت و رغبت بجا امکان سعی است
بجا اورده و بر سر راههای خطرناك جمعی را داشته و قدغن کرده بود که اگر یکدینار از اینها
در ولایت مراد برد و دینار از ایشان بستانند و بصاحب بعوض دهد روزگاری مدید بر
این بگذشت اتفاقات جماعت ده نفر حرامی بکرفتند و کس پیش پادشاه بفرستادند که اینها را
اینجا بکشیم یا بدانجا اریم قاصد باز امد که پادشاه فرموده که باینجا ارید تا سیاست ایشان
بکنم که دیگران را عبرت شود که کسی دیگر این کار نکند چون براه افتادند یکی از حرامیان ایشان را
غافل کرده بگریخت اینجماعت پریشان شدند که ما گفتیم ده کس گرفته ایم اکنون که نه کس بیش نیست حب

غضب خواهد بود در این فکر بودند که مردی براه میرفت وباری بر پشت داشت وی را بگرفتند و دست
او بر پشت ببستند وبا حرامیان ملحق کردند هرچند شفاعت کرد قبول نکردند همه را بزندان بردند
که فردا بردار کشند چون شب درآمد در زمان محبوسان مرد فقیر برخواست و وضو ساخت
دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و گریستن آغاز کرد و ناله و زاری میکرد و آه سرد
از دل پر درد میکشید و میگفت ای خداوند فریاد رس وای برمن بیچاره کان تو میدانی که من
بیگناهم و مرا بناحق گرفته‌اند داد مرا از ظالمان بستان و مرا خلاص گردان دید که از آسمان چهار
فرشته آمدند و تخت ملک را برداشتند و باسمان بردند و نگونسار بینداختند ندا آمد که
ای درویش بگیر تخت ملک را اگر از حال تو خبر ندارد و بیگناهست که چون واقف گردد بر تو بخشاید
آن مرد در پای تخت ملک چسبید و بر زمین نهاد که آزاری بوی نرسید تا سه نوبت چنین کردند
گفت محتسب تا نزد او ترا خلاص کنیم اما ملک چون پاسی از شب بگذشت در خواب بود بخواب دید
که تخت وی را باسمان بردند و بینداختند مردی بیامد و بگرفت از صلابت آن از خواب بیدار شد
استغفار کرد و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بر سر سجاده بنشست بعد از زمانی
خوابش در ربود مثل بار اول بدید بیدار شد و از هیبت می لرزید و دو رکعت نماز گذارد
از ترس چشم فرو نمیگرفت که مبادا خوابش بر دامر خواب بروی غلبه کرد هنوز چشمش تمام
در خواب نرفته بود که باز همان واقعه مهیب را بدید چون بیدار شد نزدیک بصبح بود وزیر
و وکیل را طلبید و کیفیت خواب با ایشان بگفت وزیر گفت شاید در میان حرامیان بیگناهی
بوده باشد چون روز شد حرامیان را حاضر کردند ملک آن مردی که پای تخت گرفته بود بشناخت
بفرمود تا از او بند برداشتند و خلعت بپوشانیدند ملک وی را پرسش بسیار کرد و لطف بیشمار

نمود

نمود و بتعظیم تمام نزدیک خود بر کرسی نشاند و پرسید که چه نام داری و از کجائی که غریب مینمائی
و چه صنعت داری و در این میان چگونه افتادی گفت نام صادق است و از شهر طوسم است
و صنعت میدانم در طوس کارم شوریده شد و قرضی چند برآوردم آوازه عدل تو شنیدم بدین
شهر آمدم اکنون شش ماهست که اینجا حمالی میکنم خرج عیال و قرض را بهم رسانیدم و بی
بخانه خود نهادم راهداران گوئی مرا بگرفتند و مال مرا بستدند با حرامیان همدست بستند و بزندان
بردند ملک گفت معذور دار که من ندانستم اکنون ترا از تو التماس دارم یکی آنکه مرا حلال کنی گفت
حلال کردم دوم آنکه هرچه بتو دهم بگیرم قبول کنی گفت قبول کنم مال او را از راهداران بستد هزار
اشرفی و یک استر و یک غلام و یک دست خلعت دیگر بر آن مزید کرد و در پیش وی بنهاد استاد
صادق آن را بستد و پادشاه را دعای خیر بگفت سیم آنکه ترا هر مشکلی پیش آید و کاری روی نماید
بمن عرض کن تا آن را برطرف کنم گفت این را قبول نکنم و بدرگاه آن پادشاه روم که از جهت خواهش
چون من گدائی تخت چون تو پادشاهی را سه نوبت باسمان برد و بر زمین انداخت اگر [illegible]
شریف پادشاه درهم شکسته بود ملک بیطاقت شد و از جای برجست و بوسه بر دست و پای
وی داد عذر خواست و وی را بحل کرد و گفت التماس دارم که حرامیان را بمن بخشی که یک شب با هم
مصاحب بودیم مروت نیست که من خلاص شوم و ایشان در عقوبت بمانند حرامیان را قسم داد
که دیگر حرامی گری نکنند و توبه فرمود و رها کرد و صادق را دعای خیر یاد کرد و روانه نمود نقل
گو بترو باک تو جان بارنیست خورد لقمه را تا خود به بینی دست برد جامع مختصر گوید بلی گاه باشد
برای یک آه مظلومی پادشاه سرنگون میشود و از پادشاهی بیفتد پادشاه خدا بندگان
خود را دوست میدارد و در بعضی اخبار هست که فرعون بسیار شانه بر ریش میزد و شیطان از آن

حصلت حمیده ان بد میاید خواست که ازان این فیض محروم سازد روزی بصورت ناصح مردی نغز گوی

کفت خدا با بنده میباید تفاوتی داشته باشد او را دلالت نمود باینکه ریش خود را بجواهر و مروارید

مزین نماید و هر موی در سوراخ نهان کند و غرض او این بود که دیگر بریش خود نتواند شانه زند

جواهر را طلب نمود هر کس داشت ازو کرفتند کفایت نداد تا انکه قدری از ان ضعیفه داشت خواستند

ازو بکیرند نمیداد امر الامر بجبر ازو کرفتند و کفت ای خدا مکر تو در خوابی این مرا کذشت وقتی که

دریای قهاری خدا بجوش امد و او را خدا در دریا غرق نمود جسد او را از دریا خدا بیرون انداخت

و بضعیفه الهام نمود برو و جواهر خود را بردار و ما در خواب نیستیم و همیشه بیداریم ببین نکاه کن

به بین هرکاه خدا ان یار بنوعی ضعیفه بیرون نرود بجهت او غضب بر پادشاهی کند پس از برای

بالاتر ازو چکونه خواهد بود پس باید ظالم از دعای مظلوم بترسد که مانند تیر بر نشانه اید

و در نشود حکایت نهم نقل است که سلطان محمود غزنوی سیصد و شصت قلعه بت پرستان را بر

کرفت و مسلمان کرد اخر بقلعه محکم رسید بعد از جنک بسیار غنیمت کیز اوردند و مردم انجا را

هر که مسلمان شد بکذاشت و هر که مسلمان نشد اسیر کردند ناکاه دید سر کس پیره مردی برای

اورند دو تا شده و چوبی در دست کرفته افتان و خیزان سلطان متعجب بماند که این کیست

که این را باین نوع می اورند کفتند ای سلطان این پادشاه قلعه است چهل پسر دارد همه بکشتند

ما دین او بکرفتیم و بخدمت اوردیم کفت ای پادشاه بنشین و نفسی بر او سلطان پرسید که

چه دین داری و بر چه ملتی و چند سال عمر تست کفت بت پرستم و صد و هشتاد سال عمر منست

کفت بیا و مسلمان شو که در بهشت پادشاه شوی کفت مسلمان نمیشوم و پادشاهی او را نمیخواهم

هر چند سلطان مبالغه نمود قبول نکرد که من عمر باین کذرانیده ام و از این نمیکردم مرا کفتند برا

بسوزانیم

بسوزانیم تا عبرت همه بت پرستان شود سلطان کفت این خود سوختنی است بکذارید شاید دلش

در اید و مسلمان شود مهمان دار دست وی بکرفت و بجای خود برده و فرشهای مزین بینداختند

و طعامهای لذیذ پیش او برد و چون شب در امد با خود کفت پاس این میدارم مبادا که کسان

بیایند و ویرا ببرند و سلطان مرا سیاست کند در پس چادر بنشست دید که پیر بتی از

مرصع از کردن خود بکشود و بر روی بالش خود بنهاد و کفت ای بت تو را صد و هشتاد سال

است که می پرستم که روزی مرا کاری افتد بفریاد ما رسی مال و عیال و اطفال از دست من

برفت و من در دست دشمن اسیر شدم قطعه امشب ای شمع اکر نسوزی تو ان برای کدام روزی تو

تضرع و زاری بسیار کرد و هیچ جواب نشنید قهرش کرفت بت را برداشت و بر زمین زد

که خورد کشت زمانی متحیر شد و با خود کفت بخدای سلطان محمود بنالم و به بینم که بفریاد من

میرسد و جوابم میدهد یا نه رو بسوی اسمان کرد و کفت یا الله اغثنا فی الحال جواب امد که

لبیک یا عبدی چه میطلبی ای بنده من بکو تا بدهم پیر چون این بشنید سر در پیش انداخت

و زار زار میکریست تا دو رشد بماند هر چند نصیحت کرد فایده نداشت پیش سلطان

امد و کفت ای پادشاه از اول شب تا این زمان میکرید و ساکن نمیشود و شرح بت شکستن

و خدا را طلب کردن همه باز کفت سلطان کفت چرا کریه میکنی اکر مملکت میخواهی ده چندان که

مملکت تو بود بدهم و مال بدهم اسیران ترا رها کنم پادشاهی سر از دل پیر در بر کشید

و کفت اینها نمیخواهم ولیکن مرا کاری بکو افتاده سالهای دراز خدای تو را ازرده ام و ناسزا کفته ام

و نافرمانی او کرده ام یکبار که روی بجانب او کردم و او را طلب کردم بمهربانی تمام جوابم داد و کفت

ای بنده من چه مراد داری بکو تا در کنارت نهم چون سر برابرم و چون نکریم سلطان دل بر حال او

بسوخت وکفت ای پادشاه خدای من از آن کریم تر است که تو خیال میکنی کفت ایمان بر من عرضه
کن که مسلمان شوم سلطان ایمان بر او عرضه کرده وکفت مرا نماز بیاموزید وی را وضو و نماز
بیاموختند و دو رکعت نماز بکذارد وکفت ای سلطان خدای تعالی ایمان چون منی را قبول
میکند وکناه مرا عفو میکند سلطان کفت بلی سر بسجده نهاد والهی بکفت وجان بحق تسلیم کرد
نظم پای در نه کر تو هستی مرد کار هم چو مردان دست از دنیا بدار بر درخت عشق بر بر کشت کار
هر که دارد برک این کو سر در آ جامع مختصر کوید که شبیه باین نقل است مردی که علی را طلب نموده
از بت وجواب نیافته در روی بخدای علی نموده واو را از آن طلب نموده دفعة جواب امده ودعای
او مستجاب شده وعلی در نزد او حاضر شده وآنحضرت کفته یا علی چه کار داری کفته که من بر دختر ذوالخمار
عاشق شده ام واو کفته مهر من قتل علی است ومقام هم عاشق او شده ودختر کفته هر که زود تر
سر علی را از برای او بیارد باشم والحال مدت چند روز است که در تفحص علی میباشم ونشنیدم
میکشند علی مید در قلعه خیبر رفته واز هر کسی میپرسم میکویند تو حریف علی نیستی الحال بر آی
من بکو تو علی را میشناسی آنحضرت فرمود که زنک من زنک علی است قد من قد علیست زور
من زور علیست مرد کفته الحال بر من واجب شده قتل تو کو ببینم حریف علی هستم یا نه وبنجو آمده
که اسلحه از تو بکیرم در ربوده کنم با هم او میجنکیدند بالآخره حضرت غالب مد و از اسب بزمین انداخت
وسینه اش که مسلمان خواهد شد کفت الحال بیا ومسلمان شو کفت الحال یافتم که دین تو
برحقست بجهة آنکه مدت چندیست که بت را خوانده ام ومرا اجابت نکرده وچون خدای علی را
خوانده ام دفعة اجابت نموده اما چکنم که بر آن دختر عاشقم حضرت فرمود من سر خود میدهم اکر تو مسلمان
شوی الحال بر خیز و ذوالفقار را بکیر سر مرا ببر واو کفته من از تو میترسم بکذار تا دست ترا ببندم

آنحضرت

آنحضرت کفت تا بحال کسی دست مرا نبسته اما الحال تو ببند دست بر بالای دست کذاشته آنحضرت
را محکم بسته نموده ومسلمان شده وغرض اینست که شخص بت پرستی مطلبی میخواهد از بتی ده بیست سالهای
مدید از او اجابت نکرده وچون یک مرتبه خدای علی را خوانده اجابت نموده مانند همین نقل بت پرست
سابق بلخی از بت چه برآید لا یضر ولا ینفع است چوبی است یا مثل آن که از او حرکتی نیست ونه قدرتی
مانند آن آتش پرست سابق که ابرهیم او را اسلام داده وبدلائل عقلیه عقل او را رهنمائی کرده بت
پرست هم باید این فکرها را بکند تا براه آید دیکر از این نقل میتوان استشهاد نمود مطلبی دیکر
که در دلالت وپند وعظ نرم وسلوک خوش آدمی را بهتر دلالت کند تا زبان درشت وعنف
ببین سلطان محمود ببرکت احترام ونرمی زبان وخوش سلوکی مر بت پرستی را مسلمان نجات او
شده واز اینجهت خدای تعالی که وقتی موسی وهرون را بسوی فرعون وهامان فرستاد بایشان
فرموده فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ بکوئید برای فرعون قول نرمی را شاید که او
متذکر شود یا بترسد وهدایت یابد وبحضرت پیغمبر فرموده که اکر درشت می بودی مردم از
دور تو متفرق میشدند لهذا حال وعظ ودلالت بهتر بپند است وسخن نرم وبرهان نه بعنف
وشدت مانند جماعت لوان پس هر عالمی باید این نحو سلوک را پیشه کند تا مردمان هدایت
یابند نه آنکه بضلالت وکمراهی افتد یا باقی بر آن بماند ودین وارث ایشان وتابع ایشانی
پس چرا طریقه تو طریقه ایشان نیست البته بطریق ایشان رفتار کن تا ثمره یابی والا محض علم بی عمل نفعی
ندارد چنانکه قبل از این مذکور شده الجمله بانجار رجوع کن حکایت نهم نقلست که
سلطان سنجر روزی بشکار رفته در صیدکاه از دور سیاهی بدید پنداشت که شکار است
تیری بر کمان نهاد وبر وی انداخت چون باو رسید او از ادم بر امد سلطان مرکب بانجا راند دید

پسری در خاک و خون غلطان شده و جان داده سلطان فرود آمد و سر او را در کنار گرفت و ملحفه‌را
بر او نزار نزار بگریست اهل لشکر از بستان شاهی بر زمین زد و در خاک و خون بنشست و چندان بگریست
که بجای آب خون از دیده او روان شد و خاک بر سر میکرد و میگفت خون ناحق کرده سنجر طفل بیگناه را
کشته سنجر غافلانه زنده کانی کرده سنجر از خدا نترسیده سنجر و زخم زدن برای خود تا ابد سنجر و
لشکر نیز با او موافقت مینمودند شیون بر خواست که در باد و فغان ایشان بفلک میرسید سلطان
میگفت بار خدایا بر من مسکین ببخشای که ندانسته کردم و تو واقفی بر سر ضمیر من نظم چون
ندانستم خطا کردم ببخش بر دل بر جان پر دردم ببخش احشام در آن حوالی بودند چون غوغا شنیدند
مرد و زن بیرون دویدند پدر و مادر پسر خود را کشته دیدند ناله و ناله بر کشیدند و بیداد
تحاشا زدند پدر دانست که این صورت از سلطان صادر شده است بنزدیک او آمد و روی در
خاک نهاد و گفت ای سلطان نظم پیشی که برادرم ز دستت نرود هم پیش تو از دست تو میخواهم داد
با پسر بی گناه من چه داشتی که میکشتی گفت ندانستم که او دست بند داشتم که شکار است القصه
کشته خود را بر داشتند و بخاک سپردند سلطان یک طبق را پر از زر سرخ و یک طبق پر از
زر سفید کرد و کارد و کفن در گردن انداخت و سر و پای برهنه نزد مادر و پدر آمد و گفت
اگر زر میخواهید بردارید و مرا حلال کنید و اگر سر میخواهید این سر و کارد ببرید و گردن مرا
کرد و مرد و زن شرمنده شدند و در پایش افتادند و گفتند هزار جان ما و پسر ما فدای
خاک پای تو باد زر را بر داشتند و سلطان را حلال کردند سلطان غمناک و شکسته خاطر
بمنزل خود باز آمد تا چهل روز بزاری زار میگریست شب چهلم در خواب دید که با او گفتند ترا
بخشیدیم نظم هر که جان خویش را آگاه کرد ریش خود دستار خوان راه کرد هم چو مردان دل

ز خود

ز خود کرد اختیار کرد بر استاد خود عزت نثار جامع مختصر گوید به بین عدالت را اگر قتلی که خطا بوده
و از روی عمد نبوده و در آن قصاصی نیست بلکه در شرع دیتاست چگونه خود را تسلیم خصوم نموده
از ترس آنکه خصم او خدا شود و او را با خدا مقاومت نباشد پس خوشا حال شاهانی که بعضی از
سادات غریبی دارند و حاجتی با او دارند چون نزدیک شاه میروند یساولچیان بر فرق او زنند
و او را در خاک هلاک اندازند و مغز او شکافته شود و در خندق افتد و شاه گوید با او که چرا چنین
کردی او جواب گوید که ندای تاج شاه و جیغه او نمودم و شاه بخندد و از او در گذرد پس حال آن شخص
با این شاه چگونه باشد و خصم ایشان در روز قیامت بعد از مقتول اولیا او و خدا و رسول
و ائمه علیهم السلام باشند ایشان در جواب چه خواهند گفت خدا ما را از استحقاق بیرون آورد
تا شاه بر او رئوف شود **باب سیزدهم** در حکایت زاهدان و رسید ایشان و در آن
چند حکایت است **حکایت اول** نقل است که زنی بوده است انیسه نام با تقوی و طهارت
با عصمت و صلاحیت سالهای بسیار او را دیدند که از مکه بمدینه مدتی تنها بی زاد و
راحله و هرگز کسی ندیدی او را که هرگز چیزی خورد یک روز بپرسیدند از او چه حکمت که هرگز
طعام نمیخوری گفت وقتی قصد حج کردم بر توکل رفتم تنها و زبیابان بلبنین رسید وهوا گرم شد
بغایت تشنه گشتم بمرتبه که زبانم خشک شد و آتش در تنم شعله زد کار بنهایت رسید گفتم
نظم ای کریم مهربان فریاد رس جز تو ما را نیست کس فریاد رس عورتم بی چاره بی جرم یاریم
سوختم از تشنگی آبیم ده این بگفتم آواز سلسله شنیدم که از هوا بر آمد چون نظر بسوی آسمان
کردم دیدم کوزه از یاقوت سرخ زنجیر از طلا بر بسته چرخ زنان همی آمد تا نزدیک دهن
من رسید با استاد دست دراز کردم و آن کوزه را بگرفتم و نفس بر کشیدم آب سردتر از برف

وشیرین‌تر از عسل از آن پس هرکز تشنه و کرسنه نشدم مدت سی سالست که در کوههای کرم میروم
نه میل آب میشود و نه نان بینک زنی از آب بهشت و از نان خورده نه آب جوید و نه نان ای عزیز
من تو هم جهد کن تا رسانی خویش را الله چنان مرتبه نظم مرد باید کن طلب را انتظار هر مرحله
جان کند در ره نشاد جامع مختصر کوید توکل بر ظاهر این چنین نیست که کسی بی زاد و راحله سر
بر بیابان نهد و برود اکرچه سفر مکه باشد که خوف شود در کردن خود نش خواهد بود و این همان
انداختن خود است نفس خود را در مهلکه مکر یک صورتی میشود که این شخص مخلص باشد و داند
که هر وقت مضطر میشود در آب و نان متوجه درکاه جناب احدیت شود و عرض حاجت کند
مطلب وی روا می‌شود که در اینوقت ضرری ندارد و در آن معصیتی نیست بلکه از این جهت که سفر
طاعت است ثواب دارد و شاید که این ضعیف هم چنین اعتقادی داشته و بی زاد و راحله بیابان
نموده و از جمله صور مذموم صورتیست که نه این اعتقاد را دارد و نه زاد و راحله را همراه بعضی
میرود و بر ایشان توکل میشود و خواهد بار خود را سر بار دیکران کند اینهم مذموم است و
باعث ذلت و مذموم بوده باید مؤمن عزیز باشد و خود را بذلت نیندازد دیکر استثنا از این
صورت صورتی میشود که حج کردن او باشد و زاد و استطاعت او بتقصیر از میان رفته و حج
بر ذمه او قرار کرفته در این چاره نیست باید برود و اکرچه بمشقت مالاکلام باشد که خود سبب
این زحمت شده و خدا امر کرده او و این زحمت را نکذاشته بلکه خود کرده و خود بخود کرده را تقصیر
نیست چنانکه مشهور است حکایت نقل است که در بنی اسرائیل مردی بود منافق و او را زنی
موحده پرهیزکار در روز همه روز بروزه بود و شب همه شب بعبادت خدایتعالی مشغول بودی روزی
آن منافق پیش یاران خود رفت و از دست زن بنالید و کفت روز بروزه است و شب هم

بنماز

بنماز ایستاده است چنانکه یکن نان پختن نیاید و پیوسته میکوید که یا واحد یا احد یارانش کفتند
که حیله بسازیم چنانکه ترا از رنج برهانیم اکر آن کنی که ما ترا فرمائیم منافق کفت هرچه فرمائید
چنان کنم اکنون بخانه رو و تنوری که در خانه داری بفرما تا بتابانند تا سرخ شود و آنکه بیا
ما را بخوان تا آنچه باید کردن بکنیم منافق رفت و آن تنور را سه شبانه روز بتابانید تا سرخ
شد پس بیامد و ایشان را بخانه برد زن را دیدند که میکفت یا واحد یا احد یارانش کفتند که
این چه واحد است که تو پیوسته میکوئی زن کفت واحد دوست مهربان من است و من دوست اویم
یارانش کفتند ای زن اکر ترا با این واحد دوستی بحقیقت است بجان دوست واحد که
در این تنور رو زن چون این سخن بشنید جامه بدرید و کفت بسم الله الرحمن الرحیم یا واحد
یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین احفظنی من عذاب النار این کلمات را کفت و در تنور
رفت ایشان سر تنور را محکم کردند و بخانه خود رفتند مرد منافق را کفتند از بلای وی برستی
یاران کفتند سر تنور را بمدار تا سه روز بر این تا ما بیائیم و حال وی ببینیم بعد از
سه روز بیامدند سر تنور برکرفتند زن را دیدند که در میان آتش ایستاده بود و نماز
میکذارد چنانکه یکتار موی بر اندام وی بریان نشده بود همه متحیر بماندند و آن منافقین توبه
کردند و بدرکاه خدایتعالی باز آمدند و راه راست پیش کرفتند تو نیز مسلمانی پیش کیر تا
از آتش دوزخ برهی که آن زن از آتش دنیا برست نظم بر توکل هر که او کاری کند حق تعالی
دایمش یاری کند با توکل باش دایم ای پسر تا نسوزاند ترا نار سقر آن زنی کز هشو
در ره دین دست زد در معتصم حبل المتین روز و شبها نام احد را ورد ساخت تا که در جنت
روی با عز و ناز جامع مختصر کوید که بعضی از اشباه این نقل کذشت و خدا دوست خود را با آتش

نمیتوانند و بخصوص اتش اخرت و از جمله جزئیات و نظر این نقل سوختن دست حدادست که بدون
اثر و بی واسطه اهن تا بیلچه را از کوره بر میداشت و الات را میساخت و نقل او مشهور و در کتب
مذکور است حکایت سیم نقلست که رابعه عدویه چون بیماری بروی سخت شد و بر بستر
هلاک افتاد شیخ المحققین شیخ مالک دینار بعیادت او امد و پرسش بسیار نمود گفتند یا رابعه
ترا چه میشود و از چه مینالی گفت مرا بیماری واقع شده است و از گرده های خود مینالم و بیرا گفتند
چه چیز ترا ارزو میشود گفت امرزش گفتند چیزی دلت میخواهد از ارزوهای دنیا گفت سی سال است
که مرا خرمای تر ارزوست و هنوز نخورده ام مالک گفت سبحان الله در بصره خرمای تر را چه
قدر باشد که این بیچاره در ارزوی خرمای تر است و نخورده گفت برخواستیم و بیرون رفتیم
تا ان بجوی خرمای تر بخریم چون بدر سرا رسیدیم زاغی را دیدیم که پران می امد و خوشه خرما
در دهن گرفته بینداخت شیخ گفت دست دراز کردم و ان خوشه در هوا گرفتم خرمائی دیدم
که هرگز بنیکوئی ان ندیده بودم او بردم و در پیش وی بنهادم گفتم اینک ارزوی تو گفت سبحان
الله فی الحال ارزوی قصه باوی بگفتم گفت چگونه خورم از چیزی که ندانم تا این زاغ از کجا اورده است
از باغ ظالم اورده است یا از مظلوم حرام است این خرما بر من مالک روی بان قوم کرد و گفت
ما چه نفس پرستیم که کمترین زنانیم رابعه از دنیا بیرون میرود با ارزوی سی ساله و ما هر روز
ارزوی نفس میدهیم و شرم از خدا نداریم بعد از ان حال بروی بگذشت و گفت برخیزید
و بیش حالی کنید میان من و رسول خدای مالک گفت از پیش وی که بیرون امدیم ساعتی
شد اوازی از ان خانه بیرون امد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای جان
پاکیزه وای روح گزیده بیرون ای از این زندان تن و بمغفرت خداوند خویش رو گفتم نهانی بود

دیگر دیدم

بگشادیم و در خانه رفتیم رابعه را دیدیم سجاده در افتاده و جان بحق تسلیم کرده جامع مختصر گوید در
این نقل سه جا محل کلام است اول انکه در طلب قدر خرمائی در چنین موضعی با ترک ان در مدت
متمادی بعد از شهرت چیزی دیگر نمی ماند و نفس خود را مشغول بان نمودن و دل بعبادت ندادن
مرجوح است و راجح انست که ان را بخرد و بعبادت هم بفراغ خاطر بکند و از این قبیل چیزها در اول
کتاب مذکور شد دویم انکه وجه نخوردن چنین خرمائی که زاغی اورده و این شاید بموقع باشد
نظر باحتیاط و اگر چه در خوردن ان بحسب شرع انور خصوصا با جهالت مالک و قلت قیمت و توقف
کننده ضرری نیست هنایت مرتبه مجهول المالک است و مستحق ان فقرا است اگر لقطه نباشد بهر حال
این نوع احتیاط بجاست سیم انکه او از امدن اواز خطاب و مخاطب مذکور بس بعید است خصوصا
هرگاه مثل ان از سیده زنان فاطمه زهراء و دیگران ندیده اند و از مثل این زنی دیده اند بس بعید
مینماید و از اکاذیب مظنونه میشود بلی ندای باطنی که دیگران نشنوند بس عجیب نیست اما ظاهری
پس بنای معامله خدائی با بندگان چنین نیست والا باید که طاعات اجباری گردد و اکراه در
انها نیست و خدا امثال اینها را مستور نموده تا بندگان دیگر باختیار کار کنند تا اظهار ان از
روی طوع و اختیار و لطف خدا بسیار است و کتاب نوشتن ملائکه را مردم از ترس عبادت
کنند بر وجه اضطرار نه از روی طوع و اختیار و لطف خدا بسیار است و بر او عقلا واجب است
اما شرط ان انست که مفسده بر ان مترتب نشود مانند اضطراریت تکالیف که یکی از مفاسد
عظیم و ثواب و عقاب و استحقاق بهشت و نار و بالکلیه از بین مرفوع گردد پس از اینجهت این
لطف را انکرده و اعمال بندگان را از خوب و بد مستور نموده و او از سوال منکر و نکیر را نشنوانیده
و غیر از این از اموریکه تعلق دارند بامور اخرت پس این اواز را از خانه شنیدن شاید که بوجه پستی

برا او باشد نه حقیقت واکرچه بسیاری از نداها انست که وقوع یافته واز اخبار رسیده است پس
مانند اوازی که از لشکر مخالف که در حرب شهید کربلا بوده اند که ای امت ظالم خدا شما را توفیق جمعه
وجماعت ندهد بعد از ان تا ظهور حضرت صاحب ودلهای شما را باهم جمع نکرداند ونفاق در میان
دلهای شما اندازد ان نداها نیست که از اخبار رسیده واما ندائی که مانند ندای مذکور در حکایت
باشد با ملاحظه بودن امثال این نداها در وقت رفتن حضرات معصومین علیهم السلام از دنیا
بسیار بعدی دارد با وجود اولویت واحقیت اینها بامثال این نداها در وقت رفتن حضرات بیرون
ظاهرا واکرچه در باطن بوده واز قبیل اوازی که کوشه خانه بیرون امده از برای نکشیدن پسرها
الرشید بر سلیمان بن زمین چنانکه کذشت وحق اینست که متعرض امثال اینها نشدن بنفی واثبات
بطریق احتیاط اقرب وانسب مینماید واکر رابعه از اهل سنت وجماعت بوده از جمله مشایخ تلیثه دلال و مال
بوده پس شناعت امثال این حکایات از جمله واضحات است پس باید رجوع بمذهب ومعرفت تا فی الجمله حقیقت
امر واضح شود واین اولی واحری است از تکذیب وتصدیق خصوصیات این خبر بر وجه جزم وانتساب
احدهما باو دادن بدون تفحص ورجوع بکیفیت مذهب حکایت سیم نقل است که رابعه زنی
بود روزی نشسته بود وموی سر خویش را شانه میکرد وخادمی از ان وی بیامد سر رابعه را
برهنه دید رابعه زود واستین در سر کرفت وخادم را کفت موی من دیدی کفت دیدم
فرمود که زن حجام را بیاورند کفت ای حجام این موی سر من فرو کیر کفت چرا کفت چشم نامحرم بران
موی افتاده است دیکر ان موی را نخواهم که بر سر من باشد در ساعت موی سر خود را تراشید ای
خاتونان روزکار از او پند بر دارید که هر موئی را که بیکانه دید در قیامت ماری میکنند چهل
صد کز از سر او تا قدم او فرو رود ودر هر دهنی هزار دندان در دهن ان صاحب موی میپیچد

تا او را

تا او را بکزد یک روز زنی بدیدن رابعه رفت در وقتی که او را خبر نبود ناکاه رابعه از ملاهی
بردرد وسوزناک برکشید ان آه در دل زن اثر کرد ومحبت خانه وحکومت ومودت دنیوی
ومیل شوهر وامثال ان پاک بسوخت وبخانه امد واز شوهر طلاق بستد وبخدمت رابعه امد
درختهای خانه را پاک بکند وپلاس سیاه در پوشید وتا بود در خدمت او بود واز مقربان
درکاه اله شد این خبر بشیخ حسن بصری رسید کفت بیچاره رابعه یکساعت در پهلوی رابعه
بنشست خانه نیستی بر طرف شد وبسوخت ای عزیز من تو نیز جهد کن تا در پهلوی صاحب
دولتی افتی تا ببرکت او رستکاری اخرت حاصل کنی در جامع مختصر کوید قریب بخوبی ان این حرکات
زنان که زنانراست بجهة انکه موی خود را تراشیدن زن شوهردار بدون اذن او بلکه با
اذن او هم حرامی ندارد واز شرع دور است خدا بجهت حسن داده ونکاه غافلانه نامحرم خدا بران
چیزی نمی نویسد خصوصا ان برای انکسی بان چیزی که بران نظر واقع شده که اصلا اراده بران
اختیاری نیست بلی عمدا نظر کردن از طرف ناظر وعمدا ورا ظاهر کردن تا کسی از نامحرمان ببیند
از طرف منظور خارج شرع است واین اوضاع از زهدان وطالبان دنیا وریاست است در زمان
در زنان حق پوست واکر چنین باشد بایستی ان موضعی از سر که موی بران بوده وظاهر بوده از
مابین دو مو یا دو کیسو حجام را کفته که ان پوست را هم از کله جدا کند بلکه باقی ان مواضعی که
استثنا نشده جواز رویت او از پوستهای زیر یک مو و کردن انها را هم جدا کند چرا انها را هم
جدا کند چرا انها را نکند اکر از ترس خدا بوده وچیزی که از امر دین باشد باید از سر و در کنده و
دیکر اکر شوهر نکاه داری مرجح میبود بنسبت بعبادت باید بهتر از این زنان مانند فاطمه زهرا
ومادر او علیهما السلام شوهر نکنند وترک امثال این امور کنند وبعبادت اشتغال نمایند در

از وقتی هم که مباشرات لوازم زوجیت باید اشتغال داشت یا بمستحبات هر حال اینها از اینهای شیطانند
خصوصا اصل زنان که معین او بیند باین چیزها نباید فریب خورد و اطاعت شوهر از واجبات
است برای زنان و شوهر کردن برای ایشان و امثال این حرکات از شرایع پیش و رهبانان است
و باین شریعت موافقتی ندارد مانند ریاضتهای مرتاضین درین زمانها که بعضی از آنها از
قبیل است که حرام است نه باعث کشف و صفائی میشود و نه مورث شفقی و معانی شر شیطان
انسی و جنی را خدا از هم جدا نگردانده که بعضی از شیاطین انس بدتر از شیطان جنی میباشند قل
اعوذ برب الناس تا آخر سوره من الجنة والناس خدا همگی را از همه ایشان پناه دهد اگر خواهی
زن عبادت کنی نظر بعبادت جناب فاطمه کن و طریقه الموالیان را شوهر و ببین و طریقه سلوک آن
و این نعمتها را که گوش خود بدار کن **حکایت پنجم** نقلست که روزی عیسی ع در مناجات گفت
بار خدایا دوستی از دوستان خود بمن نمای در ساعت جواب آمد که در فلان بیابان مارا دوستی
از دوستان خود بمن نمای در ساعت جواب آمد که در فلان بیابان مارا دوستی هست و برا ببین
چون بدان بیابان رفتم زنی را دیدم که چشمها نداشت و دستها نداشت افتاده بود و مور و مگس
و زنبور بر روی گرد آمده بودند و زن میگفت الحمد لله علی نعمائه و احسانه عیسی گفت چون
آن زن را دیدم متحیر ماندم و این کلمات از وی بشنیدم متعجب ماندم فراز رفتم و بر آن زن سلام کردم
زن گفت علیک السلام ای عیسی پیغمبر ع گفتم ای زن تو چگونه دانستی که من عیسی پیغمبرم
زن گفت آن دوست من که ترا بمن ره نمود هم او مرا معلوم کرد عیسی گفت ای زن چشم و دست
و پای نداری و هفت اندام تو تباه گشته کدام نعمت را شکر میکنی گفت یا روح الله و لی دارم خدا را
بیگانگی یاد میکنم و هر چه آلات معصیت بود خدایتعالی از من برداشت که اگر چشم داشتمی در نامحرم

نگریستمی

نگریستمی و اگر دست داشتمی لقمه حرام خوردمی و اگر پای داشتمی در پی شهوت و لذات رفتمی این نعمت
که خدایتعالی بمن داده و این انعام که بامن کرده است با هیچکس نکرده عیسی گفت ترا درین بیابانها
کی میبینم که غمخوارگی میکند زن گفت که آنکس که آسمان و زمین را نگاه میدارد گفتم ترا هیچ آرزو میشود
گفت در همه جهان یک آرزو دارم که دختری دارم بجای زنان رسیده است و در این بیابان تعهد
میکنم و دلم در وی میشکند میخواهم که خدایتعالی این غم از دل من بردارد تا دل من خالص گردد عیسی چون
پاره راه برفت دید دختری افتاده و شیر او را دریده عیسی گفت سبحان الله آن زن بمراد خود رسید **نظم**
زنانی که باشند ثابت قدم به از مردی لو ثری ندهم زنانی که با درد تمکین شدند
به از مردمانی که بی دین شدند جامع مختصر گوید که باید بنده در هر حال شاکر باشد بجهت اینکه
هر چه ندارد بهتر است از آنکه دارد و هر چه دارد شکر او را باید نمی کرد و مشهور است از حکایت تلقین نا
شکران که کلمه از آب می آمد و لب می جنبانید با او گفتند که چه میگوئی گفت شکر خدا با او گفتند
چه شکر که از تن جدا شده گفت شکر میکنم که چنینم و مرا با سیاه نکردند **حکایت ششم**
نقلست که شیخ حسن بصری و ذوالنون مصری بدیدن رابعه رفتند و بر لب دریا دیدند
کوهی کنده و در آنجا عبادت میکرد وی را دیدند و باز گشتند خدمتکاران در املاکات
کردند که چرا که بانوی خود را تعهد نکردند مبادا از رنجی برسد بروید و جائی در او محکم کنید خانه
برفتند و گفتند یا بانو این منزل تو سنگی نیست مبادا که ترا رنجی برسد بسبب آنکه دری و
دیواری ندارد و تنها می ترسیم که دد و دام در آیند و ترا هلاک کنند اما دستوری ده
تا از بهر تو خانه بنا کنیم از این بهتر و محکم تر رابعه گفت چه باشد چون خانه بنا کردند و را بدان
خانه بردند و خدا را عبادت میکرد چون شب در آمدی در بر بستی و روزه بگشادی با خود

گفت هر شب این در را ببایید بستی و روزه گشودن من چندین شغل بر دینا نتوانم کردن و از حاجات
خدای تعالی باز ماندن تا این دری بندم و میگشایم دو رکعت نماز میتوانم گذارد و ترک ان خانه
بکرد و بدان خانه کهنه باز رفت و چهل سال در انجا عبادت کرد هر روز هزار رکعت نماز تطوع گذاردی
شب همه شب میگریستی و نماز مناجات میکردی و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردی نظم رابعه در
مدت پنجاه سال امر حق گوری زهی تاج الرجال کار او و ایام نماز روزه بود و زحلوای خویشتن
در بوزه بوده و ایام در گلیم بودی مدام در چهل روز اندکی خوردی طعام جامع مختصر گوید که
داستان در بستن و واکردن او که مضائقه داشته مانند نقل جناب امیر است که استین پیراهن
او بلند بود علاوه از مقراض طلبید و بریده کرد و خیاط باو گفت بگذار که سر استین ترا بپیچم گفت
فرصت نیست و قت از این تنگ تر است و لیکن حفظ نفس واجبست و در خانه بودن و عبادت
کردن بهتر از انست که در بیابان گرما و سرما خورد و از عبادت هم باز ماند بهر حال این نکته
کیمیا نشانه اشتهار است و بخود بستن موجبات یا انکه از زبده روزگار بوده و عقل او کامله
بوده و از مردان گوی سبق از میدان عبادت ربوده الا انکه حال او برینه معلوم نیست که چه
مذهبی داشته نظر باینکه این عبادت و بالاتر از این بی ولایت معقول در درگاه احدیت نباشد
بقدر ذره چه جای ثواب و اجرت حکایت عفیفه نقلست که در زمان پیش زنی بود مخلصه
نام بسیار با جمال و کمال و صورتی داشت که هیچ وصف کننده وصف او نتوان کردن و زنی
پرهیزکار بوده و شبها تا به روز نماز گذاردی و روزها تا شب قران خواندی وقتی شخصی بیامد
که مادرت در حالت نزعست و ارزوی تو دارد بحکم ضرورت مسجد محفوظ را گذاشت بیرون رفت
در راه جاهلی اوباشی لاابالی فاسق دو چار او شد چون چشمش بر چشم او افتاد عاشق بی

شیدای

شیدای او شد و بتعجیل در گذشت جوان کام و ناکام در پی او افتاد گریان و سینه کوبان
زن چون دید که مردی در عقب او می اید راه بگردانید باز نظر کرد هم بر اثر او می امد باز
راه بگردانید باز سیم بنا کام باز گشت در و بخانه نهاد جوان خیال کرد که فاحشه خانگیست
و منزل خود او را دلالت میکند شادان میامد و دید مخلصه چون بدر خانه رسید در بزد چون
در گشودند درون رفت و در بر بست و در پس در بایستاد و عرق کرد و ترسان و لرزان جوان
در بزد ان زن با دختر گفت که بگو کیستی و چه میگوئی و چه میطلبی چون دختر بگفت جوان گفت
بر مادر تو عاشقم گفت بر کجای او عاشق گشت بر چشم او عاشق شده ام ان زن صالحه چشمها
خود را بر کند و بر طبق نهاد و دستمال بر سر او بپوشید و بدختر داد که پیش ان جوان برد و بگو
که این چشمی که تو بدان عاشقی من با این قران میخواندم چشمی را که نامحرم دید قران خواندن را
نشاید جوان طبق بستد و دستمال از سر ان برداشت چون چشمش بران چشم افتاد هوش
از سرش بیرون رفت اه از جانش برامد و چون مرغ نیم بسمل بر زمین بغلطید و بیهوش شد
بعد از زمانی که بهوش امد در را بکوفت دختر گفت چه میگوئی مادرت را بگو که من توبه کردم
از جمیع گناهان او نیز مرا حلال کند باشد که خدای تعالی مرا به بخشد زن گفت اگر راست میگوئی
که توبه کرده دعا کن که چشم من درست شود گفت من فاسق ده ساله ام بیکساعت که توبه کرده
دعای من مستجاب باشد گفت بلی مخلصه چشمها را ببست و در جای خود نهاد جوان دست
بر داشت و روی نیاز بدرگاه بی نیاز کرد و گفت بارخدایا بر ضمیر من واقفی اگر این توبه
که کردم از برای رضای تو بوده و از سر اخلاص بوده چشمهای این ضعیفه را درست گردان چنانکه
اول بوده هنوز تمام نگفته بود که چشمهای او درست و بینا شد و اثر درد و جراحت بران نماند

ای عزیز من تو نیز توبه کن از گناهی تا دعای تو قبول شود **نظم** نامه سیه کرده ایم بار خدایا ببخش
عمر تبه کرده ایم بار خدایا ببخش نفس و هوس کرده سالها جفا و خطا از ره لطف عطا
بار خدایا ببخش گرچه بدی کرده ام بد عملی کرده ام هست امیدم بتو بار خدایا ببخش
جامع مختصر گوید این حکایت شبیه است بحکایت دختر انصاری که جوانی عاشق او شد در بین راهی
که بعیادت بیماری میرفت و از عشق او بی تاب شد بالاخره آن دختر برای آن پسر فرستاد که بکجای
من عاشق گردیده گفت بچشمان تو آنها را کند و از برای او فرستاد و گفت چشمی که نامحرم او را
ببیند بکار من نمی آید بالاخره خروش از اخوات و متعلقان دختر برآمد و عمر خلافت امیر
بود واقعه بر او عرض شد و آنحضرت بأخوان گفت بدکاری کردی که نگاه بنامحرم کردی پاری
بدعای آنحضرت چشمهای آن دختر صحیح شد و بالتماس آنحضرت آن دختر را عقد بسته باو پسر دادند
تفصیل جزئیات این واقعه در کتاب مجالس کاشانی مرقوم است و اما استجابت دعای تائب پس
نظر الان حدیثی نیست از اخبار ولیکن هست که التائب کمن لا ذنب له تائب از گناهان مانند
کسی است که گناهی نداشته باشد و دور نیست از رحمت خدا کسی را اگر در حکم بیگناه باشد
دعای او را رد نماید و اگر این چنین نباشد پس دعای که را مستجاب خواهد کرد مگر معصوم
باشد یا در حکم معصوم که هرگز گناهی نکرده باشد و این مانند کوکرد احمر است پس باید
دست از دعا برنداشت در ترغیب و تحریص در اخبار وارد شده در دعا کردن و نباید نومید شد
که آنهم خطای عظیمی است و باید وانمود که اگر دعا کنی حاجت تو بدر خانه تو ایستاده که گمان تو
نیکو باشد نه آنکه دعا کنی و اعتقادی نداشته باشی پاری اگرچه اعتقاد بجزم نداری باید اعتقاد
برحمت خدا داشته باشی که رحمت او فراگیر است همه چیز را و اول دعای کمیل هم صریح در آنست

هرحال

هرحال اگر خدا دعای گناهکاران را قبول نکند پس بکجا روند نظر باینکه محسنان احسان ایشان
شفیع ایشانست و گناهکاران خدای دیگری ندارند که بدرگاه او روند چنانکه بامثال اینها
ادعیه مشحونست از آنجمله دعای ابوحمزه ثمالی است که وارد شده از جمله ادعیه سحر ماه مبارک رمضان
پس باید که دعای هر کس را خدا رد نکند و اگرچه گناهکار باشد و از اینجا لازم می آید که دعای
تائب هم رد نشود بطریق اولی بجهت آنکه الحال گناهی ندارد بلکه اگر دعای گناهکار مستجاب نشود
پس توبه هم سودی نخواهد داشت بجهت آنکه گناهکار توبه میکند نه بیگناه بجهت آنکه از احیا
بتوبه نیست پس موافق عمومات از اخبار و مفهوم بطریق اولی باید دعای تائب رد نشود از
قدرت و کرم خدا بعید نیست که دعای چنین تائبی را خدا مستجاب گرداند دعای بت پرست
صد و هشتاد ساله را قبول کند و دعای گناهکار ده ساله را رد کند حاشا از این معامله
با وجود توحیدی که دویم دارد باری باید چنین از خدا ترسید که مخلصه ترسید و توبه نمود
چنانکه عاشق مذکور نمود خدا همه را بفضل و کرم خود ببخشد گرچه ما که مستحق بخشش باشیم
در سر کار ما هم میرسد **حکایت هشتم** نقل است که در بنی اسرائیل زنی بود طهیره نام سخت
پارسا و با طهارت و تقوی سالهای دراز بعبادت خدا تعالی مشغول شده بود ریاضت را
بمرتبه رسانیده بود که هر هفت روز یکبار روزه گشادی روزگاری دراز برآمد شبی
نوبت روزه گشادن بود طعام پیش گرفت تا روزه بگشاید با خود اندیشه کرد که کسی چنین
خداوندی دارد دعوای دوستی او کند در خدمت وی باز ایستد و بچیزی خوردن مشغول
گردد و اگر درین ساعت رسول دوست ملک الموت درآید و مرا بخوردن مشغول ببیند چه عذر
آورم پس آن طعام را از پیش برداشت و بنماز مشغول شد تا هفته دیگر طعام پیش گرفت تا روزه

بگشاید همان اندیشه کرد و طعام از پیش برداشت و در نماز ایستاد و مدتی دران برین بسر برد
تا شبی نشسته بود بر عادت خویش و نان در پیش نهاده با خود اندیشه کرد که مبادا این شب
امر بن باشد از زندگانی دریغ باشد بخوردن چون این اندیشه کرد در ساعت برنائی را دید
خوش خلق و جامه نیکو پوشیده پیش آمد و گفت السلام علیک ای ظهیر ظهیر گفت علیک السلام
چیست و بچه کار آمده گفت برخیز که دوست ترا میخواهد نان از پیش برداشت و در سجده افتاد هم
دران سجده جان بداد و از دنیای غدار رحلت کرد و این ابیات از زبان روزگار بران میخواند

رفتیم از پیش شما ای غمگساران آه آه بلبل بپرد چشم اشکباران آه آه دامنم دست اجل
بگرفت کارم شد ز دست پشت دست از بس که دندان گزیدم آه آه رو نهادم در سفر تنها و
بی یار غریب میروم با سوز درد و داغ هجران آه آه جامع مختصر گوید که از ماکل و مشارب کویب
بلت هر صاحب قوتی را ولیکن اولیاء الله چنان بوده اند که کم خورده اند و سیر نخورده اند
و بقدر سد رمق خورده اند و از مستلذات خود را بر کنار گرفته اند یا نظر میکنی بجانب پیغمبر
که فرموده اند درباره او که نان گندم نخورد و از نان جو سیر نخورد و چند روز چند روز
قوتی بکی نمی آمد و گرسنه میماند و صبر میکرد و هم چنین جناب امیر را ملاحظه کن در سیره آن
در اصل قوت و نان خورش که سرکه نان خورش او بود و گاهی نمک و گاهی شیر و دو از آن انمی
خورد در یک وقت و تو هم اگر دوست خدا و دوستان شانی و شکم پرست نیستی باید بروش
ایشان رفتار کنی و مانند بهائم شکم خود را پر نکنی که جای آب خوردن و نفس زدن نداشته
باشی عفونت بر خوری گاه گاهی مانند عفونت بیت الخلا از اندرون تو بیرون می آید و
ملائکه کرام الکاتبین را که می نویسند کاتب اعمال تو اند و در تنهائی تو نشسته اند بنا بر بعضی از

روایات

روایات از تهان لعنانف و متضرر میشوند و باید که بر آن این حضرات یاد کردی و از این ضعیف نشانه
بر دار بها اخر نشنیده که میگویند چه مردی بود کز زنی کم بود و نقل کن که چگونه در وقت اشتغال
باکل تر سید از خدا که او را مواخذه کند که مشغول غیر او گردیده و از اینجهت است و معصومین هم از
گناهان توبه نموده اند با وجود آنکه گناهی نداشته اند و چونکه مشغول بمباحات شده اند
ذنب دانسته اند و از آن طلب آمرزش نموده اند و هر چه ترقی نموده اند از مرتبه پیش استغفار
نموده اند بلکه اعمال خود را قابل درگاه او ندانسته اند و از طاعات خویش توبه و انابه نموده اند
و ما دائم در مباحات مشغولیم و حیا نمیکنیم بلکه این سهل است عمر خود را بمعصیت صرف نموده ایم
و گویا هیچ کاری نکرده ایم و غافل نشسته ایم وقتی که مار از لذت در رسد نمیدانیم جواب خدا را چه
خواهیم داد بارها استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه از او آمرزش خواهیم و باو بر میگردیم شاید
که بکرم خود ما را قبول فرماید انه تواب مجیب حکایت نقل است که شیخ ابو الاشراف را
زنی داشت شهیره نام بغایت پارسا و خداترس و صائم الدهر که هر سه روز یکبار افطار کردی
و قائم اللیل که مدتی بوضوی صبح نماز شام گذاردی و او را از شیخ هیچ فرزند نمیشد تا مدت
شانزده سال روزی شیخ نشسته بود شخصی از در آمد که مهمان دوست میداری شیخ گفت بلی گفت
ای آن مرد در آمد و سلام کرد و پرسش بسیار نمود و تلطف بیشمار کرد و در کنارش گرفت و
بتعظیم تمام بنشاند پرسید که از کدام فرقه گفت از اهل علم و درین دیار غریبم و امشب مهمان
شما ام شهیره جهت او حاضری پیش آورد و گفت محل خوردن نیست دانستند که صائم است طعامی
جهت افطار او تعیین نموده چون وقت نماز شام شد نماز بگذاردند و در وقتها که داشتند
بجای آوردند شهیره طعام پیش آوردند که تناول نمودند جهت آسایش منزل جدا تعیین

نمودند چون مهمان انجا رفت بنماز ایستاد چون پاسی از شب بگذشت شریفه گفت بنگرم که این
مهمان در خوابست یا بیدار چون نگاه کرد قندیلی بر بالای سر او اویخته که نور او تمام خانه را روشن
ساخته بود و مهمان در مناجات بود شریفه دانست که او مردی بزرگست گفت خداوندا اگر
این مرد بزرگ است تو فرزندی بمن بده و مرا فرزندی شایسته روزی کن بعد از انکه
روزی اثر حمل بر او ظاهر شد شریفه نذر کرد که با هر کس دوستی نماید الا اهل علم و هم اهل
قران سیم غریب چون وقت رسید پسری بیاورد بعد از ان بی مهمان افطار نمی نمود یک روز
که وقت روزه گشودن بود مهمان نیامد گفت ای مرد برون رو و مهمان بیاور که امشب با او
روزه بگشاییم شیخ بیرون امد مردی دید که بر در خانه ایستاده گفت ای مرد چه کسی و از کجایی
ای گفت مردی اهل علمم و از راه رسیده ام گفت اگر مهمان ما باشی از لطف و بزرگی دور نیست
ان مرد قبول کرد شیخ گفت زمانی باش تا مقامی ترتیب دهم چون بخانه در امد گفت ای شریفه مهمانی
اورده ام بغایت شادمان گشت و گفت او را بمسجد بر تا من ترتیب طعام دهم شیخ گفت بر خواستم
و بیرون شدم بیش از انکه سخن گویم ان مرد مهمان گفت ای شیخ بیا بمسجد رویم و نماز جماعت
بگذاریم شیخ را خوش امد و توجه بجانب مسجد نمود شریفه طعام مرتب ساخت و اتش در تنور افروخت
و طعام بخت و خواست که نان بختن مشغول شود موذن بانگ نماز گفت شریفه گفت ادای فریضه
خدای تعالی را اول کردن خود بیند لازم قامت کرد و نماز گذارد القصه از ان محل که او برای مشغول شد پسر
سالکی رسیده بود در ان محل پسر خوابیده بود بیدار شد بتعالیه و در تنور افتاد و شریفه چون
این قصه دریافت خاطر بر درد نساخت و گفت شعر ان بنده ایست خدا را همه عمر در گیتی
که به نر خلقیله برد بی بر من طاعت وانهمان ابن فعر بعضه واجلست روی از فرمان الهی گرداند

و نماز

۱۴۷

و نماز پیشین و بعد از ان مشغول شدن طریق مسلمانی نیست القصه نماز بقاعده بگذارد و دعا
کرد و فاتحه خواند و بر سر تنور رفت دید که ان پسر سوخته و هم چون زغال شده از تنور بیرون
اورد و فغان و زاری بسیار نمود اخر گفت این نوحه و زاری دراز است حالیا طعام مهمان را
ترتیب می باید کرد وان پسر سوخته را در کنج خانه نهاد و چیزی بر روی او پوشید و ناله و افغان
کنان بنان بختن مشغول شد چون شیخ بیامد و مهمان را بیاورد شریفه پرستشها نمود و تلطف
کرد و نمک و طعام پیش اورد و بنهاد و خود بکنج خانه رفت بر سر او سوخته شیخ را از ان حال تعجب
امد که او را گریان و محزون دید شریفه بنیاد مناجات کرد و گفت بار خدایا واقف اسرار و ضمایری
پرسیدن احوال پس بر شیخ فراموش کن که چون واقف میگردد او و مهمان هر دو پریشان میشوند
و من از ایشان شرمسار میشوم خدایا بر حال این طفل را زنده کن همیشه و یا بنده توئی و مرا
از انفعال ایشان برهان و ازین گونه سخنها میگفت و زار زار میگریست که ناگاه پسر بخود بجنبید
و اغاز گریه کرد چون سر بر داشت ان طفل را دید که بسوخته بود و در کنارش گرفت و شکر بسیار میگفت
شیخ پرسید که ای شریفه امشب ترا چه حالتست قصه باز گفت شیخ و مهمان هر دو شادمان گشتند
شیخ گفت ای شریفه از برکت است که حرمت مهمان میداری و رعایت ایشان میکنی تو نیز ای عزیز
رعایت اهل علم و مهمان و غریب بکن که دل مرده تو بنور ایشان زنده گردد و صحبت ایشان را
غنیمت دان که سعادت دنیا و اخرت در انست و صحبت ایشان از واجباتست که سبب دخول بهشت
است نقل چهار چیز از بزرگی و دلیل هوکه ان دارد بوده مر اصیل علم را اعزاز کردن بحساب
خلق را دادن جواب باصواب هوکه دارد دانش عقل تمیز اهل علم و علم را دارد عزیز جامع مختصر
گوید که این نقل بسیارست بنقل مهمانی کردن حاتم بحضرت پیغمبر و او دریغ نمودن فرزند او و فرزندی

دیگر زلزله شد تا دو یکی ما بینکه از بام افتاده و زن جابر ایشان را پنهان نموده که آنحضرت با اصحاب افسرده
خوار نشوند در وقت چیز خوردن جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که ای ولاد جابر را مامور بنشین که چیز بخورند
بجابر فرمود که دو ولد خود را حاضر کن هر چند تفحص کرد جابر ایشان را نیافت دوباره جبرئیل عرض نمود حقیقت
حال را به پیغمبر آنحضرت ایشان را طلبیده و دعا نموده ایشان زنده شدند و با آنحضرت چیز تناول نمودند ای عزیز
بدان این همه برکت میهمانیست البته میهمانی کن که دفع بلیات از تو و از اهل خانه تو کرده و میهمانی
دلیل جنت است و روزی خود را بیخود مساو بلا از تو دفع کند و نقل میهمانی مردی که روح اوی بخیله بوده
حضرت پیغمبر م مؤید این نقل است و نقل آن معروفست پس حرمت میهمان نگاه داشتن لازم است
و بخصوص که اهل علم باشد و در اخبار چیزی هست که دلالت دارد بر آنکه هر که اعانت کند طالب علمان
بقلم شکسته هشت در برای او واجب شود پس چگونه خواهد بود حال کسی که او را بالای این از ا
اعانت کند و همه اهل علم را زینتی داده که دیگر نداده و آیات قرآنی هم علاوه بر اخبار
دلالت دارند بر فضیلت علم و امتیاز اهل آن از دیگران و بخصوص هرگاه قاری باشد و در اخبار
هست که حاملان قرآن اهل الله میباشند و بکنی نزدیک انبیا باشد نظر با پیغمبران م و علما و لیکن مرتبه
ایشان بعد از انبیا باشد و اگر کسی غریبی را اعانت نماید در غربت خدا در روزی که فریاد
رسی غیر از او نباشد غم او را فرج دهد و هر که در غربت بمیرد شهید مرده باشد پس هرگاه کسی
میهمانی را حرمت دارد که جامع همه این اوصاف باشد پس حال او نزد خدا اجر او چگونه خواهد بود
حکایت نقلست که در همدان یکی از بزرگان بوده است که او را شیخ ابو الفضل گفتندی
مردی بود با کرامات و مقامات او را زنی بود مستوره و معینه نام داشت و هر روز بریاضت و
سلوک و خداپرستی مشغول بود شیخ را افلاس تمام واقع بود و قلت معاش بمرتبه بود که در هفته

دوبار

دو بار افطار روزه کردندی و معینه را جبر بود که چهل چادر را در قعر دوخته بود و با آن راضی و
شاکر بود و هرگز شکایت نمی نمود اتفاقاً او را خواهری بود زن خواجه پر مال و اسباب بیشمار روزی
بحمام رفتند چون خواهر شان او را بدید از وجهی خرم و خوشدل شد و از وجهی بیکی غمناک و شکسته
خاطر شد که او را در لباس مذلت دید زبان تعرض کردن گرفت و گفت ای خواهر چه بی غیرتیست
و بیحمیتی که تو بخود داده و خود را از همه خلق زبون کرده نظر بر خویشان و اقربا و بیگانگان کن که
همگی پر مال و زینت بسیار و آرایش بیشمار و لباسهای فاخر زینت اند این چه افسردگی است و این
چه بیحمیتی است که تو پیش گرفته و بنسبت همه بد ترکیبی و بحسن و جمال بهتری چندین از این
ماخولیا فرو خواند که دل معینه از جای شد و از خیالی بخیالی افتاد و دلتنگ و غمناک با چشم گریان
و دل بریان بخانه خود باز آمد و در گوشه همچو کوه اندوه بنشست و با شیخ هیچ سخن نگفت
و التفات ننمود و آداب خدمت بجای نیاورد و شیخ او را بغایت حزین و غمگین دید دانست که
او را صحبت زنان ناپاک و مردان بیباک متغیر ساخته است و از خیالی بخیالی انداخته گفت ای مونس
دل افکار من وای همدم و غمخوار من ترا چه رسیده است که این چنین ملول گشته بعد از چند نوبت
که شیخ مبالغه بسیار نمود در جواب گفت که مرا با تو دیگر موافقت نیست و اراده مفارقت دارم
زیرا که در حمام زنان امرا و خدمتکاران فروتر را دیدم لباسهای ابریشمین پوشیده و با زر
نقره و طلا خود را آراسته و کنیزکان و خادمان در مقابل بخدمت ایستاده و بچشم حقارت در
من نظر میکردند و مرا وجود و اعتباری نمی نهادند بادی از ایشان کمتر نیستم اگر از برای من
اسباب دنیا از زینت و آرایش بهم میرسانی با تو می باشم و الا مرا طلاق ده که میروم و بشوی مالدار
شوهر میکنم شیخ بسیاری حکایت گفت و نصیحتها آغاز کرد و گفت دنیا فانیست و آخرت باقی

بچند روزه دنیای فانی آخرت باقی را از دست ندهیم و که در دنیا بخوشی و تنعم بسر برد در آخرت بعذاب
الیم گرفتار میشود نعمه بی طلب تا مرد بنعمت باشد دنیا طلبی بتر از ابلیس باشد در روی زمین نیست
زمین بار بری تا در زمین زمین زمینت باشد ز ملک ندامت حسرت و ندامت سود ندارد
دهر چند شیخ ازین نصایح میفرمود دم گرم او در آهن سرد اثر نمیکرد و مفارقت مینمود شیخ بیچاره
مضطرب شد و گفت ای زن سه روز دیگر مرا مهلت ده اگر از جهت تو مالی درم بهم رسانم والا ترا طلاق دهم
شیخ در این سه روز بغایت متفکر بود تا صبح شد بنیاد تضرع و زاری نمود و گفت بار خدایا این ازار
از دل این ضعیفه بردار کن بامالی چند کرامت فرما که مرا طاقت فراق او نیست در ساعت از مقابل دری گشوده شد
که از انجا نوری بتافت که تمام خانه از او منور شد و آوازی بر آمد که ای شیخ در ای بشیخ در رفت منزلی دید
که زینت آن بوصف راست نیاید پرسید که این چه جایست گفت این بهشت است گفت مرا ضیفی هست
کنند بلی این قصر از آن تو است شیخ در درون رفت منزلی دید بصد زیب و فر از زینت آراسته و تختی
را انجا نهاده بود از هفتاد پایه شیخ بر بالا رفت دید فرشهای حریر انداخته و بالشهای مذهب ترتیب
ساخته هفتاد تبر مرصع بر کنار آن تخت نهاده شیخ بغایت شادمان شد و گفت یکی از تبرها بردار
که این ضعیفه را تا آخر عمر کفایت بلکه زیادت و نیکوتر بود در دامن نهاد و عزیمت بیرون آمدن کرد
فی الحال خود را بر سجاده یافت زن شادی ضعیفه را از خواب بیدار کرد گفت چرا بیدار کردی که خواب
عجیب میدیدم شیخ گفت چه خواب میدیدی گفت دیدم که مرا به بهشت بردند و تختی بمن نمودند
که این از آن تست بر بالای آن تخت رفتم هفتاد تبر مرصع بر کناران ترتیب کرده بودند در آن ساعت
دستی پیدا شد و از آن تبرها یکی که خوبتر بود و نیکوتر بود برداشت نگذاشتی به بینم بجای خود
نهاده یا نه که زینت آن تخت آن تبر بود شیخ گفت آن خواب ترا میدانم از بهر آن طلا بسیار آوردم ضعیفه

ارشادی

ارشادی بر خواست و چراغی روشن کرد چون آن تبر را دید بشناخت گفت ای شیخ من محنت و مشقت
دنیا را اختیار کردم این تبر را بجای خود بر که خوبی این تخت این تبر است شیخ باز مناجات کرد و گفت
خداوندا تو میدانی و بر سر ضمیر من واقفی که این ضعیفه چه میگوید و آخرت را اختیار کرده و از دنیا
دل گذشته فرصتی کرامت فرما که این تبر را بجای خود برم در ساعت بجای نهاد و ملکی ملک نام
بر میبردند و محنت و مشقت میکشیدند و خوشدل میبودند با امید راحت و جمعیت بهشت
باقی تو نیز ای عزیز من در دار دنیا آلوده مشو که دنیا اعتبار ندارد و دوستان آخرت بان ملک گران
جهان باقیست و فرصت غنیمت دان که فردا پشیمان میشوی حکایت که از اصحاب
کتاب ملتقی نامیده نقلست که خدای تعالی وحی کرد به داود پیغمبر که یا داود قل للعاصین ان لا یذکرونی
بالغفلة لانه اوجبت علی نفسی من ذکرنی ذکرته وانی اذا ذکرت العاصین ذکرتهم باللعنة
میفرماید که ای داود بگوی عاصیان را تا از سر غفلت مرا یاد نکنند که ما خداوندیم بر خود
واجب کرده ایم که هر که ما را یاد کند ما وی را یاد کنیم و چون عاصیان یاد کنیم که بغفلت یاد
کرده باشند ما ایشان را بلعنت یاد کنیم ای عزیز من تو نیز از معاصی دست بدار و توبه نصوح
بکن بعد از آن خدا را یاد کن تا لعنت خدا بر تو فرو نیاید که بزرگان گفته اند که چهار کار
نباید کرد تا زیان کار دنیا و آخرت نشوی اول رجوع کارها بنا راستان کردن دوم نیکوئی
با ناکسان نمودن سیم در کارها تعجیل کردن چهارم در فسق و فجور و عصیان سعی نمودن و
چهار چیز دیگر بباید کرد اول حسد بردم دوم کبر و نخوت و عجب بردم سیم خشم و غضب
بر زیر دستان چهارم کسالت و بیماری که سر همه گناهانست و چهار چیز دیگر خود باید ساخت
اول دوستی بد ستان و دوری کردن با فادر باشد دوم با همه کس نیکوئی باید کردن سیم در اصلاح

کاری که فایده دنیا و اخرت در ان باشد کوشیدن و چهارم بر خلق خدا بخشیدن چهار چیز نشانه بدبختی است اول کاهلی در طاعت خدا دویم ماهلی در کلام خدا سیم ناکسی با خلق خدا چهارم ترک دین خدا چهار چیز ابلهی و نادانیست اول خویشتن بینی و تکبر دویم عیب دیگران جستن و از عیب خود چشم فرو کرفتن سیم بخیلی و امساک پیشه کردن چهارم از سفله و از نا جنس نیکی داشتن و چهار چیز دلیل سعادتست اول قول و عهد درست دویم تواضع با همه خلق خصوصا با زیردستان سیم سعی در کسب حلال چهارم نکه داشتن راز دوستان جامع مختصر کوید که کلام الست که سابق مذکور شد که در بعضی اوقات صاحب کتاب جزءها یا نصیحتی از قول علما حکایت خواند و این اصطلاح غیر متعارفست و منافات در ان نباید کرد و این نصایح و مواعظ همه مجاست باید انها را شنیدن

باب چهاردهم در حکایت کودکان و کرامات ایشان و در ان چند حکایتست حکایت اول

شیخ فتح موصلی کفت روزی در بادیه میرفتم هوا کرم شد و بیابان خشک شده کودکی را دیدم تنها درین بادیه میرفت پیش وی رفتم و کفتم ای کودک کجا میروی کفت خداوند ما را خانه هست در زمین حجاز میروم تا ان خانه را زیارت کنم کفتم زاد و راحله ات کجاست کفت ای جوانمرد کسی که بخانه کریمان رود زاد و راحله را چکند کفتم کامهای تو کوچک است و این سفر بس دراز است بدین ستوه نتوانی رفتن باشد که بموسم حج نتوانی رسیدن کفت از من کام نهادن و از خدای عز و جل رسانیدن کودک این بکفت و از چشم من ناپدید شد شیخ کفت دیکرش ندیدم تا بمکه رسیدم و حج کزاردم چون بجایکاه قربان رسیدم هر کسی کاوی و کوسفندی قربان کرده بودند ان کودک را دیدم بر بالای سنکی نشسته و مناجات میکرد و میکفت بار خدایا هر کس چیزی از برای تو قربان میکنند و تو میدانی که بر هیچ چیز قادر نیستم مکر بر تن خویش اکر در شریعت روا بودی که تا من خویش را

قربان کردمی این بکفت و انکشت مسبحه بر حلق خود مالید و بیفتاد نکاه کردم دیدم جان داده بود بانک بر مردمان زدم و کفتم بیایید که دوستی از دوستان خدا اینجا قربان شد خلق کرد امدند و او را برداشتند و من بدست خویش او را بشستم و نماز کزاردم همه خلایق از پس جنازه می امدند بر تشییع ناکاه ان کودک را دیدم که ان جنازه بر پرید هم چو مرغ در هوا ناپدید شد و همه خلق بر اثر وی میکریستند تا جان ندهی بوصل جانان نرسی جامع مختصر کوید که این نقل از اسرار عجیبه است بر فرض صدق باید از ان عبرت کرفت که ادمی که خوب شد تا بچه حد میرسد و این عجب عقل محال نیست و در اخبار هست که وصی پیغمبر هر جا که فوت شد خدا بعد از مردن بیاناو و پیغمبر جمع میکند بعد از ان از هم متفرق ملحق شوند و ایا ندیدی که تابوت جناب امام رضا علیه السلام از سقف خانه بیرون رفت بعد از زمانی باز برکشت پس چه عجب که جسم خدا پرستی بپرد و هم چو مرغ بر هوا رود و بدوستان خود از اولیا الله ملحق شود بلی این از خوارق عادات است و کرامات اختصاصی با انبیا ندارد از اولیا الله هم سر میزند چه مرده و چه زنده خدا همه ما را در همه اوقات از زندکان کرداند و با اولیا خود محشور کرداند بمحمد و اله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین حکایت دوم خواجه منصور عمار کفت با لشکری بغزا میرفتم از پس او ازی شنیدم که می امد که ای لشکر کیست بازنکریستم زنی را دیدم که می امد و بانک میکرد که ای امام مسلمانان یک زمان بایست بایستادم زنی را دیدم با جمال و کمال که می امد بر اثر من اسب براندم و برفتم کفتم که مبادا ابلیس باشد تا بر من کیدی کند و مرا از این غزا باز دارد دیکر باره زن اواز داد که ای امام مسلمانان یک زمان بایست بایستادم تا زن برسید دست در جیب کرد پاره مو برآورد و کفت این موی منست بکیر و چون غزا کرده باشی این مو را بر پای اسب خود ببند که خداوند مرا باشد که نظر کند بدین موی من و کوید پرستار که من موی خود را باشد

اسب کرده است ببخشاید و رحمت کند و بیامرزد خواجه منصور کفت چون مورا بستد از انجا پیش
شدم کودکی را دیدم که شمشیری دست کرفته بر اسب تازی نشسته میرفت در ساعت بانك نفیر
برخواست که کافران امدند من سلاح بر خود راست کردم و اسب را کرم کردانیدم و بتاختم
کودك را دیدم لب کرده میتاخت چون ان بدیدم کودك را کفتم باز کرد که میترسم حرب نتوانی کردن
کودك کفت شنیدم از علما که چون دشمن در اید و بانك نفیر برخیزد حلال نیست بشمشیر از صف
کافران روی کردانیدن کفتم کودك را با تو هیچ سلاحی نیست باین شمشیر چه حرب کنی در این حدیث
بودیم که از چپ و راست علمها پدید امد جوق جوق کافر در رسید بعد از ان مسلمانان صفها راست
کردند و سواران پیش صفها بیرون امدند و حرب در پیوستند اول کسی که اسب در میدان
جهانید و بر سپاه دشمن زد وقتی چند از مردان کارد دیده بینداخت و باز امد و کفت ای
امام مسلمانان سرچوب در کار من کن تا سر کبر هیب را ابنار ستو نستم کفتم ای پسر نه جای
انست که در چنین وقتی کسی را سلاح دهند لیکن اکر با من شرط کنی که اکر در قیامت ترا بروی
باشد مرا بر فراك نه بندی و شفاعت کنی اپیر کفت قبول کردم خواجه منصور سرچوبه تیر بیرون کردم
و بان کودك داد و ان کودك ان تیرها را بکرفت و یك تیر بینداخت و بر کافری زد که از طرف دیکر
بدر امد و بیفتاد کودك روی با من کرد و کفت ای امام مسلمانان کار من با خر رسید و یك تیر
دیکر می اندازم و در عقب میروم ان زن که ترا موی داد مادر منست چون تو انجا باز کردی التماس
چنان دارم که بدکان بیبی علاف روی تو بروی ان امانت باو سپردم بستان و بمادر من ده و
بکو بدرود باش تا قیامت این بکفت و ان تیر دیکر بینداخت و کافری دیکر را بکشت ناکاه کافری
از کوشه در امد و تیری بینداخت بر پشت ان کودك زد که از سینه وی بیرون امد چون من بدیدم
غمناك

غمناك شدم چون حرب ساکن شد مسلمانان ظفر یافتند و کافران بکریختند ان کودك را برداشتم
و نماز کذاردم و در کورش نهادم چون خاك بر وی راست کردم کوری را دیدم شکافت و کودك
بر سر خاك افتاد چندین بار او را در کور می نهادم و ان کودك بر سر خاك می افتاد من غمناك شدم
تا خود سبب چیست با خود کفتم اکر از اینجا باز کردم کافران بیایند و ویرا عذاب دهند برخواستم
و وضو بساختم و دو رکعت نماز کذاردم و سر بر داشتم و کفتم خداوندا اکر این کودك را نزدیك
تو قدری هست مرا از کار این کودك فارغ کن چون این مناجات بکردم در حال از چپ و راست
مرغان را دیدم از هر جنسی از هوا می امدند و کودك را پاره پاره کردند و خوردند و رفتند کرده
بر من افتاد و مضطر ماندم و کفتم بار خدایا تو دانائی که چه حکمتست چون از ان غزا باز کشتم و
بشهر خویش رفتم بدکان بیبی علاف شدم و ان امانت از وی بستدم و بخانه مادرش رفتم در بزدم
خواهری داشت پیش تر امد و مرا بدید و بانك بر مادرش زد و کفت این مرد از غزا می اید اما برادرم
نیامده است مادرش بیرون امد و کفت ای امام مسلمانان بتهنیت من امده یا بتعزیت من از ان
سخن متعجب بماندم کفتم ای زن تهنیت چیست و تعزیت چیست کفت اکر فرزند من شهادت یافت
تهنیت کن و اکر برکشت خود تعزیت کفتم شهادت یافت و ببهشت رسید مادرش ان بره بر کرفت
و سرش باز کرد پلاسی و غلی بیرون اورد و کفت فرزند من هر شب این پلاس پوشیدی و این
غل بر کردن نهادی و زنجیر بر دست و پا زدی و همه شب بر قدم ایستادی و زاری و مسکینی
و میکفتی که خداوندا مرا تنها مکذار و در قیامت مرا از شکم مرغان بر انکیز که طاقت تنهائی کور
ندارم خواجه منصور کفت سبحان الله دعایش مستجاب شده جامع مختصر کوید که شبیه باین نقل این
ضعیفه مادر این کودك است نقلی که مذکور میشود از بعضی حجاج که وقتی که بمنزلی رفته در وقت

رفتم هم کودکی را دیدم که قران مینویسد و بسیار خوب مینویسد باید او بنا گذاشته که قرانی
بنویسد از برای او و در وقت برگشتن باو تسلیم نماید و قیمت او را قطع نموده اند بعد از انکه از حج برگشته
بان منزل رسید قران الطلب نمود پدر ان قران را از در بیرون پیش او گذاشت حاجی دید که بسم پیدا
نیست احوال از ان پدر پرسید پدرمند کور بود که خدا ان امانت را از ما گرفت حاجی گفت که
حیف پدر متغیر شد و باو گفت حیف یعنی چه امانت خودش بود خدای تعالی از ما هر وقت که میخواست
گذاشت و هر وقت که میخواست و قران او را برداشت و گفت باو که تو قابل قران نیستی و برده گفتی
بعد از التماس بسیار از حاجی ان قران او را بوی داد و از او نصیحت نمود و مخفی نماناد که حضرات معصومین ع
میفرمودند که ما پیش از مردن ولد بلا جزع و دعا میکنیم واما بعد از نزول ان صبر میکنیم و دیدند
که امام جعفر ع بعد از فوت اسمعیل جامه نوی پوشیده بود و با مردم ببشاشت مکالمه میفرمود هر حال
گفتن عوام بمیعرفت در این ازمنه که شخص میکوید حیف از برای تاسف خوردن از برای امری که از
جانب خدا باو رخ نماید این کلمه درستی نیست بجهت انکه ان بمعنی ظلم است و کاری که خدا بکند
ظلم نمیباشد خدا هرکه را صبر دهد در مصائب که در خبر وارد شده که خدا او را بنص قران سه چیز
عطا میکند یکی انکه بر او صلوات میفرستد دویم رحمت بر او میفرستد سیم انکه او از جماعت
هدایت یافتکان است حکایت شیخ بشر حافی را خواهری بود که در ان دو زنکار از وی پیدا نشد
کسی نبود وقتی بر بانش رفت که ای برادر دوازده سال است که نفس من ماهی تازه ارزو میکند
هرکز این سخن با کسی نکفتم این سخن را بشر لاکار کرد برخواست و ببازار رفت و ماهی تازه
خرید گفت چون قصد کردم که ان بخانه برم کودکی انجا ایستاده بود و زنبیلی در دست گرفته
گفت ای خواجه بمن ده تا برگیرم نان وان ماهی تازه در زنبیل نهادم برداشت و با من بیامد تا

بدر

بدر مسجدی رسیدیم موذن قامت میگفت کودک گفت ای خواجه بیا تا فریضه حق ادا کنیم که از
اینجا در گذشتن روا نیست گفتم چنان کنم که تو میفرمائی برفتیم و نماز گذاردیم ان کودک زنبیلی
برداشت تا بدر خانه رسیدیم ان طعام از وی بستدم در خانه بودم و در پیش خواهر گذاشتم خواهر
گفت این طعام را که برداشته بود گفتم کودکی این چنین خواهر گفت روا نباشد که چنین کسی را از
در بازگردانیم برو و بخانه اش باز اور تا با هم طعام بخوریم بیرون رفتم و گفتم ای کودک روا باشد
که در خانه ما بیائی و با ما نان خوری گفت مرا وقت نیست که نان بخورم در خانه رفتم و گفتم که
روزه است گفت ما نیز بخوریم الح کودک امشب اینجا باش تا روزه باهم بگشائیم گفت پاره اب دهید
تا طهارت کنم اب دادند تا طهارت کرد و بمسجد رفت و در نماز ایستاد چون وقت نماز شام شد
نماز بگذاردیم و وردهائیکه داشتیم میخواندیم برخواستیم و بخانه امدیم و طعام پیش نهادیم
کودک اندکی طعام بخورد برخواست و قصد رفتن کرد گفتم تو کودکی مباد در راه ترا ناجنسی
واقع شود و از وی ترا رنجی رسد تو امشب اینجا باش تا خانه را اراسته کنیم از بهر تو گفت روا باشد
بر بام خانه رفته بود بانجا رفت چراغی و کوزه اب پیش وی بنهادم و گفتم این در را از درون
بر بند گفت چنین کنم و من از بیرون ببستم و بخانه خود باز امدم و در زیر ان خانه که کودک بود
خواهرزاده من انجا بود مفلوج گشته و دست و پای وی خشک شده چون از شب نیمه بگذشت
ان دختر را دیدم نزدیک مادر امد گفت پای نداشتی و مفلوج شده بودی چگونه بیرون
امدی گفت ای مادر این کیست که امشب بر بام این خانه است گفت کودکی بمهمان ما امده است
گفتم چه دیدی گفت شب در نماز ایستاده و قران میخواند و مناجات میکرد و میگفت نظم
ای نام تو مونس زبانم ای حب تو کشته جان جانم چون این مناجات بشنیدم سر بر کردم و گفتم

خداوندا بعزت و کمال و عظمت خداوندی تو اگر این بنده را که بر بام این خانه است قربی و منزلتی و مقداری
هست که مرا از این رنج برهان هنوز تمام نگفته بودم که دست و پای من درست شد شیخ گفت
ای خواهر مژده باد ترا که این دوستی است از دوستان خدای عز و جل برخواستم تا او را ببینم و
عذر خواهم و بدیدم در آن خانه بسته از درون و بیرون همچنانکه اول بود آواز کردم جواب نیامد بعد
حیله قوت کردم و در باز کردم و در خانه رفتم هیچکس را ندیدم باز آمدم سعادت بخشایش
داور است نه در جنگ بازوی زور آور است حکایت چهارم پیره زنی به زیارت شیخ حسن بصری
رفت و گفت ای امام مسلمانان مرا دختری هست و سالهای بسیار است که روی به دیوار کرده و
شب و روز میگرید و من میترسم چشمهای وی تباه گردد و نابینا شود قدم رنجه فرما و وی را
پند ده مگر از گریه و زاری باز ماند که شیخ برخاست و بیامد بخانه زن در دختر را دید تنها
نشسته و زار زار میگریست سلام کرد علیک باز داد گفت ای دختر چرا میگریی که این پدر تو از
بهر تو غمناک میشود و میترسد که نابینا شوی دختر گفت ای امام مسلمانان زود کار من از دو بیرون نیست
یا این چشم من سزای آنست که در قیامت خدای جل جلاله ببیند یا آنکه نبیند اگر خواهد دیدن
هزاران هزار چشم من فدای آن دوست باد که بیدیدن کار عالیانست و اگر نخواهد دیدن چشم
کور به شیخ دوستان خدا را چشم چرا باشد و دیگر آنکه چشم از برای دو چیز میباید یکی آنکه
معاینه دوست را ببیند و مشاهده کند و دیگر آنکه در حال مفارقت بر حال فراق دوست
بگرید دختران در جهان چنین کردند تا توانند که مرد دین گردند تو نه مردی نه دختری
ای دوست اندرین راه کمتر زنی مباش سعی کن تا که مرد راه شوی قابل حضرت اله شوی جامع مختصر
گوید که این دختر مانند امامش شیخ بصری اشعری بوده و قابل بر رؤیت خدا شده در قیامت چنانکه

رای

١٥٣

رای ایشانست و نه رای فلاسفه است بلکه شرک و زندقه است از اینجهت که خدا را مشارک کرده
با دیگران مخلوقات از شرکت و از اینجهت که آن خدای موصوف باوصاف تشبیه قائل نیست
بوجود آن این یعنی کفر و زندقه است و بطلان این مسئله در علم کلام است و عدلیه و امامیه
خدا از چون رؤیتی چه در دنیا و چه در آخرت بر خدا استحاله محال میدانند و در این باب کلام
بسیار است و اگر قدری مطالعه کتاب حسنیه را بکنی در این مسئله قدری حقیقت حال بر تو
منکشف میشود و قول ایشان که میگویند اگر چنین میبود موسی از خدا سؤال نمیکرد منقول
است بجهت آنکه جناب موسی از این احتمال و از این عقیده مبراست و خواهش را از زبان قوم
خود نموده و بر این سؤال مجبور بوده نه از روی اختیار خود و اعتقاد خود در جواز رؤیت باو حجت
آنکه کلمه لن در لن ترانی حقیقت در نفی تابید است و شامل استقبال هم هست چه در دنیا و
چه در آخرت با وجود آنکه قید نفی الدنیا نشده باین معنی که ندیدن تو مرا در خصوص دنیاست
و مطلق گفته و این ظاهر در نفی مطلق است بهر حال اگر کسی که چنین اعتقادی داشته باشد
و از طریقه ائمه و امامیه دور و مسلک ایشان را مهجور نموده باشد چه سودی دارد که گریه کند
تا کور شود و شیخ حسن هم از آن زن و دختر کیست است که ایشان با استادی اعتقادها یک شیخ هم
با او موافقت کند نه شیعه و نه را ملطف ظاهر اینست که و امر کیر او شیعه و خصوص ما دختر بوده
و ممکن است که توجیه شود کلام دختر بآنکه مراد از لقاء و رؤیت خدا و امثال این عبارات دیدن
محل رحمت خدا باشد که بهشت باشد یا خود رحمت خدا و این توجیه مانند و من کان یرجو
لقاء ربه باشد که مراد لقاء رحمت پروردگار است نه لقاء خود خدا بهر حال چونکه شیخ از معرفت
از اهل البیت محروم بوده و از اشعریان و دختر هم ظاهرا مانند او بوده و امامان لهذا این حال را

عبارت قابل نیست باید که خدا همه را قابل رحمت خود کند در آخرت و از لطف خاص خود را
شامل حال ما کرداند بمحمد و آله صلوات الله علیهم اجمعین **حکایت پنجم** نقلست که امام زهاد
و اولاد رشاد سرور دوران پیشوای دو جهان حضرت امام زین العابدین ع را پسری بود دو ساله
یك روز وی را در کنار گرفت و بوسه بر روی وی میداد دختری داشت پنج ساله گفت ای
پدر بزرگوار وی را دوست میداری گفت بلی دختر گریان گشت و بزاری در دیگر بیت امام
پنداشت که دختر را حسد آمد بنزدیک دختر آمد و وی را در کنار گرفت و گفت ای دختر ترا نیز
دوست دارم دختر آهی کشید و بیهوش شد امام متحیر ماند که این دختر را چه رسید بعد از زمانی
هوش باز آمد گفت ترا چه واقع شد گفت ای پدر وقتی که از تو شنیدم که فرمودی که خدا را
دوست میدارم کسی که خدا را دوست میدارد مرا چگونه دوست میدارد یك دل
دو دوستی ع در دیده های خواب بود یا خیال دوست **نظم** بزرگان دین اینچنین بوده اند
بجز حکم راه پیموده اند بغیر خدا دوست نگرفته اند دل و جان و تن را فدا کرده اند
جامع مختصر گوید که چنین یافته ام کی این حکایت که والد حضرت که عبارت از این دختر باشد خبر را
ملتزم نموده و اگر چه از حیا و صلاح دختر بوده اما از راه دیگر مدمت پدر لازم آید و قریب باین
نقل را مضمون اینست که در مجالس کاشانی مذکور است در باب همین مکالمه لیکن از جناب
امیر ع با یکی از حسنین ع و حضرت در جواب او فرموده که دوستی مختص جناب باری است انجه
من بتو دارم لطف است و محبت و شبیه باین نقل در ذکاء و فطانت کودکان از جناب امام حسین ع
نقل شده که آنحضرت با او فرمود بگو یکی گفت یکی باز فرمود با و بگو دو تا گفت نمیگویم گفت چرا
گفت بجهة آنکه شرم دارم که زبانی که بوحدت جاری است دو تا از آن بر می آید و امثال این نقلها

ازکودکان

از کودکان بسیار شده از غیر اولاد ائمه ع پس از ایشان چگونه خواهد بود که بمضمون الولد سر ابیه
اینها میوه های باغ امامت و نبوتند اینها علم و ذکاء و فطانت نداشته باشند پس کدام ه
اطفال را اینها خواهد بود غیر از ایشان و دیگر در این نقل مذکور در حکایت یك اشکالست و آن
اینست که اولیاء الله غیر ائمه ع باظهار امید انسته اند و این حضرت چگونه نیافته که گریه آن دختر از
چه راه است بلکه توهم حسد را کرده پس لازم آید که ائمه که از اولیاء الله دیگر بیشتر باشند و ممکن
است جواب از این اشکال باینکه احوال الائمه ما مختلف بوده هر وقت که خواسته اند چیزی را بیابند
یافته اند و از مبادی عالی بایشان افاضه شده و بعبارت دیگر روح القدس که موکل ایشانست
بایشان گفته و هر وقتی که چیزی را نخواسته اند نیابند حال ایشان با ما مساوی بوده و از این
جهة منقولست از جناب امام رضا ع کما هو الظن ان که آنحضرت فرمود دروغ میگویند که میگویند
ما همه چیز علم داریم و حال آنکه من حالا نمیدانم که کنیز من کجاست و آنحضرت در کوچه پی کنیز کم
شده خود میگشت و بعض از قواعد اصولیه هست که بنا صحت آن بر عدم علم ایشانست در همه
جا بجمیع چیزها بلکه بعضی را در حال علم نداشته اند و آن قاعده اینست که ترک استفصال مفید
عموم است یعنی کسی از او بپرسند که آب قلیل بملاقات نجس نجس میشود یا نه آنحضرت بفرمایند
بلی میگویند پس هرگاه حکم آن چنین است الا باید معصوم استفصار کند که جواب قلیل را سوال
میکنی پس ترك استفصال بوده معلوم میشود که حکم عموم داشته لهذا تفصیل نداده آنحضرت و
تفصیل این قاعده و وجه بناء عدم علم ایشان بالفعل بعضی چیزها مذکور است در کتب اصول فقه
هر که خواهد بآن رجوع نماید و در اینجا بیان آن ضرور نیست **حکایت ششم** نقلست که در ایام
ماضی امیری بوده و وی را پسری بود با جمال و کمال تمام در حد سالا کلام و وی را ادیب داده بود تا علم و

ادب آموزی یک چندی در کتاب بود روزی ملک ادیب خود را گفت ای استاد بدان و آگاه باش که
پدر من پادشاه و قدرت و مال بسیار دارد و بتو نفقه میکند که مرا چیزی بیاموزی کوتاه
و سودمند تا رستگاری و مهمات من در آن باشد تا من آن بکار بندم و از همه مستغنی تر باشم
ادیب گفت ای کودک اگر رستگاری میخواهی خاموشی پیشه کن که پیغمبر ما فرموده که من صمت نجی
پسر امیر لب بهم نهاد و چون بخانه رفت دیگر با هیچکس سخن نگفت خبر بامیر بردند که زبان پسر ترا
آفتی رسیده است که سخن نمیگوید پادشاه او را احضار کرد و هر چند با او سخن گفت جواب
نشنید بغایت دلتنگ شد اگر پسر را مهمی واقع شدی بآن اشاره کردی امیر حکیمان حاذق
و طبیبان صادق را بخواند و معالجهای بسیار نمود هیچ فایده نکرد نومید گشت و گفت دریغا
جوانی باین صفت و این صورت بی زبان بمانده است و روز بروز در اندوه بود و سالها برین
برآمد روزی امیر بشکار میرفت و از رعایتی که پسر را دوست میداشت با خود ببرد و در صحرا تماشا
میکردند که در زیر خاری مرغی آواز کرد که کسی او را ندید یک طبل بزدند مرغ از جای برخاست
باز رها کردند در وقت مرغ را بگرفت پس امیرزاده گفت ای مرغ اگر تو خاموش میبودی بسلامت
بودی گروهی از ندیمان ملک بشنیدند و دوان رفتند تا بنزدیک امیر و گفتند بشارت
باد ترا که فرزند تو سخن گفت امیر شاد شد و مردمان را خلعت داد و پسر را بخواند و در بر گرفت
و هر چند سخن پرسید جواب نداد بسیار جهد کردند جواب نیافتند خشم در امیر کار کرد
گفت جلاد را بیاورید پسر گفت ای پدر هر که خاموش است بسلامت باشد اگر من نیز خاموش
بودمی بسلامت بودمی راست گفت استاد من که سلامتی در خاموشی است پادشاه که این
کلمه بشنید دست از وی بداشت و دانست که وی را کار در جای افتاده است نه کار شیطانی نظم

ای پسر

ای پسر پند و نصیحت گوش کن اگر نجات بایدت خاموشی کن که حضرت باری رحی الیموت بر دهان
خود بند مهر سکوت جامع محقق گوید که چنین نداند که سکوت از همه چیز خوبست و در همه جا بسا باشد
که گفتن چیزی واجب باشد و بسا باشد در جائی واجب باشد گفتن نکوئی مر نفی منجر بقتل
نفوس و بهنب اموال و خراب شدن دیار باشد و بسا باشد که موجب رفتن دین باشد از
میان پس باید که معنی این حکایت را بدانی و از این حکایت هم معلوم میشود آنکه اگر پسر پادشاه حرف
نمیزد بگیر جلادی می افتاد پس باید فهمید که سکوت که موجب نجاتست کدام است و کدام نیست
بدانکه سکوتی که واجب باشد یا مستحب این ممدوح است و سکوت مباح هم از این قبیل است و هرگاه
سکوت حرام باشد یا مکروه درین صورت کلام ارجح است ولیکن بقدری که مطلوب حاصل گردد
و ازینجهت است که اصدق الصادقین در کلام خود باین معنی اشاره نموده و فرموده لا خیر فی کثیر
من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس چیزی نیست در بسیاری از رازهای ایشان
و سخنشان مگر کسی که امر کند بصدقه یا خوبی یا اصلاحی میان مردمان پس غرض آنکه سکوت حرف
زدن است با غیر که مرجح باشد و درین باب سخن در نزد معصوم ع مذکور شد بعضی از حکما
گفته که سکوت بهتر از کلام است و بعضی گفتند که کلام بهتر است از سکوت حضرت فرمود که کلام
بهتر است بجهت آنکه فضیلت سکوت بکلام مشخص میشود و اگر این نمی بود قدر و منزلت و معلوم نمیشد
و حال آنکه کتب سماویه و صحف منزله همه مشتمل بر کلامند و اگر چه نقوشند الا آنکه مخلوقه حق اوند
سبحانه است نه کاشف از کلام نفسی چنانکه اشعری مسلکان گویند و تفصیل این نقل در کتاب احتجاج
شیخ ابو علی طبرسی مذکور است اگر خواهی بان رجوع نمای پس میگوئیم تفضیل سکوت بر کلام که آن معلم
گفته و پیغمبر از حدیث سابق اشاره فرموده مبنی است بر غالب و همه سکوتها چنین نیست پس باید

صاحب معرفت باشی تا انکه بیابی کجا باید سکوت نمود و کجا نباید و این معرفت هم حاصل نمیشود مگر
بکلام دریند اهل معرفت پس ازین کلام ما هم تو غافل نشوی که زیان کنی یا بکیر صیاد افتی یا بکیر جلاد مشار
باش **حکایت هفتم** نقلست که در شهر بصره مردی بود نام او عبد الصمد چندین سال بسیار
نعمت بیشمار او را هیچ فرزند نبود و آرزوی فرزند داشت پس از روزگار بسیار خدا تعالی او را پسری
داد نیکو روی و سیاه موی چنانکه بصورت او در زمانه نبود مادر و پدرش بغایت شادمان شدند
و بسیار صدقه بدرویشان دادند و شکر خدا کردند بعد از مدت هفت سال پدر وی از دنیا رحلت
کرد و پسر یتیم بماند و بدست مادر پرورده شد چون بزرگ شد بجوانی چنان گشت که خلق در آن حیران
بماندند چنانکه چشم از چهره او بر نداشتندی و پیوسته مادرش نقاب بر روی او هشته بودی و هیچکس نه
از بزرگان بصره که رغبت کردند که دختر بوی دهند مادر وی اجابت کس نکردی گفت نذر کرده ام کسی را
از برای او بزنی نستانم مگر که از وی نیکوتر باشد مردمان گفتند هرگز نیابی که هیچکس نیافریده از خوبتر
خدا تعالی روزی مادرش بجائی میرفت و پسر با وی بود مردی از علمای بصره که او را عبد الرحمن گفتندی
مجلس میداشت و خلقی بسیار از بیرون و بسیار بپای وعظ او جمع شده بودند گفت پسر ای جان
مادر بیا تا در این مجلس رویم و از این دانشمند چیزی بشنویم که صلاح دو جهانی ما در آن باشد تا آن
نقاب از روی فرزند برداشت و در مجلس شد و در گوشه بنشست و مقری این آیه میخواند وَالَّذِينَ
يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا و دانشمند سخن آغاز
کرد و تفسیر این آیه میکرد و میگفت در بهشت کوشکهاست و در آنها که خدا تعالی آنرا آفریده است بی
ستون و بی علاقه و بی سلسله هم چنان در هوا ایستاده اهل بهشت نظاره کنند آن کوشکها را بینند
در آسمان چون ستاره درخشان و در هر کوشکی سیصد در باشد هر دری از جوهر بیغم و هر دری که

بکشایند

بکشایند حضرت مصطفی ص را ببینند با ابراهیم خلیل الله و در هر کوشکی تختی نهاده باشد از یاقوت
سرخ و بر هر تختی هفتاد هزار فرش افکنده از یاقوت در و در پیش هر تختی چهار جوی میرود یکی
شیر و شهد و شراب طهور و بر هر تختی حوری نشسته که خدا تعالی او را از چهار چیز آفریده از سر تا دوش
از کافور و از دوش تا سینه از عنبر و از سینه تا زانو از مشک ناب و از زانو تا قدم از زعفران تر و با
تن هر یک از آن حوریان هفتصد حله باشد بر یکدیگر پوشیده هر یکی از رنگی هم چون شتر کرد لؤلؤ
کنی چگونه نماید مغز سر تا ساق ایشان از اندرون هفتصد حله مینماید و بر تخت مملکت نشسته و از
پیش ایشان هفتاد هزار مشاطه ایستاده باشد که گیسوهای وی را آراسته میکنند که اگر یکی از ایشان
روی در دنیا کند نور رخسار وی ماه را خیره کند و آفتاب را غلبه چون زن این سخن بشنید گفت
جفت فرزند من جز این حوری نیست و بپای خواست و گفت رحمک الله ای شیخ این حوری که اوصافش
گفت آنکسی که مهر وی تمام بدهد گفت مهر وی چیست گفت نماز شب و روزه روز و خدمت
خدا تعالی و جان فدا کردن در صف کافران پس زن گفت بپذیرفتم این شرطها که تو گفتی تو دلالگی و
ضمان این میکنی از بهر فرزند من بدین مهر که تو گفتی بان بدهم خواجه گفت بلی پس زن رفت و ده
چهل هزار دینار زر آورد و بپیش وی نهاد گفت ببستان و بلوازم عروسی و صدقه کن بدرویشان
خواجه بستد و صدقه کرد در روزی چند برآمد شیخ عبد الواحد قصد غزا کرد و خلقی بسیار بر وی گرد
آمدند و سلاحها برتن راست کردند و آوازه در افتاد که دشمن در رسید منادی بفرمودند
که هر که دین را یاری میکند بیرون آید همه خلق بیکبار روی از شهر بیرون نهادند تکبیر کنان بر آن
غزای اسلام و جهاد بر کف دست نهادند شیخ عبد الواحد گفت من نظاره میکردم آن پسر پیره زن را
دیدم بر اسپی تازی سوار شده و سلاحی تمام پوشیده در آمد و به نیزه مبارزان بر بنا گوش اسب گرفته

ومادرش میگفت ای جان مادر بحق آیت پدرم اما جهد کن تا خدای تعالی ترا از دوزخ باز خرد و بهشت دهند
چون دشمن پدید آمد مسلمانان صفها راست کردند بانگ تکبیر برخاست و مقریان قران خواندند
و سواران از صفها بیرون رفتند و فرشتگان بنظاره بیرون آمدند پس پسرم را دیدم نقاب
از روی برانداخت و نیزه بر گوش اسب نهاد و در پیش صف آمد و حرب کرد و سواران بسیاری
از کفار را بکشت انگه سر سوی آسمان کرد و میگریست و باز در حرب می آمد شیخ عبدالواحد گفت فرا
رفتم و گفتم ای برادرزاده آهسته باش که هنوز کودکی و در رسم حرب بینا نه ای نباید که ترا زحمتی برسد
گفت ای شیخ امروز من می بینم کشتن و جان فدا کردن چه قدر باشد گفتم چه می بینی گفت هفتاد حوری
می بینم تاجها بر سر نهاده اند و عصابها بر سر بسته و کنگرهای بهشت آمده بنظاره من مشغول اند
شیخ گفت چون سخن از کودک شنیدم گریان شدم و باز گشتم ان کودک اسب را پیش تاخت حرب
دیگر بکرد که اندر وصف نیاید و خلق بسیار از کفار بکشت چون هوا گرم شد باز پس آمد
با خود میگفت تا چند کاهلی کنم جان فدا کنم تا ببرادر خود برسم فی الحال دست بزد و جوشن بکند
و کلاه از سر بینداخت و شمشیر بکشید و پیش تاخت و تکبیر میگفت و خدای را یاد میکرد و شمشیر
میزد تا کافران جمع شدند و روی بسوی وی نهادند و از چپ و راست در آمدند و گرد او حلقه
زدند و بر وی زخم زدند پی در پی ناگاه بر وی ضربتی زدند و از اسب در افتاد خروش از لشکر
اسلام بر آمد بیکبار تکبیر کردند و یهود و لشکر بر هم زدند و ان کودک را در زیر اسبان مجروح
کردند و خون از وی برفت چون روز بهار دیگر رسید خدای تعالی بر مسلمانان ببخشید و ظفر
و نصرت داد و خشم خدا بر دشمنان رسید همه کافران پشت بگردانیدند و هزیمت شدند چون
شب در آمد و اندوه کم شد و هر کس بجای خویش باز آمدند برخاستم و در میان کشتگان میگشتم

تاان

تا آن شهید جوان را کجا یابم بسیاری گردیدم تا او را یافتم دیدم آن چهره چون ماه در روی
خاک غلطیده و گرد سم اسبان بر و نشسته و بدن چون نقره خام او از زخم کافران مجروح گشته
و صورت خون از حلق وی میرفت چنانکه چشمهای من پر خون شد ساعتی بنشستم و بر حال زار او
بگریستم پس از آنجا برخاستم و او را برداشتم و بگورستان بردم و گوری بکندم و وی را خون آلوده با آن
جامه که در تن داشت بخاک تسلیم کردم و باز گشتم پس مادرش در آن شب او را در خواب دید
که در بهشت بر تختی نشسته گفت جان مادر مرا خبر ده تا خوی عروسی یافتی یا نه گفت ای مادر چندان
بود که جراحت بمن رسید و از اسب در افتادم حق تعالی فرمود تا آن حوریها از فردوس تاختن آوردند
پیش از آنکه من بر زمین افتم در کنار عروس خود افتادم و بجای خود رسیدم جوانان در حالت جوانی
جان داده اند و بهشت خریده اند تو نیز ای پیر پیری کن که در بهشت روی نظم الا ای که عمر بهفتاد
رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت همه برگ بودن همی ساختی باسباب مردن نپرداختی
جامع مختصر گوید که در اخبار است که چون شهید شهد شهادت نوشد هنوز بر زمین نرسیده
که از حوران در بغل گیرند و در اعمال ثواب بجز ضعیف عمل کردن منشأ رسیدن بثواب میشود
چنانکه مضمون آن ثواب است چه جای آنکه وتوقع بان راوی داشته باشی ما سد این زن و پسر
این شیخ پس بودن صد قیراط از جانب خدا با چنین معامله بعید نیست حکایت عشر خواجه سلیمان
دارانی گفت وقتی قصد بیت المقدس کردم بزیارت کردن پیغمبران زاد و راحله برنداشتم و میرفتم
و در راه دختری با من همراه شد گفت ای شیخ کجا میروی گفتم به بیت المقدس نیت دارم دختر گفت دست
بمن ده و چشم فرو گیر که قوت پیاده رفتن نداری دست بوی دادم و چشم بر هم نهادم بعد از زمانی
گفت باز کن باز کردم خویشتن را همیان درختان به بیت المقدس دیدم متحیر بماندم بعد از ان درست

رجیب کردم و سه درهم داشتم از وجه حلال بدست او دادم بود و بیرون آمدم و گفتم ای دختر اینجا
تنهائی ولی برای هیچکس را اینجائی بینم که ترا تعهد کند این سه درهم بستان باشد که ترا بچیزی
حاجت افتد بدان صرف کنی آن دختر درمن نگریست و بخندید و گفت مرا بسیم تو حاجت نیست آنگاه
دست در هوا کرد پر زر و آن دست راست او پر از زر دیدم و دست چپ او پر سیم مانند برف نشان
ان زر نباید بعد گفت ای شیخ این همه زینت پیش من برابر و سیم است دیگر گفت ای شیخ هذا ابتلاء
بر من چه از اعتماد نکردی که سه درهم با خود داشتی ای شیخ زنان چه دعوای مردی میکنند
کان دختر مکن کوشش کنی که نامی برآوری و در دین پیدا کنی و به یکانگی خدا اقرار کنی و نکوئی نظم
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلقی بتو مشغول و تو غافل ز میانه که معتکف دیدم که سالک مسجد
یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو مقصود تو کعبه و بتخانه بهانه
هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید زاهد به سرود نی و مطرب به ترانه بلبل به بهار ایدل کل بود ملا ز جانه
کردند حریفان لب سبزه دمانه حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار او خانه همی جوید من صاحب خانه
تقصیر خیالی با امید کرم نیست یعنی که گنه را به از این نیست بهانه جامع مختصر گوید که خداشناسی
اختصاص بپیر ندارد منع معرفت است بسا جوان خدا را بهتر از پیر شناسد و بسا دختری بهتر از
زنی و در این درگاه سن اعتباری ندارد و تمام علم و معرفت و عمل است هذا انهار الیه که کس بد مجد
و بسا هست که آدمی بتوشه و زاد اعتماد میکند خدا از انفاق میکند تا آنکه در توکل و تجرد
زیاد شود و بباید که زاد مصرف ندارد زاد خداست بهر حال ظاهر شریعت روان مرحله است
و اتفاق نجد و متوکلان ما و مرحله و دیگر از این جز معلوم میشود که این دختر عملی برای خدا کرده
نه از برای زخرف دنیا و در سفری میرفتم بکربلا چون بنزدیک جسر مسیب رسیدم دیدم که آب

طغیان

طغیان کرده و خانه شطرا که پیش از رسیدن بجسر بودیک و آب سر در بیابان کرده و میرود
چون دریائی ولیکن عمق آن کم اما در تندی آن آب میرفت مانند تیر بهر حال مردمان بر آب میزدند
منهم بر آب زدم چون قدری در آب رفتم دیدم آب طغیان دارد و لنگ که بسته ام آب بر آن میزد
و بدن مرا پیچانده لنگ را انداختم و آب از میان دو پای من بیرون میرفت فی الجمله افاقه شد
ولیکن بعد از قدری از مسافت باز آب طغیان کرد بجائی که پا را بر میداشتم که بگذارم تاب
مقاومت پیچانیدن آب را نداشتم پائی که بر زمین ایستاده بود فرو میکردم در زمین و پای
دیگر را بر میداشتم بالاخره آب مرا عاجز نمود و هرچه پا را در زمین فرو کردم و ایستادم آب پای
نزدیک بود که مرا بکوباند و مشرف بر غرق شدم ناگاه عربی در مسیب مرا دید و دلش بر من رحم آمد
وخود را در آب انداخت تا بمن رسید و مرا برداشت و میرفت و آن مرد مانند کوهی بود در قوة
میان آب که آب را میشکافت و میرفت تا آنکه مرا برد بطرف دیگر که خشکی بود و از جهت احسان او
دست در جیب نمودم و آنچه پاره که در کیسه داشتم باو دادم مطلقا و اصلا چیزی قبول نکرد
و عربان اولاً با وجود خست طبع که از برای قلیل پاره معرکها سازند الحمد لله او را چنین یافتم و تعجب
بسیار نمودم و در آن هر چند تامل کردم بیافتم که این مرد که بود و من او را از اولیاء الله دیدم
بهر حال کار کرد از بهر خدا در جهان بسیار نهد خدا همه را توفیق دهد بر کار خیر و در سفری دیگر
بطهران رفتم استادی داشتم که راغب در اهل دنیا بود و از مردم اهل صلاح بر کنار از برای
آمدن بکاشان کرایه از او خواهش نمودم که بدهد و در کاشان بگیرد یا آنکه واسطه شود و
استری از برای من کرایه کند تا در کاشان کرایه را بمکاری دهم باو گفتم چنین کن گفت خوب است
وقتی که روانه راه شد گفتم چاروائی کرایه کردید از برای من گفت مگر من مکاری بودم و وضعی

با من حرف زد که از حیرت خود بیدار شدم وان استاد رفت و من ماندم سرگردان بهر حال بعد از این
نقلها شخصی از قرای کاشان که با او رفیق بودم مطلع شد و آمد و کیسه پولی نزد من گذاشت و گفت
من این زر ان برای خدا میدهم و قرض نمیدهم هر چه خواهی بردار برنمی داشتم بعد از اصرار بسیار
قدری که ضرور بود برداشتم و ان زر دیانت تمام دادیم کار کن خدا در جهان بسیار بد خوبی دخلی
بعلم ندارد این نوع خداشناسی واخرت پرستی است ولیکن خداشناس ان برای خدا کار کند نسبت
بغیر بسیار کند و بسیار از این قبیل نقلها از برای من اتفاق افتاده مانند انکه برای این مردان
این دختر اتفاق افتاده که ذکر انها موجب تطویل میشود و هر کسی در دنیا بسیار از برای او اتفاق
افتاده از برای انکه هدایت یابد و راه خدا راه شناس شود اما چه فائده ما باد بدان این مراحل بسیار اوقات
باز بحال خود نمی انیم و هوشیار نمی شویم خدا همه را از خواب غفلت بیدار کند و توفیق توکل
و طاعت بهمگی عنایت فرماید بمنه وجوده **حکایت غریب** راویان اخبار و ناقلان اثار چنین
روایت کنند که در شهر بغداد معلمی بود که پسر امیر و وزیر و کفشگر زاده نزد او بتعلیم مشغول بودند
از قضا پسر کفشگر بر شاه زاده عاشق شد و دل و جان در کار او کرد و خواب و خور بر او حرام
شد شبهای دراز نخفتی و خون گریستی و گفتی **نظم** نه دل قرار دارم نه بدیده خواب بی تو
نظری بحال افکن که شدم خراب بی تو و چون روز شدی هم چه مرده که جان یابد برجستی و
راه مکتب پیش گرفتی **نظم** هر قدم رو بخاک مالیدی از دل دردناک نالیدی از غم دل
بسینه سنگ زدی بادل از کینه طبل جنگ زدی و هزار بار رو بر خاک نهادی و بوسه دادی که
پای شاه زاده اینجا رسیده است و چون بمکتب خانه رسیدی زمین را اندیده اب زدی و بمژگان
برفتی و خاک ان بجای طوطیا بچشم کشیدی و انتظار بردی و میگفتی ای بد دست بلاغ انتظارم

کشتی

کشتی و در غمزه چشم پرخمارم کشتی گویند فراق میکشد عاشق را صد بار ز انتظار زارم کشتی
و ساعتی بودی بروزی روزی و روزی ماهی و ماهی سالی **نظم** از محنت هجر دل افکارم چکنم دور از تو
بجان رسیده کارم چکنم خواهم که کسی پیش تو گوید دردم دردا که چنان کسی ندارم چکنم تا امدی
شاه زاده چون ان ماه بیامدی پیش دویدی و بتواضع تمام سلام کردی و گفتی **شعر** ای افتاب مجمع
خوبان خوش امدی وی راحت روان محبان خوش امدی بلبل صفا انست گلستان کاینات
ای عندلیب روضه رضوان خوش امدی و چون شاه زاده بر زمین نشستی ان پسر بر زمین نشستی
و گفتی **نظم** تو برابر من یا خیال در نظرم که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم و دست نیاز بدرگاه
بی نیاز برداشت و گفت **نظم** یارب بقای عمر تو باد هزار سال اقبال در پناه تو بادا هزار سال
سالت هزار ماه مهی صد هزار سال روزی هزار ساعت ساعت هزار سال بعد از شادی بسیار
رو بسوی اسمان کرد و گفت **نظم** شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم
تا شب در خدمت بودی ترسان و لرزان از بیم شب هجران و گفتی از پیش من ای دوست تو رفتار
مرو گر جان طلبی جان دهم ای یار مرو من بیتو بکام دشمنان میرم رحمی کن و مرا مکش زار و مرو
القصه روزی چند بر این بر امد یکروز پسر مکتب خانه شوخی بحثی پیشی خسیسی نامرد تند
زبونه رفیقی بد بهیئتی زشت صورت خر پر سیرت القصه از سنگ کشتی درامد و پیش معلم بر زمین
نشست و بعد از صد بیان بسیار و بهمل بیشمار چون پرسید و از مکتب خانه کیانند معلم گفت
این پسر امیر است و ان پسر وزیر است و ان پسر کفشگری حقیر چون این بشنید بر طبع شوخش ناخوش
امد نفسی سرد بر اورد و گفت عجب از شما برتوای معلم که امیرزاده را با حقیر زاده همقرین ساخته
امیرزاده با کفشگرزاده در دبستان چکنند یکجا این چه بیحرمتی باشد و نیز امیرزاده طبع کفشگرزاده

کرده درون همت کرده چندین از این مالیخولیا فرو خواند که ادیب از آن در ماند و از آن نفرت کرفت آن
ادب صورت خزینه صورت برخواست و برفت کام ناکام معلم کشتک زاده دل از دست داده را جواب داد
آن پسر برخواست و با خود میگفت نظم ای رقیب صفت از تو خدا بیزار شد زانکه از مکر حیلهای تو
یاران یار شد چون از استاد جواب بشنید آهی سرد از دل پر درد بر آورد و کریان شد و زاری کنان گفت
ای استاد بقول بدکو مرا از خدمت خود محروم مکن که عاجزم و دردمند نظم کوته نکنم ز دامنت دست
کر خود بزنی بتیغ تیزم جز از تو ملاذ و ملجائی نیست هم در تو کریزم ار کریزم از صحبت تو بریدن طاقت
ندارم و بجای دیگر رفتن زهره ندارم حسبة لله که بقول مفسد و بدکو مرا جواب مده و سر بکوه
و صحرا چون آب مده چندان تضرع و زاری کرد که دل استاد در حق او بسوخت و گفت ای پسر برادر
این گناه نیست از شر دشمنان ایمن نیستم از بیم کزند خویش ترک تو میکنم آن پسر بیچاره چاره ناچار
روی بخانه خود کرد و در کنج کلبه احزان خود بنشست و زار زار میکریست و میگفت ع جدا از آن
دلستان خود نبودم ای فلک یکدم چون شب شد در غم هجران میسوخت و میساخت چون آن
پس یک روز امیرزاده را ندید بیطاقت شد و هر دو دست بر سر میزد و میگفت نظم ای جان
در درد فراق چون کنم چون مجنون شده ام ز عشق مجنون چو این بیت میخواند بیهوش شد بعد
از زمانی بهوش آمد و بر سر و روی خود میزد و بجای اشک خون از دیده میبارید و میگفت
نظم ای مایه شادمانی من عمر من و زندگانی من دردت مصاحبم شب و روز اندوه تو
یار جانی من مردم پنهان کنند فریاد فریاد ز ناتوانی من از دولت درد عشق تست عیش
من کام دلی من تا تو شده نهان ز چشمم شد فاش غم نهانی من ماند ز عشق باندان شوخ
یکبار نکفت مانی من چندان بکریست که از پای در آمد و بیمار شد تا مدت یکماه شد امیرزاده را

ندید

ندید روز بروز ضعیف تر میشد و کس نمیدانست که او را چه رسیده است تا چنان شد که بر لب مرگ رسید
شد و میگفت مردم از حسرت وان شوخ بمن رام نشد جان بنا کام شد حاصل از آن
کام نشد امیرزاده را خبر کردند که آن کودک هم دبستان تو سخت رنجور و نالان شده است
امیرزاده کس به پرسیدن او فرستاد که چه بیماری داری گفت نظم از تو دور افتاده ام هجران
دلم را پاره کرده ای چه چشمی بود کین کوی تو ام آواره کرده چون پیغام امیرزاده باو رسید گفت
کار من بجان رسیده دانم که از مرگ جان نخواهم بردن باری امیرزاده را خبر کنم که مرا چه افتاده کس
فرستاده و امیرزاده را خبر کرد امیرزاده پرسید که حالت چیست گفت میدانی و میپرسی نظم حال این
چون حال شمع است ای جوان در عشق تو روز تا شب مردن و شب تا سحر که سوختن گفته که بیمار
تو چیست نظم شدم بیمار چشمانت ندانم چون شود کارم عجب کر جان برم زین درد که در مانی
که من دارم عجب نبود چه قانون کر بنالم از پی مشقت که در چنگ غمت هر لحظه بر نوعی کرفتارم
رسول را گفت برو و بگو نظم بیمار غمت را نفسی یار نبود این یا من نفسم یار که آخر نفس است این
قاصد باز کشت و احوال باز گفت امیرزاده را دل بر حال او بسوخت و رسول را باز فرستاد
و گفت بگو ایشی که اگر دل بحقیقت و کار من کرده پیش من فرست تا توجه میکند قاصد برفت و آن
پیغام که امیرزاده داده بود باز گفت پسر گفت چنین کنم که امیرزاده میگوید و لیکن تو بر خیز و
بیرون رو و یکساعت توقف کن تا من ترتیب آن بکنم بدهم آنکه تو در آی و با من سخن بگوی
طبق نهاده و سرپوشیده مجی انجدانی که جانها بفرمان اوست که سرپوش بر مداری تا پیش شاه
زاده بری رسول گفت بیرون رفتم بعد از زمانی باز آمدم و طبقی دیدم نهاده و سرپوشیده
بر داشتم و پیش شاه زاده بردم و بر زمین نهادم دست فراز کرد و سر طبق بر گرفت دل آن کودک

سید فرجه را دشمنان غرق خون همی دیدند و بیمار بسوال پرسید که این چه حالت است گفت مرا سوگند
داد که سر طبق برنداری و باین سخن نگویی من برداشتم و پیش شما آوردم شاه زاده عجایب بود ایشان
است گفت مادر و پدر من کجا اند جوان زبان بگشاد بار پدر و مادر بیار بسوال بیامد جوان او دید
در حالت خون غلطان شاه و مادر و پدر و ریش کوبان و موی سر پس جز و شان و افغان کنان تمام شد
بازآمد گفت ببینید بود شاه زاده دست برده کی بیان حالات کنی و دوستان بوی بین زده
و سر و پا بر عسکریان و نالان بر سر کشته خود آمد و زار زار میگریست و میگفت نظم آنکس که
مرا بجت ما نماند پیش ما دکم دلش بسوخت برکشته خویش و میگفت خدایا این پسر زنده
گردان تا هیچ بدید مناجات کرد که ای خداوند کریم وای تو خداوند رحیم بر من ضعیف بیچاره
رحمت کن نظم از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت
بلیم در و بیوست دمی کان ذره بانوار حق پیدا نشد درین بر فالک می مالید و میبالید
در حال باز آمد پسر زنده شد شاه زاده سر برداشت و شکرانه بجای آورد و سر او در کنار
گرفت و بسیار شکر بگفت و شادمان شد و نگاه کرد پسر را دید تن درست بود بکر سجده
نهاد و شکر خدای تعالی بجای آورد و دست و بکرفت و بخانه برد تا زنده بود یک ساعت از وی جدا
نبود نظم خلق فسانه بیشه در دانه بود هر که او را این بود دران بود جای محقق کو ببیند که نیم
اگر توقع داری این نقل پیر پیر شاه از اولیاء وقت خود بوده و لیکن این حکایت محتمل صدق
و کذب بود و هست و اگر نقل صحیح خواهی که لا شک بنما شد نظر بنقل جناب امیر کن و مرده
زنده کردن او و خبر اعضا دین الی عمر الله الا انکم ها المشاهد کرد که از امیر احمد صاحب کتاب ذکر
کنند و کو کان لمه که امام بوده اند بانه الیه و معجزات استنها دکن که در ان واقع که ذکر نیست

بخبر

عجب تقدیرات ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد حق تعالی حکایت نهم نقل است که شیخ ممشاد عجب ره
بیمار شد و بحالت نزع رسید در آن ساعت نظر کرد جمیع خویشان خود را دید در حوالی او نشسته اند و
میگریند برو مادر و پدر کرد و گفت شما چرا میگریید گفتند چون نگرییم که تو این برکت کردیم که این
زمان از تو بیاساییم تو اکنون از دنیا میروی و ما را بکام دشمنان میگذاری چون نگرییم روی
بزن خود کرد و گفت ای زن تو چرا میگریی گفت چون نگرییم که ظهر از درد من درمان بودی اکنون
میروی و مرا بی سردار میگذاری از من فرزندان پرسید که شما چرا میگریید گفتند داغ یتیمی بر جگر
ما می نهی و ما را بی یار و غمخوار میگذاری از خویش و اقربا پرسید که شما چرا میگریید گفتند
در ظل حمایت تو ایمن بودیم و نعمتهای تو میخوردیم الحال محروم شدیم شیخ گفت ایها همه از برای خود
میگریند و یکی را غم من نیست رو باسمان کرد و گفت بار خدایا سالها از محبت تو دم زدم و عشق
تو ورزیدم اکنون مجال آنست که مرا محروم نکنی و بوصال خود برسانی جواب آمد که ای دوست ما
تا جان ندهی بوصل جانان نرسی شیخ گفت نظم ترا مقصود اگر جانست مرا جان دادن آسانست
تو رخ بنما و جان بستان که جان از بهر جانانست چون این بگفت رخساره ببار کشی چون گل
برشکفت و الهی بگفت و جان بحق تسلیم کرد باب یازدهم در حکایت بندگان و کرامات
ایشان و در ان چند حکایت است حکایت اول نقلست که روزی ابرهیم پیغمبر بجائی میرفت
در بیابانی رسید روز بلند شد و هوا گرم شد ابرهیم بغایت تشنه شد و گفت از جپ و
راست نگاه میکردم هیچ اثر آب ندیدم پاره پیشتر رفتم گله گوسفندی دیدم و غلام سیاهی ایستاده
و گوسفندان را میچرانید فرا رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا ابرهیم ابرهیم گفت من متعجب
بماندم گفتم این مرا هرگز ندیده است نام من چون دانست ابرهیم گفت ای غلام هوائی باین گرمی و

بیابانی بدین خشکی تشنگی بر من غالب آمده است مرا یک شربت آب توانی داد تا این تشنگی من برود غلام گفت
یا خلیل الله شربتی شیر دوستر داری یا یک شربت آب سرد ابرهیم گفت آری غلام چوبی در دست داشت
مانند عصائی آن چوب را بر سنگ زد سنگ شکافته شد و چشمه آب از میان سنگ روان شد پاکیزه
تر از شیر و سردتر از برف گفت یا خلیل الله هر آن بنده که خدا را مطیع باشد خدا هم آن کند که آن بنده
فرماید و خدای تعالی همه خلق را مطیع او سازد تا اگر این کوهها را گوید از جای برخیزید برخیزند
و فرمان برند هنوز این سخن نگفته بود که کوه از جای بجنبید و در هوا بایستاد ابرهیم متحیر بماند گاه
گاه در آب مینگریست و گاه در کوه و گاه در غلام و میگفت الله اکبر تا آنکه جبرئیل آمد و گفت یا
خلیل الله خدایت سلام میرساند و میگوید تعجب از چه میکنی گفت چون نکنم که بنده را اینجا که حق
این همه قدر و منزلت هست که هر چه خواهد خدای تعالی در کنار وی نهد جبرئیل گفت که خدای تعالی
میگوید که این بنده ما نیست حقیر نزدیک ملائکه و را به بهای اندک خریده اند ولیکن قدر و منزلت
وی نزد من که خداوندم بان مرتبه است که اگر سوگند خورد که خداوندا قدم از جای برندارم
تا هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین را بر هم زن و زمین را خراب کن من از برای خاطر
سوگند وی آسمان و زمین بر هم زنم و دنیا را خراب کنم تا سوگند وی اخلاف نکرده باشم
غلامی بنان کار خدا کرد رو سفید شد تو نیز ای برادر عزیز جهد و سعی کن که رو سفید
شوی نظم تا حقیقت در روی اینسوست که آمد بر امید گنج بنشست هر دم صدات در بن کوی
مجازی همان بهتر که با ویرانه سازی تا اصبری بیابد با همه رنج ملک برخیزد آن مار از سر گنج
نیمی جان میده و خون خور درین راه که تا گردی ز اصل کار آگاه جامع مختصر گوید که خدا این
غلام را دو چار ابرهیم کرد با بنده تا آنکه عجبی بنماید مانند آنکه خضر را دو چار موسی کرد و دیگر

مردم

مردم بدانند بزرگی و شرف بطاعت خداست نه بمال و جاه و نسب و باقی اعتبارات دنیا و دیگر
فرموده که بهشت از برای مطیعانست اگر چه غلام حبشی باشد و جهنم مهیا برای عاصیانست و
اگر چه سید قرشی باشد و دیگر آنکه خدا اسماء اسم اعظام دارد که بعضی بندگان غیر پیغمبران آنرا
دانند و بان اجابت دعوت شود مانند آصف بن برخیا و اما بدست آمدن آن اسم بجهت طاعت
خداست و دیگر اگر گوئی آسمان و زمین را بدعای غلام خراب شدن موجب عدم نظام عالم
باشد بعلت آنکه گاهست چنین خواهشی کند جواب آنست که چنین خواهشی نمیکند مانند
آنکه اهل بهشت اراده خروج از بهشت را نمیکنند با وجود آنکه اگر اراده کنند چنان میشود
حال آنکه این بحث اگر وارد باشد بر انبیا جاری است که مستجاب الدعوه اند هر دعا که کنند باجابت
رسد و این سوال بسیار بیجاست چنانکه واضح است حکایت دوم نقل است که روزی مردی بنا
رفت در دکان نخاس غلامی را دید نشسته و سر در پیش افکنده و خاموش شده وی را پیش خود
خواند گفت خواهی ترا بخرم گفت بنده ام مرا با این حکایت چکار است گفت چه نام داری گفت هر چه
بخوانی گفت چه کار کنی گفت بنده ام مرا با این چه کار است گفت چه خوری گفت هر چه فرمائی گفت
جامه و خورش چه باشد گفت هر چه خورانی و پوشانی با خود اندیشید که این غلام سخت بزرگ
مینماید وی را بخرید ببهای تمام گفت ای خواجه مرا بشرط آن بخر که شبها مرا نفرمائی که در شب هیچ کار نتوانم
کرد گفت قبول کردم وی را خریدم و بخانه بردم روز کار کردی و شب ناپدید شدی تا روز
هیچکس وی را ندیدی هر شب چنین کردی تا یکشب خواجه گفت در عقب این بروم امشب به بینم که این
غلام کجا میرود و چه کار میکند مبادا کاری بد رود و از آن نقصانی رسد برخاست و گرد خانها
میگشت و غلام را میجست و وی را هیچ جا ندید ناگاه در آنجا که خاکستر میخندی روشنائی دید

حکایت دوم

که از انجا میتافت خواجه آهسته نزدیک رفت غلام را دید که پای از جرین مناجات میکرد ای خداوند
۲ بار و ای پادشاه کامران همه را رضا تو میدانند و همه بلاها تو می بینی شب آمد و همه خلقان
از میدان شد هر کس براد خود رسید نظم بینا الملبان بکام خفتند عشاق بیان رغم نخفتند
این بنده محتاج تو امیدوار است که تو دستگیر بیچارگان و یاری ده غریبان و مونس غمخوارگانی
این غریب ضعیف را براد خود برسان هر شب این مناجات جانسوز میکرد و زاری می نمود بر خدای
خویش و بر بالای سر او قندیلی آویخته بود از نور که شعاع آن در همه خانه فروغ میزد و چون خواجه
آن بدید طاقتش طاق شد نماند در اندرون خانه رفت و در پای وی افتاد و گفت ای غلام این
چه راز است و در پیش وی روی بر خاک می مالید غلام سر بر آورد و گفت بار خدایا مرا با تو
سر رازی بود هیچکس نمیدانست و من بدان روزگار میگذرانیدم اکنون که بر دوستی در بلا شد
عیش بر من تلخ گشت مرا دیگر زندگانی نباید غلام از پای در افتاد خواجه گفت بنگریستم جان داده
بود نظم ای دو جهان در رو از راه تو هیچ تر از هیچ بدرگاه تو ... فلک طوف وجود تو یافت
شمع عدم شمع وجود از تو یافت یافت از در که تو فتح باب بار کنان الیها ایاب هست کن هر چه بعالم
تو نیست وانکه همه نیست کند هم تویی چون ز فنا نیست شود هستیم جام رضا بخش و از مستیم
هست کن نیست کن کائنات ما بتو قائم چه تو قائم بذات حکایت نقل است که لقمان حکیم
در ابتدا غلامی بود سیاه و بصورت نه نیکو اما سخت خردمند و بزرگ بود و بر الها گویند دهقانی
او را بخرید و بخانه برد چون شب در آمد در گوشه بایستاد و بنماز مشغول شد چون پاره از
شب بگذشت بیالین خواجه فرود آمد و گفت ای خواجه برخیز که بهشت را می ارایند و دوزخ را
می تابانند و هر که بدان بهشت امید دارد و از دوزخ میترسد او را چندین خفتن نباید می

گفت

گفت ای غلام برو و بخسب که خدای ناگریست لقمان رفت و در نماز ایستاد چون ساعتی بر آمد
گفت ای خواجه کاروان در گذشت و هر که رفتنی بود برفت و ترا نیز می باید رفتن برخیز و قدم در راه
دین نه و بعبادت خدا مشغول شو خواجه گفت ای خداوند مار جمت لقمان باز گشت و بنماز
مشغول شد چون صبح بدمید باز آمد و گفت ای خواجه مرغان پریدن گرفتند و خدای را تسبیح میکنند
و حوش و طیور و مرغ و ماهی در تسبیح و ذکر الهی مشغول شده اند نظم بند گوش هر چه بینی در خروش
است ولی داند در این معنی که گوش است نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری به
تسبیحش زبانیست و تو خفته اگر دیر اخواهی برسیدن برخیز و در آنجا ات خواجه گفت ای غلام
بگذار تا یکساعت دیگر بخفتم که خداوند ما کریم و رحیم است چون روز شد خواجه او را بنواخت و یک
تغار جو بلقمان داد و گفت در فلان زمین بکار لقمان جو ببستد و بخانه همسایه برد و بجاورس بدل
کرد و بکشت روزی خواجه و لقمان بدان زمین گذر کردند جاورس دیدند سبز شده گفت ای
غلام این زمین آن نیست که ترا جو دادم بکاری چرا جاورس بر آمده است گفت ای خواجه خدا
کریم است هر چه بکاری بدروی نظم خواجه را یک غلام جسته بود دست پاک ز کار دنیا شسته
بود جمله شب آن غلام پاکباز تا بوقت صبح میکردی نماز خواجه میگفت ای غلام کار کیست
چه بر چیزی مرا بیدار کن تا وضو سازم کنم با تو نماز آن غلام از جوابی داد باز گفت آن
دلبر که او بر جای خواست گر بود بیدار اگر شود رواست چون کسی را باید که بیدار کند
دیگری باید که بر کارت کند هر که را این حسرت این درد نیست خاک بر فرقش که او خود مرد نیست
هر که را این دو رهل در دم سرشت محو شد هم دوزخ او را هم بهشت جامع مختصر گوید به بین که غلام
به پله میرسد از عبادت که خدا او را عزیز میکند میانه بغیری و حکمت او حکمت را اختیار نمود و نیست

که خدا فرموده وَآتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ ما دادیم لقمان را حکمت پس بهتر بود که خدا بعضی نصایح او را بفرزندش
در کتاب خود بیان کرده و خدا آنها را رضی خود شمرده وازینجهت آنرا و هم اجر داده که مردم پیروی
او کنند حتی آنکه بعضی ائمه هم در بیان بعضی اوامر و نواهی بیان قول لقمان را میفرمایند از جمله نقل
ازان نموده که ای پسر باید چنان امید بخدا داشته باشی که هرگاه گناه ثقلین داشته باشی گمان
کنی که ترا خواهد آمرزید و چنان باید خوف از خدا داشته باشی که هرگاه طاعت و عبادت
ثقلین را داشته باشی بترسی که خدا ترا عذاب کند و احادیث بسیار در باب آداب سفر از
لقمان در کتب اخبار نقل میشود و همه ائمه کلام او را تحسین مینمایند و چگونه میشود که چنین شد
و حال آنکه خدا او برگزیده برای حکمت و او را مدح نموده و اگر در این حکایت این کلمات او را
ملاحظه کنی مرتبه او در پند و حکمت چگونه بوده وازو روایت
کنند که آقای او باو گفت شریفترین اعضای حیوان کدامست گفت دل او را دیدار باو گفت
خسیس ترین اعضای حیوان کدامست گفت دل او در وجه آقا ازان استفسار نمود باو گفت
هرگاه دل صالح و با نیت خوب باشد شریفترین اعضا باشد و هرگاه بر فساد نیت و طویت
بد و بیت نها باشد حکایت نقلست که یکی از بزرگان گفت ببازار شدم که کنیزکی بخرم
در آنجا کنیزکی دیدم سیاه که نخاس دست گرفته بود و منادی میکرد که میخرد کنیزکی با همه عیب
دینار بیش رفتم و گفتم ای کنیز بخرم ترا جواب نداد گفتم سخن گوی در روی من بخندید لیکن با کسی
گوی با خود واند نشیدم که مگر دیوانه است دیدم سر برآورد و گفت والله دیوانه نیستم متحیر بماندم
با خود گفتم سبحان الله کرا آگاه کرد او را از ضمیر من که خبر داد کنیزک گفت عالم الغیب دانسته لاریب
مرا آگاه کرد و ایشان گفتم بخرم او را ابو الهیجا که باشد بیع کردم و بهای او بدادم دست وی بگرفتم و بخانه

آوردم

آوردم کنیزک چون بخانه آمد گفت ای خواجه هیچ قرآن دانی گفتم بلی گفت برخوان که قرآن ربیع دل
مؤمنانست و مونس اندوه کاران و شفای دل دردمندانست من آغاز کردم و گفتم بسم الله الرحمن
الرحیم کنیزک چون نام خدای تعالی بشنید بانگی بکرد و بر روی در افتاد پنداشتم که بدان جهان
رسیده است متحیر بماندم چون بهوش باز آمد گفت ای خواجه دیگر مخوان باز خواندم گفت ای خواجه
حلاوت نام وی و استماع کلام وی در دنیا چنین پس بنگر لذات دیدار وی چگونه است در
عقبی چون شب در آمد گفتم ای کنیزک برخیز و جامه خواب راست کن تا بخوابیم گفت تو شبها
بخسبی گفتم بلی گفت خداوند تو خسبد گفتم خواب از صفات خداوند جدا نیست گفت
ترا شرم نیاید که خداوند تو نخسبد و تو در حضرت او پای دراز کنی و بخفتی آن کنیزک این بیت
عربی بخواند شعر عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمُحِبِّ حَرَامٌ عجب از عاشقی که خواب کند خواب
بر عاشقان شده است حرام عاشقان ترک خواب و خور کردند زان سبب نام نیکوئی بردند
خواطر بمرادها کار رسد و ترک خواب کرد و این ابیات میگفت شعر هزاران چشم می باید که
بر تو زار زار بگرید تو خود را باد بر زره عمر هم چون کل چه خندی میان خور دن و خفتن
بماندی الله برین کلمی بگو تا کی کنی امروز در این کلمی نگهبانی جامع مختصر گوید که والله این کنیزک
از اولیاء الله بوده و حرف او بر جگر تاثیر میکند و الحق چنانست که او گفته و مراد از دیدار خدا
دیدار رحمت و ست و الا صحیح نباشد بجهت آنکه دیدار خدا بچشم نتوان دید نه در دنیا و نه در
عقبی و مراد از گریه خونین که در این حکایات مذکور شده و در این ابیات در اینمقام ظاهرا
مراد از آن گریه ایست که بیرون آید از سوختن جگر و دل که تا آنها خون نشود چنان کسی نگرید
و مراد آنست گریه رسمی نباشد بلکه گریه حقیقی باشد و آن چنانست که بیخود آید و دائمی باشد

بالوض نباشد اصل و منبع راستر باشد که او منشاء کوینطاهری او باشد والا اگر به مجون نتوان کردن
چنانکه ما در پیش اشاره بان نمودیم و در کلمات اخبار هست که خدا بموسی ع خطاب میکند که
دروغ میگوید انکسی که میگوید خدا را دوست دارم و در همه شب با حبیب خود راز نمیگوید
و این کلامی است که حق است بر بین که هر گاه کسی بر شئی معشوقه خود برسد در ان شب ایا
با ان خلوت کند و راز نگوید پس باید با معشوق حقیقی چون باشد عاشق که همه معشوقها
که از پرتو جلال و قدرت و جمال اوست عاشقان کشته کان معشوق تند برنیاید ز
کشتگان او از پس اگر کسی اندک عقلی در سر او باشد نه خواب را نهمد نه خوراک و نه جهان نه
ما فیها بنظر او جلوه کند هر چه در نظر در اوردار لهیاد کند بجهت انکه ان از اولیاست مانند
انکه هر گاه کسی سگ کسی را حرمت دارد بلکه ببوسد بدوستی صاحب سگ عقلا او را
مدح گویند و اگر چه سگ نه حد ذاته مذموم است مباشرت ان هر جای بوسیدن ان بسی
بین انکه خدا را خواهد همه مخلوق و یرا حرمت دارد از اینجهت که از اوست نه انکه همه افعال مخلوقین را
پسندد که انها از ان خدا نباشند و داستان بوسیدن ابن ملجم سگ ناصبین مانند خود را
و از دام غضب ایشان خلاص شدن باین واسطه در کتب مسطور است و غرض از سگ
تمثیل است که بیابی و از ان ترقی کنی و غیر انها از ابیابی مناقشه در مثال مکن و در معنی تامل
نمای و از این راه که نظر میکنی معان است که ائمه داشته و میفرمودند عجب نباید کردن
همه مخلوقات را برابر خود باید دانست و داستان موسی ع با پای سگ را بر ریسمان کشیدن
معروفست که خدا بان وحی نموده که اگر دو قدم دیگر او را میکشیدی ترا از دایره پیغمبری بر طرف
میکردم مهمتر انکه اما اینست که در نفس هست معارضه با خدا در انست و خدا معارض خود را حرمت

ندارد

ندارد پس بنده باید بود نه هم چشم و معارض و نه مناقض هیچ باید شد تا همه چیز یابی که از
همه چیز خود را بهتر دانی و بالاتر هیچ نیابی و از همه بدتر شوی مانند شیطان که طوق لعنت بر
گردن خود افکنده تا روز قیامت این لعنت از مردم چه چیز است حجب محرومی از فیوضات جناب
اقدس الهی که اصل معنی هستی این لیس است زیاده بر این روا نیست و چیزی دیگر که در اینجا
گفته میشود که سامری گوساله پرستید و موسی ع از ان در خشم شد و غرض موسی از
اعتراض او بوده که چرا تخصیص دادی گوساله را در پرستش چنانکه بعضی توجیه نموده اند
از قائلین بوحدت وجود پس ان سخن دیگر است و این بکفر و زندقه نزدیکتر است و این
سخن ناشی است از گم کردن معبود خود و نایافتن او را و ان سخن اول اینست که شخصی که خدای
خود را شناخته و او را چنان یافته که همه مخلوقات از جانب اوست و محبت برایشان بجاست مانند
انکه در جامع الاخبار است که نوح اول بنوح ملقب نبود سگی را دید و بان گفت چه بد منظر
سگی را خدا بزبان در اورد و از برای تنبیه او و با او گفت بزبان فصیح اگر تو میتوانی خلقت مرا
نیکو کن و از من بهتر خلق کن نوح یافت که خطا کرده و شروع بنوحه نمود و مدت متمادی
گریست و مطعون این باشد که در اینجا مذکور است تا چهل روز تا حدی که خدا با وخطاب
کرد یا نوح متی تنوح ای پیغمبر تا چه وقت نوحه خواهی کرد در ان وقت باز ایستاد از گریه و زاری
پس خوشا بحال ما که شغل ما عیب کردن است کار خدا را پس ما باید بجای گریه خون بریزیم
و مشهور است که روزی باران خوبی امد بزرگی خدا پرستی گفت عجب بارانی خوبی امد یا باران امد
بوقتی خدا او را در قیامت مواخذه کند که تو چرا چنین گفتی مگر من باران بی وقت هم میفرستم
یا باران غیر خوب و کار خدا را چون عیب کرده مدتها در اخرت بمواخذه یک سخن گرفتار شده

پس زبان خود را باید بست و این سکوت که ممدوح است و در پلیش اشاره بان شد و هرزه
گوئی را باید موقوف نمود که خدا در قران فرموده که گوش و چشم و دل از همه اینها سوال خواهم کرد که انچه
نباید بکنند چرا کرده اند و تا در دل چیزی نرسد زبان نگوید و این رعیت دل است مانند
باقی اعضا اگر رعیت غلطی کند سیاست و مواخذه او از حاکم و سلطانست و اگر حاکم باصلاح باشد
رعیت هم باصلاح باشد و از اینجا که میگویند اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم مردمان بطریقه پادشاهان
خود شان میباشند و جوارح ظاهری ایشان هر چه از ان ظاهر شود کاشف از باطن است بان اعضا
صنم را یابند و از اینجهت حضرت دید شخصی را نماز با ریش خود بازی میکرد حضرت فرمود لَو خَشَعَ
قَلبُهُ لَخَشَعَت جَوارِحُهُ اگر دل او خاشع بودی در نماز بودی و بجای دیگر نرفتی جوارح او هم
هر اینه خاشع بودی پس معلوم کرد که دل او خاشع نیست و این هم محسوس است و تجربه پیوسته
است که دل هر جا باشد اعضا متوجه ان باشد و اگر شاه هرزه گوئی رود و بانجا انجا رود عسکر
هم کار او چنین شود و در تحت ضابطه بیرون نیاید و بطریقه پادشاه رفتار نمایند خدا همه را
محافظت نماید و حلاوت ذکر خود را در دلهای ما جا دهد بلکه دلهای ما منزلگاه است زیرا که
شیطان وضو نشده است که قابلیت از اضایع نموده ایم اگر خواهیم که بیرون خانه دل رود از ابواب
انابه و مجاهدات باید شست و شو نمائیم و پاک کنیم تا وضع انهم بکود و ماند و زیر و زبر نه
میشویم و امثال این ذکر و حکایتها محض ذکر لسانی میشود که از انها محض حکایتی مانده است نه
تاثیری بخشند و نه تاثیری اگر گاهی از جهت تاثیر طریقه خود باشد که دینیم بن دار نیست مانند
درختیست که خوب ریشه ان در زمین چنگ بند نکند بادی که خلاف طبع انست بان خورد ان
ریشه بر کنده میشود علاج انست که دائم در فکر و ذکر و صمت باشیم و در یادان تا انکه درخت

محبت

محبت در ان جنگل رسانیده بن و وی از صدمات منحرف نشود و این نمیشود مگر کم نشینیم
بخواهیم تکلم و صحبت باشیم و اظهار ریاست و بزرگی کنیم و دائم در حسرت ایم جمله خواهیم بود
از غم و فراق لذات ان مانند کباب خواهیم سوخت و گداخت و عاقبت حاصلی نخواهیم داشت و
از جمله الخسرین در اعمال خواهیم بود و چنان نخواهیم دانست که در اخرت اعمالی داریم بلکه درسیم مانند
این مثل کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحسَبُهُ الظَّمآنُ ماءً حَتّیٰ اِذا جاءَهُ لَم یَجِدهُ شَیئاً که تشنه در دور سراب را آب
بیند و چون نزدیک رود چیزی نیابد و مانند وَقَدِمنا اِلیٰ ما عَمِلُوا مِن عَمَلٍ فَجَعَلناهُ هَباءً
منثورا چون عملی را که کرده حاضر کردانیم مانند بودی اعتقادان و بدی طبیتان ضایع خواهیم
کردانید مانند ذرهای متفرق در میانه هوا و انچه در جوف شعاع خورشید نمایان میشود
نَعُوذُ بِاللهِ مِن هٰذِهِ المُعامَلَةِ فِی الاٰخِرَةِ **حکایت عجیب** نقلست که شیخ عبدالله مبارک را
غلامی بود با هم قرار داده بودند که هر روز یک درهم بعبدالله دهد و هر کاری دیگر که خواهد
بکند یکی بر عبدالله پیش یکی از دوستان تعریف میکرد که این غلام خدمتی میکند و هر روز
یک درهم میدهد دوست وی گفت این غلام نباشی میکند و این درهم از ان میدهد عبدالله
غمناک شد چون شب در امد گفت بنگرم تا این غلام کجا میرود و چه عمل میکند غلام را رخصت
داد تا برفت و عبدالله نیز برخاست و در اثر وی برفت و در میان کوهستان شد گوری دید
تو از انجا خاک دور افکند و در ان گور رفت عبدالله که ان بدید متحیر بماند و گفت ان دوست
من راست گفت که این نباشی میکند و کفن مردگان باز میکند و میفروشد زمانی صبر کرد تا
چه میکند بعد از ان پیشتر رفت گوری دید کنده و فراخ و در پیش ان گور محرابی ساخته غلام را
دید پلاس سیاه پوشیده و غلّی بر گردن نهاده و سر بر سجده لفانده و روی بخاک میمالید و زار

میکرد عبدالله چون بدید گریان شد نزدیک بود بیهوش شد و بنشست غلام همه شب نماز میگذارد و
روی بر خاک میمالید و با خدای تعالی مناجات میکرد و آب از دیده میریخت چون صبح بدمید غلام
آن گور بدر آمد خاک بر گور افکند پس سر برآورد و گفت بار خدایا عالم الغیب توئی و احوال بندگان
تو دانی کار همه جهان بر تو پوشیده نیست رازها و سرها تو دانی و کار همه تو سازی اینک دو زاهد
و خواجه من در پیم میخواهد مایه مفلسان توئی درمی بده چون مناجات تمام بکرد نوری از هوا
بدید و یکدرم سیم در میان نور می‌آمد تا بر کف دستش آمد عبدالله چون آن بدید طاقتش
نرسید فرا زرفت و غلام را در بر گرفت و سر و روی او را ببوسید غلام اندوهناک شد
گفت بار خدایا پرده من بدریدی و راز من آشکارا کردی اکنون مرا راحت شد در دنیا
نیست که مرا در بلا افکندی و جان برداری در کنار عبدالله بود که جان از وی جدا شد عبدالله
چون آن بدید متحیر شد و بسیاری بگریست و زاری کرد و آنگه برفت و دوستان خود را جمع کرد
عبدالله غلام را بدست خود بشست و بر وی نماز کرد و اندر آن پلاس بپیچید و هم در آن گورش
بنهاد و باز گشت چون شب در آمد عبدالله حضرت مصطفی ص را در خواب دید و ابرهیم و جبرئیل ع را
که می‌آمدند و بر براقها سوار شده و حله نور پوشیده عبدالله را گفتند که یا عبدالله چرا چنین
کردی دوست خدا را در آن پلاس بپیچیدی و در آن قبرش نهادی عبدالله گفت آن در آن
پلاس با حضرت عزت در مناجات بوده است و دیگر بیش از این یارای سخن گفتن نداشت مصرع
در منزل عاشقان که جان جاینست جانان طلبد که جان جاینست حاصل مختصر گوئیم که افعال
مسلمانان را حمل بر صحت باید کرد و نگویند که فلان کس کور شکافت نمی باید حمل کرد بر صدق و در
حدیث است که کار برادر مؤمن را بر بهترین وجهی حمل کن و بنه و از او چیزی گویند که معتاد

حمل توانی در آن قرار ده و بهر حال بحسب ما امکن از او بدرستی و راستی باید حمل کرد و تجسس هم
در عیب دیگران در آیات منهی عنه است و آیه قرآن که در آن نهی از تجسس شده شامل اینصورت هم
هست بلی بعضی جاها هست که تجسس ضرور است یا بجهة آنکه شهادتی داده به بیند که او صادق
است و عادل تا قول او مسموع شود یا نه یا آنکه امامت میکند میخواهد با او اقتدا کنی و فضیلت
جماعت را میخواهد ادراک نماید در اینوقت تفحص ضرری ندارد بلکه ثواب هم دارد یا آنکه مجتهدی است
که عامة الناس او را میدانند که مجتهد است یا نه تفحص میکند که حال او بداند در بروفق آن عمل نماید و
متابعت او کند در اقوال و افعال تا نجات یابد و دین خود را بجا کند یا آنکه راوی است
و میدانند عدالت او را یا فسق او را میخواهد تتبع کند تا به بیند که قول او را میتوان پیروی کند
یا نه یا آنکه میخواهد با کسی معامله کند یا شراکت کند یا زن بگیرد یا مردی بکار کند یا جلیس و
هم‌نشینی را میخواهد اختیار کند و بالجمله کار دنیا یا آخرت منوط باشد بر جستجوی احوال او کسی
تا بیابد و ضرر دنیوی یا اخروی با او نخورد در اینوقت تجسس ضرری ندارد و شاید که
گفته بودند بعبدالله که غلام تو نباشی است و اگرچه آن معصیت کرده که این افترا بر او بسته
اما عبدالله خواسته که حقیقت را معلوم کند که اگر نقصانی بمردم زند یا وهنی از برای او دستتر
که غلام او مال مردم را میبرد یا آنکه درهمی که باو میرسد هدا از وجه حلال است یا حرام و امثال این
توجیهات لهذا تفحص نموده و آن ضرر نیست اما بدان که بسیار چیزها است از بابت حتمیات
است در واقع و اگرچه ظاهراً منوط باسباب است باید اینها بعمل آید تا آنکه آن چیز محتوم بعمل آید در
اینوقت خواه آن اسباب معصیت باشد یا طاعت باید اینها بعمل آید مانند ترک این غلام مقدس
و امتثال میرود که این اصلا هم تعلقی باشد نه حتمی کارهای خدا و مردم را نمیتوان یافت حاکم حقیقی

ومحاسب را نمی کیفیت هم را میدانند حکم حق تعالی کرده باشد هرچه بنیت که هیچ جز از این اخبار کنیم که نیکو بوده
بل باید بگوییم هم درست بوده و از حال این علامه متنبه شویم و نیکوان زنهار در سیاه خود کنیم که هر دل
به منکر بر سر خود خواهیم ریخت و خواهیم بخت که در دنیا پیمانه نمی بینیم که با این نکند خدا همه را هشیار و عاقبت
کند تا در ایمان بمانیم با امانات و فضل و کرم او که معنی بغیر از او نباشد و حضرت محمد پیوسته در ستایش قرب
نجیب **حکایت ششم** نقلست که رابعه عدویه وقتی اسیر شد او را بفروختند یکی از توانگران او را
خرید و وی بدین کنیز بخدمت خواجه مشغول شد چون شب در آمدی خواجه بخفتی رابعه بجای
دیگر رفتی تا در نماز گذاردی شبی خواجه بیدار شد و برخواست و در برای حاجتی طلب کرد او را نیافت
شد از خانه دیگر بیرون رفت رابعه را دید سر بسجده نهاده و میگفت بار خدایا تو میدانی که هوای
دل من در موافقت فرمان تست و روشنائی چشم من در خدمت درگاه تست اگر باختیار من بودی
یک ساعت از خدمت تو غائب نگشتمی و از یاد کردن تو غافل نبودمی ولیکن هم تو مرا زیر دست
کردانیده و خدمت وی بر من واجب کرده هم چنانکه خدمت ترا تاخیر میکنم بدین سبب میکنم
این مناجات با خدا تعالی کردی و بالای سرش قندیلی بی سلسله آویخته و همه خانه از نور
او روشن شده و بمقام خود رفت و همه شب در آن تفکر بود و بیدار بود نشد رابعه را پیش خود
خواند و بنواخت و آزاد کرد رابعه گفت مرا دستوری ده تا هر جا که خواهم بروم خواجه گفت هر جا
که خواهی برو رابعه بیرون آمد از خانه وی و در ویرانه شد و شب و روز بعبادت مشغول شده
بود و طاعت خدا عز و جل میکرد و هیچکس ندانست که او کجا رفت و در آنجا عبادت میکرد و هر
شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی وی را گفتند چرا چندین نماز کنی و این همه رنج بر خود نهادی
گفت از برای آن رنج میبرم تا در روز قیامت تا حضرت مصطفی صلعم در میان پیغمبران ایستاده باشد و

بنود

نشستگان روز نامه من باز کنند طاعت من ببینند گوید پرستاری در امت محمد صلعم
چندین عبادت کرده باشد تا بزرگان و عالمان و زاهدان جهد کرده باشند تا امر او
کار او بجائی رسید که قصد حج کرد و درازگوشی داشت که رخت خود بنهادی پس وقتی بار بر
درازگوش نهاده بود بمیان بادیه رسید درازگوش بیفتاد و بمرد مردمان نزدیک رابعه آمدند
و گفتند تا رخت ترا برداریم گفت شما بروید من بر توکل شما نیامده ام مرا با خداوند خویش
بگذارید مردمان برفتند رابعه بماند سر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا ملکا معبودا
پادشاهان بزرگان با ضعیفان چنین کنند که در راه زود در بیابان چنین جان درازگوش مرا
بستانی و مرا در بیابان بگذاری و مرا بیخبر عاجز کنی هنوز این سخن تمام نگفته بود که درازگوش
برخود بجنبید و برخواست رابعه بار بر پشت وی نهاد و سوار شد و پیش از قافله بمنزل
رسید راوی گوید پس از مدتی درازگوش را دیدم میفروختند **نظم** در معرفت برکسانی نیست باز
که در رهاست بوی ایشان فراز بالغ علیشی و سختی کشان که اینند در خلد دامن کشان
کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای هر دم از ان زن بیاموز کار
که تا خوب کردد ترا کار عمار چو مردان بکوش و تکاهل مکن همین باش در ره تغافل مکن
جامع مختصر گوید چه مردی بود که زنی کم بود در زنان که چنین رفتار کنند تو چگونه باید رفتار
کنی تو چنان کن که فرو از زیر دست زنان نشوی چنانکه ایشان امروز زیر دست تو اند **حکایت**
هفتم نقلست که یکی از پیران بزرگ مرتبه که او را عبد الواحد گفتندی گفت وقتی برکوچه
شدم و بغایت تشنه گشتم در خانه را بزدم کنیزکی بیرون آمد گفتم قدری آب ده آن کنیزک شربتی در
وان بستدم و بخوردم کنیزک گفت مردی بدین ریش سپید شرم نداری که هر چه نفس آرزو میکند

بار میدهی کفت نذر کردم که دیکر از روی نفس ندهم اکر تا سی سال دیکر زنده باشم هرروزه نکشایم
نظم در پی نفس هوا پرست قدم ۰ تا نیفتی در قیامت بالدم ۰ نفس بد را تا توانی کوش مال ۰
تا نیفتاد روز تا اندر ضلال ۰ نفس تو من هر که او را رام شد ۰ از خردمندان نیکونام شد ۰
نفس را هر کز مده تو ادرق ۰ تا نیفتی در بلا و در نفور ۰ جامع مختصر کوید که طریقه عرفا که در ایام
سابق و در این ایام که در کوشها میباشند ورای ظاهر شرع است حضرت امام رضا در وقت الکر
میفرمایند هر وقت که ترا تشنکی باشد آب مخور و هر وقت بول باید بول کن و غرض انست که تا جبر نشد
تا ضرری بتو حو... اکر چنین است پس باید بقدر چیز خوری که بمیری و بقدر اشتها اکر زیاده باشد
مخوری و هر وقت تشنه باشی آب مخوری و این موجب تفصیل است در شرع و بنای این شرع بر آسان
است و پیغمبر فرموده که من مبعوث شده ام بر ملت سهله سمحه یعنی آسان و خوب نه مانند شرایع سابقه
که در ان تکالیف شاقه و امور مشکله بوده بهر حال هر زمانی شرع پیغمبر اقتضائی میکند اکر میخواهی
ریاضت بکشی بسیار ممدوح است ولکن نظر بقریب بعمر ما تم و ائمه الطهار ع مادام الملک الدوام
بکش نه انکه نفس از کام خود نکشی که مسئله دین خود را یاد کیری والی نخوری که تفریح دماغ کنی
اکر هم میخواست ترا بصورت ملکی خلق میکرد باید هر ماکل و مشارب و مناکح و ملابس و مساکن
و انواع تمتعات حرام را از حلال فرق کنی و شریعت را بجا آوری و بان قانون رفتار نمائی تا از راه
نیفتی و بیشتر از ان از تو نخواهند سوال نمود در آخرت و با ایشان هم خواهی بود و بر بیشتر ما لا تت
ملیسر نیست و خدا در قران میفرماید انه لا یحب المعتدین خدا دوست نمیدارد کسانیکه از حد
تجاوز کنند اند و سوال بیجا میکنند از خدا و هم چنین از حدود خدا در شرع چار حد و موضع
وجا از حد و فرایض و محارم تعدی نباید کرد که خدا تعدی کنند کان را نمی پسندد و همین قدر

لیس ابر

لیس است از برای تو و زیاده ضرر ندارد اکر صاحب کوش و هوشی حکایت هشتم نقل است که شیخ ذو
النون مصری ره کفت وقتی در شهر بصره امدم کوشکی بغایت بلند دیدم فرا رفتم نزدیک ان کوشک
حوضی اب بود طهارت کردم چون از طهارت فارغ شدم چشم بیام کوشک افتاد بر کنکره کوشک
کنیزکی دیدم با جمال تمام خواستم که بدانم انکیست کفتم ای کنیزک بکه تعلق داری کفت ای ذو النون
چندان دور پیدا شدی پنداشتم که دیوانه چرا که پریشان می امدی چون نزدیک اب رسیدی
طهارت کردی کفتم مکن نا لمی و نه عارف کفتم چکونه اکر دیوانه میبودی طهارت نمیکردی و اکر عارف
می بودی بغیر حق بکس نکاه نمیکردی این کلمات بکفت و ناپدید شد نظم پای در عشق حقیقی نه تمام
تو شوی کی با اثر دهام ر دانه جام ۰ منکر انند غیر حق ای مرد کار ۰ تا بیابی در کلید توحید یار
جامع مختصر کوید که در نسخه اصل کتاب بسقطی واقع شده است و قول او نه عارفی مربوط بما قبل
نیست و لیکن مطلب واضح است والحق در این حکایت خوب افاده کرده ذو النون ربی خود
شهادت حق داده اکر حکایت اصلی دارد بجهت انکه اخبار از نفس خود در اینجا نموده و چنین شخصی
عارف و متشرع نمیباشد بلکه بعضی از صوفیه هستند که مال مردم را حلال میدانند و میکویند
المال مال الله والخلق عیال الله مال مال خداست و خلق هم عیال خداست و محرمات خلافا
دلبر زلف که خواهی نکاه کن و لبر امردی ذوق کن که اینها مظاهر جمال خدا یند که در اینها ظهور کرده
و جلوه کری کرده یا در اینها حلول کرده و امثال این کفر و زندقها با نا مشروعها خدا در قران فرموده
اکر میخواهی خدا را بشناسی باید نکاه بشتر کنی که چکونه خلق نموده و بسوی اسمان چکونه خدا انرا
مرفوع ساخته و بعد و بصد ظاهری انرا برپا داشته و بسوی زمین که چکونه او را مسطح خلق کرده
و بسوی کوهها که چکونه انها منصوب شده اند و یک بسوی نهار و اشجار بروی زمین از نخیل و

اجتناب در زنان و سایر امتحان دورانم که بنا بر حکم شیطان بوده و بسوی نامحرمان نگاه کرده و شاید شیخ
ذوالنون هم یک شره بران بوی این اطوار دران بوده که چنین حکایتی را بر روی داده اما خواسته که
ذکاء و فطانت وحداثت آن کنیزک را نقل کند و افتاده در اینجا افتاده و این حکایت خالی از عیبی ظاهرا
برای شیخ نیست اما شخصی که صادق است در اخبار و اگرچه هم معصیتی نکند مانند پیغمبر بسا باشد
بسی نقلها بیان کند که موجب ضرب خود باشد و باکی نداشته باشد مانند آنکه فرموده و
تُخْفِی فِی نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ یعنی می پوشانی در نفس خود چیزی را
که خدا آن را ظاهر میکند و میترسی از مردم و حال آنکه خدا سزاوارتر است از آنکه از او خوف کنی یعنی از
دیگران احق است عایشه گفته که اگر پیغمبر وحی را مخفی میکرد و میگفت باید این آیه را مخفی نماید پس
معلوم میشود که حضرت بجز از بهر طاعت و بندگی است در تبلیغ رسالت بعمل آورده و کوتاهی
ننموده و مراد از این آیه آنست که پیغمبر چون بمعراج رفت خدا درجات زنان او را و بیان فرمود
که چند تا خواهند بود و جمع کسها را که اهل خواست از انجمله زینب بنت جحش بود که در آن وقت در
خانه زید بن حارثه بود که فرزندخوانده حضرت بود و حضرت او را در اوایل بعثت خود و صلاح دید جهت
آنکه پدر او و برادر او را از خود نفی کرده بجهت آنکه حکم ببد رنسله که در کفر باقی ماند و همراه او بولایت خود
نرود و اطاعت آنحضرت نمود و شرف ملازمت ورا اختیار نموده و خدا آنحضرت را فرموده که زینب
زن تو خواهد بود حضرت این وحی را بترسید بروز دهد که مردم گویند که پیغمبر زن مردم را
میگوید که زن من خواهد بود یا عاشق او شده یا میلی با او بهم رسانیده و میترسید که مردم تشنیع
او را بکنند حضرت این وحی را بروز نمیداد و از اینجهت خدا باو میگوید که از ملامت مردم میترسی
مترس که خدا سزاوارتر است از آنکه کسی از او بترسد و بخواهد خدا نفرماید که تو از خدا نمیترسی هر

حال

حال بسا باشد بسبب دنیا چیزی صلاح او نباشد بگوید و میگوید و ملاحظه مصلحتی را می نماید
یا ادبی یا دینوی و شاید قول ذوالنون مانند قول پیغمبر باشد و در ابلاغ همین وقت لهو ما
حمل بر صحت کردن و مراد صحت را حواله کردن بر خود شیخ احق است از آنکه کسی حال او بر تو مخفی باشد
از تفضیح کردن عوام و اینها از این نقل احق و احری است حکایت هفتم نقل است که شیخ ذوالنون مصری
گفت غلامی سیاه دیدم بر در خانه کعبه نشسته بود هر ساعت چیزی بگفتی و سفید گشتی باز رنگ
و چون سیر سفید شدی چون خاموش شدی دیگر باره سیاه شدی فرا رفتم و گفتم این چه
چیز است گفت هر گاه خدا را یاد میکنم سفید میشوم گفتم کسی این چنین خداوندی داشته باشد
باید که دیگری چرا برده نظم هر طاعت رند و مسکین بنمان ٥ بیا تا باید برکاه مسکین نوازیم
چو شاخ برهنه برآریم دست ٥ که بی برگ از این بیش نتوان نشست ٥ که باشد که کاری بدست آوریم ٥
سرا از غفلت کبریر ... جامع مختصر گوید که ذکر خدا چنانکه ظاهر آن غلام سفید کرده همچنین
هر گاه کسی او ذکر کند باطن او را زنگ ورات پاک کرده و نورانی شود بسا باشد که نور باطنی
بظاهر هم سرایت کند مانند نماز شب کن که اگرچه غلام حبشی باشد اثر آن بر جبین آن ظاهر گردد
و صفائی در آن ظاهر شود بلکه بسا باشد که طاعات آن سیاهی بدن را بر طرف کند چنانکه در
توبه آدم که در کتب مرقوم است که هر نمازی از نمازهای پنجگانه را گزارد قدری از آن سیاهی معصیت
که بر بدن او ما بیه سیاهی ترک اولی خواستند زائل گشت تا آنکه تمام او سفید گشت بلکه روز سیاه هم
از نور آن سفید و از جبرئیل پرسید که عالم تاریک بود چگونه شد که نورانی شد گفت ظلمت آن
بجهت گناه تو بود چون توبه نمودی و خدا توبه ترا قبول نمود جهان روشن شد حکایت دهم
نقلست که ابو یوسف بن حسین رازی گفت که از عبدالله مبارک شنیدم که گفت روزی در شهر

مصر میرفتم بدر بیمارستان رسیدم غلامی سیاه دیدم بندی برپا نهاده و دستها در غل کشیده
از دور که چشمش برمن افتاد بانگ برمن زد که ای مرد خراسانی بیا فرا رفتم و سلام کردم جواب
داد و گفت عبدالله مبارک مرد مرد هستی گفتم بلی من متعجب ماندم که هرگز ویرا ندیده بودم او مرا ندیده
نام من چه دانست گفتم مدعا چیست که مرا خواندی گفت شب برخیزی و مناجات کنی با خدای تعالی
پیغامی از من به پیش آن دوست بر و بگو که آن بنده حقیر میگوید که مرا از خانمان برکندی و از خویشانم
جدا کردی و ذل بندگی بر من نهادی و دست و پای مرا در غل کشیدی و حیران کردی که یک
سر و تن با تو نرفت که من ترا دوست دارم بعزت تو که اگر هفت آسمان و هفت زمین را غل کنی
و بند گردانی و بر گردن و پای من نهی هر ساعت و هر لحظه که برایلاز ساعتهای شب و روز
هزاران بار ترا از آن دوستر دارم که داشتم که بما بعزت تو پرورده ایم بانعام عام تو خو کرده ایم
چه ما را بد بینا تو کردی عزیز بعقبی همان چشم داریم جامع مختصر گوید که این نقل شبیه است بنقل
دست بریدن جناب امیر ع غلام سیاه را که بعد از آنکه دست خود بریده شد بر دست دیگر گرفته
و در کوچها میرفت و از آن پرسیدند که دست ترا بریده چنان مدحی از جناب امیر کرده که در حیطه
لیاقت و قابلیت حضرت بوده بعد از آنکه این خبر بحضرت رسید فرمود ما دوستهائی داریم که
اگر بند از بند ایشان جدا کنیم بغیر از آنکه محبت ایشان زیاده شود ثمری نبخشد و دشمنانی داریم
که اگر شهد و شکر بکام ایشان کنیم با شهد و شکر شویم و بکام ایشان رویم بغیر از عداوت و
دشمنی فایده نمی بخشد پس بعد حضرت او را طلبیده و سبب مدح را پرسیده او گفت که چگونه مدح
نگویم و حال آنکه عفو کرده و مرا پاک نموده و از عذاب آتش نجاه داده آنحضرت را خوش آمد و دست
او را بر جای خود گذاشته فاتحه خواندند درست و صحیح گشت مانند اول و دوستی حضرات ائمه دوستی

خدا

خداست تفاوتی نیست میانه این دوستیها و بسیار این نظیر بجاست بلی بندگان خدا هم تفاوت
دارند بموجب آیه اِمّا شاکراً وَاِمّا کفوراً بعضی هستند که هرچه بر سر ایشان آید بغیر شکر و حمد
چیزی دیگر از ایشان صادر نشود و بعضی میباشند که اگر فی الوان نعمت خدا با ایشان کرامت
کند باز شیوه خود را از ناسپاسی دست نمیدارند چنانکه واضح است اغلب بر هر کسی

باب شانزدهم در حکایت درویشان و در آن چند حکایت است حکایت اول

نقل است از پیغمبر ص که وقتی درویشان جمع شدند و رسول فرستادند پیش محمد مصطفی ص
رسول بیامد گفت یا رسول الله درویشان سلام میرسانند و مرا بخدمت شما فرستاده
اند پیغمبر گفت رحمت خدا بر تو باد و بر آن کسانی که ترا پیش من فرستاده که ایشان دوستان
منند ای درویشان دلخوش دارید که حضرت پیغمبر شما را دوست میدارد مرد گفت یا
رسول الله درویشان میگویند که این توانگران را خدا مال داده است که بآن حج میکنند و
بغزا میروند و صدقه میدهند و بنده میخرند و آزاد میکنند و باین عملها ثوابهای بسیار
میبرند و ما نه حج توانیم کرد و نه غزا و نه بنده آزاد کردن و نه صدقه توانیم دادن از بهر آنکه این
عملها که ایشان میکنند از مال میکنند و ما را مال نیست که بآن صدقه دهیم تا ثواب یابیم
چون بیمار شویم کسی ما را باز نپرسد و اگر سخنی گوئیم گوش نکنند و اگر زن خواهیم ندهند
پس بینا را توانگران میبرند و آخرت نیز پس پیغمبر ص گفت ای مرد برخیز باز پیش درویشان شو
و بگو که پیغمبر شما را سلام میرساند و میگوید که دل فارغ دارید که هر که بدرویشی صبر کند خدای تعالی
او را چندان ثواب دهد که شرح نتوان کرد بعدد ستارگان آسمان و ریگ بیابان و برگ درختان
و موی چهارپایان و ثواب در دیوان اعمال او بنویسند و هر که بدرویشی صبر کند خدای تعالی او را

سه چیز کرامت کند اول آنکه در بهشت خدای تعالی کوشکها آفریده است از یاقوت سرخ در هوا معلق ایستاده
درخشان تر از آفتاب اهل بهشت آن کوشک را بینند که اهل دنیا ستارگان آسمان را و هیچکس بر آن
کوشک فرود نیاید الا پیغمبران و درویشان و شهیدان با مومن درویش دوم آنکه درویشان
پیش از توانگران به نیم روز در بهشت روند و مقدار آن روز بیست و پنج سال باشد و هر جا که
خواهند بنشینند و از نعمتهای بهشت بخورند سلیمان بن داود پیش از پیغمبران به پانصد سال
در بهشت رود بسبب توانگری سیم کرامت آنکه هر طاعتی که درویشی بکند و آن طاعت را توانگر
نیز بکند هرگز این توانگر به ثواب آن درویش نرسد اگر چه توانگر هزار درهم حلال در این طاعت صدقه
دهد پس آن مرد پیش درویشان آمد و گفت که رسول خدا چنین فرمود که گفته شد بعد از آن
درویشان گفتند که ما راضی شدیم بدرویشی و خوشنود گشتیم با این قدر از شوق این
سخن برخاستند و در وجد و حال آمدند و بجذبه تمام رقص میکردند و از شراب این سخن مست و
چرخ زنان این بیت میگفتند لدغ حیت عشقک یا حبُّ قلوبنا • بیرب طیب ولا رقی دونا
ددوانا نعلم بکن بیدخان عشقت دل دردمند ما را • نه طبیب میشناسد نه طبیب این دوا را •
پیغمبر را آن وجد ایشان خوش آمد و نیز بیامد و با ایشان وجدی کرد تا عمامه مبارک بر زمین
افتاد بیانا ما نیز زمانی برخیزیم و بوجد و حال گوییم الله الله یا الله • ما فی قلبی غیر الله حسبی
ربی جل الله • نور محمد صلی الله • جامع مختصر گوید که در این خبر مذکور است که درازی روز قیامت
بیست و پنج سال است این خلاف صریح قرآنست که روز قیامت مقدار آن پنجاه هزار سالست و روایتی
که مخالف قرآن باشد باید آن طرح نمود یا آنکه از آن تاویل باید نمود بر وجهی که با آن موافق آید
و دیگر در بعضی از مواضع از اخبار مذکور است که سلیمان بعد از پیغمبران به بهشت رود به مهل سال الهو طال

قدر

قدر منزلی که دارند روایتی که آن مسلّم است که غنی بجهت غنای آن در آخرت دیرتر رود به بهشت
و شاید روایت ثانی اقرب باشد بجهت آنکه صحت این روایت کتاب و لا اعلم نیست و ثانیا بناء عرض
دیرتر رود در این مقام ابلغ است بتادیه مراد و در خوشحال نمودن فقرا در این خبر و دیگر چند چیز دیگر
این خبر مذکور است که موافق تعارف و عقل نیست اولا آنکه برخاستن فقراء و رقص کردن ایشان
و این اطوار الی محال از صحابه اخیار در هیچ خبری از اخبار مذکور نیست و امثال این حرکات مجرکات
المفال دسفها و عابثین میمانند و شاید اهل تصوف که ادا ایشان این نوع است از اطوار ابتهار
بر روش صحابه نسبتر باشند یا از طرق غیر صحیحه با ایشان رسیده باشد و این اصحیح بنا شده اند
و بآن عمل مینمایند و رقص میزنند خصوصا در شبهای محرم مانند شبهای احیاء و شبهای جمعه بلکه
هوهو میزنند و صداهای عجیب و غریب میکنند تا آنکه از حال میروند یا کف میکنند مانند
مستی زائل العقل که چیزی از مستی ادراک نکنند و ثانیا آنکه از صحابه این بازی ما از پیغمبر که در
بیات و منافی او نوشته اند که ضحک پیغمبر تبسم بود که این حرکات منافی اینست بسیار دور است
و ثالثا از مصنف صاحب کتاب و لیکن بعد اجماع صحابه و پیغمبر این حرکات نقل نموده از صاحب
کتاب وجد آمدن و گفتن این شعر عجیب نیست بجهت آنکه رقص دارد و به عمامه از سر افتادن و اگر
هم رقص و افتادن عمامه باشد بعد از مجبر بالاترانه و بستر شک ظاهر این کاهی میتوان کرد
دور مصرح امر صاحب کتاب با مانوسی هست بحسب قواعد عربیه اما چونکه شور وجد است بدرب
از این معقولات در این حالت و توجیه آن میتوان نمود مجذوب فی چند چنانکه بعد از تامل واضح میشود
بر صاحب ادراک حکایت دویم در خبر است که روزی سید عالم و سرور بنی آدم محمد مصطفی حکایه ٢
در حجره متبرکه خود نشسته بود سائلی درآمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله سخت درمانده ام و

عیال بسیار دارم و قوت ندارم از بهر خدا با من احسانی کن و چیزی در کنار من بکن رسول صلعم حضرت علی را
گفت در خانه چیزی هست در کنار این کن حضرت فاطمه برخواست و گرد خانه بگشت چیزی نیافت نه
آرد و نه خرما خشک که بدان درویش دهد باز آمد و گفت یا رسول الله چیزی نیافتم رسول گفت
ای جوان معلومی در این وقت نیست معذور دار تا دیگر باز آئی فتوحی شده باشد تو را احسانی بکنم
آن درویش گفت عیالانم دو چشم در راه نهاده اند و در انتظارند که هم اکنون من از خاندان نبوت
از بهر ایشان چیزی برم نیکو نباشد که از خاندان نبوت هم چنین محروم باز مانم رسول صلعم گفت یا
فاطمه دیگر باره گرد خانه بگرد باشد که چیزی بیابی فاطمه بار دیگر گرد حجره بگردید یک استخوان
خرما یافت نیم خورده بیامد و گفت یا رسول الله بعزت خدای که ترا الباس نبوت بپوشانیده است
که در خانه جز این استخوان خرما نبود آن را در پیش سید بنهاد و درویش دست دراز کرد و آن
استخوان خرما را از پیش سید برداشت و برفت و بخانه خویش برد عیالش گفت هیچ بیاوردی
گفت ای زن خانه سید از خانه ما هزار بار تهی تر است در خانه او جز این خرما چیزی دیگر نبود
که اینک آوردم عیالش چون آن بدید گریان گشت بغایت از گرسنگی طاقتشان برسید زن
آن استخوان خرما در دهن گرفت و میمکید حق تعالی چشمه شهد در دهان وی روان کرد این
شهد در حلق وی روان شد تا سیر گشت زن آن استخوان بشوهر داد وی نیز در دهن گرفت و
میمکید تا او نیز سیر شد و هم اطفال چنین کردند و سیر گشتند پس آن استخوان خرما را که از
خاندان نبوت آورده بود برد گفت ای زن در پاره کهنه کن و به بند و جای نیکو بنه چون بلند روز
چاشت شد گفت ای زن ما گرسنه ایم و فتوحی نیست برخیز و آن استخوان خرما بیاور که حق تعالی
هم چنانکه دی روز ما را سیر کرد امروز بآن سیر کند زن در خانه رفت و آن استخوان خرما را

بیاورد

بیاورد چون باز کردند جوهری شده بود بقدرت خدای تعالی شعاع آن خانه را منور کرد ایشان
متحیر بماندند و آن جوهر را ببازار بردند جوهر فروش آن جوهر را به سیصد هزار درهم بها کرد
از برکت دست سید کاینات صلعم بدان رسیده بود **نظم** شفیع الوری خواجه بعث و نشر
امام الهدی صدر دیوان حشر امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل
ندانم کدامین سخن گویمت که بالاتری زانکه من گویمت جامع مختصر گوید که عبارات این
حکایت مضطربست باری گوید که استخوان خرما بسائل رسید و باری گوید خرما و تفاوت
مابین این دو عبارت ظاهر است و در عبارت دیگر استخوان خرمای نیم خورده میگوید و این
از هر دو مشکل تر است بجهة آنکه استخوان خرما چگونه خورده میشود بحسب متعارف و ممکن است
که جمع میانه سه عبارت بشود باین طریق که آنچه بسائل رسیده خرمائی خشکیده زبونی بوده
که قدری از آن گرفته شده یعنی از پوست خشک آنکه بمنزله مغز است در خرمای چاق و از غایت
خشکی و بی مغزی گفته استخوان خرما و از این که قدری مغز پوست داشته گفته شده خرما و
از جهة آنکه قدری از آن گرفته شده گفته شده نیم خورده و مؤید این توجیه است آنکه اصل
استخوان خرما چیزی نیست که کسی بسائل دهد معلوم است که آن خرمائی زبونی بوده که خورندگان
از غایت زبونی از آن اعراض نموده دیگر آنکه معلوم بوده که این حکایت در وقتی بوده که جناب
فاطمه در خانه پدر بوده و ظاهر آنست که هنوز تزویج نشده بوده و این حکایت از معجزات جناب
پیغمبر معدود میشود و میشود که از معجزات جناب فاطمه بوده که دست آنحضرت بآن خرما رسیده
و آن برکت یافته و شهد و شکر از آن بیرون آمده و جوهر شده و از صدر خبر معلوم میشود که با
نبودن چیزی در خانه سائل را رد نمودن و کلمه مروف گفتن چنانکه قانون شرع است و تعارف

جایز است در سائل را در این وقت چیزی ندارد و آنچه که خدا فرموده که اَمّا السّائلَ فَلا تَنْهَرْ اما سائل را
پس از درگاه خود راندن مخصوص است ببودن چیزی در خانه و عطا کردن باو چیزی یا آنکه رد
از راه لطف است که چیزی را باو ندهی اگر باشد و بزبان درشت و رد و اینکه اگر چیزی باشد
یا نباشد پس در این وقت احتیاجی بتخصیص نخواهد داشت و سائل صورتی هم خواهد بود که
چیزی باشد و مصلحت در دادن آن نباشد چنانکه نقل میشود از آنحضرت که گاهی میکرده بجهت
آنکه سائل وثوق بخدا بهم رساند و بی کاری برود و دست از سوال که مذموم است بردارد
که دائم او محتاج خلق خدا نباشد و از این حکایت معلوم میشود که سائل را رد نباید کرد و اگر چه
مانند این استخوان خرما باشد و امر در شرع چنین است و سائل هم نباید که زبان طعن گشاید
که این چه قابلیتی دارد که موجب قطع معروف کردد و در اخبار هست که لَعَنَ اللّهُ قاطِعَ المَعروفِ
خدا دور کند از رحمت خود قطع کننده معروف را و معلوم است که در احسان و اکرام
کم باشد باعث این میشود که دیگر کسی بسائل چیزی نکند و قبول آن و شکر آن باعث زیادتی
احسان میشود چنانکه حضرت امام حسین در منی دانه انگوری بسائلی داد و او شکر آنحضرت را بجا آورد
پس آنحضرت دانه خوشه انگور باو داد باز شکر گفت حضرت خوشه دیگر داد باز شکر گفت
تا آنکه آنحضرت همه انگور را بوی داد و دیگری را خوشه داد و از اکرام شمرد و حضرت دیگر چیزی باو نداد
درین دو معامله با هر دو درویش در دو نقل بمضمون آیه لئن شکرتم لازیدنکم خدا و معصوم
با ایشان معامله نموده و معصوم با سائل با شکر رفتار نموده مانند آنکه خدا فرموده لَئِن
شَکَرْتُم لَاَزیدَنَّکُم وَلَئِن کَفَرْتُم اِنَّ عَذابی لَشَدید و معلوم است که عذاب بدتر از رد سائل است تا بنا
این جزای بدی است و در آخرت جزا عذاب است حکایت نقلست که جوانی بود عیال دار

بغایت

بغایت درویش و مصلحی دیانتدار بود و حال وی شوریده شد و اسباب دنیا از دست او رفت
و کار او بجائی رسید که عیالش از گرسنگی و برهنگی بی طاقت شد و با وی خصومت کرد که مرا
بیش از این طاقت گرسنگی نماند جوان متحیر گشت و گفت ای زن تنگ دل مباش که فردا بروم
و کار گل کنم و مزد بستانم و مدار بر آن بگذرانیم تا حضرت عزت فتوحی کرامت کند صباح بر
خواست و بر سر چهارسوق بازار شد و در میان مزدوران رفت مردمان می آمدند و مزدور میگرفتند
میبردند چون چاشتگاه شد هیچکس نماند جوان دید که روز بلند شد و کس باو رغبت نکرد
نومید گشت باز آمد و با خود اندیشید که اگر بخانه روم زن با من نزاع کند رو بصحرا نهاد تا
و لیکن زن عیالش چشم در راه نهاده که هم اکنون درآید و طعام آورد و جوان در خانه آمد زن
گفت همان چکردی و چه آوردی گفت رفتم و امروز کار کردم چون نماز شام شد گفت که اکنون مزد
مزد بتو دهم اندک باشد فردا نیز بیا و کار کن و مزد دو روزه بستان شب برد و گرسنه بخفتند
تا روز برد برخواست و بیامد بر چارسوگاه بازار و بنشست هم مزدوران را بکار بردند و
بآن جوان کسی رغبت نکرد او نیز نومید گشت و اندوهناک شد و سر در پیش انداخت
و بنشست و زمانی فکر کرد و برخواست و روی در بیابان نهاد و برفت تا بچشمه رسید
طهارت کرد و بنماز مشغول شد تا وقت شام شد برخواست و بخانه خود باز آمد زن گفت
چکردی مرد گفت ای زن آن مردی که من کار او کردم سخت کریم و بسیار رحیم و بخشاینده
و توانگر است امروز نیز کار او کردم گفت دو روزه مزدت بدهم فردا نیز کار کن که جمله مزدت
بدهم زن چون این سخن بشنید فتنه و جنگ در پیوست بعد از آن گفت ای مرد امشب نیز صبر کنم
اگر فردا نیز مزد بستدی خوب و اگر نه بعد از این با تو نباشم که مرا طاقت نمانده است از گرسنگی

روز دیگر مرد بر خواست تا بدرون در خانه رفت و ابنانرا بیاورد و گفت سر و زر مزدت بستان
و بکندم ده و بیاور مرد ناچار ابنان بستد و برفت و در میان مزدوران بنشست و همه ابنان
بردند و در این مرد کسی نگاه نکرد و برخواست و برسر ان چشمه شد و اغاز طهارت کرد و بنماز ایستاد
و چون نماز تمام کرد با خود گفت امشب چه حیله برم گفت بهتر ان نیست که این ابنان ابر از ریك کنم
و بگویم که گندم است چون برفت و ان ابنان ابر از ریك کرد و در پیش خود بنهاد بعد از ان بر
پشت گرفت و امد تا بدر خانه رسید ترسان و لرزان ابنان در کوچه بنهاد و قصد ان کرد تا
از خانه بانگ کرد و چون پا از دهلیز بیرون نهاد بوی خوش طعام بمشام وی رسید مرد با خود
گفت در خانه ما هیچ خوردنی نبود این نوع طعام از کجا شده باشد متعجب بماند ساعتی توقفی کرد
بعد از ان در خانه رفت زنش شادمان پیش امد رخساره برافروخته و خندان گفت ای مرد
چه طعام است زن گفت بنشین تا قصه بگویم تو بگویم گفت چه بوده گفت تو راست گفتی که ان
مرد که من کار او میکنم کریم و رحیم است بدانکه من در خانه نشسته بودم کسی در بزد من در پیش
امدم نگاه کردم سواری دیدم با جامهای سبز گفتم تو کیستی گفت مرا انکس فرستاده است که
شوهرت کار وی میکند طبقی بدست من داد گفت بگیر این را شوهرت بگو خداوندکار میگوید
که سره زر است که رنج میبری اینك مزد سره مزد بستان نگاه کردم بران طبق پنجاه دینار نهاده
و بوی مشك از ان می امد با خوان نعمت بمن داد و گفت وی را بگو هر چند کار بیشتر میکنی مزد
بیشتر میبری چون ان مرد نگاه کرد پنجاه دینار زر دید هر دیناری بسنگ پنجاه درهم بود مرد گریان
شد و گفت ای زن از تو چه پنهان دارم انکس که کار او میکنم او مخلوق نیست بلکه خالق
خلقانست و لیکن من از تو پنهان میکردم از بیم زبان تو ابنان پر از ریك کردیم اکنون بر حضر

دور هلیز

۱۷۵

در دهلیز خانه نهاده است بر دار و ببین زن فراز رفت و ریك را که در ابنان بود دید که مروارید است
بود بر ان خدای تعالی و یقین بدان که کار نیکوکاران ضایع نکند قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لا یُضیعُ اَجْرَ المُحْسِنین
ابنان در خانه اورد و گفت ای مرد تو مروارید اورده و میگویی که ریك اورده ام مرد چون این
بشنید سر بسجده نهاد و خدای را شکر بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت طعام پیش اوردند
بخوردند و تا زنده بودند بطاعت الهی مشغول بودند تو نیز ای عزیز من اعتقاد با خدای تعالی راست
دار و بطاعت مشغول باش نظم طاعت کن روی بتاب از گناه ۰ تا نشوی چون خجلان عذرخواه
حاصل دنیا که یکی ساعت است ۰ طاعت کن کز همه به طاعت است ۰ جامع مختصر گوید که در اخبار است
که ادمی از جایگاه که گمان ندارد باید امیدوار بیشتر باشد از انجای که امید دارد موسی رفت که
اتش برای اهل خود بیاورد تا گرم شوند به پیغمبری رسید و سحره امدند در بزند فرعون کر
دست برون نمایند تا در نزد او مقرب شوند با ایمان و توحید برگشتند پس باید تو هم
چنین باشی مانند این سائل که هر روز کار مزدوری داشت و گمان بخدا اینك نداشت
و ابنان ریك کرده گمان جواهر نداشت خدا انرا بر در مروارید رسانیدند و مانند این
حکایت ابنان با ابنان ابرهیم ع خدای تعالی معامله نمود در روزی که نمرود تمام شد خلیل را اتش
در مصر گفت با انجا میروم و قدری از ان طعام میستانم چون رفت خلیل در خانه نبود و در وقت
برگشتن از ساره خجالت میکشید ابنان را پر از ریك نمود و اورد و گذاشت و از خجالت ساره
دید نداد خدا او را راحت نمود چون ساره سر ابنان رفت دید که ارد است نان پخت و چون
ابرهیم نانرا دید گفت از کجا اوردی گفت ارد نیست که خلیل مصری داده گفت نه این اخلیل من
داده و دیگر از این حکایت دروغ گفتن مرد در روز اول معلوم میشود دروغ مصلحت

حدیث

این گفتن مرد زاهد چنین است که مضمون اخبار است که دروغ در همه جا حرامست در حرب و در
اصلاح میانه دو شخص و در این شد تا از شر زن و کید زنان با او حکایت چهارم نقلست که
مردی بوده است بغایت پارسا و مصلح و عابد و زاهد نام او عبد القاهر و زنی داشت بغایت
صالحه و پارسا پاکدامن و تقوی نام او و مؤید روزگار ایشان بغایت پریشان و شوهر رنجور شده
و بغایت درمانده و مفلس و وقتی سه روز شد که طعام نخورده بودند روز چهارم مرد زن را گفت ای زن
امروز چند روز است تا از خانه ما دودی بر نخواسته مبادا که همسایگان حال ما بدانند که
ما را چیزی نیست از سبب ما را مشغول دارید بو که پاره آتش بیاور و در تنور کن باشد که
دودی از خانه ما بر آید تا همسایگان بدانند که ما را چیزی هست زن برخاست و آتش در
تنور کرد زنی از همسایگان در آمد بطلب آتش گفت آتش هست گفت برو و از تنور برگیر زن بیامد
بنزد که ای زن نان بسته میسوزد و تو خوش ناغافل نشسته زن بر سر تنور آمد دید که همه تنور
نان بسته شده و سبع گشته چون زن آن بدید متحیر ماند و نان از تنور برآورد و در دوران تا
بنزدیک شوهر آمد و گفت ای مرد صنع خدای تعالی ببین مرد گفت در قدرت او این عجب نباشد
مدت سه روز گرسنگی کشیده بودند نان بخوردند و خدای عز و جل را شکر گفتند بعد از آن
زن مرد را گفت ای مرد ترا در درگاه خدای تعالی این قدر و منزلت باشد چرا دعا نکنی و از خدا
نخواهی تا ما را از دنیا نصیبی دهد تا از خلق بی نیاز گردیم مرد گفت ای زن شکر باید داد و
خدای تعالی بدهد ما را با فضولی چکار زن بسیار الحاح کرد تا مرد اجابت کند و چیزی بدهد مرد
شب برخاست و در نماز ایستاد چون از نماز فارغ شد دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت
تو سید الصمدی من چه حاجت که سر لکنم اظهار یا رب خدایا تو سید الی که من هیچ از روز ندارم

ولیکن

ولیکن این زن مرا بیکباره اکنون قضا رفته است مراد وی حاصل کن در ساعت دیوار شکافته شد و
دستی از میان دیوار پیدا شد گوهری گرانمایه در دست داشت پیش درویش بداشت که از نور
او همه خانه روشن شد گفت بستان و بضرورت خود صرف کن آن مرد دست فراز کرد و آن گوهر بستد
و بیامد بنزدیک زن و زن را از خواب بیدار کرد گفت ای مرد خوابی خوش دیدم که مرا به بهشت
بردند کوشکی دیدم از مروارید و کنگره‌های وی از یاقوت سرخ پرسیدم که این کوشک از آن
کیست گفتند از آن تو و شوهر نگاه کردم یک کنگره او نبود و جای او خالی بود بسیار زشت مینمود
با خود گفتم ای دریغا که این کنگره نیز بر جای بودی در بهشت از این نیکوتر نبودی پرسیدم که این کنگره
چرا ویرانست گفتند در دنیا بخواستی بتو فرستادیم بدانکه در دنیا هر که چیزی خواهد از انجا کم کنند
این سخن بودم که تو از خواب بیدار کردی مرد گفت اینک کنگره بدانجا او در زمان زن بنگریست چنانکه
بود که آنجا دیده بود گفت ای مرد دعا کن تا بدانجا رود که آن کوشک بی آن گوهر زشت مینماید با این
فقر و فاقه میسازم و بر بینوائی و مفلسی صبر میکنم که فردای قیامت قصرها قصوری نداشته باشد
مرد دست بر داشت و گفت بار خدایا تو میبینی و میشنوی که این زن چه میگوید و ضمیر او میدانی
بکمال و قدرت خود که این گوهر بدانجا باز فرست در وقت همان دست پیدا شد در میان دیوار
و گوهر برداشت و ناپدید شد نظم غم خویش در زندگی خور که خویش ° بمردن نپردازد از حرص خویش
زر و نعمت اکنون بده کان تست ° که بعد از تو بیرون ز فرمان تست ° تو با خود ببر توشه خویشتن
که شفقت نیاید ز فرزند و زن ° با هر که با خود نصیبی ز عقبی برد ° نه بر کف دست خود هر چه هست
که فردا بدندان گزی پشت دست ° جامع مختصر گوید که تشبیهی از برای این نقل گذشت در بیابان تا
پدید شدن تخت بهشت از امر دو زن سابقین و بیان نقل رجوع کن حکایت پنجم

در بهشت

حکایت

[illegible]

ویدهی ان کذاشت و ذکر ان این بود ای کسی که فراموش نمیکنی مرا ان مرتبه خود و مرتفع این درمایرا امنش
مکن بنده کان مومن خود مرا از رحمت خود یا من لا تنسانی فی قوم هلک الحجر من رزقك لا تنس عبادك
المؤمنین من رحمتك وخدا روزی سید هد هرجا نبنده حتی بسفها و بی عقلان مال بسیار میدهد
دکم دست پاهارا بی وضع سهل وضعی حب روزی میرسانند ما بسیار هست که عقلا و زیرکان و علماء
از لب نانی عاجز بند با وجود زیادتی حیله و چاره و فکرها این همه دلیل خداشناسی است و اینکه روزی
عزیزبند کانند و همه کارها دست خداست و از این جهت شاعر شعری کفته که مضمونش اینست حم
بسیار بسیار عاقل را می بینی که عاجز نمو نموده است از چاره ها و بسیار بسیار نادان را می بینی که
او مرزوقست و این وضع چیزیست که مردم را متحیر نموده و کرد اینکه است عالم نحریرا کار از بدیق وکافر

حکایت ششم نقلست که شیخ عبدالرحمن اوزاعی ره گفت شب عید در خانه نشسته بودم کسی در
بزد بیرون رفتم دیدم همسایه بود از انصار مردی درویش و سخت درمانده و بغایت مصلحی و با تقوی
مرا کفت ای امام مسلمانان بفریادم رس که من و عیالان از بی برکی در زحمتیم جای یکی مارا معلوم
نیست اگر ترا چیزی هست با ما نیکوئی کن تا ما نیز عید کنیم از دولت تو و تو را ثواب دو جهانی
حاصل اید شیخ بخانه درامد و روی بسوی عیال خویش کرد گفت بنگر تا در خانه چیزی هست بیا
تا در کار این مرد کنیم زن گفت هیچ نیست مگر بیست و پنج درهم که جهت عید کذاشته ایم شیخ گفت
ای زن همسایه سخت درمانده است و عورتان دارد و هرکز سوال نکرده است از غایت مروت
بدر خانه ما امده است این سیم همه در کار او کن که خدا تعالی مارا از ان بهتر بدهد ان سیم بستد
و بدان مرد داد چون ساعتی برامد کسی در خانه ما بزد برخواستم و در باز کردم مردی درامد و در
پای من افتاد و گفت بدانکه من بنده پدر توام و مدتی دراز است که گریخته ام اکنون پشیمان شده ام

حکایت

نقلست که سلطان ابرهیم ادهم ره را خبر دادند که فلان خویش تو مرده است در خراسان و از وی زر
بسیار مانده است و وارثان مال تویی دیگر کسی نیست برو و از او بردار و بدرویشان خیر کن
سلطان از عراق قصد رفتن کرد که آن مال برگیرد و در راه خدا الفقرا صرف کن چون عزم راه کرد روزی
چند برفت محل نماز شد بچاهی رسید دلو فرو هشت و بیرون کشید پر از یاقوت سرخ و مروارید
دید ابرهیم گفت بار خدایا آب تو میخواهم که تا طهارت کنم تو زر میدهی آوازی برامد که اگر آب میخواستی
از عراق بجانب خراسان نمیرفتی دلو فرو هشت و برکشید دلو را پر آب دید برداشت طهارت کرد و نماز
گذارده باز گشت و روی در بیابان نهاد تا بکنار دریایی رسید مرغکی بر کنار دریا نابینا ایستاده
دید متحیر شد گفت سبحان الله این مرغ روزی چون میخورد که چشم ندارد در این اندیشه بود که ماهی از دریا
بیرون آمد و کرمی در دهان مرغ انداخت و در آب رفت سلطان متعجب ماند و برفیق با خود گفت که
مرغی باین ضعیفی را بی رزق نگذارد ما را چگونه بی رزق خواهد گذاشت نظم بدنبال روزی
نباید دوید ° تو بنشین که روزی خود آید بدید ° روزی تو باز نگردد ز در ° کار خدا کن
غم روزی مخور ° برو در او باش کز اینها او ست ° روزی از آن خواه که روزی ده اوست °
صورت ما را که علم ساختند ° قسمت روزی ز ازل ساختند ° جامع مختصر گوید که مثل این نقل را
از مقدسان رسول نقل میکنند که دلو را بچاه داد از برای طهارت زر از برای او آمد و را در
چاه ریخت گفت با حداب میخواهد نه زر میخواهد و دیگر در باب آنکه حق تعالی رازق
همکنانست نقل سلیمانست که مورچه دید دانه در دهن دارد و بسرعت میرود تا لب دریا و زغی آمد
و آن مورچه در دهن او رفت تا آنکه بقعر دریا رفت در آنجا سنگ سختی بود و در آن سوراخی بود
آن مورچه داخل آن سوراخ شد و آن دانه را بکرم کوری که در قعر دریا در جوف آن سنگ بود رسانید

دهن

و بدهن آن گذاشت و ذکر آن این بود ای کسی که فراموش نمیکنی مرا در قعر و در تعر این دریا از فراموش
مکن بندگان مومن خود را از رحمت خود یا من لا تنسانی فی قعر هذه اللجة من رزقک لا تنس عبادک
المومنین من رحمتک و خدا روزی میدهد بجانب مورچگان حتی بسفها و بی عقلان مال بسیار میدهد
و کم دست پا هارا بر وضع سهل وضعی جهت روزی میرسانند اما بسیار هست که عقلا و زیرکان و علماء
از لب نانی عاجزند با وجود زیادتی حیله و چاره و فکر اما این هم دلیل خداشناسی است و اینکه رزاق
غیر بندگانند و همه کارها دست خداست و از این جهت شاعر شعری گفته که مضمون آن اینست که
بسیار بسیار عاقل را می بینی که عاجز نموده است از چارها و بسیار بسیار نادان را می بینی که
او مرزوقست و این وضع چیزیست که مردم را متحیر نموده و گردانیده است عالم نحریر را زندیق و کافر
حکایت ششم نقلست که شیخ عبد الرحمن اوزاعی ره گفت شب عید در خانه نشسته بودم کسی
بدر آمد بیرون رفتم دیدم همسایه بود از آن مردی درویشی و سخت درمانده و بغایت مصلح و با تقوی
مرا گفت ای امام مسلمانان بفریاد من رس که من و عیالان از بی برگی در زحمتیم جامه یک ما را معلوم
نیست اگر ترا چیزی هست با ما نیکوئی کن تا ما نیز عید کنیم از دولت تو و ترا ثواب دو جهانی
حاصل آید شیخ بخانه در آمد و روی بسوی عیال خویش کرد گفت بنگر تا در خانه چیزی هست بیار
تا در کار این مرد کنیم زن گفت هیچ نیست مگر بیست و پنج درهم که جهت عید گذاشته ایم شیخ گفت
ای زن همسایه سخت درمانده است و عورتان دارد و هرگز سوال نکرده است از غایت مروت
بدر خانه ما آمده است آن سیم هم در کار او کن که خدای تعالی ما را از آن بهتر بدهد آن سیم بسته
و بدان مرد داد چون ساعتی بر آمد کسی در خانه ما بکوفت برخاستم و دربان کردم مردی در آمد و در
پای من افتاد و گفت بدانکه من بنده پدر تو ام و مدتی دراز است که گریخته ام اکنون پشیمان شدم و

باز آمدم و تا رفتن بود و رئی میکردم و بیست و پنج هزار درهم بدست آورده ام اکنون من بنده توام
و این مال از آن تست شیخ گفت ترا بسته بودم و او را آزاد کردم از برای رضای خدای تعالی غلام شادمان
شد و بسیاری دعا کرد و گفت دیدی که بیست و پنج درهم دادی خدای تعالی بیست و پنج هزار
درهم در عوض آن بداد و بنده آزاد شد نظم آنکه ترا توشه ره میدهد از تو یکی خواهد و ده سیصد دهد
کفش دهی باز دهدت کلاه پرده دری پرده دهدت چو ماه جامع مختصر گوید که ما بسیار
اینمعنی را تجربه نموده ایم که هر چه در راه خدا میدهی خدا اضعاف آن میدهد و در خبر است که
روزی حضرت امام جعفر صادق ع با پسر خود فرمود که هر چه هست در خانه بیاور تا تصدق کنیم
آن پسر گفت بیش از ده درهم نیست گفت میدانم ولیکن میخواهم که بیش از این خدا برساند و چونکه
این قدر مانده است میخواهم که صدقه کنم تا زیاده از این برسد حکایت هفتم نقل است که در
بنی اسرائیل مردی بود و برزگری کردی نام او موحد روزی برخواست و بر سر کار رفت زن را
گفت چون نان بپزی از برای من چاشت بیاوری چون زن نان پخت و قصد رفتن کرد که برود
درویشی بانگ کرد زن دست کرد و یک گرده نان بدو داد درویش برفت زن کودکی
داشت شیرخواره با خود برگرفت و روی بصحرا نهاد و میرفت تا به پیش شوهر برود در راه زن
فرزند را بنهاد و بچیزی مشغول شد ناگاه گرگی بیامد و کودک را در ربود و ببرد چون مادر
آگاه شد فرزند را در دهان گرگ دید بخروشید و ناله برکشید بعد از آن سر برآورد و گفت بار
خدایا فریاد رس در ساعت مرغی بیامد از هوا بصورت باز و آمد کودک بگرفت و بگردانید
داد رو تا پیش آن زن و کودک را از دهان گرگ بستد و پیش زن بر زمین نهاد آنگه بزبان فصیح
گفت این گرگ فرزند ترا بیک لقمه میخواست که بخورد ای زن تو یک لقمه نان بدرویشی دادی خدای تعالی

برکت

برکت آن یک لقمه نان فرزند ترا بتو باز داد زن دست فراز کرد و فرزند خود برگرفت و بسلامت چنانکه
تا موئی از وی آزرده نشد بقدرت خدای تعالی و بحکم آنکه پیغمبر ص فرموده است الصَّدَقَةُ تَرُدُّ البَلَاءَ
وَ تَزِيدُ فِي العُمرِ یعنی صدقه دادن رد بلا میکند و زیاده میکند عمر را زن پسر را برداشت و به
پیش شوهر رفت و حال باز گفت چون مرد این بشنید سر بسجده نهاد و خدا را شکر کرد و خیرات
بسیار نمود مگر لب نانی بفقیری دهی پیش خدا به بود از صد حله جامع مختصر گوید از این
باب نقل بیش از این گذشت بآن رجوع کن و زیاده بر این در اینجا بیجاست حکایت هشتم نقل است
که زنی بوده است نام او ربیعه صالحه صاحب خیر بود بمرتبه که هرگز سائل را محروم نگذاشتی و
فرزندی شیرخواره داشت روزی درویشی بدر خانه آمد آن زن فرزند خود را در کنار گرفته بود درویش
زاری و دعا کرد و الحاح بسیار مینمود ربیعه چیزی نداشت که بوی دهد از غایت ضرورت پیراهن
آن کودک بکند و بوی داد درویش بستد و برفت در حال دید که پیراهنی از آسمان پران می آمد
تا در گردن کودک افتاد که هرگز چشم کس از آن نیکوتر ندیده بود هر چند که آن کودک بزرگتر
میشد پیراهن نیز بزرگتر میشد و هرگز آن پیراهن چرک نمیگرفت و بشستن حاجت نبود و کهنه نمی
شد تا آنکه آن پسر بود آن پیراهن با وی بود نظم اگر پیراهنی بخشی بدرویش خدا اجر از آن
آرد دو تا بیش کرم کن در حق مردان چه مردان که تا بخشند ترا فردوس یزدان حکایت نهم
نقلست که شیخ ذو النون مصری ره گفت وقتی در کشتی بودم بمکه خواستم شدن در آن کشتی بازرگانان
بودند با مالهای بسیار و درویشی در آن کشتی بود از آن بازرگانان یکی را مرواریدی غائب شده
بود بانگ برداشت و هر کسی را بجست همه را اتفاق افتاد که مروارید را آن درویش برداشته
درویش در گوشه نشسته بود جامه خلق پوشیده بود سر بجیب خود فرو برده شیخ ذو النون

گفت بنزدیک آن درویش شدم نزدیک و وی را گفتم بدانکه گوهری از یکی غایب شده و گمان بتو می برند
چون این بشنید سر سوی آسمان کرد و گفت بارخدایا میشنوی که چه میگویند هنوز چشم از آسمان
نکرده بود که از چپ و راست کشتی هرچه ماهی بودند سر بر کردند و هر یکی گوهری در دهان گرفته
بودند پس درویش دست دراز کرد و گوهری بستد و بخداوند مروارید داد وان درویش خویشتن را
از کشتی بیرون انداخت و چون مرغ پران بر سر آب میرفت و از چشم ناپدید شد و مردمان متحیر شدند
ای عزیز تو هم بندگی کن که شاید بدین مرتبه رسی جامع مختصر گوید نظیر این نقل در باب حکایت
ابرهیم ادهم در پیش گذشت و از اینجاست که نباید گمان بد بکسی بردن که خدا نهی از آن کرده و گمان جانب
الخطاست و خدا بعضی از آن اثم خوانده در کلام مجید خود و در مکالمه امام با شقیق بلخی گذشت

حکایت اول نقلست که سلطان العارفین بایزید بسطامی را عادت چنان بود که پیوسته
بر درویشان نفقه کردی و اگر وی را چیزی نبودی قرض کردی و بخرج درویشان کردی چون از
جانبی فتوح شدی قرض باز دادی وقتی روزگار دراز بر آمد هیچ جایی فتوح نشد و قرض
بسیار بروی گرد آمد بروایتی دویست هزار درهم بود بایزید بیمار شد و در جان کندن افتاد
این خبر در شهر فاش شد وام داران بیامدند و قرض خود طلب نمودند یکی از شاگردان ببالین
شیخ آمد و در گوش وی گفت که قرض خواهان قرض خود طلب میکنند شیخ چشم باز کرد و بر آب
گردانید و گفت بارخدایا تو دانی که وام بر من جمع شده است برای تو گرفته ام و خداوند مال آمده
است و زر میطلبند و من از تو میخواهم تا این بنده در میان بود دل ایشان امن بود و این بنده گرو
ایشان بود اکنون وقت آن آمد که گرو از دست ایشان بیرون بری و در زمین پنهان کنی از تو میخواهم که
گرو از دست ایشان بیرون بری هنوز حق با ایشان نرسیده بوت تو که جان از تن این بنده بر نداری

ناخن

ناخن ایشان بحق با ایشان نرساند هنوز این دعا تمام نکرده بود که کسی در بزد نگاه کردند سواری
دیدند بانگ کرد که قرض خواهان بایزید بیرون آیید و قرض خود بستانید خبر در شهر افتاد
که قرض بایزید را میدهند خلق بیامد و قبالهها می آوردند و حق خود میگرفتند و میرفتند
چون قبالهها تمام شد بانگ برآمد که سلطان بایزید فرمان یافت و از دنیا رحلت کرد جهاز
او بپرداختند و او را با کرامت تمام دفن کردند یکی از شاگردان وی را بخواب دید پرسید که خدا تعالی
با تو چه کرد جواب داد که آن کرد که از وی سزد و آن کرد که ما را بایست ولیکن عتاب کرد و گفت ای
بایزید چندان سیم وام کردی که ما ضمان کردیم چرا مال دینار ابن بسر قرض نکردی که پیش از
مرگت تو همه بر گذاردمی تا جهانیان بدانند که هر که از برای رضای من که خداوندم احسانی
بکند ضایع نمیشود نظم هر که از بهر خدا کاری کند ° حق تعالی اندر آن یاری کند گر کند کاری مشو
نومید ازو ° زانکه غفارست ستاری کند ° جامع مختصر گوید که چندین از اهل حال را در این زمان بر
خوردیم که شیوه ایشان شیوه بایزید بوده و قرض کرده اند در باره فقرا و اخراجات میهمانان
خرج کردند تا آنکه مبلغ بسیاری قرض بر آوردند و قبل از وفات بلکه قبل از مرض قرض ایشان را
مسبب الاسباب وسیله ساخته و داده شده بدون زحمتی و عصری پس اگر تو هم بر دین ایشان
باشی خدا قرض ترا ادا نماید و نقل جناب امیره که دوازده هزار دینار از جنید قرض نموده
و بسائل داده و حسنین علیهما السلام را رهن داده و خدا در آن روز وسیله برای وساختن
و داده در کتب مناقب ایشان مرقوم است و همین ترا بس است اگر اعتقاد بنقل و حکایت غیر از امام
نداری و الا محز بشاهد صدق مقالت احتیاجی بنقل و شاهد نیست چیزی که عیانست چه حاجت
بدلیل و برهانست باب هفدهم اندر حکایت دردمندان و فریاد رسیدن خدای تعالی

ایشان او در این چند حکایت است **حکایت اول** نقل است که شیخ مالک دینار ره گفت وقتی قصد حج کردم چون بمیان بادیه رسیدم زاغی دیدم که می پرید و گرده گرم در دهان گرفته با خود گفتم که بادیه و بیابان و گرده گرم این چه حکمتست البته در زیر این عجایبی هست راه بگذاشتم و بر اثر او رفتم چون مقدار میلی راه برفتم جایگاهی دیدم مردی در میان چاه افتاده بود و دست و پای او محکم بسته و بر پشت افکنده و زاغ بیامد و بر سینه او بنشست و آن گرده را در زیر پای خود در و بمنقار پاره پاره میکرد و در دهان او می نهاد و چون نیم کرده خورد نیمه دیگر بگذاشت و بپرید زمانی بود باز آمد و آب بیاورد و در دهان او میریخت مالک گفت چون آن بدیدم متعجب ماندم فرا رفتم و سلام کردم و برفت گفتم ای مرد چه کسی و این چه حالتست گفت مردی هستم از خراسان قصد حج کردم چون باینجا رسیدم دزدان بر من افتادند و اسباب مرا بردند و دست و پای مرا ببستند و در این چاه افکندند تا یک دو روز بر بودم از گرسنگی و تشنگی طاقتم نماند سر برداشتم و گفتم بار خدایا بفریادم برس که فریاد رس دردمندان توئی چون این بگفتم خدایتعالی این مرغ را بر من گماشت تا هر روز می آید که چنین که می بینی مالک دست و پای او بگشود و دست او بگرفت و از چاهش برون آورد و از وی شنیدند که چون تو او را از چاه و بند خلاصی کردی ما نیز ترا از جاه دیل آزاد کردیم و دست او بگرفت و همراهش بمکه برد **نظم** هر که بند بندئی را بگشاد خود بند او را بر گشاد تا برآور حاجت صاحب عیال تا برآید کار تو از ذوالجلال جامع مختصر گوید تا قطع نظر از مردم نکردی کار نکنی قطع نظر از ایشان بری خدا کار ترا با ایشان واگذارد هم چنانکه با این سیر دست و پا بسته کرد و من چند بسیار اوقات امید بخلق داشتم بالاخره مایوس شدم و بسیار اوقات امیدم از خلق قطع شد خدا سببی ساخته که واصل با امید خود شدم اگر

جزئیات

جزئیات این مطلب را بیان کنم دفاتر غدیر بلکه از برای وکلا نیست و هر خلقی از خلقان همین معنی یافته اند و هر گدائی را حکایتی بلکه حکایاتی دارند که هر گاه استفسار نمائی بیان کنند و این مرحله در پیش متفطنان قریب به بدیهی است بهر حال هر کسی خدای خود را از راهی شناخته و وقتی که مضطر شده خدا کار او ساخته و چون کار زاهد یکی گذاشته فیصل پذیرفته **حکایت دوم** نقلست که پیر مردی بود از بزرگان دین و مردان راه یقین شیخ مصاعد نام داشت مصلح و پارسا بود مفلوج گشته و بر جای مانده بود شبی تنها در خانه بود و کس نبود که او را آب دهد که طهارت کند پریشان و غمناک شد و بترسید که نمازش فوت شود سر بر کرد و گفت بار خدایا صنعی پدید کن و کسی بر من گمار که آب دهد همسایه او مردی بود جولاه نشسته بود چراغ در پیش نهاده کار میکرد و بر دلش افتاد که آن پیر مفلوج امشب در خانه نشسته است و بیمار گشته است که او را حاجت بچیزی باشد بنگرم تا چه کار دارد بیامد و گفت یا شیخ ترا بچیزی هیچ شغل هست که بمن راست شود پیر گفت قدری آبم بده تا طهارت کنم سبوئی برداشت و بر سر چاه شد دلو فرو گذاشت چون بر کشید پر از زر و ارپاره سرخ دید در آمد و بنمود پیر او را او را آگاه کرد پیر گفت توبه کن و آن را بر کنار نه و دیگر باره دلو فرو گذار تا آب برآید خداوند من می خواست که من زیر دست تو باشم من تو پیش بیاد **نظم** هر که کاری کند ز بهر خدا بی شک او را بهشت باشد جای کار درویش مستمند برآر تا که یابی امان ز دوزخ و نار جامع مختصر گوید رفیقی داشتم که او را استاد رحیم صباغ گفتندی او نقل کرد که من بعادت هر شب نصف شب بمسجد رفتم از برای نماز تهجد و در این اثنا بول گریبان مرا گرفت و چشم من جائی را نمی دید و مسجد هم بسیار بزرگ و تاریک بود و بول من نزدیک بود بدر رود و مسجد را ملوث گردانم

بهر رو دیواری گشتم در مسجد را در این نصف شب نتوانستم بجویم مضطر شدم و راهم بجائی نبرد
روکردم بدرگاه جناب اقدس باری که خداوندا وسیله از برای من بساز که درمانده ام و چاره
ندارم و چند مرتبه نالیدم بدرگاه فریادرس بیچارگان و درماندگان باندك وقتی رسیدم
رفیقی داشتم داخل مسجد شد در این دل شب و از من پرسید و گفت ای فلان ترا چه میشود عرض مطلب
نمودم او دلالت من نمود و بیرون رفتیم و بول نمودم بعد از چند دوران رفیق بمن گفت که ای فلان
من در جامه خواب بودم و خوابیده بودم در عالم خواب کسی بمن گفت که برخیز بمسجد رو باز گوش نکردم
و بخواب رفتم باز شخصی بمن گفت که برخیز و بمسجد رو دیگر باره اهمال نمودم صیحه بر من زد که از دهشت
آن بیدار شدم و داخل مسجد شدم دیدم که تو راه را گم کرده ترا دلالت کردم بر بینای عزیز چون
مرد خدا مضطر شود و دست بدامان احدیت زند خدا صیحه بر سر خوابیده زند تا او بیدار شود
از برای او که او را دستگیری نماید پس اگر تو قطع ید کنی از خلق و با او بنالی او هم بفریاد تو رسد
دیگر از او انکه از حکایتی دیگر وقتی خواستم بسفری روم و مردم بار اداء دین بمقداری دو روپیه
میخواستند نه پولی داشتم که با ایشان دهم و نه میتوانستم که بسفر روم بجهت آنکه ایشان راضی نبودند
و نمیتوانستم که در حضر بمانم و کسی را ان من نمیشد مضطر شدم و بیحاله داشتم یعنی آمد بدر خانه
من و کار بمن داشت مضطر شدم و گفتم از او سوال کنم و این مبلغ را قرض کنم با خود گفتم که شاید
ندهد بنا را بر استخاره گذاشتم گفتنی و نگفتنی هر دو خوب بود با خود گفتم هر گاه هر دو مساوی باشند
میگویم مضطر و درمانده بودم که ناگاه رفیقی با جلالت مقدسی داشتم در همان وقت آمد و نشست
با من و با او بیحاله و صبر نمود تا آنکه تا آن ترتیب من از جای خود برخواست و رفت چون رفت خواستم
که از او خواهش قرض نمایم استخاره نمودم خوب بود باز با خود گفتم که روی قرض هم ندارم و صبر کنم

تا هدا

تا هدا چه سازد دیدم که او رفیق دست در جیب نموده و دو روپیه پول بمن داد و گفت بگیر گفتم از چه را
بگیرم گفت من بتو میگویم بگیر بگیر گفتم تا نگوئی بچه جهت میدهی نمیگیرم گفت میخواهم تبرعا بتو داده باشم
گفتم قبول نکنم بعد از الحاح بسیار از او باز گفتم که اگر قرض میدهی بگیرم گفت قرض نمیدهم گفتم من
نستانم و باز گفتم من بسیار معطلم و دیدی که استخاره نمودم در دل داشتم اگر قرض میدهی میگیرم
بالاخره چون دید که من قبول نمیکنم گفت الحال بگیر تا من بعد گوئیم و شنویم خلاصه از راه اضطرار
گرفتم و اراده داشتم که پس دهم و از آثار حال که میدانستم که باو باز پس دهم نخواهد گرفت چون
از سفر باز گشتم و پولرا باو عرض کردم قبول نکرد پس ببین که چه وضع خدا کار مضطر است ای سائل
تو هم اگر مضطر شوی کار خود را بخدا واگذار تا کار ترا بسازد حکایتی دیگر وقتی مقروض شدم
و مبلغی قرض نفعی داشتم و نه کسبی بجهاد و مضطر شدم رفتم بسفر شاه و در انجا در نزد بزرگی
که خواهش داشت چند روزی انجا در نزد او بمانم در آن ایامی که در انجا شغلی نداشتم و مشغول
بتلاوت قرآن و دعا میبودم و بسیار درمانده بودم تا آنکه شبی حضرت صاحب الامر را در
خواب دیدم که خروج نموده بخدمت او شتافتم و مطلب چندی در میان بنده و او گذشت تا آنکه
باو حضرت عرض کردم که بفقر و ناخوشی بدنی گرفتارم چیزی مرا تعلیم نمایند که از این هر دو خلاص
شوم آنحضرت دعائی تعلیم من نمود در اثناء خواب مکرر میخواندم که حفظ کنم و در خاطر من بود چون
بیدار شدم فقره آخر دعا از خاطر من رفته بود نقل خواب را بان بزرگ نمودم گفت قرض تو چند است
حساب نمودم یکصد و شصت و هفت روپیه یا شش روپیه بود گفت این که سهل است بهر حال از
حرف او استشمام فرج را نمودم و او بعد اندك وقتی تمام را توجه داد و وقتی که از آن سفر مراجعت نمودم
علاوه بر مبلغ مذکور بهره دست من بود و یافتم که این وضع نشد مگر بتوسل بقرآن و دعا و ائمه

هدیه تو کانه برکت انحضرت فرض مراد اشد باری چند نقل دیگر در سابق از برای تو بیان نمودیم
که توکل و دست توسل کارسازی میکند و امید بخلق فایده نمی بخشد بغیر از حرمان و اگر چه در وقت
وسیله خلق واسطه باشد الا انکه انوقت امر بانجام میرسد بجهت انکه انوقت داعی بر اعانت کسی شخصی را
خداست و کار او ناقص نمیباشد و اما اگر متوسل بغیر بیشوی خدا از راه هدایت تو ترا از او مایوس
میکند تا انکه تو متنبه شوی و از راه کج برکرده بر راه ائی مادامی تو ملتفت نمیشویم و باز
با این همه یا سها از خلق نومید نمی شویم و با همه انکه خدا در جمیع اوقات کارسازی ما میکند اعتقاد را
باو مستحکم نمی نمائیم و این نیست مگر از راه فریب شیطان و نفس اماره انسانی خدا محافظت کند
همه را از شر این هر دو که دشمن ترین چیزها اند برای انسان و حکایات از این مقوله بسیار است
همین قدر اینجا کفایت میشود حکایت سیم نقلست که ملکی بوده است ظالم و کوشکی بنیاد حکایت
کرده بود مهندسان بیامدند و تقریر کردند و در پهلوی ان کوشک خانه بود از ان پیره زنی
در زندان داشت وان کوشک بی ان خانه تمام نمی شد ملک پیره زن را گفت این خانه را بمن بفروش
و بهای ان بستان گفت دختران دارم اگر خانه را بفروشم ایشان را کجا برم پادشاه گفت جاهی بهتر
از این بسازم از برای تو گفت شرف همسایگی پادشاه را چکنم که فوت میشود بهیچ وجه که گفتند نشنید
پادشاه گفت مزاحم او مشوید روزی ان پیره زن از خانه غائب شده مهندسان فرصت کردند
خانه ویرا ابنکافتند و قصر را بساختند چون ان پیره زن باز امد نگاه کرد خانه خود را ویران
دید اهی سرد از دل بر درد براورد بدبر که غلغله در ملکوت اعلی افتاد و گفت با چشم گریان و دل
بریان بار خدایا اگر این بیستار تو غائب بود باری تو حاضر بودی چرا بگذاشتی که خانه مرا ویران
کردند بعزت جلالت که داد من از این ظالمان بستان و روی بر خاک میمالید در ساعت ندائی امد از

اسمان

اسمان چنانکه بنداشتی که او از زوار کسی است و گفت ای جبرئیل برو باش و تخت و رخت و خدم
و حشم و سپاه و بن این زمین فرو بر چون پیره زن سر برداشت دید که قصر پادشاه بن زمین
هموار شده بود نظم خدا رکن زد و در رو بهای ریش که ریش درون عاقبت سر کند ٥
بهم بر مزن تا توانی دلی ٥ که اهی جهانی بهم برکند ٥ جامع مختصر گوید که پادشاه چه تقصیری
داشته و مهندسان این عمل را نموده بودند خدا انها را هلاک نمود و از جز بر میاید که پادشاه را
هم خدا با او چنین نموده پس این عمل از خدا بعدل بوده و بتواند بود که پادشاه که این عمل را شنیده
راضی شده باشد لهذا خدا انرا هم هلاک نموده باشد و هر کسی که راضی شد بعمل کسی چنانست
که او خود این کار را کرده باشد و ممکن است که شق ثالث را اختیار کنیم و بگوئیم که خدا حکیم است و
در افعال او ما نمیتوان بحث نمود بسا باشد که بلائی نازل کند کناه کار و بی کناه را هر دو بان بلا
مبتلا گرداند مانند انکه موسی از خدا همین سوال نمود انرا امر کرد که بپای فلان درخت برو
بپای ان رفت و خوابید مورچهای از سوراخ برون امدند و بعضی از انها پای موسی را گزیدند
موسی پا را برداشت و بر زمین زد جمعی از انها را هلاک نمود خطاب بان نمود که ان مورچه که گناه
نداشت چرا کشتی بهر حال اگر چه میتوانست در جواب خدا بگوید که من مقصر و غیر مقصر را از هم
نمیتوانستم امتیاز دهم و خدایا تو میتوانی ولیکن این را نگفت و شاید اصل مجالست با ظالم گناه
و تقصیر باشد لهذا در صورت مرتو مرلی کناه محاهد بود که تلف شود مانند انکه عیسی بقومی
رسید یا بسیری دیگری دید که همه استخوانهای ایشان در یکجا جمع شده با خود گفت اگر اینها بمرض خود
بمرده اند یکدیگر را دفن مینموده اند پس معلوم میشود که اینها بیک دفعه بعذاب الهی گرفتار شده اند
تا یکدیگر را نتوانستند دفن نمایند سبب عذاب را از خدا سوال نمود خدا خطاب کرد که خوردن

از این قوم سوال نمود آنحضرت داد که چرا شما باین عذاب معذب شده اید یکی از ایشان جواب داد که این
قوم دنیا را میپرستیدند و دوست میداشتند ما دوست داشتنی طفل پستان مادر را اهل محبت
بحبت دنیا دوست بر داشتیم از دامان خدا همه را هلاک کرد نیز آنحضرت گفت تو چرا جواب مرا کرد
نزدیکان او گفت که من از ایشان نبودم ولیکن در میان ایشان بودم چون عذاب بایشان امد و گرفت
مرا هم گرفت و ایشان ملجم اند بلجامهای آتشین و نمیتوانند حرف بزنند و من ملجم نیستم ولیکن خدا
مرا در کنار جهنم بموئی از خود معلق کرده که میترسم هر زمان که آن مو پاره شود و من در آتش افتم پس
همنشستن با اهل معصیت موجب غضب و سخط است و از اینجهت در اخبار است که با خوبان بنشینی
چون رحمت بر ایشان نازل شود ترا با ایشان فرو گیرد و با بدان منشینید که چون عذاب نازل
شود با ایشان آن عذاب فرو گیرد پس شاید که هلاک پادشاه هم از این قبیل باشد با وجود آنکه حکایت
اگر حلم او از پادشاه میترسیدند کاری بد و نادرست نمیکردند پس از اینجا معلوم می شود که صاحب
عدل و داد بوده و مردم را بر معاصی تادیب نموده لهذا خدا از جهت عمل او این نوع بلا را بر آن
نازل نموده و حال آنکه خدا در قرآن میفرماید لا یُسئَلُ عَمّا یَفعَلُ وَهُم یُسئَلونَ خدا سوال کرده نمیشود
از انچه میکند و مردم از کارهای خودشان مسئول اند بهر حال بر حکیم عادل و دادگر به مثل
که شائبه از ظلم که در سر کار او نبوده و اعدل العادلین و احکم الحاکمین است بحث کردن خلاف عقل
است و خلاف تسلیم این مقدمات است و از اینجهت شیطان که بر خدا شبهات چند ایراد نموده
و بلا آنکه گفت که بخدا بگوئید که چرا چنین و چنین کرده با وجود آنکه در اول گفته که من میدانم که
خدا حکیم است و عادل کاری بی حکمت نمیکند خطاب آمد بملائکه که باو بگوئید که هر گاه این را
میدانی چرا بحث میکنی بهر حال این جوابیست از جانب خدا بر وجه اجمال و تفصیل نداد در جواب بجهت

حکمتی

۱۸۳

حکمتی که خود داند باری همین جواب ما را بس است احتیاجی بیافتن جواب مفصل نیست و اگر اعتقاد
نداری بخدا در حکمت و عدل او پس تو کافری و این مرحله دیگری است ولیکن اگر کسی این اعتقاد را
خلاف بپنداری پس تو هم این بحث را نتوانی کردن و تفصیل را بیافتن چیز تازه نیست مانند
سایر کارهای خدا که عقلها در آن حیرانند و اکثر عقلا جزئیات حکمت کارهای او را نمیدانند
حکایة پس بنابر این جوابها در اینمقام بسیار شد و شبهه بحمد الله مرفوع گشت حکایت ششم نقلست که
شیخ عبد الله ترمذی که پیری بود بزرگ از پیران جنات گفت وقتی قصد حج کردیم چون بیابان بادیه
رسیدیم شبی تاریک بود ناگاه استخوانی بپایم رفت بغایت پریشان شدم چراکه پای برهنه
بودم و شرط کرده بودم که آن حج را با پای برهنه بگذارم از درد آن بر جای بماندم و خاطر در گذشت
وقتی در میان بیابان بماندم هیچ نتوانستم پای جنبانید سخت اندوهگین شدم و گفتم
حج از من فوت خواهد شد سر بر کردم و گفتم بار خدایا ملکا معبودا با ضعیفان چنین کنند چون
مناجات کردم در خواب شدم ماری عظیم بیامد و پای مرا مکیدن گرفت بیدار شدم از مار
دیدم که از بیم کو ندوی بجنبیدم ترسان دلم از آن صبر کردم و روی در خاک و دل بر هلاک
نهادم چون زمانی بمکید استخوان از پای من بیرون آمد آنرا بستم دیدم که در پایم هیچ درد
نمانده بود و روی براه نهادم و گفتم بار خدایا از من قدم نهادن و از تو رسانیدن هنوز این
نظم سخن تمام نگفته بودم خود را در میان مکه دیدم پیشتر از قافله بدو روز رفتم نظم یا رب دل پاک
جان آگاهم ده ۰ آه شب گیر سحرگاهم ده ۰ در راه خدا دل از خودم بیخود کن ۰ پس بیخود از خود بر خود
بخود راهم ده ۰ جامع مختصر گوید که از نقل شنیدم که یکی از رفقای مادرم بیمار شده بود و مشغول
دوا و غذای آن شخص بیشد آن شخص گفت در بری من صفوفی را در کاغذ نمودم که چون دوای درست

کنم و بر روی آن دوا پاشم و بدو دهم آن کاغذ را در موضعی که آن صفوف بود کاغذی دیگر بود که در آن
سم الفار بود چون خواستم که آن صفوف را بر دارم ندانستم آن کاغذ سم الفار را برداشتم و بر روی
دوا ریختم و بخورد آن مریض دادم از خوف و بیم چیزی دیگر نگفتم ساعتی در پی احتیاط معاودت بجهت
رفتم پس صفوف یافتم که سهوا سم الفار را دادم از خوف و بیم چیزی بدیگری نگفتم بعد از ساعتی آن
مریض محتاج شد که بقضاء حاجت رود چون رفت و برگشت گفت بعضی پوستها از من جدا شد
بعد از آن دیدیم که اشتهائی که مطلقا واصلا نداشت و غذائی نمیتوانست بخورد گفت غذا میخواهم
و از گرسنگی بی طاقتم طبخی از برای او نمودیم و خورد و صحیح و سالم گشت غرض اینست که بسیاری
ظاهر چیزی دشمن مینماید اما در واقع معالجه منحصر در آنست مانند این مار و این سم الفار و حکایتی
دیگر روزی با طبیبی نشسته بودیم که او را میرزا ابو الفضل کاشانی میگفتند گفت وقتی دردی در
پای من بهم رسید و معالجه آن را در فصد میدانستم ولیکن جرأت نمینمودم در فصد نمودن بجهت
آنکه احتمال ضرر هم میدادم در مزرعه یا در باغ بودم که ناگاه بیل افتاد و نیش بیل بر پشت پای
من خورد و آن شکافت و خون بسیاری از آن آمد من از آن ناخوشی عافیت یافتم و وقتی دیگر
بیضه من ورم کرده و معالجه آن را در این دیدم که عقربی بیابم آن را بگذارم که بر خصیه من زند من از این
بلا صحت یابم ولیکن از هیبت عقرب میترسیدم و بدست خود جرأت نمیکردم که بر آن عقرب
نشانم در این اثنا سربا نشسته بودیم وقتی مطلع شدم عقربی بر پیجامه من رفته و خود را بخصیه
من رسانیده و نیش خود را در آن فرو کرده از آن خود دور کردم ورم خصیه من برطرف شد
پس خوب نظر کن که خدا وقتی میخواهد بنده را از دردی خلاص کند چه اسبابی ملبس سازد که موجب
زوال آن بلا گردد با وجود آنکه بظاهر شر مینماید و در واقع خیریت و صلاح بنده در آنست و اگر

امور

اموری که بظاهر خیر مینماید و ما آنها را در ظاهر بد میدانیم مانند فقر و فاقه و مسلط شدن خصم و هم
و دشمن الی غیر ذلک هر اینها عین صلاح بنده است و اگرچه حکمت آن را بنده نداند پس باید ملاحظه
حکمت خدائی و اینکه البته صلاح بنده است چنانچه میکند باید بکند و بخدا راضی باشند و به آن
ناسپاسی در آن نکنند و صبر کنند در شدائد که نجات او در آنست **حکایت پنجم** نقلست که
در زمان پیش پادشاهی بود کافر و آتش پرست و پسری داشت بغایت عاقل بدبیرستان
فرستاده بود تا دین مغان بیاموزد و آن پسر روزی چند در راه میرفت گذارش بصومعه زاهدی
افتاد و آوازی شنید حزین که آن زاهد انجیل میخواند دلش بدین عیسی مایل شد پسر با خود گفت
بروم و این را بیاموزم که حق مینماید در درون رفت و بزاهد سلام کرد و در خدمتش و مدتی
می بود تا علم انجیل و دین مسلمانی تمام بیاموخت باندک روزی میکوشید هر ورق که خانی
کان دانش را تمام دانی روزی پس از پیش زاهد بازگشت اژدهائی آمده بود و بر سر راه ایستاده
و خلق بسیاری را تباه کرده و راه منقطع ساخته کودک با خود اندیشید که این بد برآید مغان
میخوانند و زاهد بدین مسلمانی باری بتحقیق بنگرم تا این دو دین کدام حق است سنگی
برداشت و روی سوی اژدها کرد و گفت ای خداوند زمین و آسمان و ای آفریننده انس و جان
هر کاری دانائی و میدانی که ترا یگانه میدانم و دین پیغمبر تو را عیسی بر حق میدانم نبوت جلالت و
بحرمت پیغمبر ملکا که مرا بر اژدها نصرت ده و قتل او بر دست من آسان کن این بگفت و آن سنگ
بر اژدها انداخت چون سنگ از دست کودک جدا شد حق تعالی آن سنگ را چندان کرد آینده که
که مانند آسیا سنگی بیامد و بر سر اژدها زد و وی را هلاک کرد این پسر شادمان بدوید تا
پیش زاهد و اظهار کرد زاهد گفت ای پسر خدای تعالی کارهای بزرگ بر دست تو پدید آورد

کتابخانه آستان قدس

تو در میان خلق بزرگ شوی ما کسی را این نشان ندیده که من طاقت بلا ندارم در ساعت آوازه در شهر
افتاد که ملک زاده از دهان ابکنت جز ملک شهر بودند که این کودک پس تو میگوید که خدا یکیست
بجز این کودکی که شما پرستید ملک فرمود که پس او را بیاورید عوانان برفتند و بیاوردند و پیش
ملک بردند گفت ای کودک چه میگوئی گفت میگویم این دین که شما دارید باطلست و این بتها را که شما
بخدائی میپرستید خدائی را نشاید و بحقیقت خدا یکیست و آفریننده زمین و آسمانست و دارنده
عرش و کرسی است و آفریننده لوح و قلم است و صفات او را چگونگی نبود گفت ای کودک خدای که
چه میگوئی گفت خدای من خدای مشرق و مغربست و دارنده آفتاب و ماه است و آورنده شب
و روز است ملک گفت بدین چه دعوی میکنی برهانی بنما گفت بخواه هرچه میخواهی گفت برادرزاده دارم
که ده سالست که نابینا شده است اگر او را بینا کردانی ما بخدای تو ایمان آوریم گفت بیاورید بیاوردند
گفت ای عم زاده اگر چشم بینا میخواهی مسلمان شو و یگانگی خدا اقرار کن گفت مسلمان شدم و اقرار
کردم پس دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر با اخلاص مسلمان شده است چشم او را روشن
کردان در ساعت بینا شد ملک گفت فلان پسر بیمار را اسباب رید بیاوردند و را اینجا دعا کردن
درست گشت گفت جادوئی تو بر آدم اثر دارد اگر اسب مرده را زنده کنی راست میگوئی اسبی ده روزه
مرده را بیاوردند در ساعت دعا کرد همان لحظه اسب برپای خواست و خود را بیفشاند و فریاد
میکرد ملک متحیر بماند و گفت این پسر را بسوزانید که دین ما را تباه میکند چهل خروار هیزم بیاوردند
و نفط بر او بریختند و دست و پای پسر را بر بستند و بر بالای هیزم نهادند و آتش زدند خدای تعالی
باد را فرمان داد که هر ذره از آن آتش در هوا بسوخت و پسر برخاست و دست و پای او گشوده و
یک موی او نسوخته پیش ملک دوید و گفت ای ملک ایمان بیاور گفت عوانان را کجا بری گفت تن

ایشانرا

ایشانرا با آتش بسوزانید ملک گفت این کودک را ببرید و بآب غرق کنید کودک را ببردند بر
لب دریا و در کشتی نشاندند تا بمیان دریا رسیدند خواستند که وی را در میان آب اندازند
خدای تعالی فرشته را فرستاد تا آن کشتی را در کردانید و ایشانرا غرق کردانید و پسر را بسلامت
بکنار دریا نهاد دامن را بیفشاند و پیش ملک آمد و گفت بگرو بخدای تعالی که قدرت و سلطنت
او در دریا چنانست که در خشک ملک فرمود دیگر باره این کودک را ببرید و از کوه بزیر اندازید
تا هلاک شود و از شر وی خلاص شویم موکلانی چند بر وی گماشت تا آن کودک را بسر کوهی کردند
و خواستند که وی را سرنگون بزیر اندازند خدای تعالی بادی بفرستاد و آن موکلان که بر وی گماشته
بود همه را سرنگون کردانید و همه هلاک شدند و آن کودک بسلامت از آن کوه بزیر آمد چنانکه
یک موی وی خلل نشده بود تا بنزدیک ملک آمد و گفت بگرو بخدائی که چنین قادر است که
کافران را هلاک کند و مرا نگاه دارد ملک گفت چکنم که از دست وی برهم جلاد را گفت شمشیر
بیاور و در حضور من گردنش بزن چون شمشیر بیاوردند هرچند قوت کرد از غلاف بیرون
نتوانست آوردن دیگری را طلب کردند او نیز عاجز شد با هیبت گفت در بیرون روید و شمشیر را
از غلاف بیرون آرید جلادی سهمگین بیامد با شمشیر برهنه و شمشیر را در هوا برد دستش
در هوا بماند دیگری بیامد هم دستش خشک شد تا بیست کس بیامدند با دست خشک شده
و از شرمساری بیرون رفتند و همه ایمان آوردند ملک متحیر شد پسر بخندید و گفت مرا نتوان
کشت مگر بیک شرط که داری بزنی و همه خلایق را جمع کنی و مرا بر سر آن دار بری و کمان بدست
گیری و یک تیر در آن نهی و بآواز بلند بگوئی بنام خدای رب این کودک و آن تیر بر من اندازی تا من
هلاک شوم و آن حیلتی بود که آن پسر کرده بود ملک ندانستند تا برکت او چندین هزار کس مسلمان

شدند و به بهشت رفتند ملک فرمود تا ماری واسع بزدند وان کودک را بر سران دار بستند و منادی
ندا کرد که همه خلایق بیرون امدند چندان خلق امدند که قدر و اندازه نداشت پس ملک بیرون
امد و بر اسپی نشسته و همه خدم و حشم گرد او گرفته چون بنزدیک کودک رسیدند ملک کمان بدست
و تیری بر او نهاده و بلند گفت بنام خدای این کودک و تیر بینداخت بر بن گوش کودک امد کودک
دست بزد و ان تیر را ازبناگوش کشید و بینداخت و دست بران جراحت نهاد و الله گفت و جان
بحق تسلیم کرد نظم هر که او را جان نثار دوست کرد ☉ خویش را با دوست در یک پوست کرد ☉ غریو
و خروش بیشمار و فغان از زمین و بسیار و هوی که همه مردم در ان کار بفلک دوار رسانیدند
و در مرگ ان پسر حسرت بردند و چندین هزار کس بیکبار مسلمان شدند و گفتند لا اله الا الله و ان
هذا الابن موحد لله گریان و نالان و تاسف خوران مسلمان شدند و روی بخانه خود کردند
اما ملک پشیمان و پریشان از بیم فتنه خلقان ترسان و لرزان و گریان بود و تا سه روز از غم
و حسرت و ندامت هیچ نخورد و نخفت و با کسی سخن نگفت و از فراق می زند و بیرون رفتی و از دین زار
زار میگریست و میگفت نظم چه حاصل بود این کاری که کردم ☉ که چشم خود بدست خود بکندم ☉
بحال زار من اندر جهان کیست ☉ چه من خود کرده ام تدبیر ان چیست ☉ بعد از سه روز بیرون امد
بپرسید که کشته مظلوم را چه کردید گفتند وقتی که ملک پشت بگردانید مرغ سپیدی بزرگ
پیدا شد و او را از سر دار در ربود و باسمان برد اهی از جان ملک بر امد و دل شکسته و لیس ناحق
کشته و مرهم اندرین بر کشته را انست که دین پسر بر حق بوده است خواست که مسلمان شود اما نفس
شیطان و مصاحبان نادان و رفیقان بی دین نگذاشتند و بر اتش داشتند که مسلمانان را سیاست
کنند ملک بفرمود تا کنده بکندند چهار صد گز در چهار صد گز پر از نی کردند و اتش و نفط

ریختند

ریختند مسلمانان را بیاوردند هر که کافر میشد میگذاشتند و هر که در دین اسلام ثابت بود
در اتش می انداختند تا بیست و چهار هزار کس بر اتش بینداخت و یکی از دین بر نگشت تا خر زنی
بیاوردند با پسر شیرخواره روی چهره مولی پسر بزرگ بینداختند و دویم را بینداختند و سیم پسر
شیرخواره بود در کنار زن او بستدند و گفتند ای زن از دین خود بر گرد تا ترا بگذاریم زن خواست
که بر گردد که فراق طفلکان شیرخواره سخت است پسر در سخن امد و بزبان فصیح گفت ای مادر زنهار که
بر نگردی که برادرانم به بهشت رسیدند و من نیز نزدیک شده ام ان کودک را نیز در اتش انداختند مادر
بیچاره را دل بسوخت از درد فرزندان از سوز سینه الا و موجب را ملازمیان اتش چنانکه اوج ان
اتش از لشکر ملک در گذشت و ایشان تمام بسوختند مگر مسلمانان بسلامت بماندند چنانکه
یکتار موی از ایشان نسوخت تو نیز ای عزیز بملک دنیا مغرور مشو که فردا در اتش دوزخ نسوزی
که دنیا اعتباری ندارد که گفته اند نظم اگر صد سال مانی ور یکی روز ☉ بباید رفت ازین کاخ
دل افروز ☉ حکایت ششم نقلست که سرهنگی از لشکریان با چند کس از خیل خویش بدهی فرود
امدند و زمستان سخت بود بخانه پیری رفتند و ان پیر مرد زنی داشت پیر فقیر پیش سر
هنگ امد و گفت منشوری دارم که کس بخانه من نزول نکند گفت بنما در خانه رفت و مصحف بیاورد
و این ایه بخواند یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها
معنی چنانست که ای انکسانیکه ایمان اورده اید مروید در خانه غیر خانه خود تا انکه با ایشان دوستی
کنید و سلام کنید بر ایشان و راضی کنید ایشان را گفت من پنداشتم که منشور بهرام سلطانی
اورده ای بسیار بیحرمتی کرد با پیر و پیر سر برداشت و گفت خدایا تو میبینی و میدانی که
منشور ترا قبول نمیکنند در انوقت لرزه بر دیوار خانه افتاد و بر سر ایشان فرود امد و همه را بکشت

وان پیر مرد بسلامت بماند باد خرکات خود نظم تا دل صاحب دلی نامد بدرد ● هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

حکایت هفتم نقلست که شیخ ابرهیم ره گفت وقتی در بادیه میرفتم تنها شب درآمد و جهان تاریک
شد راه گم کردم و متحیر گشتم بعد از زمانی آواز سگی شنیدم با خود گفتم سگ جز در آبادانی نباشد
بر اثر آواز سگ برفتم تا بدهی رسیدم ناگاه شیری در پیش من آمد و مرا طپانچه زد چنانکه من
بغایت دردناک شدم دست بر روی آن نهادم و از درد آن آب از دیده بریختم پس سر بر کردم و
بگفتم بار خدایا هر کسی که در سایه تو گریزد و بر او طپانچه زنند هنوز از جای برنخاسته بودم که یکی را
دیدم که می آمد و سر آن شیر بر دست گرفته و گفت ای ابرهیم گله مکن تا در سایه خدای تعالی بودی
عزیز و مکرم بودی چون در آواز سگ رفتی طپانچه خوردی اینک سر آنکس که ترا طپانچه زده بود
ابرهیم گفت سر بسجده نهادم و توبه کردم که دیگر اینچنین گستاخی نکنم ای عزیز از انفاس اولیا بترس
نظم مردان خدا خدا نباشند ● اما ز خدا جدا نباشند

حکایت هشتم نقلست که در شهر مرو
زنی بوده است نام او مطهره پارسا و نمازگزار بودی و روزه داشتی فرزندی داشت جوان نام
او طیب روزی آن جوان بر در دکان نشسته بود قومی دید که از خراسان می آمدند و قصد حج کرده
بودند بعضی درویش بودند رکوه و عصاها در دست گرفته و بعضی که توانگران بودند بر شتر نشسته
بودند با نان و نعمت و مقریان در پیش قرآن خوانان و ذاکران در پس ذکرکنان میرفتند جوان
چون آن بدید روان پیش مادر آمد و گفت ای مادر ببین که قافله حج میروند و مرا نیز آرزو شد
که بروم و خانه خدای را زیارت کنم و تربت مصطفی را طواف کنم اکنون همت بدار که بروم مادر چون
این بشنید بسیاری بگریست و الحاح کرد که مرو که من در فراق تو اندازم چندانکه مادر بگفت جواب
نکرد مادر عاجز شد چاره ندید برخاست و کار بساخت و براق او راست کرد و چون پسر عزم رفتن کرد

مادرش

مادرش او را بگرفت و بگوشه خانه او برد و بر سر سجاده بنشاند و دو رکعت نماز گذارد و روی
باسمان کرد و گفت بار خدایا مرا جز این فرزند نیست اکنون به زیارت خانه تو میاید ویرا بتو
سپردم همچنان بسلامت بمن رسان بسیاری بگریست و ویرا وداع کرد چون برفت بمیان قافله رسید
در راه با یکی همسفر شد و نشست و خاست میکردند چون حج بگزاردند و باز گشتند بجای باد آ
رسیدند پیر مرد ویرا همی آن مرد گفت ای جوان وقت آن شد که از هم جدا شویم راه من اینجاست
و خانه من نزدیک است اگر صواب بینی دو روزی مهمان من باش و گو وقت راه بیفکن و بعد از
آن برو جوان گفت چه باشد که با تو بیایم و خانه ترا ببینم و دو روزی بیاسایم و بروم هر دو از
کاروان جدا شدند تا در میان بیابان رسیدند جائی که آنجا اثر آدمی نبود ناگاه آن مرد بر جست
و گردن استر آن جوان بگرفت و او را از استر بنشیب کشید و دست و پای او را محکم ببست و گفت
ترا چه افتاده است گفت این استخوانها را می بینی استخوان آدمیانست که من کشته ام و ترا نیز میخواهم کشتن
آن جوان بترسید و گفت ای مرد مال و استر من از آن تو جان مرا ببخش گفت اینچنین مخاطره نکنم
هر کرا اول ادم بکشم پس مال از آن من باشد آن جوان بسیاری زاری کرد هیچ سود نداشت جوان
عاجز گشت و گفت ای جوان چندانم مهلت ده که دو رکعت نماز کنم و آن کرد گفتا دم عذر خواهم مهلتش
داد چون بنیاد نماز کرد سر بسجده نهاد و گفت یا غیاث المستغیثین اغثنا یا حبیب التوابین تب
علینا ای فریادرس درماندگان و غمخوار محنت زدگان جواب آمد که لبیک یکبار دیگر گفت
یا غیاث المستغیثین جواب آمد که لبیک بار سیم گفت آواز آمد که ای طیب مترس که شر او را از
تو دور گردانیدم چون سر از سجده برداشت نگاه کرد دید سر آن مرد بریده جوان متحیر بماند که
کشنده این که بود چون نیک بنگریست سواری دید جامهای سبز پوشیده و بر اسب ابلق نشسته

کر دست و پای او در هوا بود و شمشیر برهنه در دست جوان را دهم و بیم غلبه کرد خواست که از هوش
برود سوار گفت که ای حاجی طیب مترس و دل بر جای دار که من او را کشتم و شر او را از تو کفایت
کردم گفتم ای سوار بحق او زیده کار که تو کیستی گفت من فرشته‌ام از فرشتهای خدا تعالی شأنه
در اسمان است که خدا تعالی بر گوشه عرش بساطی فرشده است و مرا گفت که اینجا بنشین و نگاه بدنیا
میکن هرگاه اواز درمنده بشنوی که گوید یا غیاث المستغیثین زود تاختن او و را از دست ظالمان
برهان اغثنا اول که گفتی بر گوشه عرش بودم بار دوم که گفتی باسمان اول بودم بار سیم که گفتی
اینک پیش تو امدم و سر ولی از تن جدا کردم برخاست و ان جوان را نزدیک قافله رسانید و انجوان
چون نزد مادر امد احوال با مادر بگفت مادر سجده شکر بکرد و دایم با یاد حق میبود ای عزیزان
مجلس ما را این حاجت بسیار است و در جایکه بیشمار بیاید تا ما در زمانه صادقانه بگوییم یا
غیاث المستغیثین اغثنا و یا مجیب التوابین تب علینا حافظا باش هر کجا باشی ه تا ترا
بسته بلا نکنند ه گر کسی قصد تو کند به بدی ه دل قوی دار حق رها نکند ه هر که بدی
کرد ببد یار شد ه هم ببد خویش گرفتار شد ه جامع مختصر گوید که در هر بلیه متوسل شود
البته خدا او را ازان برهاند و حقیر در اوایل زمان دشمنی داشتم که متعاقب من افتاده و تحمیل
دیوانه از من میخواست و من قدرت بر دادن ان نداشتم چندی محصل بر سر من کرده و دستگاه
ستو بانه داشتم شخصی را فرستاده و متیت را از روی کار برداشت پیش او رفتم و هر چه التماس
کردم دبا او خواندم فایده نبخشید بالاخره از درگاه او نا امید گشتم رو بدرگاه احدیت نمودم
و چند گاه هر صباح دعای سیفی را میخواندم که خدا شر او را از من کفایت نماید تا انکه روزی از
در خانه او میگذشتم و او را ابری بود با او برخوردم و چندی همراه داشتم با او دادم وقتی که رفت

بیش

بیش بد خود اظهار نمود که فلان این قند را بمن داده ان مرد بسیار متغیر شده که چرا از او قبول نمودی
باری بعضی از خدا پرستان در ان مجمع حاضر بودند و از این پند دادند قبول نکردن ان غلط بود باری ان
مرد صحبت ایشان سقط شد و چونکه مردی بسیار فتی بود از زبان او بیرون امده بود که فلانی
دهن مارا گاهید تا سه مرتبه عوض انکه بگوید دهن مارا ببست بهر حال وقتی نشسته بودم و درس
خواندن دعای یا من تحل به عقد المکاره مشغول بودم و تضرع مینمودم که شخصی انجا بیامد که
ما الو چه را بان بخشیدیم و مکرر مطلبی داشته‌ام هرگاه بدرگاه جناب اقدس باری عرض نموده ام
در دلشبان درست شده و هرگاه این عمل انمودم و از مخلوق توقع داشته‌ام درست نشده پس
باید دست از دامن او رها نکرد تا مطلب ترا برآورد و ترا بمراد خود رساند که متوسل شدن
بغیر حرمان فایده نمی بخشد و نقل بردن مرد بچه خود را در شکم مادر مخلد در پیش گذشت ف
نظر این نقل است که خدا ودیعه را هرگز ضایع نمیکند پس تو هم دین و ایمان خود را بان بسپار تا
در وقت مرگ و سوال منکر و نکیر و روز قیامت بتو رد کند و ترا از شر عدیله و این دو ملک و اتش
دوزخ نگاه دارد حکایت هشتم نقلست که شیخ مالک دینار ره گفت وقتی بیمار شدم
و بیماری سخت گشتم چنانکه دست از جان بشستم ام خدا تعالی بر من فضل کرد و شفا فرستاد
روزی مرا بچیزی حاجت افتاد و کس نبود که او را تمام کند بیرون می بایست شدن و هنوز
ناتوان و ضعیف بودم برخواستم و ببازار رفتم در میان بازار امیر شهر بیامد مرا گفت زود برو
و مرا طاقت رفتن نبود یکی از عوانان تازیانه بر اورد و بر دوش من زد و سخت دردمند شدم
چنانکه اب از چشم ببارید در دل گفتم دست بریده باد روز دیگر بچهار سوگاه بازار شدم
ان مرد را دیدم که دست بریده در گردن او اویخته پرسیدم دست این را چرا بریده اند گفتند این ظالم

ایراست در خانه ولی لعنت خود در وی کرده است کفتم سبحان الله چنین سببی ساختی که تا دست وپا
بریدن دادن و رسوا کردی **نظم** بر زبانا ولیا هو چه کذشت ٥ میکند بیشک خدا انرا درست ٥
لیس در ماء خیر ایشان کن طلب ٥ تا سعادتمند کردی از نخست ٥ جامع مختصر کوید که نفرین جناب
امام حسین را ملاحظه کن که انشخص که بان کفت اتش دینار ابیش از اتش اخرت بر خود افروختی
و او حضرت باو دعا کرده که خداوند لباس مذلتی بران بپوشان که بعد از ان هر کز عزت در ان بنا
یا انشخص دیکر این نوع را نمود که او دیکر بیت که باو کفت یا حسین ببین که اب فرات چون شکم
مار موج میزند تا شربت مرک ننوشی یک قطره از ان ننوشی و انحضرت او را نفرین نمود یکی در اتش
افتاد بجهت انکه اسب او رم کرده و دیکری چون بقضاء حاجت رفت عقربی بر در براو زد و در
عذره خود غلطید تا بجهنم واصل شد و اد عبرت باقی ائمه و اولیا را ملاحظه کن که چکونه مستجاب
شده و از کستاخی با حضرات ایشان حذر کن **حکایت دهم** نقلست که در زمان حضرت رسالت
پناه محمدی مردی از زمره صحابه کبار که او را ابی بن کعب نام بود بخدمت ان
سرور کائنات امد و کفت یا رسول الله مرا مشکلی هست و تو حلال المشکلات میخواهم که از لطف
عمیم خود مشکل مرا حل کنی انحضرت فرمود که چه مشکل داری کفت انکه توانکران مثل ما بطاعت
وبندکی خدا و رسول خدا مشغولند و شب و روز ایشان جز احسان بخلق خدا بر ساندند
و ما را دسترس ان نیست که یک دینار بفقیری بدهیم و طاعت و عبادت ما نیز معلوم نیست
که در این درکاه ایا مقبولند یا مردود حضرت رسالت پناه چون این سخن بسمع مبارکش رسید
کفت یا ابی از اعمالی که کرده چیزی بمن ببخش ابی بی توقف کفت یا رسول الله نصفی از اعمال خود بتو
بخشیدم حضرت رسول کفت یا ابی من نیز این همه را بتو بخشیدم ابی کفت یا رسول الله مرا بر این

واقف

واقف کردان انحضرت فرمود چون اعمالی با تو بوده و قبولش معلوم نبود چون بمن بخشیدی تمام
مقبول شد که من بتو بخشیدم که همه مقبول است و این قدر عمل مقبول بهتر است از خیر و احسان
توانکران چون ابی این بشنید خوشحال شد و پیغمبر خدا ثنا کفت جامع مختصر کوید که هر عملی که مسکینی
ثواب انرا بارواح پیغمبر خدا و ائمه هدی علیهم السلام هدیه کند ثواب ان مضاعف میشود اکر تمام نبوده
و اکر ناقص بوده مقبول درکاه احدیت شود و من بعد اکر خواهی بدیکری برسانی از ارواح والدین
یا اقارب یا یکی از عشایر یا علما یا فضلا یا غیرهم انرا بایشان هدیه کن و اکر دست بدست مکرر
نمائی ثواب ان اضعاف مضاعف شود مانند انکه ثواب انرا بروح پیغمبران هدیه کنی و انچه شود
عطا کنند بروح اوصیاء ایشان هدیه کنی و بعد از ان بروح علماء امامیه و بعد از ان بروح
شهداء امت از انکسانیکه در شهادت با نیت خالص بوده اند و بعد از ان بر اقارب و عشایر چه
از اولاد و اعمام و عمات و اخوال و خالات و هکذا و من بعد بر دوی حقوق و انکسانیکه بتو
احسان نموده اند یا امانتی نموده اند بوجهی از وجوه بر و بعد بروح مؤمنین و مؤمنات من کان
فی الشرق الی الغرب چه ذکور ایشان و چه اناث ایشان چنانکه این هر دو لفظ شامل همه ایشانست
و چه احرار و چه عبید و غیرهم از اصناف ایشان و بعد بجز ثوابی که عاید تو شود انرا بروح ابوین خود
هدیه نمائی خدا ثواب اضعاف مضاعف عطا فرماید و مع ذلک همه ارواح حضرات مذکورین را
مشغول نموده و از برای خود شفیع کردانیده **باب هجدهم** اندر وفات کردن اولیا
و کرامات ایشان و در ان چند حکایت است **حکایت اول** نقلست که شیخ ذوالنون مصری
تا زنده بود در مصر هیچکس سخن نیکو باوی نکفتی همه وی را زندیق خواندندی و کفتندی چون
بر جنازه او را بر داشتند تابستان بود و کرمای کرم مرغی چند از هوا بیامدند و بر بالای او

برکشیدند و ثنا بر وی نکنند مصریان چون آن بدیدند متحیر ماندند و همه شهر جنازهٔ او
نماز کذاردند قصد آن جنازه را بر در مسجدی بکذرانیدند مؤذن میکفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله خلق پیدا شد که او زنده است چون
کفن از وی باز کردند روز دیکر بزیارت وی شدند دیدند که بر کور وی نوشته بود که ذو النون
مرد دوستی حق و حق دوستی او را دوست داشت نظم در شهر چنان روکه سلامت نکنند ه
در مجلس اکر روی بیامت نکنند ه در مسجد اکر روی امامت نکنند ه غائب ز شوی هیچ بیامت نکنند ه
درویش کسی بود که نامش نبود ه اندر دو جهان وکاش نکنند ه در بوته غم اکر کداز صد سال
از کس طمع مجنتر و خامش نکنند ه جامع مختصر کوید که ظاهرا در عبارت این نقل سقطی شده است
باید که بعد از کفتن مؤذن شهادات ثلثه را بوده باشد که ذو النون هم کفت اینها را و قریب باین
عبارت دیکر از نقل معلوم میشود که راحت انسانی در عدم معروفیت اوست در نزد مردم و انکهی
مردود بودن آن در نزد ایشان و مقبول بودن آن در درکاه احدیت و در خبر است که الشهرة آفة
والخمول راحة شهرت آفت است از برای شخص مشهور و بد اسمی راحت است از برای شخص و شخص
موصوف بر عبادت درستی میتواند بکند و دایم در کریز است و راحت ایشان و از ملح ایشان
خالی از خطر نیست بجهت آنکه ایشان از ملح خوششون می آید تا کار او بجائی میرسد که او را عجب هم
میرسد و از اینجهت در اخبار هست و مظنون این است که از جناب امیر هم باشد که بپاشید سنک ریزه را
بر روی مداحان که دیکر مدح تو از آنکنند اما مردم این زمانه چه از علما و چه غیرهم الا ما ندر نادری است
که از ملح خوششان اید که مردم بکویند و کار دمار باین کذران میشود الان و هر که را بحقیقت
بر روی ایشان سخن کوید او بموجب الحق مر یا ثقیل "حق تلخ" و کران است از او بد می اید نعوذ بالله من هذا

الحاله

الحاله حکایت دویم نقل است که عبد الله بن عبد العزیز نالان شد بیماری بر وی سخت
شد مردمان بر سر وی نشسته بودند پاسی از شب کذشته بود ناکاه چشم باز کرد و کفت خانه
خالی کنید و از پیش من برخیزید که مهمان عزیز می آید برخاستند و بیرون رفتند چون
بامداد شد زن وی فاطمه بنت عبد الملک و مسلم پسر عبد الملک ویرا دیدند مرده و کفن
پیچیده و رو بسوی قبله کرده فرستادند و از علما پرسیدند کفتند بان زهد و ورع که در وی
بود عجب نباشد که خدایتعالی کفن از بهشت فرستاده باشد و فرشتکان ویرا شسته باشند
الکنون شما اینرا بروید و آب بر وی بریزید تا فرض غسل بجای اورده باشید هم چنان کردند
و همان بر وی پیچیدند و بنماز جنازه او خلقی بسیار جمع شدند مسلم پیش شد تا نماز کند
کسی دست بسینهٔ او در زد و ویرا در پس انداخت نبی بسیع بن حبیب پیش رفت او را نیز دست
بسینه زدند دیکر کسی پیش نیارست شدن خروشی از میان خلق برامد چون ساعتی شد
آواز تکبیر برامد چنانکه همه خلق بشنیدند مردم همه نماز ببستند بر آواز تکبیر چون نماز کذاردند
کفتند علما که پیش نماز حضرت پیغمبر بوده است و ویرا دفن کردند و روز سیم بر سر قبر او رفتند
رقعهٔ یافتند و نوشته بود که این برائتیست از ملک خدایتعالی برای نجات ابن العزیز از آتش دوزخ آن رقعه را
بر داشتند و بنزدیک عبد الملک بردند بدست وی بدادند و کفتند بر سر قبر عبد العزیز
یافتیم وی در آن متحیر ماند کفت این چه چیز است که بکاغذ نمی ماند علما را جمع کردند هیچکس
ندانست که آن چیست مسلم عبد الملک کفت من از پدر خود شنیدم که کفت من از پیغمبر شنیدم
که کفت برائت من مردی خواهد بود او را ابن عبد العزیز کویند در دنیا او را نجات فرستند از
آتش دوزخ آن برات بر برک درخت بهشت نوشته باشد علی الکفند و اسرار است برک

درخت بهشت که برات برا انجا نوشته است ای عزیز من او نیز مثل تو ادمی بوده تو هم سعی کن تا بدان
برسی **نظم** خوشا مردی که تا او زنده باشد ۰ هلای خویشتن را بنده باشد ۰ خوشا انکس
که چون مردان بمیرد ۰ بهشت عدن جاویدان بگیرد ۰ بماند نام نیک او بدنیا ۰ بود نامش با برش
درین جا ۰ **حکایت سیم** نقلست که شیخ مجاهد گفت وقتی با قومی در کشتی نشسته بودیم جوانی
در میان ما نشسته بود روزی بادی صعب برخاست و اب در جنبش امد و موج عظیم برخاست
نزدیک ما جزیره بود حیلت کردیم و کشتی را بدان جزیره بردیم مردمان از کشتی بیرون امدند
ان جوان در کشتی رفت بعد از ساعتی بیرون امد و برات پیچیده در دست گرفته گفت ای مردمان
مرا مرگ فرا رسیده است بخواهم مردن چون من بمیرم ان برگها بگشایند در یکی کفن منست و در دیگری
حنوط این کفن در من بپیچید و این حنوط بر من بپاشید و این رقع بر من بردارید و چون
از دنیا بیرون برید جوانی خواهد امد و از شما طلب خواهد کرد بار دهید چون بیرون
رفتیم جوانی دیدیم گفت امانت مرا بمن دهید بدو دادیم بستد و ان جامهای خود را بر کند
وان رقع در پوشید و جامهای خود را بمن داد و گفت چون شما با بادانی رسید این جامهای
من بفروشید و بدرویشان خیر کنید و بر او سوگند دادیم که بحق خدا و رسول خدا که بگو ان
جوان که بود و تو چه دانستی که رقع وی ما داشتیم گفت ان جوان از جمله چهل مرد بود که خدا ایشان را
ایشان برگزیده است چون اجل وی در رسید مرا بجای وی نشاندند این کلمه بگفت و از
چشم ما ناپدید شد **نظم** چل تنانند در جهان مشهور ۰ که از ایشان بود جهان انور ۰
سیصد انش در عراق ببیت ود ود رشام ۰ عالم از وجود حالشان بنظام ۰ چون یکی زین جهان
شود نابدید ۰ دیگری شد بجای او قایم ۰ اعتقاد درست و پاک بیار ۰ تا ببینی وجودشان یکبار ۰

جامع مختصر

جامع مختصر گوید که در اخبار هست که ابدال در جهان می باشند حضرت امام فرموده انها مائیم چون یکی
از ما بمیرد دیگری را از ما خدا بجای او نصب میکند ولیکن این خبر موافقت با چهل عدد نمیکند مگر
انکه عدد ائمه باین جمله نمیرسد ولیکن در دعای استفتاح مشهور مذکور است جماعت سیاح که در
روی زمین راه روند علاوه بر ابدال و اعوان و در انجا ظاهرا رجال الغیب هست و شاید مراد از
انها همین چهل تن باشند که در این حکایت مذکور است **حکایت چهارم** نقلست که شیخ جنید
بغدادی ره روایت کرد از ثابت صفار که گفت وقتی در گورستان صفار میگردیدم و زیارت میکردم
بوی مشک از گورستان بمن امد متحیر بماندم و گفتم عجب این چه شاید بودن بر اثر ان برفتم تا بوی
مشک از کدام گور می اید پرسیدم از مردمان گفتند ان بوی مشک از گور معروف کرخی ره بر می اید
پیش رفتم بالین گور دیدم شکافته بود مشک از انجا بر می امد ای غافل بپاک تو هم با سایلت
معروف در دنیا نوعی کن که در اخرت نیز مشهور شوی **نظم** گور اهل صفا پر از مشک است ۰ گور اهل
نفاق پر ز اتش ۰ **حکایت پنجم** نقلست که یکی از بزرگان دین که او را شیخ عبدالعزیز
گفتندی گفت روزی جوانی پیش من امد و گفت ای شیخ مرده را توانی شستن گفتم اری گفت
اکنون حاضر شو مرده را بشوی برخاستم و با ان جوان برفتم تا در خانه وی را بنشاند و خود
درخانه رفت و گفت بعد از ساعتی بیا و مرده که بینی بشوی یکساعت توقف کردم وی بیرون
نیامد و در درون رفتم و ان جوان را دیدم مرده و روی بسوی قبله کرده دانستم که وی مردی
بزرگست اسباب وی بساختم و از کفن و حنوط وغیره و اب سرد و گرم بیاوردم او را بشستم و
کفن در وی بپیچیدم ناگاه چشم باز کرد و در روی من بخندید گفتم سبحان الله اگر مرده چشم باز
هم نه و اگر زنده بر خیز جوان گفت ای شیخ ندانی که دوستان خدا نمیرند ولیکن از سرای فانی بسرای

باغ نقل کنند دیگر باره چشم بر هم نهاده دیوانه وار داشتم و دفن کردم نظم ای دریغا عمر من بر باد رفت
بر من از غفلت لیبی بی داد رفت • نقد رفته عمر را نشناختم • حسرتا کین نقد را در باختم
جامع مختصر گوید نقل جناب پیغمبر که بعد از وفات خود بعد از نشستن جناب امیر علیه السلام او را و نشانیدن
او او را و سؤالها از او نمودن و جواب از آنحضرت شنیدن و نقل کردن سلمان بعد موت خود
و آنحضرت بان نموده بجا آورد باشد از جمله ایست که در کتب مرقوم است استبعادی در این خبرها
نیست و داستان بالجمله شهیدانی که در بلد کفار ابها را در ریگ روغن چو شیشه انداختند و یکی از
ابها را رها کردند و در اثناء راه دیده که آن رفقا سوار شدند بر اسبان و با ایشان گفتم که شما را دیدم
در حضور من چو شاید تدابیشان کشتند ما همیشه زنده ایم و چون ندای این را شنیده ایم ای
شهیدان برسید شهدا امیر مؤمنان نمان کذاردید رفتیم و نماز بر نعش آنحضرت نمودیم والحال
بکورهای خود و منازل خود رجوع می نمائیم و در بعضی از کتب معتمد متأخرین دیده ام بهر حال
معلوم که بموجب اَلْمُؤْمِنُ حَیٌّ فِی الدَّارَیْنِ مؤمن زنده است در دنیا و آخرت البته بنده نیک خدا مردن
از برای ایشان نیست و این مردن مردن ظاهر نیست مردن واقعی آنست که در دنیا بر سر خود آوردند
و میرانیدند نفسها خود را از شهوات و لذات دنیویه و بمقتضای لَا یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ اِلَّا الْمَوْتَةَ
الْاُولٰی بایشان رفتار شده حکایت ششم نقل است که چون شیخ ثابت بنانی را اجل فرا
رسید خلق بسیار بر جنازه او گرد آمدند شیخ جنید و شیخ ربیع بگور وی فرو شدند که
وی را در قبر نهند گفتند خشت زیر دست ما بود که در هوا ناپدید شد من در او نگریستم و او را
من اشارت بیک یکدیگر کردیم که هم اکنون نیز خبر هیچ نگفتیم و خاک بر او ریختیم و باز گشتیم حمید
طویل نیز ... سلمان فارسی خادم امیر المؤمنین علیه السلام آمد که هرگز این عجب ننشنیده دیده که ثابت بنانی را

در قبر

در قبر نهادند و در هوا ناپدید شد و من نیز بسیاری تعجب کردم چون شب در آمد برخواست و از
خادمان یکی را با خود ببرد و آمد تا سر گور ثابت سرگور باز کرد گور را خالی دید بر آمد و خاک
بر جای خود ریختند چون روز شد بخانه ثابت آمدند در بکوفتند دختر که هفت ساله بیش
در آمد گفت مگر پدر مرا در گور گم کردید گفتند از آن تعجب تر رسیدند که پدرت چون دانستی
که در گور نیافتیم دختر گفت سالهای دراز پدرم بر خواستی و طاعت کردی و حاجت خواستی و
گفتی بار خدایا راحت من اندر خدمت تست و اندوه من از آنست که من بمیرم و از خدمت تو باز
مانم بعزت و جلال تو که مرا تنها در گور بگذاری که هیچکس بعد از مرگ من ترا خدمت نتواند کردن
خدایا مرا در جوار رحمت نگهداری که بعد از مرگ ترا خدمت کنم و این دعا بسیار میگفت رَبِّ
لَا تَذَرْنِی فَرْدًا وَ اَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِینَ خبر به پیش شیخ ذوالنون مصری بردند که چنین واقع بود
در حق ثابت بنانی گفت بخدا که جز او خدائی نیست که ثابت را آن پیش مرگ بخواب دیدم که
در گورستان ایستاده بود و خدا را عبادت میکرد بیایند تا ما نیز این دعا بگوئیم باشد که
ما را در گور تنها نگذارند نظم دردا دردا و صد هزاران دردا • کامروز بنادم خبری از فردا
فردا که شوم من در بیگانه و خویش • رَبِّ اَدْخِلْنِی وَ لَا تَذَرْنِی فَرْدًا جامع مختصر گوید اگر دوست
ائمه باشی روح تو در قبر تنها نباشد با ارواح ایشان باشد بلکه جسد نیکان هم چنین است
و از حضرت امام سؤال نمودند که جسد امام حسین در قبر است اگر نبش کنند حضرت
فرمود که از مسئله اسرار سؤال نمودی جسد امام حسین در نزد پروردگار است در زیر عرش
و نگاه میکند بزیارت کنندگان خود و جواب سلام ایشان میدهد و ایشان را میشناسد
بهتر از آنکه پدر و مادر ایشان ایشان را می شناسند حکایت هفتم نقل است که یکی از بزرگان

که او را شیخ مجاهد زکی گفتندی او را اجل فرا رسید وی را بشستند و در کفن پیچیدند و نماز بروی کردند
و بر گور او بردند و کس بگور فرو رفتند که وی را بگور نهند دیدند که تمام گور او کل سپرغم باخود اورده
بود وی را در قبر نهادند یکی از ایشان یک شاخ سپرغم برآورده بود بخانه برد هفتاد روز در خانه او
بود خشک نشد و هیچ تغییر در وی پدید نیامد و بوی آن بخانه هفتاد همسایه میرسید و آوازه در شهر
افتاد خلق شهر روی بدو نهادند و نظاره میرفتند و بوی میکردند و هر که بوی آن بمشامش
میرسید تا چهل روز از دماغش بوی خوش برآمد خلق بسیار هجوم نمودند نزدیک شد که فتنه برخیزد
و بیکدیگر بکشند امیر شهر کس فرستاد و آن کل سپرغم را بستد و در خزینه استوار کرد هم آن شب آن
کل از خزینه امیر ناپدید شد نظم بزرگانی که اندر شهر بودند ه همه پنهان میان شهر بودند ه
چو از همسایه بیرون رفتند آخر ه در خود یک همه بنمودند آخر ه بخواری منکر ایشان هیچ مردی مبادا
کو بود از اهل دردی حکایت هشتم نقلست که مردی بوده است که او را شیخ سهل بن عبد الله
شوشتری گفتندی کسی در آن زمان از وی بزرگتر نبود و چنین گویند که او را چهار هزار شاگرد
بود هر روز از شاگردان یکی او را دعوت کردی یک روز شیخ برخاست و آمد تا بدر خانه
شاگردی که نوبت او بود در خانه وی رفت و بنشست و نگاه کرد در رواق خانه مرغی را دید که بانگ
میکرد و ناله و زاری میکرد و بزبان حال گفت ای شیخ از برای خدا که مرا ازین بند خلاص کن که فوت
یاران مرا بسوخت شیخ در وی نگاه کرد و گفت چیست این بیچاره که در زندان بازداشته گفت
ای شیخ معلم و والد که این از آن پسر کوچک ماست بر آنند که کودک را با مرغان میل باشد شیخ در
پسری یکی از شاگردان کرد و گفت دیناری زر بمن ده آن کودک را بخواند و گفت این زر بستان
و این مرغک را بمن بفروش کودک سخن شیخ را قبول کرد و آن قفس پیش شیخ آورد و قفس بگشاد

وگفت

بگشاد و گفت ای مرغک برو ان مرغ بیرون آمد و بر شیخ بنشست چون شیخ دست دراز کرد
مرغ برفت شیخ چون از دعوت فارغ شد بخانه خود باز آمد مرغ را دید در طاق خانه نشسته بود
چون هر روز شیخ نان بام داده گذاردی آن مرغ پیش آمدی شیخ از اطعام دادی چون پیر را عمر
باخر رسید و فرمان یافت مردم جنازه وی برداشتند آن مرغک بیامد و گرد جنازه وی
می پرید و فغان میکرد بنوعی که خروش از خلق برآمد راوی گوید که چون جنازه سهل را بسر گور
بردند چهار هزار جهود مسلمان شدند از ایشان پرسیدند از چه سبب مسلمان شدید گفتند
از آنجا که جنازه اوست تا باسمان خلق دیدیم که همه جامهای سبز پوشیده بر صورت مردان
زنان سیاهها بسته بر سر و سینه میزدند و زار زار میگریستند از این سبب مسلمان شدیم
چون او را دفن کردند و باز گشتند آن مرغک بیامد و بر سر گور شیخ بنشست و پرها بر زمین
میکشید و گرد گور میدوید بعد از آن ندائی برآمد که بزیارت شیخ آمدی آن مرغ را دیدی
که بر سر گور شیخ نشسته و بانگ میکرد ای درویش در راه دین کمتر از مرغی مباش تو از پای حق
بر درگاه او ثابت و قائم باش نظم بسی ثابت قدم آنکس بود در کوی دوست ه رو نگرداند
اگر شمشیر بارد بر سرش ه حکایت نهم نقلست که شیخ عبد الله عباد الزرد وقتی بعبادان
جوانی بود نام او عبد الغفار سخت پارسا و متعبد و خدا پرست بود ناگاه فرمان حق در رسید
آن جوان از دنیا رحلت کرد تابستان بود و هوا گرم گفتم ساعتی توقف کنید تا نماز پیشین در گذرد
و هوا خوشتر شود در این اندیشه بودم که خواب بر من غلبه کرد گفت در خواب دیدم که در میان
گورستان در پهلوی گور ابو ایوب نشسته بودند گورهای سرخ و چون آفتاب درخشان چنانکه چشم من آن
خیره ماند چون نیک بنگریستم در آن قبه کشاده دری از آنجا پدید آمد که نور روی آن آفتاب را

غلبه کرد بری بمن کرد و گفت بیا ای ز که هر کنار از خوشتر نشسته بودم گفت ای شیخ شرم از خدا نداری
که تا نان پیشین دوست ما را بان بیداری برخیز و زود تر دیر اغسل ده و دوست را بدوستان
از خواب بیدار شدم ترسان و لرزان از جای جستم و دیر اغسل کردم و در کفن پیچیدم و برگرفتم و
بگورستان بردم بدان جای که در خواب دیده بودم که تبه زده گوری دیدم و لحد بستان چو انداز آن
تر تسلیم کردم و باز گشتم و هر شب میدیدم که از آنجا نور بر می آید نظم چنین راه اگر مقبلی پیش گیر
شرف بایدت دست درویش گیر • بر آن شاخ طوبی کسی بر نداشت • که امروز تخم سعادت نکاشت
بد بینا توانی که عقبی خری • بخر جان من ورنه حسرت خوری **حکایت دویم** نقلست که راوی اخبار و
ناقل آثار و کذارنده اسرار روایت میکنند از صحیح القول با اعتبار از صحابه کبار کعب الاحبار رضی الله عنه که
گفت کتاب توریة را مطالعه کردم در انجا یافتم دوازده ایه که مرا بغایت خوش افتاده تعویذ آن را نوشتم
و در گردن خود بستم و شبانه روزی سه نوبت در آن نظر میکردم زیرا که مرا با او بغایت خوش افتاده بود
و معنی ایه اول اینست که ای فرزند آدم از هیچ پادشاهی و ظالمی و متکبری و زبردستی و دشمنی مترس
تا عظمت و سلطنت من باقی است و برا هرگز زوال نیست که تا ان شاالیشان نگه میدارم و ترا ابد و
گرفتم که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و هر ساعتی معصوبا بن بلیت بگوشت میرسد و بی عنا فلا بنده ما بدان
که ما با تو مهربان تر از مادر و پدر ایم وَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ معنی ایه دویم اینست که ای فرزند آدم
اندیشه من که رزق تو فوت نشود که رازق مطلق منم و خزانه رزاق پر است و آن تو دریغ نمیکنم
تو نیز در بندگی تقصیر مکن تا رزق تو زیاد شود نظم غم روزی مخور تا روز مانده • که خود روزی
رسان روزی رساند • جهد بر توان کن و گرنکنی • برساند خدای عز و جل اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزَّاقُ
ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ معنی ایه سیم اینست که ای فرزند آدم بعزت و جلال من که ترا دوست میدارم که تو
نیز

نیز مرا دوست داری نظم بنده ما دوست میدارم ترا • جهد کن تا دوست گیری تو مرا هر که
دوست ما شود بیشک بدان باشد و از سرفرازان جهان یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ وَاَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ
معنی ایه چهارم اینست که ای فرزند آدم انس مگیر با دیگری غیر از من وقتی که بیابی مرا بیابی نیکیها
بسیار و لطفهای بیشمار و نوید باجابت دعوات و برآوردن حاجات و روا کردن مرادات
نظم جان من خالی مباد جان من • گر تو همراهم نباشی وای من • روی آن دارم که همراهی کنی
بیتوانی کردگارا همراهی کنی وَاِذَا سَاَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ معنی ایه پنجم
اینست که ای فرزند آدم خلق کرده ام جمیع عالم را و انچه در او ست از برای جهت و فراغت تو و از برای
تو تا انکه بندگی کنی مرا پس ضایع مکن عمر خود را بباطل و هوا و هوس و لذات نفسانیات و طاعت
عبادات من بجا آر تا زیان زده دنیا و آخرت نباشی نظم طاعت کن و روی بتاب از گناه • تا
نشوی چون خجلان عذر خواه • حاصل دنیا که یکی ساعتست • طاعت کن کز همه به طاعت است
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ معنی ایه ششم اینست که ای فرزند آدم خلق کردم ترا از خاک
و بمن هیچ مشقتی نرسید یا رحمتی بمن میرسد که گرسنه نانی بتو دهم ای بنده غافل خداوند تعالی در آفریدن
تو هیچ تقصیر نکرده است و ترا در بهترین صورتی خلق کرده است و رزق ترا علی الدوام بتو میرساند
تو نیز در بندگی تقصیر مکن معنی ایه هفتم اینست که ای فرزند آدم آیا غضب میکنی بر من از جهت خودت
و غضب نمیکنی بر نفس خودت نظم هر که نفس خویشتن را رام کرد • از خردمندان نیکو نام کرد •
معنی ایه هشتم اینست که ای فرزند آدم جمیع متعلقات تو ترا میخواهند برای فایده نفس خود و من
میخواهم ترا از جهت نفع نفس تو و تو میگریزی از من وانصاف میدهی و حق تعالی را نمیدانی نظم نفس
ابنا طوطی اسرار را نتوانند شنود • بی تفضلی کوی نتوانی ربود • ای مگوش جان دل باید شنود •

نه بنفس اب کل باید شنود معنی این بیت آنست که ای فرزند آدم من بر تو چیزی فرض کرده ام و جز ایمان در رزق
ترا بر خود واجب کرده ام و تو چندین تو در فرض من تقصیر میکنی من در رزق ترا کم نمیکنم ای بی مروت شرم نداری
که با کریم چنین سفیهی میکنی من در حق تو را کم نمیکنم ای بی مروت و فرمان نمیبری نظم من تو را
بخریدم و آموختم تو بر ما اهلی را بفروختی ساختم بلای تو ابن وختیم ساده دادی تو آموختیم معنی
این دهم آنست که ای فرزند آدم همچنانکه طلب میکنم از تو عمل فردا را ای بنده بد اعتقاد آنچه امروز
یافتی صرف کن و تشویش فردا را از دل بدر کن که بزرگان گفته اند نظم تا بامروز ترا قسمت بود و فردا
رسید چون بفردا رسی قسمت فردا برسد معنی این یازدهم آنست که ای فرزند آدم اگر راضی شدی
تو بچیزی که قسمت کرده ام من از برای تو راحت میدهم من بدن ترا و دایم خوشحالی و نیکوکار و شاکری
بنعمت بی درد کار و اگر راضی نشدی تو بآن چیزی که قسمت کرده ام من از برای تو مسلط میکنم بر
تو محبت دنیا را که در طلب و جفاهای محنتها بکشی و رنجها و زحمتها بری و در بیابانها بدوی گرسنه
و تشنه در دره‌های کوه و جنگلهای بی آب مانند هم چراب وحشی که آن صاحب بکوبرد و آخر الامر بخواهی
در والت و بخل چیزی چند جمع کنی و به بخل بگذاری و نخوری و نگه داری مگر آنکه چیزیکه خدا تعالی برای
تو تقدیر کرده است و خلائق تو را دنیادار و مردار میخوانند نظم هر که را مال هست و خوردن نیست
او از آن مال اندوه کی دارد یا بتاراج حادثات برند یا بمیراث خواره بگذارد معنی این دوازدهم آنست
که ای فرزند آدم هرگاه که بایستی تو در خدمت و طاعت پیش من بی بایست همچنانکه بی لیسند
بنده ضعیف ذلیل عاجز در خدمت خواجه خود و عمل میکنند از برای دنیا یعنی مشغول میشوند بطلب
دنیا و هوا و هوس و لذات و مراد نفس خدا تعالی فرمود سامید هدی عمل صالح و بندگی
در زمان بر داری و عمل میکنند از برای آخرت عمل صالح از نماز و روزه و غیره و حال آنکه شما در رزق

داده

داده میشوید در آخرت مگر بعمل صالح ای عزیز من از روز که فرصت داری غنیمت دان و عمل با اخلاص بکن
که شایسته درگاه حق باشد که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ تا در قیامت نمانی و از ظالمان نترسی و خدا را حاضر و ناظر خود گردان و بر طاعت مداومت
نما و از توبه معصیت کن که رستگار شوی و به بهشت جاودان برسی حکایت منظوم که در اصل
کتاب علاوه بر حکایات عشره نقل نموده نظم هست ققنس طرفه مرغی دلستان
موضع آن مرغ در هندوستان سخت منقاری عجب دارد دراز همچو نی در وی بسی سوراخ باز
قرب صد سوراخ در منقار او نیست جفتش طاق بودن کار او هست در هر ثقبه آوازی دگر
چون بهر ثقبه بنالد زار زار مرغ و ماهی گردد از وی بیقرار جمله پرندگان خامش شوند
در خوشی بانگ او بیهش شوند فیلسوفی بود دمسازش گرفت علم موسیقی ز آوازش گرفت
سال عمر او بود قرب هزار وقت مرگ او بود خود آشکار چون ببرد وقت مرگ از دل خویش
هیزم آرد گرد خود را اندازه بیش در میان هیزم آید بیقرار میکند صد نوحه بر خود زار زار
پس از آن هر ثقبه جان پاک نوحه دیگر برآرد دردناک چون از آن هر ثقبه همچون نوحه‌گر
نوحه دیگر کند مرغی دگر در میان نوحه از اندوه مرگ هر زمان بر خود بلرزد همچو برگ
از نفیر او همه پرندگان و از خروش او همه درندگان سوی او آیند از نظارگی
دل ببرند از جهان یکبارگی از غمش آن روز در خون جگر پیش او بسیار میرد جانور
جمله از زاری او حیران شوند بعضی از بی قوتی بیجان شوند بس عجب روزی بود آن روز او
خون چکد از ناله جانسوز او بعد از آن آتش بگیرد بال او آتشی بیرون جهد از حال او
زود در آتش فتد آتش همی پس بسوزد زود هیزم خوش خوشی مرغ هیزم هر دو چون اخگر شوند
هیزم

مدا بتلاه بما لست تعهده : حتی ما امله من امله بدله : فقصاری بدء خلاء یبدله
اشتر العمر من هم الکرامة : ادیبان تغتسل بحسن ما کره : مجلس بله جهان ابن ...
لشر لیس من منزل لیس بالبان : کر تعش لیس بالجدد : فی رد فیلیس کلهن وعدد
تغتسل لست بسالی قال : مسلسل و بوقتی نالیذ ان : سالما ان بالاده بولید
فمال فی عمت منه و بوده : بمامذ بنجد و نالت : تحت جفتی و در بند و شب
ادالام بما اجرین درد ازدا مده فاکسر شی میاد و دا : نامدانی نوکان جیل افان
لش جمع امد بر بمانه بلما : دو جمانان لس بهم ابتنست : ابن غاب بینالکس او رتب
مسولز العجلسی منتهالات : کو بسانان ابن م کو بنذ الانهات : که بهمان اکان بیسل او بتاد
تحت از جملهای کمان ابیات جامع محقق کومحلفی این طیب بسیار نکاهوها معیوان ف فعلی
چنین بر حال انها خودان زیست مرک که بکند لیس بعین نو که غلط غفل تمام بیاشی باید که
جون کنی و در جرایست که جناب امام حسن ع چون اهل مرانه ملکو شده کفت که بیکی که
حاسی او میدید از کریه او و دانشمار امیر المؤمنین ع بسیار رفت که ما لات بر این دار که آنحضرت
بسیار کریه او و از برادر دار و در جرایست که امام زین ع ما انکه باید مرک ابیتر کنید و ثنا
جو منذ ایاد کنان معصیت نکند و در طاعت راغب شود و در حدیث فحیه ع چون آقا سید مهدی
بعنی رحمه الله لا تنس ذکرها دم اللذات : ان لم تخیرهم حیارات من اموتش هکن بیاد شکسته
لذتها الکرمان وان ابدان من لبدنا و در نقل اعرابی که صدا زد بعیت مر وقت بیمار
بیوم بالمعهدیة و مرکر که وامهی انها بان جبید بخوف و مرغان کند آنحضرت فرموده ای مطهر
این شکسته لذات است و این بوسه کننده زهاست و این بتیم کننده لعلالات و امثال این سالها

فرموده

فرموده و تلخی جان کندن در اخبار مذکور است بی نهایت است و حقاینست که نسبت باشخاص مختلف
میشود و جناب موسی ع را در خواب دیدند بعد از فوت آن که چگونه مرگ را یافتی آنحضرت فرمود
مانند آنکه گوسفند زنده را پوست کنند و در جرایست که تلخی جان کندن در کام جناب ابو البشر
آدم ع بود باوجود تا آنکه در آسمان بشارت دادند او را بولادت پیغمبر آخر الزمان ص و آن وقت فرمود
که تلخی جان کندن از کام من بیرون رفت از جهت خوشحالی تولد آنحضرت و در حدیثی که با سلمان ره
حرف زده چنین است که او میت با او گفت که اگر کسی را بمقراض ریزه ریزه کنند و او را پاره پاره
کنند آسان تر است از برای انسان از جان کندن و مردن و لیکن این مخصوص بعضی است از اهل دنیا
و از برای بعضی مانند آنست که سیبی را یا گلی ببویند و او را بیهوش کنند چون بهوش باز آید
در این عالم باشد و شخصی در زمان ما که او را آقا یوسف عطار میگفتند بعد از فوت او را در خواب
دیدند که چون مرگ را یافتی گفت مانند آنکه سیبی بکسی دهند و او ببوید و بعد از آن او را
بیهوش کنند و در اعتقادات ابن بابویه از امام ع منقول است که مرگ از برای مؤمنان مانند
حمام است از برای بندگان که ایشان را از چرک پاک کند و لیکن باز خالی از شدت نیست نظر بجان کندن
پیغمبر ص که بعزرائیل فرمود که آیا چنین جان امتان مرا قبض خواهی کرد امتان من ضعیفند طاقت
جان کندن ندارند سختی جان کندن ایشان را بر جان من گذار و وقتی که برادرم فوت شد که
موسوم بود بملا محمد باقر پسر عموئی داشتم که اسم او حاجی ملا حسن بود زنده بود او را در خواب
دید و با او گفت که چگونه است جان کندن بان گفت در خواب که خواهی یافت باز اصرار نموده بود
که برای من وصف کن برادرم با او گفت بیا دیر عمو را بر بالای تخت کاهی نشانید و شست ابهام
عمو را در فقره پشت گردن او گذاشت و بشدت بپائین کشید تا دنبا و از کثرت درد بیهوش شده بود

وصف نموده در دار اگر چنان نیست من در راه میکوید تا آخر و هر که انفق ریسکین یا انت لهو حال الکرم
از برای بعضی اسان باشد خوابیست که باشد خالیست بجهت انکه یکطرف نظل حسرت با اهل و
عیال میکند که از او هها مفارقت میکند و یکطرف اولاد و مال و خانه را بجمع عمر خود را صرف جمع
او نموده میکذارد و میرود و یکطرف با اعمالی که دارد میداند که بر سر او چه خواهد امد و یکطرف
غریبی و بیکسی که باید با عمل خود در تنگنای لحد بر روی زمین درشت و ناهموار بسر برد و
یك طرف حساب و کتاب مدت عمر خود را باید پس دهد و نمیداند که ایا از اهل ثواب خواهد بود
یا سزاوار عقاب و عتاب و یك طرف دور شدن از احباء و دوستان که سالهای سال ایشان را
تحصیل نموده و با ایشان الفت کرفته و شاعر گفته یقولون اِنَّ الموتَ صَعبٌ وَاِنَّما مفارقة
الاَحبابِ وَاللهِ اَصعَبُ میکویند مردمان که مرك دشوار است و جز این نیست که مفارقت دوستان
بخدا قسم که دشوارتر است از مرك و امام حسن ع در وقت مرك کریه بسیار نموده با و عرض
کردند که چرا شما کریه میکنید و حال انکه شما معصومید و از اهل بهشت بلکه از سید جوانان
ایشانید حضرت فرمود که از برای مرك کریه نمیکنم از مفارقت دوستان کریه میکنم و بتجربه پیوسته
یافت شدة الم فراق دوستان در سفر دنیا و چکونه است سفری که در ان بازگشتنی نیست تا روز
قیامت **باب نوزدهم** در خوابهائی که دیده اند بزرکان پس از مرك ایشان و در ان حکایاتیست
حکایت اول نقل است که سلطان ابرهیم ادهم علیه الرحمه را بعد از وفات او در خواب دیدند
پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد کفت فرمود تا جان مرا در باب الشمس فرو دادند کفتند
یا ابرهیم باب الشمس کجاست کفت جائیست که خدای تو بیافریده است که نواحی او از جلد و حصر
بیرونست و زینت وار ابنیا و بتعریف راست نیاید و چهار کرسی مرصع نهاده مقابل عرش ان

برای

برای جانهای دوستان خود تا هر روز هفتاد بار بر ایشان نظر نکویند و خدای خویش را میخواند ای
عزیز من نکوئی کن که کار اینانست **نظم** سروران در راه حق جان داده اند ٭ جان و دل را در میان
بنهاده اند ٭ سالها خون جکرها خورده اند ٭ در میان خاك و خون سر برده اند ٭ تا که خود را هم چو
مردان کرده اند ٭ کوی از میدان برین برده اند **حکایت سیم** نقلست که ان شیخ محقق ابو
البرکات مدقق علیه الرحمه که کفت شیخ عبدالله را بخواب دیدم که در بهشت نشسته و خوانی نهاده
بود و بران هفتاد کونه طعام مرتب کرده و چندین هزار حور نشسته کرد بستر بر کرد خوان ایستاده و از
میان خوان درختی رسته که سر ان درخت در زیر عرش بود و چندین هزار میوه الوان بر ان
رسیده و بر کنار خوان کرسی نهاده از یاقوت سرخ و جوانی بر انجا نشسته که نور او بهشت را
کرفته و ان جوان از ان خوان نعمتها میخورد پرسیدم که این کیست کفتند که این شیخ مالك دینار
است تا و این تشنکان پیغام دوست و بندهٔ الله که ای کسی که نفس خویش را در دنیا بسیار
کرسنه و تشنه داشته برای خشنودی ما اکنون مخور از این نعمتها ما که نوشت باد باز نکاه
کردم مردی را دیدم ایستاده و دستها بر سینه نهاده و روی بر بالا کرده و حیران مانده کفتم که
این کیست که قرار نمیکیرد و طعام نمیخورد کفتند که این شیخ معروف کرخی است که از ذوق
دوست مست کشته است خبر ندارد و دوست هوشیار نکرده از جام وحدت جرعه نوش کرد تا
مست کردید **نظم** هر که در دنیا کشد رنج و بلاه ٭ باشد او در قیامت صد عطاه ٭ روزه دار
نان بد رویشان بده ٭ نه که با بیکانه ما خویشان بده ٭ در زمان ما الحق که اهل باش ٭ تا
بکوئی در بهشت عدن فاش ٭ جامع مختصر کوید که در اخبار هست که درخت طوبی بزرکترین درختها
ست و اصل ان در خانه حضرت محمد و علی علیهما الصلوة و السلام است و از ان درخت شاخها متفرق

کسترنجاهای اهل بهشت وقصری نیست که از آن درخت در آن شاخی نباشد وقصر پیغمبر و سید
است که اعلی درجات بهشت است و از آن بالاتری نیست پس باید این درخت معلق باشد بخلاف
درختهای دنیا که ریشه اینها در زمین است وشاخ اینها بسمت بالا است سمت آسمان و درختهای آسمان
ریشهای آن بسمت بالا است وشاخهای آن سمت زمین و از اینجهت در اخبار هست که در ماه شعبان
درخت طوبی و زقوم کشیده میشود از مکانهای خود بسمت اهل دنیا و هر که یک طاعت کند دست
ان بیک شاخ طوبی آویخته میشود و هر که دو طاعت کند دست و پا و شاخ ان بند میشود
وهکذا وان درخت میکشاند صاحب خود را به بهشت و هم چنین بر طرف معصیت هر که یکی را
مرتکب شود دست او بیکی از شاخهای درخت زقوم آویخته میشود و او را میکشاند بجهنم و هر که دو
معصیت کند دست و پا و شاخ زقوم آویخته وهکذا حضرت پیغمبر فرموده نگاه کردم بدرخت طوبی
دیدم که زید بن حارثه دست او آویخته است بجمیع شاخهای طوبی و او را میکشاند بسوی بهشت و باقی
درختهای بهشت مانند طوبی میباشند که شاخهای او در سمت زمین میباشند پس از اینجا معلوم
میشود که در این خواب که مذکور است که درختی در کنار رودخانه رسته که شاخهای او در زیر عرش است
این جزو خواب لنگ در هواست بجهة انکه درخت در سمت زمین دیده و بلقی خواب را میدانم و از اطوار
این خواب راحتی کذبی نمایان است که اگر معروف شرف لقای ائمه اطهار بر حقیقت کجا میسر کرد و اگر لقای حضرت را
مراد باشد کجا رحمت بعد از آنکه معروف بقول خواب بیننده در آنست پس باید توجه بسمت و نشر
نگاه کردن و محال بیامدن راهی ندارد بهر حال عهده همین خواب بر بیننده است و انکهم بر انکه بر حقیقت
باشد نه اضغاث و احلام و حال آنکه الی الکسی داخل بهشت نشود و آن نمیشود مگر بعد از فراغ از
حساب و کتاب بلی در باغهای دیگر بودن مرزی در آن نیست واگرچه باغهای دنیا باشد ولکن

از باغهای

از باغهای بهشت امرت هم نیستند و این بر نتیجه در اخبار ظاهر میشود پس خواب مذکور خالی از اشکال
نیست والله یعلم **حکایت سیم** نقلست که شیخ بشار غالب ره گفت که رابعه عدویه را بعد از وفات
او بسیار دعا میکردم شبی ویرا در خواب دیدم که مرا گفت ای بشار هدیهای تو بمن میرسد گفتم
چگونه گفت هر صدقه که بدهند از برای مردگان و هر دعائی که بکنند خدایتعالی امر اینرا بدو قبول
کند و بفرماید که تا ان هدیها را بر طبقی نهند از نور و دستاری حریر بر سران کشند و بر سر گور
ان بنده آرند و گویند ای فلان این هدیه فلانست از بهر تو فرستاده است و هر شب هم چنین
هدیهای تو بمن میرسد **نظم** جز کن نوا از برای مردگان ٭ تا کنند از بهر تو دیگر کسان ٭ هر چه
داری در ره حق ان تست ٭ وانکه ماند ان تو بلای جان تست ٭ ای سرا و باغ تو زندان تو ٭
خان ومان تو بلای جان تو ٭ در گذر زین خاکدان پرغرور ٭ چند پیمائی جهان پرغرور ٭
چشم همت بر گشای ره ببین ٭ پس قدم در نه ولی که راه بین ٭ چون رها بندی بدان درگاه هان
خود بگنجی تو زغیرت در جهان ٭ جامع مختصر گوید که بلی در اخبار چنین است که هدیها را بر طبقی میگذارند
و بر قبر ان داخل مینمایند از نور و سرور که قبرات پر میشود و اگر هدیه مشترک از برای همه اموات مسلمین است
خدا تقسیم میکند از برای ایشان و هر کسی که از برای میت خود نفرستاده از صبا و خرد مایوس گردد
و وارث را بدعای بد یاد کند و هر گاه مادر و پدر باشند فرزند عاق باشد و بسا باشد
که والدین در حیوة از فرزند راضی باشند چون بمیرند فرزند صله و احسان از برای ایشان
نکند والدین او را عاق کنند در ممات و چیزی برکت در دست گاه او یافت نشود و اگر باشد
بر هیچ شود پس از زیاد اموات بیرون مرو که دست ایشان از عمل کوتاه است و نظر بدست تو دارند که
هدیه برای ایشان فرستی خصوصا در حقوق و اقارب و مخصوص فرزندان و والدین میدانست که

خدای تعالی هر کسی را به راه خیر دلالت کند و چنان توفیق دهد که کسی از بیاد اموات خود بیرون نرود تا آنکه
بعد از وفات تو از یاد تو دیگران بیرون نروند هر دوستی که میدهی برو اخواهی کرفت از این غافل
مشو و فکر کار خود را بکن **حکایت چهارم** نقلست که شیخ یحیی معاذ رازی را بعد از وفات او
بخواب دیدند کفتند ای یحیی خدای تعالی با تو چه کرد کفت مرا نزدیک خواندند و در پیش عرش بداشت
و آنکه ندا کرد و کفت ای یحیی چرا دوری از دنیا که در کاه ما را شاید کفتم بار خدایا من از دنیا ایم و
رسول تو چنین فرموده الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ کفت دنیا زندان مومنانست و من
این ساعت از زندان می ایم و زندانی از زندان چه آورد که شایسته در کاه تو باشد بجز جامه کهنه
و موی دراز ولیکن در دنیا عادت چنان بود که هر که از زندان باز آمدی چون خلقان وی بدیدند
بر او رحمت کردندی و تو ارحم الراحمینی و هیچ جای آن هست که باین زندانی رحمت کنی ندا آمد از
جلیل جبار که یا یحیی من اولی ترم برحمت کردن ای بنده من راه بهشت بر کیر و برو **نظم** مرا مدت
مرگ شمارا بکن ۝ بپرسد تو و حساب بکن ۝ ست چه حسبی که کین بوده اند ۝ کار شناسان
نه چنین کرده اند ۝ هر که بتیشی بارادت کشد ۝ خاتم کارش بسعادت کشد ۝ جامع مختصر کوید که
این حکایت قریبست که در پیش کذشت که خدا به بنده کوید مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ او در جواب
کوید که کرمك یا کریم چه چیز بغیر از این در حمو ده به پرورد کار کریم خود باد و در جواب کوید که خدایا کرم تو
ای صاحب کرم مرا فریب داد ان بنده باین کلمه نجات یابد ما نند ابن یحیی باین کلمه **حکایت ۵**
نقلست که یکی از بزرکان که او را عبد الصمد کفتندی کفت وقتی در کشتی نشسته بودیم جوانی
با ما در کشتی بود باد مخالف امد و کشتی را بشکست و آن جوان غرق کشت و هر کدام دست در تخته
زدیم و بسلامت بیرون امدیم آن جوان را در خواب دیدم پرسیدم که حال باز کوی که خدای تعالی با تو
چکرد

۱۹۷

نظم
حکایت

چه کرد جواب داد که چون در آب غرق شدم و هلاک کشتم جان مرا در آن ساعت ببهشت رسانیدند
کفتم بهشت چه جائیست کفت جائیست در بهشت که آنجا هیچکس نرسد مکر شهیدان دریا **نظم**
هر که او مقبول این در کاه شد از جمیع سرها اکاه شد **حکایت ششم** نقلست که موسی بن عیسی
کفت وقتی پیری از خراسان بیامد و از من پرسید که خانه شداد موذن کجاست کفتم چه میخواهی
از او کفت سببی در واقعه کذا رم در بهشت افتاده و از بانک نماز برامد بنوعی که حوریان با آن
وجد و حال میکردند پرسیدم که این موذن را چه نام است کفتند شداد نام دارد کفتم در بهشت
است کفتند نه در زمین است در شهر همدان از آن واقعه چون باز امدم عزم راه کردم تا ببینم
که بچه عمل باین منزلت رسیده است او را بشداد موذن رسانیدم بعد از سلام و پرسش بسیار
پرسیدم که این قرب و منزلت بچه یافتی کفت ده سال با جماعه موذنی کردم بنزد خلق رضا بود
و نه در من برکت ده سال دیکر از برای خلق میکردم که خلق کویند نیکو مردیست مطلق در خلق
اثر نکرد و نیك من نکفتند اکنون ده سالست که از برای رضای خدا میکویم هم خلق از من راضی
شدند و چندان مال بر من جمع شده که حساب آن نمیدانم و هر بار که تکبیر میکویم فرشتکان هفت
اسمان جهة من استغفار میکنند و حوریان رقص کنان مشتاق دیدار منند و تا مرا بانك رحمت
الهی هم چه باران نو بهار بر سر من ریزانست و هر انچه کفتم واقع است **نظم** هر که بانك نماز میکوید ۝
دانه زهر بنیاز میکوید ۝ حق بتو بر او کند رحمت ۝ چو بکری مزد بان میکوید ۝ چون شود وقت
صبح شد بیدار ۝ که خدا با تو راز میکوید ۝ جامع مختصر کوید که ثواب موذنی که از روی حسنات
و طلب ثواب اذان کوید اجر آن بی نهایت است و در کتب اخبار ثواب آن مذکور است و در وقتی که
زلزله کاشان اتفاق افتاده بود که تاریخ تولد بنده است که سنه هزار و صد و نود دو بوده عمر داشتم که

بوریا او خراب شده و بیرون افتاده او را از زیر خاک بیرون آورند پای او شکسته شده بود و مدتی بدرد و الم او گرفتار بود تا آنکه شبی واقعه دید که او را گفتند اگر شفا میخواهی تو خود را پاکیزه کن تا ما ترا شفا دهیم پرسید آن شب یا شبی که قبل از آن خود را پاکیزه نموده بود حضرت امیر را در خواب دیده و با او گفت چرا دو برادرم ابو طالب و محمد علی را از زلزله اسیبی بایشان نرسانیدی با او گفتم بود که ابو طالب که عم من بود نماز شب میکرد ما او را بنماز شب بخشیدیم و محمد علی که پدر من بود اذان میگفت ما او را باذان او بخشیدیم بار دیگر اذان گفتن باعث نجات و رستگاری است در دنیا و آخرت اذان گفتن را ترک مکن که هر که نماز باذان گزارد و عبادت کند ثواب او دو برابر باشد بی آنکه از او چیزی کم شود و اگر خواهی ثواب موذنی را بیابی بحدیث بلال موذن رسول الله که در کتاب من لا یحضره الفقیه است رجوع نمای که باعث رغبت تو گردد در بیان موذنی که در آخرت بیابی و ایشان در روز قیامت بر بالای تل بر آمده باشند از مشک و عنبر با اهل قیامت و محاسبات ایشان تماشا کنند و حال آنکه ایشان از جمله ایمنان باشند لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نه خوفی بر ایشان بود نه غمی برای همانان بود حکایت هفتم نقلست که شیخ ابراهیم ادهم رحمه الله گفت بجوانی دیدم آشنائی را که از مسجد جامع بیرون می آمد و آستین پر از چیزی گفتم ای محال باز گو که خدا تعالی با تو چکرده است بعد از موت گفت آنکه کرم او را بایست گفتم اکنون از کجا می آئی و این چه چیز است که در آستین داری گفت دوش جان احمد خجندی را می آوردند حق تعالی فرمود تا طبقهای زر و یاقوت و مرجان و مروارید در جان او نثار کردند من اینقدر برچیده ام گفتم از عیسی جنی را از عبد الله چه خبر داری گفتا ایشان ایشان و دو زیر عرش نشانند و مهمانی میکنند نظم دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز دریغا که مشغول باطل شدیم ز حق باز ماندیم و غافل شدیم جامع محقق

گوید

حکایت هفتم

گوید که خوبان از یک دیگر جدا رند در این دنیا و در حجراست که چون شخصی بمیرد و زود از دوام خوبان برود از باز ماندگان پرسند اگر گویند که زنده است امید دارند که بمیرد و بایشان ملحق شود و اگر گویند که مرده است گویند هوی یعنی رفت بمادر خود و عرض ایشان جهنم است بلی ارواح مومنان در وادی السلام که در نجف اشرف است در صحرای آن حلقه حلقه زده اند و با یکدیگر صحبت دارند و ارواح بدان در وادی برهوت در چاهی که آن را حضرموت خوانند در آنجا معذب بند و دود آن از جهنم بیرون آید از آنجا و باد معذب شوند و ارواح کافران را روز که شود بزنجیرهای آتشین کشند و در برابر قرص آفتاب نگاه دارند تا آنکه بحرارت آن ایشان معذب شوند و چون آفتاب غروب کند باز آن ارواح را در کنند بآن وادی و در آنجا محبوس و مسجون باشند چنانکه در حکایت قابیل مذکور است که شخصی در بیابان شخصی را دید که با زنجیرهای آتشین بسته اند او از هوا بزیر آید و نزدیک شد که بمن رسد و فریاد میزد که از حرارت سوختم آبم بده ناگهان او را بزنجیرها کشیدند از حضرت امام پرسیدند فرمود که او قابیل است که برادر خود هابیل را کشته امید از خداوند رحیم بخشاینده آنست که ارواح ما را در وادی السلام جا دهد بمنه و کرمه حکایت هشتم نقلست که مردی از اهل بنا بر دست کافران کشته شد پدر بسی دلتنگی میکرد و میگریست پس هر شب او را در خواب بدیدی و بدیدار او دلخوش بودی یک جمعه فرزند خود را بخواب ندید اندوهگین شد چون شب شنبه دیگر درآمد فرزند خود را بخواب دید گفت ای فرزند چرا آن شب آدینه در خواب من نیامدی گفت ای پدر بدانکه ابن عبد العزیز فرمان یافت خدا تعالی همه شهیدان را فرمان داده بود که بجنازه وی حاضر شوند من آنجا بودم نظم تو که در راه خدا کرده شهید آمد از آن عالم شوداد رو سفید جامع محقق گوید مقابل این نقلهاست حکایت زن پیری که آمد بخدمت شیخ و شکایت نمود که دخترم

حکایت

بدبختی است که مرده است و او را بخواب دید حضرت امام را تعلیم نمود که بکند در شب جمعه و چنان
نمود و او را بخواب دید که به گونه عذاب معذب است و آن زن شوهر خود را از زبان خود رنجانیده و طعنه و سرزنش
بسیار میداده و بی اذن شوهر بخانهای بیگانه داده و سخن چینی نموده و گوشواره بسختی که
دیگران نخواستند کسی او را بیابد حرام خورده نماز ناخوشی که بسبب یکی بعذابی گرفتار بوده از
خواب بیدار شد و بخدمت پیغمبر آمد و آنحضرت منادی نموده تا مردمان جمع شده و آن زن را نخواست
نقل نموده و آنحضرت زوج او را طلبیده و از او درخواسته بر سر قبر او بوده و از شوهر او التماس بسیار
نموده تا از او بحل نموده و بخشیده از برکت شفاعت آنحضرت و نقل آن طویل است و سند گرفته شدن
این نقل از برای زنان نافرمان و عاصیان ایشان بسیار مفید است هرکه خواهد بمطالعه آن رجوع
نماید و شیخ این نقل از آنحضرت منقول است که در شبی که بمعراج رفته دیده آن تمام مطول اینست که
در کتاب عیون اخبار رضا مسطور باشد خدا همه را از همه معاصی محافظت نماید **حکایت هم**
نقلست که علی رافقی گفت شبی نشسته بودم و با خود میاندیشیدم که مرا دوستی بود چند
سالست که مرده است بر خیزم و بزیارت او بروم و حال او بنگرم برخواستم و بر سر گور او آمدم زمانی
بنشستم خوابم در ربود در خواب دیدم آن دوست خود را که دستها و پایش را بسلسله کشیده
و غل بر گردن نهاده و بزشتکان و برا عذاب میکردند گفتم ای دوست این چه حالتست گفت تا
من مرده ام تنم در عذابست این بشنیدم بترسیدم و از خواب بیدار شدم بخانه رفتم و بیمار شدم
تا روزی چند بر آمد شبی دیگر او را بخواب دیدم که هفتاد حله از نور پوشیده و تاجی از نور بر سر نهاده
گفتم ای دوست ترا آنشب دیدم با عذاب و عقوبت و امشب بدین عز و ناز چه حکمت است گفت بدانکه
کاروانی بدین گورستان رسید یکی از ایشان بایستاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم سوره حمد و قل

هوالله

هو الله احد سه بار بخواند و بروح بیرون گورستان کرد و گفت بار خدایا ثواب این سوره ها بر کاینان بخشید
و آن ثواب را بر ما قسمت کردند چندان بمن رسید که از آن عذاب برستم و این کرامت یافتم **نظم**
تو رسی چون نیز بر اهل قبور سوره الحمد بر خوان ای صدور هر که او را حق تعالی بر گزید
دست در دامان او زن ای ولید جامع مختصر گوید که این حکایت مؤید آنست که ما در پیش ذکر
نمودیم که ثواب هدایا را اموات با هم قسمت کنند **حکایت** منظوم که در هم از حکایات مرتبط
این باب که او را بعبارت منظوم مذکور در اصل کتاب ذکر نموده ٥ چون شبلی از این عالم خراب
بعد از آن دید شبی جوانمردی بخواب ٥ گفت حق با تو چه کرد ای نیکبخت ٥ گفت چون شد حسابم کار سخت
چون مرا بی خویش پر دشمن بدید ٥ ضعف نومیدی و عجز من بدید ٥ رحمتش آمد بر این بیچارگی ٥
پس بخشود از کرم یکبارگی ٥ من نمیدانم که من اهل جحیم ٥ یا بحبایم یا کدامم یا کیم ٥
بی تنی بی دولتی بی حاصلی ٥ بینوایی بی دلی بیقراری ٥ عمر در خون جگر بگذاشته ٥
بهره از عمر نابرداشته ٥ هرچه کردم جمله تاوان آمده ٥ چون بلی عمرم بپایان آمده ٥
بر من بیچاره این در بر گشا ٥ دین ز ره افتاده را راهی نما ٥ دین و دستم رفته و بنا کم شده ٥
صورتم نامده معنی کم شده ٥ من نه کافر نه مسلمان چون کنم ٥ مانده سرگردان مضطر چون کنم ٥
در درد تنگم کرفتار آمده ٥ روی در دیوار پندار آمده ٥ تا قیامت نیز چون تو بیخودی ٥
هیچکس ننهد دلم بر کاغذی ٥ هستم از هر حقیقت در فشان ٥ ختم شد بر من سخن اینک نشان ٥
روز رحمت شب ماندم ٥ زآتش دل بر جگر آبم بمانده ٥ را بعد گفتا که ای دانای راز ٥
دشمنان کار دنیا ساز ٥ دوستان را آخرت ده بر دوام ٥ زانکه من زین هر دو آزادم مدام ٥
گو ز دنیا و آخرت مفلس شوم ٥ که عم گر یکدمت مونس شوم ٥ بس بود آن مفلسی از تو مرا ٥

زانکه دایم تو بسی از تو مرا ٭ کی بسی بود و عالم بنگرم ٭ کی بجز تو هیچ خواهد کافرم ٭
هر که را تو نیست کل او را بود ٭ صفت دریا نیز بل او را بود ٭ هر چه بود هر چه خواهد بود نیز ٭
مثل یار دهر خداوند عزیز ٭ هر چه را جوئی یابی نظیر ٭ اوست دایم بی نظیر و ناگزیر ٭
چون چنین کردی تراشد فتح باب ٭ ختم شد والله اعلم بالصواب ٭ جامع مختصر گوید همسایه
داشتم که انوار روح الامین گفتند در شبهای عزیز مانند جمعه و شبهای احیا بر خواستی و تمام
شب گذاری و آرام مت داشتی و بسیار دنت بود که خود تشنه صحرای کربلا را در نظر گرفته از برای
امام حسین گریه میکرد و هر حال بری بود خوب چون فوت شد یکی از دوستان او را در خواب دید گفت
با او که خدا با تو چکرد او در جواب گفت خدا مرا بخشید و امثال این گونه سخنها او شوخیها را در زندگی بشکر امام حسین ع
مینمود و غرض او اینست که مرا بخشیدند با حضرت و در این زمانها شخصی بود هرزه کار و بسیار
عصیان و دله کاری میکرد و بعضی اوقات در محرم جاروب کش حسینیه امام حسین بود چون فوت شد
شخصی او را در خواب دید که بر تو چه گذشت در جواب گفت چند روزی من در عذاب بودم و ناگاه
انشاء الله مرا برای امام حسین بخشیدند و در محله صیادان قریه ... شخصی بود که در ماه محرم
جاروب کش حسینیه آنحضرت بود چون فوت شد شخصی او را در خواب دید و با او گفت که بر تو چه گذشت
گفت چون مرا در قبر گذاشتند دو ملک آمدند تا از من سوال کنند شخصی آمد در قبر و گفت این خدمتکار
ماست با او کار ندارید و دست مرا گرفت و با خود برد الحال من در خلعت ... و نوکر او هم و امثال این
حکایات بسیار است امید که خدا ما را با آنحضرت ببخشاید و ما را هم ... و در شبی ... داشتم
فوت شده بود ... در خواب دیدم که بر تو چه میکنند به من گفت ای فلان در دو قبر عثمان خوابیده
لعنت است ازانکه کسی ... حضرت ... که مدا ... الناس ...

باب

باب بیستم در حکایات متفرقه اولیا و در آن چند حکایت است حکایت اول

نقلست که مقیل رضی الله عنه گفت از سرور کائنات و خلاصه موجودات شاه اصطفی محمد مصطفی ص
در سه نوبت سه معجزه دیدم اصحاب گفتند چه دیدی گفت یکی آنکه در خدمت پیغمبر ع بودم
که بیرون رفت و برا حاجت افتاد بطهارت کردن هیچ جائی نبود که پیغمبر را بپوشد از چشم مردمان دید
عالم و مخبر آدم نگاه کرد دو درخت دید بر سر کوهی مرا گفت برو و بگو دو درخت را ابلیس مرا ر
برفتم نزدیک درخت و گفتم رسول خدا شما را می طلبید در ساعت هر دو درخت از بیخ برکنده شدند
و در آمد تا نزدیک رسول حضرت در میان آن دو درخت شد و بفراغت قضاء حاجت کرد چون
از میان درختان بیرون آمد گفت ای درختان بجای خود باز روید در حال بجای خود باز رفتند
دوم بدهی رسیدیم شتری را در جائی گرد کرده بودند و خلق بسیار جمع آمده و سنگ و چوب بر آن شتر
میزدند و قصد کشتن وی میکردند و شتر هر که را می یافت میدرید و میکشت پیغمبر خدا گفت برو
بپرس که این چه غوغاست برفتم و پرسیدم گفتند شتری دیوانه شده است و هر که را می بیند میکشد
اکنون وا میداریم که او را بکشیم باز آمدم و حال بگفتم پیغمبر فرمود که دست از او بدارید گفت برو
شتر را طلب برفتم و گفتم ای شتر پیغمبر خدا ترا میخواهد بسکون تمام در پی من افتاد و بیامد تا پیش
پیغمبر و بنالش در آمد و روی بخاک میمالید رسول گفت ای قوم چه میخواهید از این شتر که قصد وی
کرده اید گفتند دیوانه شده است گفت ای شتر چرا ایشان را رنجه میداری گفت یا رسول الله من
دیوانه نیستم و با ایشان کینه ندارم ولیکن ایشان نماز خفتن نمیگذارند و میخسبند و من میترسم که
خدای تعالی بر ایشان عذاب فرستد و من و ایشان جمله هلاک شویم گفت یا رسول الله چون ایشان
میخسبند من بر بالین ایشان روم و میجنبانم و از خواب بیدار کنم شاید که از خواب برخیزند و نماز

خفتن کذارید پیغمبر فرموده است انتظار بدارید و نماز خفتن بکذارید سیم میرفتم تشنه کشتیم کفتیم
یا رسول الله از تشنکی طاقتم نماند کفت نزدیک کوه رو و بکو که پیغمبر خدا میکوید که مرا آب ده برفتم
و کفتم پیغمبر خدا ترا پیغام و سلام میرساند و آب میطلبد از کوه جواب آمد که پیغمبر خدا را بکو که از روزی که
خدای تعالی صفت دوزخ کرده است در آنکه وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چنان بکریستم که یک قطره آب
در ما نماند از ترس عذاب الهی چنانکه در ما هیچ کیاه نمیروید بکریم سعد و در رای غافل کوه از عذاب
دوزخ کریان و نالانست و تو خندان نشسته نظم کوه کریانست از ترس عذاب ، تو چنین غافل
چرا رفتی بخواب ، طاعت حق کن مکن دیکر کناه ، تا نکردی در قیامت روسیاه ، جامع مختصر کوید
که امثال این معجزات از پیغمبر و ائمه هدی بسیار است در کتب مناقب ایشان باید طلب نمود و حضرات
درخت را آنکه از برای قضای حاجت ایشان بسیار است و آنکه از جناب امیر و شخصی بتجسس او
بود که آنحضرت را در قضای حاجت ببیند و درخت را طلبید چون خواست که بقضای حاجت مشغول
شود آن شخص بر کوه درخت درآمد تا عورت آنحضرت را ببیند حضرت چون این وضع را دید امر کرد بدان
درخت که بجای خود رفت و در آنجا نشست و بقضای حاجت مشغول کشت چون آن شخص خواست نظر
بر آنحضرت اندازد دو چشمان او کور کردید و چون چشمها از جای دیکر انداخت بینا میشد حال
او چنین بود تا حضرت از شغل خود فارغ کردید و داستان شتر حیصان که او را بعمر خطاب مشهور است
و با آنحضرت تکلم نمود و داستان شتری که دیوانه شده آن شخص بال المزنی و رفتن او بنزد عمر و کوستی
او کاغذی بجنبان که او را کوسفند و شتر صاحب و نمایند و چون شتر آن دیده در پی دوست و پا محکم
کرفته و بالاخره و دو پاره نمد بیشتر امده و حکایت را العیم بازلیس کفته و سلمان که از انحضرت جناب امیر
برده و آنحضرت آنرا دعائی تعلیم نموده و آن مرد عمل نموده و شتر را او مسلم در کتاب مناقب ایشان هم

موقوف

موقوف و مزبور است و در بعضی از مواضع دیدم که حضرت پیغمبر بکوهی رسید دید که آن کوه کریه میکند بسبب
آن از پرسید در جواب همان اکفت که در پیش کله شد که عیسی روز این جا میکذشت و وصف
جهنم میکرد و میفرمود که این مردم و سنگ و حجاره لهذا باین جهت من کریه میکنم حضرت بان فرمود تشویش
مکن که آن حجاره حجاره کوکرد است نه تو پس آن حجاره آرام کرفت و دیکر آن کوه کریه نکرد اما دل ما از کوه
و سنگ آن بدتر است که از خوف خدا نکریم و نترسیم هم سوال ما را جز نکرده که مبادا ازینها باشیم یا خاطر ما
شویم خدا همه را از آتش نجات دهد بمحمد و آله صلوات الله علیهم اجمعین حکایت دویم نقلست که
مردی بوده است ابن برکات و ابدالان عبد الحی نام در شهر کفت از مردی معتبر صحیح القول شنیدم که کفت
یک روزی در بیت المقدس نشسته بودم نزدیک باب سلیمان تو روز آدینه بود پس از نکاه دیکر نکا
کردم دو مرد را دیدم یکی از ایشان مانند آدم و دیکر بالا در از تر و پیشانی او پهن تر و سرش بزرکتر
بودی نزدیک من آمد و سلام کرد و آن دیکر از آن طرف بنشست کفتم تو کیستی کفت حضرت خضر پیغمبر
بترسید خضر کفت مترس که ما ترا دوست میداریم اکر بخواهی ما ترا دعائی بیاموزیم که از برای امت
دعا هو چه از خدای تعالی بخواهی آن ترا بدهد کفتم بیاموزید خاصه خضر کفت چون نماز دیکر در این منبر
بکنی روی بقبله آر تا آفتاب فرو شود بکو یا الله یا رحمن من شاد کشتم پس کفتم هو ولی و ابدالی
که در روی زمین است تو ایشان را اشناسی کفت بلی کفتم نام ایشان را دانی که چند اند و قطر ایشان
چکونه است کفت رسول الله چون از دنیا بیرون شد زمین بنالید و کفت بار خدایا من مانده ام
تا بقیامت هیچکس قدم بر من ننهد از پس پیغمبران خدای تعالی وحی کرد بزمین و کفت من بر تو پیغمبران
بر روی زمین مردان آفریده ام که دلهای ایشان مانند دلهای پیغمبرانست کفتم چند تن از ایشان است
کفت سی صد تن که ایشان را اوتاد خوانند و ایشان میخ زمین اند و ده تن که ایشان را نجباء خوانند

و دیگر تن که ایشان را عرفا خوانند و سه تن را نجبا خوانند و یک تن است که او را غوث و قطب خوانند
و چون غوث را اجل فرا رسد از این سه تن یکی بجای وی رسیده باشد و هرگز این جهان از ایشان
خالی نباشد تا قیامت از ایشان کس باشد که دل ایشان مانند دل نوح باشد و کس باشد که دل
او مانند دل نوح باشد و کس باشد که دل او مانند دل ابرهیم پیغمبر باشد گفت مرا عجب آمد گفتم
کس باشد که دل وی مانند دل ابرهیم پیغمبر باشد گفت بلی و مانند دل سلیمان و ایوب و موسی
و عیسی ع گفتم تو کجا باشی گفت در روی زمین گفتم الیاس کجا باشد گفت در دریاها گفتم کجا بیکجا
باشید گفت چون ولیی از اولیاء خدای تعالی بمیرد ما آنجا حاضر باشیم و چون وقت مکه باشد ما هم در
حاضر باشیم وی سر ایشان باشد و من سر او را گفتم نامهای ایشان با من بگوی دست در آستین کرد و
درجی بیرون آورد و بمن داد هر کس از اولیاء و ابدال آن بود نام ایشان در آن درج نوشته بود و نیز
تا این ترتیب بر جاست قیامت بر نیاید ببرکت دعای ایشان بنعیم [?] چون من در درج نگاه کردم
ایشان برخاستند که بروند من نیز برخاستم که برابر ایشان بروم خواجه خضر گفت کجا می آیی گفتم
شما کجا خواهید رفت گفت چه پرسی گفتم من نیز بیایم و قدم بر قدم شما نهم تا برکت شما بمن رسد
گفت تو با ما نتوانی آمدن من نماز صبح بمکه میگذارم و نیم روز یک رکن یمانی آنجا باشم تا آفتاب برآید
پس خانه را طواف کنم و بروم و در بیابانها میگردم تا کسی راه گم نکند و اگر گم کرده باشد او را
با راه راست آرم چون نماز پیشین در آید بمدینه حاضر شوم نماز ظهر را آنجا بگذارم و بر سید علیه السلام
سلام کنم بتهلیل و ذکر مشغول می باشم چون نماز دیگر شود در بیت المقدس حاضر شوم و نماز عصر بگذارم
و چون نماز شام در آید بطور سینا روم و نماز شام آنجا بگذارم تا نماز خفتن آنگه برخیزم و بسوی
سد یاجوج و ماجوج شوم و آنجا خدای عز و جل عبادت میکنم که آن سد را بستر میدارد چون صبح بدمد

این

ایمن شوم که روز شد و ایشان بیرون بیامدند و دیگر برخیزم و بمکه باز شوم که نماز بگذارم اینست
احوال من این بگفت و از چشم من ناپدید شد جامع محقق گوید که ما از جمعی شنیدیم که در بیابان
راه را گم کرده بودیم شخصی پیدا شد ما را دلالت نموده و در ایران شخصی بود که او را عمو نوروز میگفتند
او گفت وقتی رفتم بنمکستان نمک بیارم چون بار کردم قدری راه آمدم چارواها تمامت را انداخت
و عاجز شدم از بار کردن شخصی پیدا شد و کمک من نمود و بار را بار کردیم و آن شخص گفت وقتی بود
که باشند در دامن کاشان اینجا بود و بازار مسکرخانه اینجا بود این را گفت و از نظر من غایب شد و دیگر
شخصی بود در این اوقات که او را آقا مهدی میگفتند و از مردم کاشان بود و در مزارع قریه ایران
مزرعه داشت از کاشان می آمد گاه گاهی از برای فیصل دادن زراعت مزرعه خود و گاهی شبها
در جلال آباد [?] می ماند و بیدار و در آنجا مشغول می بود تا صبح و گاهی هم بزیارت شاهزاده قاسم
میرفت و در آنجا می ماند و نقل مینمود از برای بنده که روزی رفتم بحوضخانه شاهزاده قاسم دیدم
شخصی را که در کنار حوض نشسته و من نانی در جیب داشتم بیرون آوردم و خرده نانی که در جیب من بود
در آب میریختم که ماهیان بخورند آن شخص گفت که این کار اجر عظیمی دارد و با هم صحبت میداشتیم که آیا آنجا
شاهزاده قاسم قدیم است یا نه آن شخص گفت وقتی بود که شاهزاده قاسم در میان مزرعه ایوب آباد
بود و اطراف آن زرع میشد الحال ریگ گرفته و در کنار افتاده و از شهرها نقل مذکور میشد
او گفت تو از شهرهای قدیم است و از احوال مردم ایران بعید کل مذکور میشود من گفتم مردم ایران با
یکدیگر [?] بستند و گفت این را مگو هر جا که خوب دارد و بد هم دارد بعد آن حال آن شخص شروع کرد بتوصیف
ساختن و وقتی که آن سخنان را میگفت من در دلم گذشت که آیا این خواجه خضر باشد نگاه بان مرد
کردم رنگ او متغیر شد و سرخ شد خواستم که بروم با او مصافحه کنم شرم کردم با خود گفتم که وصف

میباید بودیم بزیارت در انجا به بهانه زیارت با او مصافحه میکنیم و چون وضو کرفت و قبل از من از پلها
بالا رفت من در عقب او بیرون امدم هر چند تفحص کردیم کسی را نیافتیم و هر چند تفحص کردیم کسی را نیافتیم
و هر چند این طرف و ان طرف رفتیم اثری از کسی نیافتیم و دیکر عبد الباقی پسر برادرم کفت وقتی که پس
من با ابوی میرفتیم از قافله دور ماندیم و شخصی از دور ان بر خورد که ما را براه کج دلالت کرد اخر که یافتیم دیدیم
که قصد ان برهنه کردن ما بود و دور شدن ما از قافله در این اثنا شخصی سواره با طفلی و سواره دیکر
که زن بود در این بیابان نمایان شد و میکفت میخواهید بزیارت عسکری روید کفت این راه نیست
اشاره نمود بکوه بخود و کفتند چون لعینی شما را میکشند و مال ازان راه بر کردانید و براه دلالت
نمودمان شخصی چوپانی بر خوردیم و با او مقاطعه نمودیم که یک روپیه از ما بکیرد و قطار شترهای ما را بحله
رسانند او قبول نمود و شترهای ما را مهار کرفت و ان جوانها با خستکی بسیار چنان راه میرفتند که
کویا پرواز مینمودند تا انکه کنبد نمایان شد و ان جوان بر کشت و بما کفت کلامی که صاحب این
راه و من میخواهد برود قدری چیز باو دادیم قانع شد و رفت نکاه بعقب کردیم دیدیم کسی نمایان
نیست با وجود همواری ان زمین و انجوان که اول بما بر خورد بما کفت صاحب نیو شما اشمار دیو صاحب
دو وقتی که رفت شترها یکی راهی که میرفتند بان وضع دیکر نرفتند و کویا که برده اند بهر حال از ارواح
ائمه علیهم السلم و حضرت خضر بسیار مردم در راهها دلالت مینمایند و هم چنین اولیاء الله و لیکن
شغل حضرت خضر اینست که مردم را در بیابانها دلالت کند و شخصی دیکر کفت در خوارزم امدیم
راه را کم کردیم شخصی کوله باره در کول داشت ما را دلالت نمود براه و مدتی همراه ما امد تا ما را
براه رسانید و رفت و از نظرها غایب شد و بسیار از کسان مثال این اوضاع را نقل نموده اند و این
کیفیات را مکرر مشاهده نمودند و دنیا از اولیاء الله هم خالی نیست و حدیث جناب امام موسی ع

که بصاحب

که بصاحب زمان کفت که ارزوی عیال خود کرده کفت ایا ارزوی دیدن اهل و عیال خود داری کفت بلی
کفت انحضرت دست مرا کرفت و بندها را جدا نمود ازان بادو بطی الارض بر سر قبر امام حسین ع و امیر المومنین ع
رفتیم و در انجا نماز کردیم پس رفتیم بمدینه و کفت برو و اهل و عیال خود را وداع کن و زود بیا رفتیم
و دیدم ایشان را و بخدمت انحضرت رسیدم و کفت چشم برهم نه نهادم خود را در کوه سبزی دیدیم
ابی جاری بود در انجا حضرت وضو ساخت و جمعی از مردم و مظنون من اینست که در انخبر مذکور است
که چهلتا در انجا حاضر بودند که حضرت فرمود اینها اولیاء الله هستند از خدا سوال نموده اند و حضرت
پیش ایستاد و ایشان با انحضرت اقتدا نمودند و حضرت ایشان را وداع نمود و ایشان هم او را امر بعد
حضرت فرمود چشم برهم نه برهم نهادم خود را در زندان یافتم و حضرت باز بندها را بر پای صاحبان
خود کذاشت بهر حال از ادعیه و احادیث معلوم میشود که دنیا از این بزرکواران خالی نیست
و ببرکت ایشانست که برکت اسمان و زمین از اهل زمین ممنوع نمیشوند و شر و افات از انها دفع
میشود و در پیش ذکر نموده ایم که در دعای عمل ام داود که از ادعیه استفتاح میخوانند مذکور است
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاَوْتَادِ وَالْاَعْوَانِ و در انجا سیاحی را هم مذکور نموده که مردانی چند اند که در روی
زمین بسیاحت مشغول اند رجال غیب را هم ذکر نموده بهر حال هر چه ما ندیده ایم نفی ان را نمی باید
کرد بسیار چیزها اند دیده ایم پس نباید کفت که نیست و باید انکار نمود با این همه اخبار ائمه ع و غیرها
از حسن و برخوردن نیکان ایشان الی غیر ذلک حکایت سیم نقلست که شیخ ابو الحسن کاتب
در کتاب مناقب جنید روایت کند که وقتی در کشتی نشسته بودم و قصد حج کردم چون بمیان دریا
رسید بادی مخالف بر امد و کشتی بشکست و همه در دریا غرق شدند جوانمردی بر تخته بماند دل
از خویشتن بر داشت و تن بنهاد تا خدای تعالی فضل کند و باد او را موجها داد تا ان تخته را بجزیره

انداخت امجوان خدایرا شکر بسیار کرد ودران جزیره رفت محرابی دید از سنگ راست کرده ومردی
دران محراب نشسته گفت چون ویرا بدیدم شادمان شدم فراز رفتم وسلام کردم جواب سلام
بازداد پس مرا گفت از کجامی ایی گفتم من مردی هستم مسلمان از این دریا برمی ایم گفتم از
کدام امتی گفت از امت محمد مصطفی صلعم ان مرد چون این بشنید از جای برجست وگفت من نیز ویرا
پرسیدم که تو از کدام کسی وهی گفت من از نقبای قوم موسی ام من وبرادرم بودیم در این جزیره
افتادیم وخدایرا عز وجل عبادت میکردیم وبرادرم فرمان یافت واز دنیا رحلت کرد من تنها ماندم
در این جزیره میگشتم ابی دیدم می امد بر اثر ان اب رفتم بر دیوار دیدم سیاه سرنگون اویخته وسلسله
از هوا دران بسته واز تشنگی فریاد میکرد من متعجب بماندم وگفتم این چه شاید بودن چون چشمش
بر من افتاد گفت ای جوان یک شربت ابم ده فراز رفتم وهر دو دست پر اب کردم ودر پیش دهان
وی داشتم خواست که اب بخورد وسلسله را دیدم که در هوا رفت وویرا برکشید ودر دست
من اب بماند دیگر باره ان سلسله فرود امد دست پر اب کردم وپیش وی بداشتم باز سلسله
بهوا شد بار سیم نیز چنان دیدم متحیر بماندم وگفتم تو کیستی واین چه حالتست گفت بدانکه من
قابیل ادم قابیل که برادر خود را بکشتم خدای تعالی از امروز تا فردای قیامت مرا بر تشنگی عذاب میکند
واز روز که برادرم را بظلم بکشتم واین کشتن بنهادم درمیان خلایق هیچکس بدنیا نکشتند
بظلم که نه خداوند تعالی مرا بدان سبب عقوبت کند من از انجا بترسیدم وگریان از انجا بازگشتم
وامدم تا بنزدیک ان مرد مرا گفت چیست ترا من قصه باوی بگفتم وانجا مدتی بماندم روزی بهم
نشسته بودیم اشتیاق فرزندان در دل من افتاد گریان شدم در من نگریست مرا گریان دید گفت
چرا میگریی مگر ارزوی خانه داری گفتم بلی گفت خانه تو کجاست گفتم در بصره سوی اسمان کرد باد

ابر برفت

ابر برفت اواز داد کرای ابر کجا فرموده اند ترا میروی گفت بفلان وادی ابرها از پس یکدیگر میامدند
تا ابری بیامد سعید گفت کجا میروی گفت ببصره میروم گفت این جوانمرد را بتو امانت دادم ببر که
دلبشهر بصره برابود دیدم که گرد من در امد ومرا از جای برداشت ومن چشم فرا داشتم تا مرا بشهر بصره برد
نگاه کردم خودرا ببام خانه خویش دیدم **نظم** هر که کار بد کند او در جهان ۰ باشد او در لعنت
حکایه ۴ حق جاودان **حکایت چهارم** نقلست که سعید بن جبیر قدس سره مردی بود از علمای تابعین
در روزگار حجاج بن یوسف علیه اللعنه وقتی حجاج قصد کشتن وی کرد وسرهنگی را با بیست سوار
عوان بطلب سعید فرستاد تا ویرا بگیرند وبیاورند برفتند واز هر جائی طلب کردند ویرا نیافتند بکوهی رسیدند
وصومعه ترسائی رسیدند در پای کوهی پرسیدند از حال سعید بن جبیر گفت من اورا نشناسم
چگونه مردی است صفت وی بگفتند وی گفت صومعه وی در فلان کوه است عوانان انجا
رفتند که نشان داده بود اورا دیدند سر بسجده نهاده وباواز حزین میگفت یا غفور یا رحیم
بنزدیک وی امدند وسلام کردند سر از سجده برداشت ونماز تمام کرد وجواب داد گفت چه
میطلبید گفتند حجاج ترا میخواند گفت از من چه میخواهد گفتند ندانیم البته بباید امدن سعید دست
برداشت وخدای عز وجل را ثنا گفت وبر پیغمبر صلوات فرستاد پس برخاست وامد با ایشان
تا بدر صومعه ترسا سر برون کرد وگفت هان جوانمردان یافتید انرا که طلب میکردید گفتند که
دیروا بهر چه میبرند گفت بلی زود باشید که اینجا شیران اند پیش از انکه تاریک شود در حجره می ایید
تا شما را از این شیران ضرری نرسد ایشان درون رفتند سعید گفت من درون نیایم گفتند
میخواهی بگریزی گفت من نگریزم ولی انکس که در این صومعه است ترسا دین ملتست وخدای مرا
ناسزا میگوید من درون نیایم گفتند ما ترا در بیرون در بگذاریم که ترا شیران بخورند انکه امیر را

چه جواب دهیم کفت دل فارغ دارید که خدای تعالی مرا از شیران نکاه دارد کفتند مکر تو پیغمبری که چنین
میکوئی کفت پیغمبر نیستم ولی بنده خدایم سعید سوکند خورد که بدان خانه که جز او خدای نپرست
کرا از شما نکریزم و از اینجا نروم تا بامداد چون سوکند خورد ایشان در صومعه رفتند و در را بر بستند
و ببام صومعه امدند کاهبان کردند که اکر شیران قصد وی کنند ایشان نکذارند نکاه کردند سعید را
دیدند در نماز ایستاده و شیری چند خود را در او میمالیدند بعد از ان در پیش سعید بخفتند
و همه شب سعید در نماز بود و ان شیران در وی نکرستند چون بامداد شد شیران رفتند ایشان
از بام فرود امدند و در دست و پای سعید افتادند و میکفتند جانهای ما فدای تو باد دریغ
چون تو مردی که بدست ان ظالم کشته شود ولیکن مال اطلب تو فرستاده اند و بطلاق و عتاق
سوکند داده که هر جا او را ببینید پنهان نکنید و بی دلیل نیارید اکنون چه فرمائید اکر ما را بعوض
تو بکشند باك نداریم کفت من نخواهم که کسی را رنجی رسد بسبب من و هیچکس از قضا نتواند کریخت
و اکر قضا رفته است مرا نتوانند کشت سعید با ایشان برفت تا بنزدیك شهر واسط رسید روی
با ایشان کرد و کفت ای برادران چند روزست که من با شما صحبت کرده ام و بحقیقت میدانم اجل
من نزدیك رسیده است و از برك خلاص نخواهم شد امشب مرا بکذارید تا کاری بسازم و توشه
سفر قیامت بردارم و از کردهای بد عذر بخواهم مکر که خدای تعالی هول منکر و نکیر و عذاب کور
بر من اسان کند عوانان جمله کریان شدند و کفتند ای برادر ولی بر مانق با این زاهدی
پارسائی تو سالها ولی زانی و ما با این فسق و فجور غافل شده ایم سعید باب فرو شد و خوشتن را
بشست و همه شب نماز میکذارد و از زشتی میخواست چون روز شد بشهر شد او را بردند عوانان
پیش حجاج امدند و کفتند ای حجاج ما در راه از او بسیاری عجایبها دیدیم کفت از این

بمترسم

بیش سم امد را ربید سعید را پیش او بردند حجاج کفت چه نام داری کفت سعید جبیر حجاج کفت
شقی بن کسیر توئی کفت مادر و پدر را این نام کرده است کفت تو بدبختی و مادر و پدر تو نیز سعید
کفت غیب دان خداست او داند که بدبخت کیست و نیکبخت کیست خواست که حجت کیرد تا بدان وی را بکشد
کفت چه کوئی بمحمد مصطفی صلعم کفت پیغمبر حق بود صلوات بر او باد و اهل بیت او کفت چه کوئی در حق علی
مرتضی کفت پناه اسلام بود داماد رسول و شوهر بتول کفت چه کوئی در امرائی که بودند کفت هر که نیکو کار
است و بدکار نیستند هر چه کردید بسیاری از ایشان در ره شاد دیدند و بسیاری در غم کفت چه کوئی در حق
من کفت تو حال خود بدانی و در قیامت واقف شوی از انچه کرده ساعتی خاموش شد و کفت ویل بر تو
ای سعید کفت ویل بر انکس باشد که از بهشت دور مانده و بدوزخ کرفتار کفت اکنون بفرمایم تا
اندامت از یکدیکر جدا کنند سعید کفت اکر چنین کنی دنیا را بر من تباه و دین را بر خود خراب
کنی او را خشم زیادت شد کفت اختیار کنی تا چکونه کشمت کفت تو اختیار کن که قصاص بر تو خواهد بود
هر چه امروز بکنی فردای قیامت با تو بکنند کفت خواهی تا ترا عفو کنم جواب داد که عفو از خدای عز و جل
باید خواست کفت وی را ببرید بکشید سعید کفت کواه میکیرم که خدا یکیست و محمد رسول اوست
چون فرو شمشیر دید که جلاد در دست بجنبانید کفت بان شاد بدید وی را باز اوردند کفت چرا خندیدی — تجدید بدر
و چه جای است کفت عجب ماندم از دلیری تو و حلم خداوند خویش ندانم تو دلیرتری یا خدا حلیم تر
است کفت نطع باز کشیدند و سعید را بر انجا باز خوابانیدند روی سوی قبله کرد و کفت پیش
من حلق وی ببرید کفت روی کردم بانخدائی که زمین و اسمان او نهاده است او را خشم زیاده شد کفت
روی وی از قبله بکردانید سعید کفت خدای تعالی در قران مجید فرموده است که بهر جانب روی کنید من
انجا حاضر باشم کفت روی وی بر زمین نهید روی بر زمین نهاد و کفت خدا ما را از خاك نهاده میکوید

نیز کارد بر قفای وی نهادند و از پس حلقش ببریدند نعره‌های که به برمی افتاد و فغان از ملکوت
اعلی برآمد و ناله زار و آواز کوهسار ظاهر میشد گفت ما رحلنا یا بعد از من این ظالم را هیچکس مسلط
مکردان و این خبر است از دبستان و راحت دنیا از آن بو کرامی بکفت و ایمان او در دو الهی بکفت و جان
بحق تسلیم کرد چون وی را بکشت ترسی در دل وی افتاد و جهان در چشم او تاریک شد تا سر روز بعد
از آن زندگانی ندید چون تشنه شدی آب بر بحار دندی خون کشتی و چون طعام بیای وردندی
نجاست سک شدی و چون بخفتی در رمیدی القصه خورش و خواب او بر طرف شد و در اعضای او
سیصد و شصت سوراخ پیدا شد و جان بمالکان دوزخ داد **نظم** بود حجاج لعین آن کافران °
بلشکی حابش بود در دوزخ بدان ° او ز اولاد پیمبر بکهزار ° قتل کرد خود کشت زار و نزار °
لعنت حق باد بر اتباع او ° بر هزاران قلب اشباع او **حکایت بحجر** نقلست که در شهری از
شهرهای خراسان مردی بود عبد الطاهر نام عفیف و مصلح و پارسا با مال بسیار و نعمت بیشمار
بر خواست و قصد حج کرد و هر که حاجیات آمدندی با ایشان موانست کردی و از مال خویش
حاجیان را مدد دادی و با ایشان نیکوئی کردی تا چنان معروف شد که صلاح و پارسائی و نام نیکوی وی
بهمه شهرها رسید روزگاری در از برآمد وقتی مردی بیامد و مالی عظیم با خود داشت ما بات
بوی داد امانت بجای سخت بنهاد و فرزندان خود را نگفت اما سبب که بر فرزندان اعتماد نداشت
بدست خود جائی بکند در خانه و آن امانت آنجا بنهاد دیر روزگاری برآمد قضای عز و جل در رسید اجلش
فرا رسید و از دنیا رحلت کرد و اقربای او همه دهقان شدند در فراق او زاری بسیار کردند و چند
روز مصیبت بود در میان اهل اسلام بعد از مدتی خداوند مال بیامد و او را طلب کرد مردمان
گفتند که او از دنیا رحلت کرد سخت غمگین شد برخواست و بخانه وی آمد و فرزندانش را پرسش کرد

از جب

از جب و راست میدوید و فریاد میکرد و پسران مردمانی بودند صالح و پارسا و باسیرت و نیکو
متحیر بماندند از سبب این مرد بنزدیک علما آمدند و گفتند پدر ما با چیزی ننموده ما خبر نداریم
امانت کوهی یاد کرد که بغد بار رسید که چندین زر پیش پدر ما نهاد بود و او بجائی بنهاده و ایشان
ندانند که کجا نهاده است و آن مرد از دنیا رحلت کرده است و مرا زر حاجتست علما گفتند که ما
علم چنین یافتیم که هر که از مومنان بمیرد و نیکبخت باشند و اهل بهشت خدای تعالی بفرماید که روح او را
هر شب جمعه با اهالی بهشت در چاه زمزم حاضر کنند چرا که اصل آب بهشت است و آن شب تا روز آنجا
باشند برخیز ای مرد روز پنجشنبه روزه بدار چون پاسی از شب بگذرد و مردم در خواب روند
دو رکعت نماز بگذار و بر سر چاه شو و آواز کن که یا عبد الطاهر خدای تعالی او را بشنواند چون
آواز بشنود جواب دهد و بگوید امانت تو کجاست و آن برفت و هم چنان بکرد هیچ جواب نیامد
باز آواز کرد جواب نشنید مرد نومید گشت چون دو روز شد بپیش علما آمد و ایشان را خبر داد ایشان
گریان گشتند و گفتند انا لله و انا الیه راجعون ما چنان میدانستیم که او مرد پارسا بود و اهل
بهشت می ترسیم که روح او را بدوزخ برده باشند گفتند برو و روز شنبه روزه بدار و رو بولایت
یمن وادی است که آنرا برهوت خوانند و آنجا چاهیست که او را حضرموت گویند و جای ارواح
اهل دوزخ را آنجا برند بر سر آن چاه رو و آواز ده که یا عبد الطاهر جواب دهد مرد همچنان
کرد و بسر چاه آمد و آواز داد که یا عبد الطاهر جواب داد که لبیک آن مرد آواز وی شنید بشناخت
بترسید و بلرزید و گفت ای جوان چون افتادی بدینجا چندان رنجی که تو بردی و نیکوی و طاعت
خدمت که تو کردی خدای عز و جل را جواب داد که بار شقاوت برآمد و چراغ طاعتم بکشت گفتم
سبب چه بود گفت سبب آنکه در شهر خویشتن خویشی داشتم گفتند چرا در آنکه مجاور شدی از

از خویش خود بریدی دیدیم انکه عالمی همسایه ما بود با هم بمسجد میرفتیم احیانا نقد میپیش رفتم سیم

انکه یکدینار از مال خدا بغیر مستحق دادیم دیدم خدا تعالی فرمود ما نیز رحمت خود از تو بریدیم و از

فضل خویش ترا محروم کردانیدیم کفتم امانت را چه کردی کفت در کنج فلان خانه چاهی بکندم و

امانت را دران نهادیم برو و امانت خود برکیر و از ان دانشمند التماس کن که مرا حلال کند و

پسرانم را بکوی بعوض ان یک دینار سه دینار بمستحق رسانند باشد که من از این شرمساری برهم

زنهار ای برادر که بر من رحم کن و دراین تقصیر نکنی مرد کفت برفتم در انجا که نشان داده بود

بکندم و امانت خود برداشتم و از ان عالم حلالی طلبیدم و چون بشهر خویش رفتم از خویشی او

بمحل ما حاصل کردم و بمکه باز امدم و پیغام او به پسران باز ادردم که فراموش کرده بودم خود کفتم

بروم بر سر چاه زمزم ببینم کران مرد براحت یافته است یا نه برفتم و اواز کردم جواب داد که خدا

بر تو رحمت کند که مرا از عذاب رهانیدی و براحت رسانیدی ای خواجه چون کار چنین

باشد امید کناهکاران برحمت خدا تعالی است **نظم** هر که از خویشان خود او قطع کرده

رحمت حق را ز خود او قطع کرده ٭ با رحم پیوند تو ای عالم دان ٭ تا که یابی ز اتش دوزخ امان ٭

جامع مختصر کوید که در این مجال و حکایت بنظر رسید از مناقب جناب امیر که مناسب اینمقام است

بیان نمود اکرچه بر وجه تطویل از طریقه ما بیرون میرود ولیکن تنبیهی است از برای غافلان

تا ملاحظه نمایند اکر بدی کنند جای ایشان چکونه بود و حال ایشان بکجا رسد پس میکوییم اندو

حکایت را نقل میکنیم از کتاب مجالس کاشانی **حکایت اول** روایت است که روزی ابوبکر علیه اللعنه

در مسجد نشسته بود جوانی در امد و کفت خلیفه رسول خدا کیست ابوبکر کفت منم حاضران مجلس کفتند

چرا وی را امیرالمؤمنین نکفتی جواب کفت عجبا انکه امیر مؤمنان باشد زیرا که هر که او امیر مؤمنان

بلند

معجزهٔ جناب امیرالمؤمنین

باشد بسیاری از صفات محموده دران موجود باشد و من یقین میدانم که این صفات در ان

نیست دیکر انکه امام و صاحب ولایت کسیست که در حق وی ثابت باشد وَلَمْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ طَرْفَةً

همین شنیده ام که تو جاهل و شش سال بت پرستیده و عبادت اصنام کرده و دیکر انا باسلام

در امده دیکر در قران که به پیغمبر شما نازل شده این ایه در ان وارد شده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا

الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ اکر تو خلیفه باشی لازم می اید که پیغمبر شما خود بمضمون ایه عمل نکرده باشد و مودة

ذوی القربی را بوشانیدن و غیر را خلافت دادن ناحق است و حاشا که ان پیغمبر خلاف بخلاف

ما انزل الله عمل اید پس خلافت تو ناحق است ابوبکر ملعون کفت رضای جمهور دلیل قوی است

بر خلافت من جوان کفت اکر در دعوی خود صادقی معجزهٔ بمن بنما مرا مهمی هست اکر پیش تو حل شود

بدانم که امیر مؤمنانی ابوبکر کفت ان چه مهم است بکو کفت پدری داشتم یهودی بود و دشمن

حضرت پیغمبر و اهل بیت او و من همیشه ملیح و ثنای ایشان را مادر و پدر خود میکفتم و ایشان را

از عداوت محمد مصطفی ص منع میکردم از این جهت همیشه از من ازرده خاطر بود و او را زر

و مال بسیار بود و وقت وصیت مرا ببالین خود نکذاشت و در تصرف ان مال صلاح ندانست

و از من پنهان کرد و فوت شد اکنون تو که جانشین حضرت محمدی میخواهم که مرا خبر کنی ان مال را

کجا رفت ابوبکر ملعون کفت این علمیست غیبی و علم غیب را بجز پیغمبر کار دیکری کسی نمیداند

جوان کفت دروغ میکویی هر که ولی خدا و وصی رسول خدا و خلیفه پیغمبر است باید که بداند

مکر پیغمبر شما بر خلاف حق بوده ابوبکر کفت حاشا و کلا پیغمبر ما بر حق است و کلام بر وی

نازل شده نیز بر حق است جوان کفت چون حال چنین وصی پیغمبر نیز باید بر حق باشد بر کل مضمرات

و مخفیات مخبر مستمر باشد تو جاهل بنادانی و بغیب بر جای پاکان نشسته این بکفت و از مسجد

بیرون آمد و دشنام میداد و میرفت ناگاه از محبان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ابوذر غفاری رحمه الله آنجا
حاضر بود دست آن جوان گرفت و گفت بیا تا ترا پیش وصی و خلیفه پیغمبر ببرم که بر جمیع علوم دانا و
بیناست پس آن جوان را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد چون نظر آن جوان بر جمال شاه ولایت
افتاد گفت یا امیرالمؤمنین مشکلی دارم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چه مشکلی داری بگو جوان گفت پدری
داشتم یهود دشمن حضرت محمد و اهل بیت او و من محب ایشان بودم و همیشه پدر خود را از بد اعتقادی
و بدگوئی منع میکردم و دایم میان من و او در این باب نزاع بود او مال بسیار داشت از من پنهان کرد
بسبب آنکه من با محمد و آل او محبت داشتم حال نمیدانم که آن مال را کجا دفن کرده است مرا از آن خبر کن
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطی نوشت و بدست او داد و فرمود برو ببلاد یمن و از اهل یمن بپرس که
وادی برهوت کجاست چون بدانجا رسی دشتی بینی یکطرف سیاه و یکپاره از او وادی برهوت گویند
چون بدان موضع رسی صبر کن تا شام شود صد هزار مرغان سیاه سر و سیاه منقار با منقارها
دراز در آن زمین پیدا شوند چون ترا ببینند جمله بیکبار آیند که قصد تو کنند این خط با مرغان بنما
تا همگی برمند و از تو دور شوند پس از آن یک مرغ که در پیش تو بماند مرغ پدر تو است از وی بپرس
که زر در کجاست که دفن کرده است آن جوان آن خط از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گرفت و روانه شد
تا آنکه بدیار یمن رسید از مردم یمن پرسید که وادی برهوت کجاست مردمان دیار گفتند وادی
برهوت جای سخت و صعب است مار و کژدم و سایر آفات در آن موضع بسیار است و آب و گیاه
ندارد و کسی بدان موضع نمیتواند رفت ترا در آنجا چه کار است جوان گفت مرا در آنجا مهمی هست پس
آن وادی را باو نشان دادند چون بآن موضع رسید عجب دشتی سهمگینی دید چون زمانی شد وقت نماز
شام رسید ناگاه از آن وادی صد هزار مرغ پیدا شدند همه سیاه و سر سیاه با منقارهای دراز و

رودی

رودی بوی نهادند که او را هلاک سازند چون خط امیرالمؤمنین علیه السلام با مرغان نمود مرغان چون
آن خط بدیدند جمله روی بگریز نهادند و یک مرغ بماند جوان پیش او آمد و گفت ای پدر امیرالمؤمنین
میفرماید که زر خود را در کجا دفن کرده چون آن مرغ نام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنید بیفتاد و در
خاک طپیدن گرفت و پر و بال را بر سر خود میزد و در خاک میغلطید و ساعتی بیهوش شد و بعد
از زمانی بهوش آمد بقدرت الله تعالی و بمعجزه امیرالمؤمنین علیه السلام بسخن درآمد و گفت ای پسر کسی که
واقف بر حال بهشت و دوزخ و بر ضمائر کل مخلوقات مخبر باشد نمیداند که زر در کدام زمین است
ای پسر دست از دامن او کوتاه مکن که رضای او موقوفست برضای حق تعالی و کسی که علی از او راضی
نباشد همیشه در عذاب جهنم باشد اما در زیر آستانه خانه ده هزار دینار زر سرخ است
چهار هزار دینار با اهل بیت پیغمبر و علی ده و باقی دیگر از آن تست این بگفت و ناپدید شد جوان
از آن موضع رجوع نمود محلی که پدرش نشان داده بود بشکافت و آن زر را بر آورد و چهار هزار
دینار بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و باقی را خود تصرف نمود و حضرت امیرالمؤمنین آن زر را
با اهل بیت قسمت نمود و آن جوان بشرف اسلام مشرف شد و در خدمت حضرت علی علیه السلام مقیم شد اصحاب
حضرت دختری بوی دادند و او را عبد السلام نام کردند حکایت دویم روایتست که چون ابوبکر
ملعون فوت شد و عمر علیه اللعنه بوصیت وی بر جای وی نشست اول کاری که کرد این بود که اولاد
و متعلقان ابوبکر لعین را مفلس و ذلیل کرد و حقوق اهل بیت را جمله باز گرفت و وظایفی که حضرت
رسول بفقرای بنی هاشم مقرر کرده بود ببرید محمد ولد ابی بکر هر کو دکان زمانه بود و میگریخت و
بخانه جناب امیر علیه السلام آمد و با فرزندان او بسر میبرد و هر چند پدر و مادر و اقوام او را از
این حرکت منع میکردند و ترس و بیم میدادند که مبادا دیگری و ایشان که غافل باشند نمیگریخت

دیگر ازان حضرت رفت چون چند تن باهانت و نصیحت کردند فایده نمیداد و گوش بسخن ایشان نمیکرد
او را از دست گذاشتند و او پیوسته در خدمت شاه مردان بود و از مخصوصان و کمربستگان آنحضرت
شد روزی اعرابی بمسجد در آمد و سلام کرد و گفت خلیفه رسول خدا کیست عمر ملعون گفت
منم اعرابی گفت پارسال پدرم مردی اینجا نشسته بود او کجاست عمر گفت وفوت شد اعرابی گفت ده هزار
دینار زر سرخ بدست وی بسم امانت سپرده ام وخط او در دست دارم حال تو بجای او نشسته مال
مرا ادا کن این بگفت و حجتی بمهر و نشان ابی بکر بیرون آورد و بعمر ملعون نمود عمر گفت تا محمد ابی بکر را
حاضر کردند اعرابی خط پدرش را بیرون آورد و باو نمود و گفت ده هزار دینار به پدرت سپرده
بودم تو فرزند ویی امانت بمن باز ده محمد گفت من از زر مال پدر هیچ تصرف نکرده ام و در زمان
حیوة او از او جدا شده ام و در خدمت دیگری میبودم و الحال نیز در خدمت او میباشم برادر دیگری
دارم عبدالرحمن بن ابی بکر که خانه و اسباب پدر من نزد اوست امانت خود را از آن طلب کن
و درین زمان عبدالرحمن حاضر نبود و بیمن رفته بود عمر با اعرابی گفت دست از محمد بردار و
امانت خود را از او بگیر محمد ابی بکر را رهاند و عمر با اعرابی اشارت میکرد که از او بستان و امان
مده که چون از اینجا بیرون رود بتو نخواهد داد اعرابی با وی بچسبید و امان نمیداد و محمد را از متاع دنیا
هیچ موجود نبود بجز اسبی و شمشیری و نیزه و شتری بجهت حمل اثقال برای جهاد چون عجز محمد ابی بکر بر
عمر محقق شد اشاره با اعرابی نمود که امانتش بده تا حق تو فوت نشود و چون از اینجا بیرون رود دیگر او را
نمیتوانی دیدن محمد اعرابی را گفت مرا چندان مهلت بده تا مخدومی و آقائی دارم نزد او بروم که جز او
خلایق را نیکو میشناسد و درین ایام هر که را مشکلی پیش آید نزد او میرود و البته مهم ما را کفایت کند
و مشکل ما را حل خواهد کرد اعرابی رو بعمر کرد و گفت ای خلیفه تو او را میشناسی تا مرا مهلت دهد تا نزد

بنزد

بنزد مولای خود بروم و خلاصی کار خود از او جویم عمر گفت اینک علی را میشناسم که قرض تو ادا کند
اگر با این شرط میروی که قبل از زمان پیشین اگر بیائی صاحب دین تو باشی برو پس محمد مهلت گرفته
بتعجیل تمام پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و احوال خود بروی عرض کرد امیرالمؤمنین ع فرمود ای محمد غم
مخور که کار تو مهیا میشود محمد گفت ای شاه دین و دنیا چون غم نخورم که این اعرابی ده هزار دینار
زر سرخ بخط و حجت پدرم از او میطلبد عمر ملعون حکم کرد که مال اعرابی را بده من از کجا بدهم
که یک دینار موجود نیست پس حضرت شاه ولایت فرمود که ای محمد برو در چهار سوی بازار
مدینه آنجا که قصابان گوسفند سر میبرند در آن حوالی قریب بصد سگ باشند و در میان آن
سگان سگی باشد سیاه و دم و گوشش بریده خون از قفای او میچکد و چون در میان آن
سگان آید سگان از او دور شوند و او را در میان خود نگذارند چون بدو نزدیک شوی
او را ببینی و او ترا ببیند از غایت شرم و انفعال خواهد که در میان سگان پنهان شود
از او دور شوند و او را تنها واگذارند و از او نفرت گیرند و چون ترا ببیند که نزدیک او رسیده
سر عجز بر زمین نهد و بنشیند و بدر دست او را بگوی که امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که زر
اعرابی را کجا نهاده که آمده و طلب مینماید بعد از آن ببین که ترا چه جواب خواهد داد بدان عمل
کن چون محمد ابو بکر از شاه ولایت این سخن بشنید روانه شد و چون بموضعی که شاه ولایت نشان
داده بود رسید سگان بسیار در آن موضع دید بعضی خوابیده و بعضی ایستاده و همان سگ
سیاه که حضرت امیرالمؤمنین گفته بود پیدا شد دم و گوش بریده و خون از قفای او میچکید
و چون در میان سگان میرفت همه از او دور میشدند و در میان خود او را ره نمیدادند
محمد نزدیک او رفت چون سگ محمد را بدید خواست که در میان سگان غایب شود سگان

ازاو رسیده‌اند و او را تنها گذاشتند محمد نزدیک رفت چون محل گوهری نداشت لابد در آنجا ایستاد
و سر بر زمین نهاد و اشک از چشم گشاد محمد گفت ای پدر امیرالمؤمنین علیه السلام پادشاه انس و جن میفرماید
زر اعرابی کجا دفن کرده که امام میخواهد انسک بقدرت حق سبحانه و تعالی و بولایت علی بن ابیطالب الشیخ
در آمد و گفت ای پسر کسی که واقف از احوال بهشت و دوزخ و ضمائر عالم ملک و ملکوت باشد نمیداند
که زر اعرابی در کجاست ای پسر من بد کردم و خواری خود دیدم و هنوز که خواهم دید تو دست از دامن مبارک
آن سرور اولیا و آن قدوه اصفیا یعنی علی مرتضی برمدار که هر مقام و مراتب که پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله
هست با امیرالمؤمنین نیز هست و ایشان از یکدیگر جدا نیستند تو برو و از او بپرس که او عالم و واقف
بر جمله مخفیات و کاشف اسرار و حلال مشکلات بغیر از علی کسی دیگر نیست این بگفت و روان شد
محمد ابی بکر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض داشت حضرت فرموده برو و اعرابی را همراه کن و بخانه که
بیرون می نشست از طرف شمالی زیر پنجره را بشکاف که زر اعرابی در آن موضع مدفون است بردار و تسلیم او کن
پس محمد بیامد و اعرابی را همراه گرفت و بدان موضع که حضرت نشان داده بود رفت و آن محل را شکافت و زر را
بیافت و تسلیم اعرابی کرد چون اعرابی این فضیلت و معجزه از شاه ولایت بدید دو هزار دینار بخدمت
شاه ولایت بطریق هدیه نثار کرد و هزار دینار بمحمد ابی بکر داد و باقی را خود تصرف نمود و علی را دعای
بسیار کرد و برفت که صد هزار لعنت خدای بر عمر سگ منافق باد و محقق است که ظلم او را به بین که پدر
زن را بامامت گرفته و عمر حکم میکند که ای دلیر اعرابی بکش با وجود آنکه اولا باید ثابت کند عمر که ارث
پدر باو رسیده و مالی از او باو منتقل شده و ثانیا باید بقدر الحصه زن را طلب باید از او و عبدالرحمن هم
پسر ابوبکر بوده و ثالثا بر فرضی که منتقل شده بود هر عمر مقابل دین با منتقل شده اصلا دین پدر را پس
چه جوی هر چو میوار دینار بقدری که قرض هست ارث نتوان برداشت و عمر سگ است که هیچ باد ارث نرسیده

باز

باز با اعرابی میگوید زر او بگیر او ظالم است و حکم کرده است بغیر فرموده خدا و چنین کسی قابل امامت نیست
محمد ابی بکر غلط با جناب امیر نموده و ملازم او شده و عاقبت فائده برای او بخشید بجز حسرت و ندامت
و هر چه خواسته است که نور خدا را خاموش کند خدا نور خود را بیشتر ظاهر میساخت که یکی از الحال
یافتی **حکایت ششم** نقلست که شیخ یحیی معاذ رض گفت شبی در حرم کعبه نشسته بودم سلطان
العارفین بایزید بسطامی رض را دیدم که اندر آمد و بر سر یک انگشت پا بنشست و هیچ سخن نگفت و متحیر
بماند و دیدم بر بام حرم گذاشت مدهوش وار بایستاد تا وقت تمام شب بر سر یک انگشت پا تکیه کرده
پس وقتی خوش گشت در کوه دیدن آمد مثال بر وی دگرگون گشت از جای برجست و معلق در حوالی کعبه
میگردید پس باهوش آمد و یک بانگ بکرد و گفت خدایا مراد مرا اجابت کن و ظن ادراک یقین کن و
اهل اسلام را نصرت ده و کفار آن قلعه را هلاک کن پس بر زمین نشست و روبمن کرد و گفت ای
شیخ عجایبها و وقایعها که از تو دیدم با من بگو گفت یا یحیی بگویم ولیکن تو طاقت سر این مسئله نداری
و تنگ ما داری گفتم از بهر خدا مرا معلوم کن که طاقتم نماند گفت ای یحیی اگر چه بغالب نفس بجا بودم ولیکن
همت من معرفت در آتش عشق سوزان بودم در سیر همت در درگاه لم یزلی در ملکوت اعلی پس وان میکردم
سکان سموات باستقبال من آمدند از شوق با ایشان نپرداختم و مرا به بهشت بردند و آن نعمتها و آنجا
گلشن فردوس و حور و قصور و کنگره‌ها بر من عرض کردند بجلال پاک خدا که نظر به بهشت نکردم
از عتاب لم یزلی بدوزخم بردند و از دوزخ یک ذره نترسیدم پس الهام ایزدی در آمد که یا بایزید تو سکان
سموات نگریستی و نظر به بهشت نکردی و از دوزخ نترسیدی بدانکه این درجه و منزلت از کجا آوردی
گفتم خدایا هم فضل از کرم تست که هدایتی و توفیقی ارزانی فرموده نه برای رغبت بهشت و نه برای
ترس دوزخ الهام شنیدم که تو بنده منی حقا که تو بنده منی حقا که بنده سر بار از شوق و ذوق و این

خطاب و از حلاوت و لذت این سماع وقتم خوش کشت از خود بیخود کشتم و از طاقت طاق کشتم آن بود که دیدی
یحیی معاذ کفت مرا باری شوقی بدید آمد کفتم این چنین بزرکواری مرشد و رهبر اولیا اکر باشد
حال بایزید کفت اکنون که شوق او در دل جزای کفران بکشتی تا دیکر در فراست مؤمن غلط نکنی کفتم روی
در کعبه کردی و دعا کفتی که خدایا دعای این مرید مرا اجابت کن و این اهل اسلام را نصرت ده و کفار را
هلاک کن کفت بخیر و از اینجانب که من دعا کردم چهل روز در غربت بکرد تا تو ازین همه عین الیقین
کرد و دیکر در کرامات اولیا طعنه نزنی کفت برسیدم و عزم سفر کردم از آنجانب که بایزید اشاره
فرموده بود چهل روز در غربت میکشیدم و هیچ مرا معلوم نشد خواستم برکردم دربندی دیدم سهمناک
دود و دودی و ظلمتی تاریک در آنجا افتاده و در آن دربند قلعه دیدم سخت سنکی و زیر و زبر شده
و بسیار خلق هلاک شده بیان دربند در شدم مردی از مریدان بایزید در آنجا او را دیدم ساخته
بر آن سنک فراز شدم و سلام کردم جواب باز داد کفتم این چه جاییست که سهمناک است کفت این
قلعه کافران بود لشکر اسلام مظفر کشتند و چاره نداشتند پیش من آمدند و کفتند تو از مریدان
سلطان بایزیدی دعا کن که خدای تعالی از برکت دعای شیخ ما را نصرت دهد چندانکه انکشتری
پاره مرقع بایزید را در بر تبرک خود داشتم از آن املاک تبرک برداشتم کفتم بار خدایا بحرمت بایزید که این
خرقه اوست اکر پیش تو قدری دارد مسلمانان را ظفر ده در ساعت از جانب قلعه آواز بایزید شنیدم که
که دعا کرد که خداوندا دعای این مرید را اجابت کن در ساعت صاعقه در آن دربند افتاد و کوهها
جنبیدن کرفت و بر خلایق کفار فرود آمد و اهل اسلام فرصت یافتند ببرکت دعای سلطان بایزید
و از برکت صدق و کرامات او یحیی چون این بشنید بغایت متحیر کشت و زار زار بکریست و استغفار
بسیار نمود و باز کشت بمنزل خود و تا بود معتقد کرامات اولیا بود ای برادر اکر ترا این حالت نیست

زنهار

زنهار که منکر نشوی که جان در ورطه هلاک بی نهی **نظم** بوده تاج عارفین شیخ انام ٭ با کرامات
مقامات تمام ٭ از کمالش هر چه کویم بیش بود ٭ از همه خلق جهان در پیش بود ٭ شرح حال او بباید
در جواب ٭ بشنو این والله اعلم بالصواب ٭ جامع مختصر کوید که ازین حکایت سرتاپا آثار ضلالت
نمایانست و از این مرتبه فوق مرتبه افضل پیغمبران نامی پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله المنان معلوم میشود
و طریقه ورای طریقه ایشان اکر طریقه آنحضرت و اهل بیتش بجا بوده این طریقه ورای آنها است و من اشاره
کنم ببعض از آنچه ازین حکایت می یابم تا دیکران فریب نخورند و منکر کرامات اولیا کسی نیست اما
ولایت این مردم خود است و مردمان برایها و تاییدی نیست و این حکایت قریب بحکایت ماضیه است که
یکی از مریدان او دعای باران نموده و کفته خدایا بحق این دو چشمان که باران بر مردمان ببارد و الحق
الامر از آن تفتیش نمود همسایه بایزید کفت من بازین هر دو چشم بایزید را دیده ام باری مرید این چشمی
[هر دو چشم را مع بایزید را دیده ام]
خدا را قسم دهند که او را دیده و باری خرقه او را اکر بقدر انکشتی بوده واسطه دعا نمایند و قومی را
هلاک کنند و ظفر اهل اسلام را از خدا خواهند بهر باز اینجا معلوم میشود که او از مقربان خدا بوده
و بالاتر از همه اولیا بوده نه که در فرع کوید میکویم که چه چیز بر ایشان او دیابی را خود دانای بیاد کجا
توان بر سر یک انکشت پا ایستاده نصف شب از اول شب به بینی تو میتوانی دقیقه بنشینی با اولیا آ
دیکر دقیقه توانستند بنشینند تو تمام نصف شب را از او یاد کن پیغمبر هر دو پا ایستاده با
یکپا پاهای او ورم کرده و سوره طه وارد شد پس اکر او نبی بود و پیغمبر استمداری خدا آن بار را از
دوش آنحضرت کذاشت پس چرا او از دوش خود نینداخت بلکه بالاتر بود دوش خود کرفت و ندانست که
اکر ولی است مریدان او را پیروی خواهند نمود و آن طریقه خواهد شد چه کسی ایشان و دین آنحضرت
بر سهولت و آسانی است نه این مشقتها پس باید پیروان ایشان شده بر سر انکشت نشینی و دیکر [illegible]

در این وقت بذکر و دعا مشغول شوند نه در تحیر باشند و سکوت و اگر فکر نموده باری فکر کردن حواس جمعی میخواهد
همیشان بر روی پاشنا انگشت نشست و فکر نمود و نه کاری دیگر و دیگر به بهی در گردیدن او را معلق زدن
حوالی کعبه گردیدن و در این مرد گاهی رقص میزند مانند رقاصان و گاهی لنگ در هوا راه میرود مانند
بازیگران و این را از راه شوق و ذوق حساب میکنند و از روی بیهوشی این حرکات را میکنند چنانکه
از عبارت بعد از این معلوم میشود که بیهوش بازمانده و از روی شوق و خوشی و قتی میکنند هم
چنانکه عبارت اول فریاد میزند پس از پیغمبر که وجهای بیشمار بر آن وارد میشد از چیزهائیکه موجب
سرور آن بوده که از او و اهل بیت او کرمی بوده‌اند با الهامات جز ابله چنین حرکات صادر نمیشد و دیگر
جائز شده که ایشان رقص زده باشند یا لنگ در هوا راه رفته باشند مانند لوطیان و دیگر دعای
او به بین که مراد او از طلب دعا اجابت کن و یقین کن غرض او دعای مرید اوست که در اول حکایت نقل
میکنند و این مرد دعای کشف میکند و دعای شنیدن را از مسافت چهل روزه راه که سفر کرده
است میکند و او مرید او هم مرتبه عالیه را دعا میکند که صوت آهسته را بشنود از آن مسافت این قدر بعید
میشود چرا که این مرتبه را داشت خدا او را میخواست بواسطه خرقه پاره پاره بیاید باید خدا را بجز خود مخواند
که او هم کمتر از او نیست و نمونه در مرتبه عالیه و در موضع کلام حکایت کرد او گفت ای شیخ عجایبتها تا اینجا
که بمن بگو ظاهر لفظ معنی افتاده و باید عبارت چنین باشد و مجیب گفت ای شیخ تا از خود دیگر کلام
او که گفت شرک میآوری میدانم غرض او چیست شرک بخدا اگر مراد است لست که حقیقی برای او
قرار دهی در افعال و اقوال و در صفات و در ذات او انکار مرتبه کسی را کردن شرک نیست بلکه اگر
اقرار بچنین مرتبه کسی نبوده در شرکست و شرک جایز نیست نه انکه اگر انکار کسی شرک باشد خدا الهام کند
غرض از این عبارت را تا بیابیم مراد او را که چه گفته و اراده نموده و دیگر از کلام او که در آتش عشق سوزان

بوم

بوم و بی وان میکی معلوم میشود که عروج روحانی نموده هر گاه چنین است چرا ملائکه باستقبال
او آمدند و با ایشان ملتفت نشد مگر نفس او از نفس نبوی بالاتر بوده و در دریای عشق غوطه
ور شده که از خود بیخبر شده و اگر چنین بوده چگونه ملتفت شده که ملائکه باستقبال او آمدند
و یافت این مرحله را باستغراق در دریای عشق و معرفت و اگر در عشق مستغرق نبوده چرا این همه
دروغ را بر خود بسته و چه ثمره از برای او کرده جز اضلال العوام و فریب خران و اگر نظر بهشت نکرده
چگونه یافته که بر او عرض کردند نعمتهای بهشت را پس باید بگوید من التفات قلبی بآنها نکردم
و از اینجا معلوم میشود که استغراق او بیش از مرتبه همه انبیا و اولیا بوده که در بهشت رفته و حوریان
و اشجار و انهار و قصور آنها را دیده و از احوال آنها از جبرئیل پرسیده و دیگر اگر خدا عتاب با او کرده
و از این جهت درد آید و رنج برده اند و ترسیده پس این کلام از آنها عجب تر است بجهت آنکه معلوم است
که او از خدا نترسیده و نه از عتاب او و پس معرفتی نداشته و هر که معرفت او بحقیقت دانسته خوف او را
داشته و از عتاب او ترسیده جناب امیر در دعای صباح فرموده سُبحانَکَ مَن ذا یَعرِفُ قَدرَکَ
فَلا یَخافُکَ وَمَن ذا یَعلَمُ ما اَنتَ فَلا یَهابُکَ بار خدایا منزه میدانم و میشمارم ترا از عیوب و
نقایص کیست که بشناسد قدر و منزلت ترا یا قدرت ترا بیابد بیشتر دیگر پس نترسد او ترا کیست
که بداند که چیستی تو پس از تو خوف نکند پس چگونه بنده از گناه خود نترسد و از عتاب لم یزلی
و دیگر دعای بزرگی نموده که چنین منزلتی خدا به بنده داده که نه منت ثواب میکنم و نه خوف از عقاب
او دارم و از فضل و کرم خداست که بمن داده این مرتبه مرتبه امیر مؤمنانست و ائمه اطهار و این مرد کجا
و این مرتبه کجا الکن مردم بلکه کل ایشان عبادت ایشان از قبیل اُجَراء است یا عبید که یا از برای مزد
کاری کنند یا از ترس آقا بکاری مشغول شوند و انکه از برای آن کنند که خدا سزاوار است و از باد

امثال ما بر نمی اید و دیکر بان کفته شد نعوکه بنده منی حقا و خوش وقت شده از این خطاب باری جل
خدا و شکر از این علما رقی و معلق در هوا رفتن نیست و پیغمبر بخدا عرض نموده ما عبدناک
حق عبادتک ما عبادت نکردیم تراحق عبادت تو و انحضرت خود را از راه عجز و زبان انکسار بنده خوب
حساب نکرده به بین این رد عجب که هر چیز مرا بخود بسته نمیدانم چه وقاحت و بی شرمی داشته و از این
جهت و با این اطوار بردم را بضلالت انداخته خدا همه را هوشیار کند و از شر شیاطین انس نکاه دارد
و دیکر کفته که خراج کفران بکشتی تا دیکر دیر نرفت است مومن غلط نکنی خود شوی غلط کفته باید بکوید
خراج کفران بکشتی تا انکه دیکر در کرامات اولیا شک بیناوری باری شرک کفته و شاید مراد او شک
باشد و کاهی فراست کفته و باید که کرامت بکوید ظاهرا سهو هم نداشته زیرا که معنی شرک را یافتی
که در اینجا موجود نیست و هم چنین فراست که ان عبارتست از ادراک شیء بفطانت و زیرکی و ادراک
بروجه هداست که در مومنات و ائمه هدی هم میباشد و دیکر در عبارت سقط هست باید چنین باشد
که بایزید کفت بو خیر و یکر انکه چون ایچاره را بزیب چهل روز انداخت اکر او را رتبه بوده باید بنفس
نفیس خود در ان تاثیر کند تا امر بر او منکشف شود و لائح و هویدا کردد ما تند دیکران از اولیاء
الله ادمی که دوج ان در بهشت و دوزخ رود و النقاتی بانها و ملائکه نکند چه حاجت که چنین نفسی
داشته باشد که خواص بجهت حب صیت و اراده یک حزین ابالان کند و سوال را سوی خود بنفس محود
بملکوت اعلا رود و احتیاجی بر هیچ چیز ندارد این مدعیان در طلبش بیچاره اند کانوا که خبر شد اثری
باز نیامد عاشقان کشتکان معشوقند بر نیاید ز کشتکان اواز دیکر که در اینجا که از بر بدیه الناس
دعا نمودند لشکر اسلام باید بکویند که دعا کن که خدا یتعالی از برکت دعای تو ما را یاری دهد
نه از برکت دعای شیخ معلوم است که ان لشکر یا انکه این هم نقل هم دانسته اند که شیخ بایزید در کعبه بود

میکنند

میکنند پس همه اینها اولیاء الله بوده اند یا انکه این همه نقل و تغییر اسلوب عبارات او را ساختکی بوده
بلا دروغ کو کلام ان نشانست و دیکر هرکاه اینقدر بایزید حرمت داشته که برکت او و خرقه بارش
او کوهها از جا جنبیده پس ان شیر سغبان داشته بلی بالاتر بجهة انکه ما هنوز ایاد میکنیم بحشتر النجبا
و ائمه هدی چنانچه دعای ما مستجاب نمیشود پس یا بایزید از ایشان بهتر بوده یا انکه ان مرید مثل
خود از ما بهتر بوده بلی البته باید مرید بطریق مراد باشد و نفس او در او تاثیر کرده باشد نمیدانم چرا
در حق بیچاره تاثیر نکرد که باید چهل روز در دریا بکردد و شخصی که نفسی کشد جبه و کلاه را در هم
سوزاند باین وضع خرچرانی درست نمی اید می باید نفسی چنانی دیکر بکشد و او را از او نفس هدایت
کند و نمیدانم که خدا با من چه خواهد کرد صاحب کتاب کفته هر که منکر شود بر هلاکت افتد به بینم
باطن بایزید چه میکند خدا صاحب کتاب را هم هدایت کند **حکایت دویم** نقلست که امیر المومنین
و امام المتقین علی بن ابیطالب ع روایت میکند از رسول خدا که فت روزی بیاید که توانکران در دنیا
دشمن دارند و با ایشان احسان نکنند و بیشانی بر ایشان ترش کنند خدا یتعالی در ان زمان
توانکران را بچهار بلا مبتلا کند اول سه خدا یتعالی قحط بر ایشان کمارد تا جمله محتاج کردند و بدانند که
ان درویشان ان سوال که میکردند از سر ضرورت و تنکدستی بوده و از درویشی حاجتمندی میکردند
دویم پادشاهان ظالم را بر ایشان مسلط کرداند تا ان مال که از حلال و حرام جمع کرده باشند
بظلم از ایشان بستانند سیم قاضیان و حاکمان را بر کار در بخیانت تا حکم نکنند براستی چهارم
دشمنان را بر ایشان مسلط کرداند تا پیوسته دشمن در رنج و مشقت باشند در روزکار رسید
عالم چون درویشی بمسجدی امدی مردمان همه شادمان و خرم شدندی و کفتندی امد انکه
ما را بشوید از کناه یعنی امد درویشی تا با وی نیکوئی کنیم تا خدا یتعالی کناه ما را از ما بر دارد هم چنانکه

کانه جامه را پاک کند ببرکت دعای درویش اما خدای تعالی بعضی را درویش آفریده و بعضی را توانگر تا
توانگران بمال و نعمت با درویشان کرم کنند و درویشان بدعای خیر توانگران را یاد کنند چنانکه خدای تعالی
فرموده وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ چون سید عالم معاذ بن جبل را بیمن فرستاد او را گفت زکوة معلوم
بستان از توانگران و بده بدرویشان زیرا که خدای تعالی درویشان را از مال حلال توانگران نصیبی معین
کرده است و زکوة مال را از هشت قسم یک نصیب حق درویش است چنانکه خدای تعالی فرموده إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ
لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ و زکوة رکنی است از اسلام چنانکه کلمه لا اله الا الله گفتن واجبست زکوة نیز واجبست
و اگر کسی گوید زکوة دادن واجب نیست کافر است سید عالم صلعم فرموده است که بنای اسلام بر پنج چیز است اول
کلمه شهادت گفتن دوم پنج وقت نماز در شبانروزی بوقت خود گذاردن سیم زکوة مال دادن
چهارم ماه رمضان را روزه داشتن پنجم حج گذاردن بشرط توانائی این هر پنج ارکان اسلام است نظم
آنکه او صدر انبیا بود است ' رکن اسلام پنج فرموده است ' هر که منکر شود یکی زان پنج ' هست آن
کافر همیشه در رنج ' جامع مختصر گوید که در اخبار مخصوصه آمده است که پنج شمرده یکی از آنها ولایت اهل بیت ع
و در این هیچ کسی معذور نیست مثلا کسی که حایض یا نفسا باشد نماز و روزه از آن ساقط است ما
مسافر در روزه و در نماز تقصیر است اگر بر وجه مشروعی بوده باشد اما در ولایت سقوط و تقصیر نیست
بی ولایت ایشان هیچ عملی مقبول نیست و قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ اشاره است بهمین مطلب ان واحده ولایت
علی بن ابیطالب و امامت اوست و اما امامت یازده اولاد او که قائم مقام و ولایت اوست و هر که منکر
ولایت یکی از ایشان شود منکر ولایت همه شده بلکه منکر پیغمبری پیغمبر شده بلکه منکر همه پیغمبران شده
و منکر کل کتب و صحف سماویه شده بجهت آنکه همه ایشان بولایت علی و یازده ائمه علیهم السلام اقرار نموده اند
و خدا از ایشان عهد و میثاق گرفته که از اعتقاد و تصدیق بآنها بیرون نروند و الا ایشان را خلعت پیغمبری

نمی

نمی پوشانید و پیغمبر ما هم بآنها تصریح نموده و خدا باو فرموده که اگر این تبلیغ را بامتت نکنی گویا که تبلیغ
رسالت را نکرده یعنی متمم شرع نخواهد بود و مرجع شریعت نخواهد شد و امت از دین برخواهند گشت
باید علی در میان ایشان در هر زمانی باشد که ایشان را از ضلالت بگرداند تا حجت خدا در همه وقتی بر مردم
در هر زمانی تمام باشد و اگر در روز قیامت با ایشان گویند که چرا پیغمبری رها کردید ایشان نتوانند
بگویند که کسی نفرستادی که ما را ارشاد نماید و خدا از این حجت ملزم شود لهذا ایشان را بر انگیزانیده
از راه حجت و تمامی ارشاد معلوم است که هر زمانی بدعی واحد و شرعی نماید و در زمانی سابق باشد را هم
نمانده برای زمان دیگر که راه نماد را آن نیست چه سودی دارد و معلوم است که تا ظاهر نقیری هادی و مرشد
سابق تحمل حرف و اشتباه نشود امت بعد بحرف و اشتباه نمی افتند پس باید هر زمانی مرشدی باشد که
آن اشتباه را از میان بردارد و تمام رفیعا بین امت رفع نماید تا حجت تمام باشد و روز قیامت کسی را
بر خدا الزامی نباشد و در قرآن مجید در آیات بسیاری خدا امر بولایت اهل البیت ع نموده بعضی بصراحت
و بعضی بوجه تاویل که از تامل در آنها این معنی ظاهر میشود پس ولایت اهم است از نماز و روزه که کاملی انسان
از آنها معذور است و از آن ولایت معذور نیست و هم چنین زکوة و خمس هر گاه مالی باشد که بحد نصاب
نرسد یا آنکه در آن خمسی نباشد این هر دو از او ساقط اند اما ولایت در هیچ وقت سقوط ندارد
و هم چنین که بر غیر مستطیع خدا تکلیف باو نکرده اما ولایت را از او نگذشته و او را از آن معذور نداشته
و کلمه لا اله الا الله را بعضی مواضع بجهت تقیه خدا نگفته که بر زبان رانی اما اعتقاد بولایت را در هیچ موضعی
نگفته که دست از آن برداری بهر حال چونکه امثال این اخبار اکثر آنها از عامه است از اینجهت خالی نموده اند
از ذکر ولایت اهل البیت ع و باین جهت شیخ ثانی عمر علیه ما علیه نقل حی علی خیر العمل را از اذان و اقامه انداخته
بجهت آنکه موافق روح که از ائمه ع بما رسیده چنانکه در بعض الاخبار مذکور است مراد از آن دوستی فاطمه و

کتابخانه آستان قدس

اولاد او علیهم السلام است از اینجهة اندا خبر کرده‌ام با ایشان نکوئی ورزند و متابعت ایشان نکنند اما خدا او را بر خود
فراموش نکنند و دیگر آنکه خداوند تبارک و تعالی روزه قرار داده بوده تا آنکه اغنیا حرارت جوع را بیابند
در فقرا رحم کنند هم چنانکه قحطی و گرانی را بر ایشان مسلط میکرداند تا این معنی را بیابند پس خدا فقرا را
خلق نکرده بجهت ذلت ایشان بلکه بجهت امتحان ایشان را چنین نموده تا به بینند که اغنیا چگونه با ایشان
رفتار خواهند نمود و خود بعلم غیب مطلع بر اطوار اغنیا بود و بیش از آنکه ایشان را خلق کند ولیکن میخواست
که مالی خودشان شود تا در روز قیامت تواند الزام اغنیا نماید و دیگر بعضی فقرا را صبور دید که مستوجب
بار فقر را بکشند از این سبب ایشان را فقیر قرار داد تا در آخرت درجه خوبی که اهل بهشت در آن نظر کنند و بان
شائق باشند مانند نظر کردن اهل زمین بستارگان با ایشان دهند و اغنیا را آنکه مستوجب بودند
توانگری و صلاح ایشان در غنی میدانست لهذا ایشان را غنی کردانید نه بجهت آنکه ایشان محبوبتر بوده اند
نزد خدا بلکه بجهت ضعف صبر ایشان و صلاح ایشان در غنی خدا با ایشان چنین معامله نمود و حال آنکه
ابتلا نیست از برای ایشان حقوق بر کردن ایشان لازم نموده که هرگاه از آن تخلف ورزند وبال باشد
آن مال از برای ایشان بجز حسرت و ندامت در آخرت چیزی دیگر از برای ایشان نباشد لهذا این توانگری
ابتلاست از برای ایشان همچنانکه فقر را مبتلا کرده با ایشان که هرگاه نگاه با ایشان کنند و ناشکری
نکنند و بلاده و بلاده خدا راضی باشد والا از فقر ایشان بجز حرمان از ثواب و رسیدن بلذات دنیا
و محرومی از آنها چیزی دیگر از برای ایشان هم نخواهد بود خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ
زیان کار دنیا و آخرت باشند و این زیان کاری زیان کار دست اشکارا که در آن حرفی و خلافی نیست
پس هر کدام از غنی و فقیر باید وظیفه خود را بدانند و از قرار فرموده خدا معمول دارند و اجر و مزد هر کدام
بر خداست و محاسبه خدا و ائمه هدی است اِنَّ اِلَیْنا اِیابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنا حِسابَهُمْ بازگشت مردمان بسوی ما است

پس

پس بدرستی که بر ماست حساب ایشان حساب کننده دانا و بیناست و خوش بکسی که در خدا عادلست
و ظالم نیست و اجل است از آنکه بنده را در دنیا فقیر نموده در آخرت هم او را فقیر نماید بلکه مال اغنیا در
آخرت چنان خواهد بود که خطاب با ایشان خواهند نمود که اَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا سهم بهره
خود را در دنیا بردید وَ ما لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ از برای ایشان در آخرت بهره نخواهد بود بلی اگر غنی
حقوق مال خود را بیرون کند حتی حق معلوم که خدا از برای سائل و محروم قرار داده از هر سعادت
که خدا جمع نموده خواهد بود از برای او دنیا و آخرت را ولیکن اکثر اغنیا از اهل شقاوت اند حقوق را نمیدهند
بجز حسرت و ندامت چیزی دیگر از خوبی برای ایشان در آخرت نخواهد بود **حکایت هشتم** نقلست که یکی
از یاران رسول صلعم بود نام او ثعلبه مردی سخت درویش بود و از مال دنیا چیزی نداشت یک روز پیش
سید آمد و گفت یا رسول الله مردی درویشم و عیالمندم از مال دنیا چیزی ندارم دعا بکن تا خدا تعالی
مرا مالی دهد تا از خلق بی نیاز شوم سید عالم فرمود یا ثعلبه برو و بدرویشی صبر کن و قناعت پیشه کن
که الفقر فخری چنانکه سید عالم میگفت ثعلبه نمی شنید همچنانکه گریه و زاری میکرد سید را گفت یا
رسول الله دعا کن تا خدا تعالی مرا مالی دهد که امر خدا را نگاه دارم و حق درویشان بدهم و زکوة مال
بیرون کنم مصطفی صلعم دعا کرد و خدا تعالی اجابت کرد یکی از خویشان او بمرد میراثی چند گوسفندی باو
رسید چون مدتی بر آمد گوسفندان ثعلبه بسیار شدند چنانکه در صحرای مدینه علف نمی یافتند پیش
از گوسفندان پنج وقت بنماز جماعت حاضر شدی چون گوسفند بسیار شد صبح و شام بیامدی چون
بیشتر شد و بصحرا رفت جمعه یکبار آمدی چون دورتر رفت روزهای عید بیامدی برخاست و
گوسفندان را ببادیه برد و از نماز جماعت باز ماند و از دیدار سید محروم شد و گوسفندان بسیار
بر او گرد آمد چنانکه از حد و اندازه بیرون رفت سید عالم نامه نوشت و کس فرستاد که زکوة بده گفت

شما بدهید و از دیگران بستانید تا من با خود حساب کنم که از چند زکوة باید داد از ایشان برفتند
زکوة دیگران بستدند و بیاوردند چون بنزدیک او رسیدند گفتند زکوة بده گفت شما بروید که
من خود بعد بنزد او بیایم پیش سید آمدند و احوال و اعمال ثعلبه با سید بگفتند رسول از آن حال دلتنگ
شد در حال حضرت جبرئیل بدو آورد و گفت خدای تعالی ایمان را از ثعلبه باز گرفت از سبب آنکه زکوة مال
باز گرفت ما نیز ایمان از وی باز گرفتیم پس خویشان او با او نامه نوشتند که بیا و زکوة با خود بیاور که جبرئیل
پیش سید آمد و در حق تو آیه آورد ثعلبه گوسفندی چند لاغر برداشت و بحضرت آمد قبول نشد
و مرتد ازل و ابد شد نظم هر که را مال هست و خوردن نیست ٥ او از آن مال بهره کی دارد ٥
یا بتاراج حادثات برند ٥ یا بمیراث خوارگان بگذارند ٥ جامع مختصر گوید این نقل شبیه است بنقل سعد
که یکی از اصحاب آنحضرت بوده و پنج وقت در خدمت آنحضرت بنماز جماعت مشغول بوده و در اول وقت حاضر
بوده و حضرت بجهت تنگدستی او بر او رحم کرده و خاطر عاطر او از برای وضع او مکدر شده فی الحال
جبرئیل نازل شده و فرموده که این دو درهم را بگیر با او قرض بده آنحضرت اظهار کردند و بوی قرض داده
او برداشت و رفت پی تجارت هر متاعی که میخرید باضعاف میفروخت تا آنکه باندک وقتی صاحب مال بسیار
شد و بی دکان امرا و بانجام نمیرسید آمد و دکانی در جنب مسجد آنحضرت گرفت تا آنکه جمع کثیر میانه نماز دیده
و دیدار حضرت و ما بین معامله لهذا بسا اوقات بود که حضرت از دکان او میگذشت مردم انبوه در دکان
او بودند و کروا او اکرفته بودند روزی حضرت بسعد گفت که از نماز مشغول شدی گفت یا حضرت حکیم
بعضی متاع را فروخته اند و پول او را میخواهند و بعضی متاع را خریده اند باید استیفای ثمن از ایشان نمایم
مال الخود و مردم را نمی توانم ضایع نمایم تا آنکه حضرت را غمی از دست سعد داخل شد بدتر از غم او بحال او
در اول باز جبرئیل نازل شد و با آنحضرت عرض نمود که از سعد دو درهمی که بقرض داده بودی باز ستان

آنحضرت

آنحضرت از او طلبیده و با او گفت که دو درهم ما را پس بده او گفت که اضعاف آن را خواهی دهم حضرت فرمود بیش
از آن نخواهم آنرا گرفت و سعد من بعد هر معامله که میکرد قضیه معکوس شد و نقصان میفروخت تا آنکه
در اندک وقتی بسر خانه اول آمد و باز رفت بمکانی که داشت در مسجد و به پنج وقت نماز حاضر شد ای عزیزان
وای فقیران حال ما و شما مانند ثعلبه و سعد است خدا هر وضعی که صلاح بنده را داند چنان کند و دانند
که اگر مال باد هد دین و ایمان ما از میان برود و آخرت باقی را برای شما اختیار نموده و شما از عدل و حکم
بیدانید و ظالم هم نیست و کاری عبث نمیکند هرچه کند درست میکند پس گاه باشد که مال بشما دهد
مانند ایشان شوید و نماز نکنید و اگر کنید در آخر وقت نماز را مانند برچیدن کلاغ دانه را کنید با دین و ایمان
شما بود و عقل امتحان نموده ام وقتی بود که چیزی در دستم نبود و دلم نرم تر بود بفقرا و ضعفا و بر ایشان
میخواستم رحمی کنم نرفتم نبود و مبلغی از مال بدست من آمد و بعد از برگشتن دیدم که حالم متغیر شد و وضع
من گشت و طلبکار که داشتم نخواستم که با و دهم و رغبت بمعامله نمودم بالاخره دیدم که آنچه میخواستم از برای
من فساد بود و خدا اصلاح مرا بهتر از من میداند بهر حال آن پول را متفرق نمودم و اساس معامله را برچیدم
بهر حال خدا بیناست و بخیل نیست خود شیء اکل و شرب ندارد و مال را نمیخواهد و محتاج نیست مانند بندگان
و عزت او بزر و زیور و متاع دنیا که خود او خالق آنهاست نیست پس منکوئی که بتو نمیدهد از سببی
دارد و او هر کسی مهربانتر از مادر و پدر است و پدر و مادر و فرزند را فقیر نمیتوانند دید و حال آنکه
با تو ادبت فقیر دارد و البته میداند که چه خبر است و چه ماجرائی در عقب سر داری و مال بغیر از وبال از برای تو
چیزی دیگر ندارد و آخرت باقی را که برای تو اختیار نموده بهتر است از دنیای دو سه روزه فانی که پس نزد او باید
حساب آنرا پس دهی و عقوبت آن بتلا گردی فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ پس بگیر ای پیغمبر آنچه را
بتو دادیم و باش از شاکران بر و عرض خدا هم چنانکه حضرت امام فرموده اگر ایات خطاب با آنحضرت است ولیکن

مقصود ازان دیگرانند از امثال و حضرت فرمود از قبیل خطاب اِیّاکَ اَعنی وَاسمَعی یا جارَة ترا قصد میکنم
بشنو ای همسایه و غرض حضرت همانست که در میان ما مشهور است که ما میگوئیم بدر میگوئیم تا دیوار
بشنود پس تو هم ای فقیر هرچه خدا بتو داده راضی شو و شکر کن که صلاح ترا در ان دانسته و کسی راضی نیست
بقضای خدا قضا بران مضی میشود و او بی اجر میماند و خدا فرموده اگر راضی نیستی پس خدای دیگر بگیر و از
زیر آسمان و ملک من بیرون رو و روزی مرا مخور و بجای دیگر برو که من ترا نمیدهم هرچه معصیتی که خواهی از قوت
بکن چگونه از اینها میتوانی پهلو خالی کنی پس باید و اگرچه لاعلاج باشد و بکره باشی راضی شوی و در حکمت
کارهای خدا فکر کنی تا انکه شادمان گردی و رضا باشد نه از روی اکراه که فایده در اکراه نیست و مدحی
بران مترتب نمیشود و شخصی از حضرت پیغمبر ص مشورت کرد یا استخاره نمود بد بود در باب سفری که میخواست برود
انحضرت او را منع نمود و متقاعد نشده ان سفر را مرتکب شد و در ان بهم معقولی نمود بعد از مراجعت
بخدمت حضرت باز امد و کیفیت را عرض نمود حضرت با او فرمود یا فلان نماز فلان روز را از تو فوت
نشد پس بیع مخصص بد دنیا نیست ای برادر بیع بیع اخرت است و یک نماز بهتر از چندین حج و هرچه از جنس
خانه که مملو زر باشد و همه را در راه خدا انفاق نمائی چنانکه در اخبار در ثواب نماز فریضه رسیده
و ما و شما همینکه متاع دنیا بکیرما امد خوشحال میشویم و اگرچه نماز و بعضی طاعات ما از دست ما بیرون
رود پس شدیم از بنده دنیا و دنیاپرست خوشحالی انست که کاری از برای اخرت بکنیم و ما بسعادت و نجات
اخرت که بان نجیم رضوان خدا را در دست ما باشد و خدا فرموده و رضوان من الله اکبر چون شنوی که
از خدا بدرگیر و بهتر است از هر چیزی و در باب مذمت امثال این فرموده وَفَرِحُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَمَا
الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ و در جای دیگر فرموده مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى و در
جای دیگر گفته وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى و امثال این آیات که کتاب خدا با آنها مشحونست و غرض از آیات

اینست

اینست که خوشحال شدند بزندگانی دنیا و نیست زندگانی دنیا در جنب اخرت مگر بسیار کم و انچه در نزد
شماست فانی میشود و انچه در نزد خداست خیر است از برای شما و باقی تر است و اخرت بهتر است از برای
تو ای پیغمبر ص از دنیا و در خبر است که روزی جناب فاطمه ع با دست مجروح اسیا میگردانید و این دو بیت را
میخواند و خود را بان تسلی میداد ای برادر هرگاه باین مواعظ پند نگیری پس بهرچه پند خواهی گرفت
باری نگاه باهل دنیا کن که مال را با خود بگور برده و جمع دنیا چه فایده بحال او داده و مانند قارون
چه کرده تو هم پند از قارون گیر اخر چه خواهی کرد اخر بیش از قدری کرباس و زمین چیزی دیگر نخواهی داشت
و با خود از دنیا نخواهی برد مانند ابا و اجداد و امهات و اقارب و اخوان و اخوات خود هرگاه این را
که چشم تو می بیند بقول نداری پس مانند انعام بلکه بدتری که خدا فرموده در باره ایشان که چیزیرا
درک نمی نمایند حق ادراک و ادراک ایشان نیست که بقوه مدرکه چیزیرا دریابد انست که بمضمون ان عمل
نماید و خدا در باره ایشان فرموده که گوشها از برای ما میشنوند إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا
نیستند ایشان مگر مثل گاو و خر بلکه بدتر و ایشان گمراه ترین مردم اند که از هوشیاران اند و الا
تطویل بی مصرفست و بغیر ضایع کردن حکمت دنیا فوت اخرت ثمره دیگر نیست و ثمره دیگر
ندارد و غرض در اینجا و در این کتاب نقل حکایات است و الا چند موعظه برای تو میکردم که هوشیار
شوی ولیکن اگر از اهل او هستی همین بس است و الا گوش بحکایت کن و روز خود را بشب رسان و الا
ان حکایت هم مقصود چیزی دیگر نیست **حکایت** نقلست که در زمان پیشین مردی بود
خداترس و مال بسیار داشت و صاحب جزیره و سالی دو بار زکوة دادی یکبار در اول و یکبار در اخر
سال و گفتی که مبادا عمرم باخر سال نرسد و یکبار اخر سال دادی بشکرانه انکه عمرم باخر رسید و او
از دنیا رحلت کرد و از او سه پسر ماند یکی را نام جمر و دویم را ... و سیم را نظر مال او را قسمت کردند

هر کدام از ایشان هزار تومان زر نقد رسید سوای املاک و اسباب مال موفور شدند و ترس خدا از
دل ایشان بیرون رفت ترک خیرات و زکوة کردند و بفسق و فجور مشغول شدند و فنا در مال ایشان
رفت و بلیات و درختان املاک کردند هر چند علما و ناصحان پند و نصیحت میدادند که ترک معصیت
کنند و زکوة بدهند مطلقا قبول نمودند آخر الامر کار ایشان پریشان و شوریده شد و اسباب دنیا
هیچ نماند برهنه گدائی کردن آغاز نهادند و در این پریشانی نیز به معصیت مشغول بودند وقتی چند در چهره علتی
پیدا شد و مجروح گشت بوی بد از وی آمد او را از شهر بیرون کردند و در صحرا خرابه بود در آن آبادی
در آنجا قرار گرفت و بخواری و زاری بسر می برد و در سر دیگری علتی پیدا شد و مجروح گشت و بوی بد از وی آمد
او را نیز بیرون کردند بعد از چند روزی نظر نابینا شد او را نیز بیرون کردند محنت تمام بسر میبردند و
شبها گدائی میکردند و روز میخوردند و آخر بنیاد توبه کردند و بسجده کردند و ناله و زاری ایشان بملکوت
اعلی رسید غلغله در فرشتگان افتاد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشتند و تضرع بسیار کردند و گفتند
بار خدایا بر این شکستگان ضعیف رحمت کن و بدرد مندی و ضعیفی ایشان ببخش بسیاری دعا
کردند اجابت نشد فرشته که مقدم ایشان بود گفت تو خداوند کریمی و رحیمی چرا باینها رحمت نکنی
گفت اینها مستحق رحمت نیستند از زمانی بسیار کردند و توبه کردند و باز آمدند گفت ترا حاکم ایشان
کردم برو و مال ایشان شرط کن که دیگر گناه نکنند هر چه تو طلب کنی از برای ایشان می دهم آن فرشته بصورت
آدمی بر آن خرابه در آمد و پیش هر سه نشست هر سه زار زار بگریستند و گفت تو کیستی که پیش رندان آمده گفت
مردی حکیمم و دوای همه علتها میدانم آمده ام که تو را علاج کنم هر چون این شنید بر دست و پای وی بوسه
داد و شفاعت بسیار نمود و گفت اگر تو دوا کنی همان معصیت خواهی کرد هر سه گفتند هاهوی و شرط کرد
چون درست شوم هرگز از طاعت الهی باز نمانم و اگر مال پیدا شود زکوة بدهم و خیرها با حسان نمایم

گفت

گفت شرط کردی که مخالفت نکنی و معمور به مال شوی و مال خدا بدهی و دردمندان آمده بر سائل
گفت بلی گفت اگر خلاف این کنی باز ترا بعلت گرفتار کنم گفت بلی دست بدعا برداشت و گفت بار
خدایا این را صحیح گردان هنوز درست نگفته بود که تندرست شد چنانکه اول بود روی بر خاک
نهاد و شکر کرد و گفت ای جوان چون با من این کرم کردی یک شتر بمن ده که بآن اسباب معیشت پیدا
کنم او را از خرابه بیرون آورد و یک شتر آبستنی بوی داد و پیش دیگری آمد و نیز شرط کرد و او نیز درست
گردانید و التماس گاوی کرد بوی داد و پیش نظر آمد او را نیز بعد از شرط بینا کرد و او گوسفندی آبستن بر حمل
کرد بوی داد و هر سه را بخانه فرستاد و ایشان برفتند و در منزل خود قرار گرفتند و خویش و بیگانه
بر سلامت حال ایشان شکر کردند روزی یکی شتر بچه بزائید و بچه ماده او را گاو و دیگری نیز بزائید
و گوساله ماده آورد و گوسفند نظر نیز بزائید بسبب ماده القصه با اندک زمانی مال ایشان بسیار شد
و از شهر بیرون رفتند هر کدام گروهی کردند مال ایشان از حد حصر بیرون شد باز بنیاد معصیت
کردند حق تعالی آن فرشته را نیز فرستاد و گفت برو و امتحان کن اگر جهت ایشان دعا کردی ببینی که
چه در معصیت افتاده اند بیامد چون دید که در میان چادر بالشی تکیه زده گفت ای خواجه دیروز بازرگان
یکقطار ابریشم بار داشتم حرامیان بردند التماس دارم که عوض آن مال بمن بدهی که روی خانه ندارم
غلامان را گفت این مرد دیوانه را بیرون کنید گفت ای مرد دیوانه نیستم آن حکیم که ترا خوش کردم و با من
شرط کردی گفت برخیز که من با کسی شرط نکرده ام در ساعت بادی برآمد و همه چنان پیش شد که
بود پیش دیگری آمد هم چنان گفت او را نیز بحال اول برد پیش نظر آمد دید که بر روی سجاده نشسته با چشم
گریان تسبیحی در دست داشت سلام کرد نظر دید که مردی برهنه در آمد بی التماس غلامان را گفت در را
خلعتی بپوشانید و او بنشست و هر چه از او طلب کرد فی الحال بداد و گفت ای نظر من آدم نیستم از فرشته ام

بامتحان شما امده ام چرا بان بیش کردیم و دیگر ان سلک کتب ساختیم و خدا تعالی مالهای ایشان را تو در این
داشت نقل سر بر زمین نهاد و سجده شکر بکرد چون سر از سجده برداشت از فرشته ناپدید شده بود و مال
ایشان را جمع کرده سالهای بسیار در عین احسان بسر برد نظم از زر و سیم راحتی برسان * خویشتن هم تمتعی برگیر
چون پس از تو بخواهد ماند خشتی از سیم خشتی از زر گیر جامع مختصر گوید که خدا میداند که چون
دو دیگر توبه ایشان نافع بحال ایشان نخواهد بود وان ملک هم اصرار مینمود در ترحم بر ایشان لهذا او را واسطه
نمودند انکه مالی و کنند حقیقت امر را و دیگر در باره ایشان شفاعت نکند و قطع عذر او شود و عذاب هم ان
خود او را ایشان رسیده باشد و مقابل این نقلست هاروت و ماروت که دو ملائکه بودند که بیشتر شماتت
میکردند در حال بندگان بجهت عصیان ایشان خدا خواست ملائکه ایشان کند شهوت را با ایشان مسلط
نمود و ایشان را بزمین فرستاد بعد از جاری نمودن تکالیف چند و اجتناب نمودن ایشان از محرمات اخر هر را
مخالفت نمودند و خدا ایشان را مخیر نمود میانه عذاب دنیا و اخرت ایشان عذاب دنیا را بقضا اختیار نمودند
در چاه بابل محبوس معذب گشتند و از اینجهت باید کسی بر عمل دیگری شماتت نکند تا خود گرفتار نگردد مثل
ان و نیز از این راهست که خدا بندگان خود را دوست دارد و عجب خود بینی را بد دارد و کسی که ستاری
خدا و عجب را بخدا او را مانند شیطان گرفتار میگرداند و مانند این دو ملک بالاخره مبتلا میسازد و از
این جهت است که باید در امر بمعروف و نهی از منکر شماتت نکرد و از خدا سوال نمود که خود اینکس را باین
اوضاع مبتلا نکند و در اخبار است که هر گاه کسی مؤمنی را ببلائی و ناخوشی سرزنش کند خدا او را بهمان
بلیه مبتلا کند و ما نیز به نمودیم مضمون این جزء را و علاوه بر انکه معصوم صادق است در اقوال خود
ما هم بعلم تجربه بر حقیقت این ایات رسیده ایم و دیگر باید بنده سائل را رد نکند بسا باشد که ملک باشد مانند
انچه در این حکایت گذشت خصوص در شب که بسا باشد که خدا ملائکه را در شب بفرستد که از ایشان احسان

نمودند

نمودند بلا را دفع کند والا نازل کند و از این جهت سائل را رد نمودن در شب بدتر است از اوقات
دیگر با وجود انکه در اخبار است که اگر در میان سائلان دروغ گوی و غیر محتاج نمی بود هر اینه هر که سائل را
رد میکرد رستگار نمیشد باری بجهت احتیاط از انکه ایذا کند شاید ملک باشد یا محتاج هیچکس را
نباید رد نمود و اگر چه اسب سوار باشد هم چنانکه مضمون بعضی اخبار است و فی الجمله در این حرف زده
شد در ابواب ماضیه و حکایات سالفه بان رجوع نما حکایت دهم که اصل صاحب کتاب انرا
بحکایت نظم معنون نموده است و ان اینست نظم پادشاهی بود عالم ران * او
هفت کشور جمله در فرمان او * بود در فرمان دهی اسکندری * قاف تا قاف جهانش لشکری *
داشت ان خسرو یکی عالی پسر * در نکوئی خرده دان خرده گیر * یك پسر داشت ان دگر بی بهره *
حسن عالم وقف رویش سربسر * کس بزیبائی او هرگز ندید * هیچ زیبا زین چنان عز ندید *
از نکو روئی خوبان دلفروز * هیچ نتوانست بیرون شد بروز * گر برون زان ماه بیرون امدی *
صد قیامت اشکارا امدی * چهره اش بود ان پسر چون افتاب * طره هر یك بوی مشك ناب *
سایه وان افتابش مشك بود * اب حیوان بی لبش لب خشك بود * در میان افتاب راستانش *
بود هم چون ذره شکل دهانش * ذره او فتنه مردم شده * در درون شی ستاره گم شده *
چون ستاره رو نماید در جهان * سیر بیرون ذره باشد نهان * هر شکن در طره ان سیم تن *
صد جهان جان ابکیم صف شکن * زلف او بر روی لیلی فلسفه ریخت * بود مو شکل کمانش ابروی *
کس کجا بود انکه انرا بازوی * نرگس افسون کرش در دلبری * کرده از هر شیوه صد ساحری *
لعل او سرچشمه اب حیات * چون شکرین و سر سبز از نبات * خط سبزش سر خوی روی چاك *
طوطی سرچشمه حد کمال * شرح ان زیبائی زیبا ان پسر بالبر * کو دهم عمری کجا اید بسر *

شاه از او القصه سرمست شد ۵ وز بلای عشق او از دست شد ۵ کرچه بود ان شاه عالیقدر بود ۵
چون هلالی از غم او بدر بود ۵ شد چنان مستغرق عشق پسر ۵ کز وجود او نمی امد خبر ۵
کر نبودی لحظه در پیش او ۵ جوی خون راندی دل بیخویش او ۵ نه قرارش بود بی او یک نفس ۵
نه زمانی صبر بودش زین هوس ۵ چون شب تاریک کشتی اشکار ۵ شاه را نه صبر بودی نه قرار
ان پسر در خواب رفتی پیش شاه ۵ شاه میکردی بروی او نکاه ۵ کاه کل بر روی او افشاندی
کاه کرد از موی او بفشاندی ۵ کر ز درد عشق چه باران ز میغ ۵ بر رخ او اشک راندی بی دریغ ۵
یکنفس از پیش خود نکذاشتش ۵ تا که بودی لازم خود داشتش ۵ خواستی هم مادر او هم پدر ۵
تا دمی بینند روی ان پسر ۵ لیک نتوانند بود از بیم شاه ۵ تا از این قصه برامد دیرکاه ۵
بود در همسایکی شهریار ۵ دختری خورشید رخ همچون نکار ۵ ان پسر شد عاشق دیدار او ۵
همچو اتش کرم شد در کار او ۵ یک شبی با او نشستی ساز کرد ۵ مجلسی چون روی خویش اغاز کرد ۵
از نهان او شاد با او در نشست ۵ بود ان شب از قضا شاه مست ۵ نیم شب چون پیل مستان شاه بود ۵
شمع در دست جست از خوابکاه ۵ ان پسر را جست هیچش می نیافت ۵ عاقبت انجا که بودش یافت ۵
دختری با ان پسر بنشسته دید ۵ هر دو را با هم دلی پیوسته دید ۵ چون بدان حال شاه نامور ۵
اتش غیرت فتادش در جکر ۵ شاه با خود کفت چون من شهی ۵ چون کزیند دیکری اینش ابلهی ۵
اینچنین کردم بجای او بسی ۵ هیچکس هرکز نکرد ان با کسی ۵ در مکافات منا وین میکند ۵
کو بکن الحق که شیرین میکند ۵ هم کلید کنجها در دست او ۵ هم سرافرازان عالم پست او ۵
هم مرا هم راز هم همدم مدام ۵ ور نشیند با کدائی در نهان ۵ زو به بردارم همی ساعت جهان ۵
این بکفت امر کرد ان شهریار ۵ تا به بندندان پسر را استوار ۵ بعد ازان شه کفت بردارش کنند ۵

در میان

در میان صف بدارش کنند ۵ کفت اول پوست از وی برکشید ۵ سرنکون انکه بدارش برکشید ۵
تا کسی کو کشت زاهد پادشاه ۵ تا دم اخر بکس نکند نکاه ۵ در ربودند ان پسر را خوار زار ۵
تا در اویزند سرپستش بدار ۵ شد وزیر اکاه از حال پسر ۵ خاک بر سر کرد کای جان پدر ۵
این چه خذلان بود کامد در رسید ۵ چون قضائی بود که شه ز شه نشست ۵ بود انجا ده غلام از پادشاه ۵
عزم کردند تا کنند او را تباه ۵ ان وزیر امد دل پر درد و داغ ۵ هر یکی را داد در شب چراغ ۵
کفت امشب هست مست این پادشاه ۵ این پسر را نیست چندانی کناه ۵ چون شود هوشیار شاه نامدار ۵
هم پشیمان کردد و هم بیقرار ۵ هر که او را کشته باشد بیشکی ۵ شاه از صد زنده نکذارد یکی ۵
ان غلامان جمله کفتند ای نفس ۵ کر بیاید کشته بنبیند کس ۵ در نهان از ما بزیر چوبی خون ۵
پس کنند بر دار مار ا سرنکون ۵ خونی او رهان زندان ان وزیر ۵ باز کردش پوست این تن همچو شیر ۵
سرنکون سازیش بدار از نیک کرده ۵ خاک از خونش کل کل رنک کرده ۵ ان پسر را کرده در پرده نهان ۵
تا چه زاید از پس پرده جهان ۵ شاه چون هوشیار شد دو روز دکر ۵ همچنان میسوخت از خشمش جکر ۵
ان غلامان را بخواند ان پادشاه ۵ کفت با ان سک چه کردید از جفا ۵ جمله کفتند انکه کردیم استوار ۵
در میان صف بازارش بدار ۵ پوستش کندیم سرتاسر نکون ۵ شاه چون بشنید از پاسخ تمام
شاد شد از پاسخ ان ده غلام ۵ هر یکی را داد فاخر خلعتی ۵ یافت هر یک منصبی خلعتی ۵
شاه کفتا همچنان تا دیرکاه ۵ خوار بکذارید بر دارش نکاه ۵ تا ز کار زشت ان پلید نابکار ۵
عبرتی کیرند خلق روزکار ۵ چون شنید این قصه اهل شهر او ۵ جمله را دل درد کرد ان بهر او ۵
در نظاره امدند انجا بسی ۵ باز می نشناختش هرکز کسی ۵ کوشتی میدیدند خلقان بی خرد ۵
پوستی از وی کشیده سرنکون ۵ از کرم هر که دیدش در جهان ۵ همچه باران خون کریستی نهان ۵

روز تا شب با تن آن ماه بود ٭ شهر بود در پنجاه بود ٭ بعد روزی چند بی دلدار خویش
شد پشیمان گشته از کردار خویش ٭ پادشاه با چنان سفتنی ٭ روز و شب بنشسته در خلوت خوشی
بود دائم از شراب وصل مست ٭ کار او بی سیم زاری بود نست ٭ جان او میسوخت از درد و فراق
گشت بی صبر و قرار از اشتیاق ٭ در پشیمانی و شد پادشاه ٭ دیده پر خون کرد و سر بر خاک راه
جامه نیلی کرد و بر خود بست ٭ در میان خون و خاکستر نشست ٭ نه غذا میخورد آن بس نه شراب
در میدار چشم خون افشان خواب ٭ چون در آمد شب برون شد شهریار ٭ کرد از اغیار خالی زیر دار
رفت تنها زیر دار آن پسر ٭ یاد می آورد کار آن پسر ٭ چون ز نیک و بد کار او یاد آمدش
از بن هر موی فریاد آمدش ٭ بر سر کشته می نالید زار ٭ خون او در روی میمالید زار
خویش را در خاک می افکند او ٭ پشت دست از دست بر میکند او ٭ گر شمار اشک او کردی کسی
بیش بودی ز صد باران بسی ٭ جمله شب بود تنها تا به روز ٭ همچو شمعی در میان اشک سوز
چون نسیم صبح گشتی آشکار ٭ با وثاق خویش رفتی شهریار ٭ چون برآمد چل شبان روز تمام
همچو موی شد شه عالی مقام ٭ در پس و پست و نعم افکار شد ٭ عاقبت از درد او بیمار شد
از پس چل شب نا تحو در نراب ٭ آن پسر را دید یکساعت بخواب ٭ روی همچون ماه او در رنگ و عرق
از قدم در خون نشسته تا بفرق ٭ شاه گفتش ای لطیف جانفزای ٭ از چه غرق خون شدی از سر تا پای
گفت در خون ز آشنائی تو ام ٭ این چنین از بی وفائی تو ام ٭ باز کردی پوست از من بیگناه
این وفاداری بود این پادشاه ٭ یار با یار خود آخر این کند ٭ کافرم گر کافری هیچ این کند
من چه کردم تا تو بردارم کنی ٭ سر بری و سرنگون سارم کنی ٭ روز را کنون من بگو دانم ز تو
تا قیامت داد بستانم ز تو ٭ شاه چون بشنید از آن ماه این جواب ٭ شور غالب گشت بر جان و دلش

هر زمانی سخت تر شد مشکلش ٭ گشت پس دیوانه و از دست شد ٭ ضعف در پیوست و غم پیوست شد
عاقبت دیوانگی بر او آغاز کرد ٭ نوحه پس زار زار آغاز کرد ٭ گفت ای جان و دل بی حاصلم
خون شد از تشویش تو اندر دلم ٭ هم چه من هرگز نکند که کرده ٭ آنچه من کردم بدست خود که کرد
بی سر و کر من بخون آغشته ام ٭ تا چرا معشوق خود را کشته ام ٭ در نگر آخر کجائی ای پسر
تو مکن بد گر چه من بد کرده ام ٭ زانکه این بد جمله با خود کرده ام ٭ من چنین حیران و غمناک از توم
خاک بر سر بس خاک تو ام ٭ از کجا جویم ترا ای جان من ٭ گر جفا دیدی تو از من یا خطا
تو وفاداری مکن بر من جفا ٭ از غمم کر مجتم خون بیجر ٭ خون جانم چند ریزی ای پسر
مست بودم کین خطا بر من برفت ٭ خود چه بود این کو قضا بر من برفت ٭ کی توان زین بیش تنها
بی تو من کی زنده مانم در جهان ٭ بی تو چون یکدم سر خفتن نماند ٭ زنده کانیک دو دم بیشم نماند
جان بلب دارم ز تو شهریار ٭ تا کند در خون بهای تو نثار ٭ می نترسم من ز مرگ خویشتن
لیک ترسم از جفای خویش من ٭ گر شود صد سال جانم غرق خاک ٭ هم بنارد خواست عذر این گناه
کاشکی حلقم بریدی تیغ ٭ در دلم کی گشتی این درد دریغ ٭ من القاح جانم در این حسرت بسوخت
می ندارم طاقت تاب فراق ٭ چند سوزد جان من در اشتیاق ٭ جان من بستان بفضل ای دادگر
زانکه من طاقت نمی آرم دگر ٭ همچنین میگفت تا خاموش شد ٭ در میان خامشی بیهوش شد
عاقبت پیک عنایت در رسید ٭ شکوها بعد شکایت در رسید ٭ چون ز حد بگذشت درد پادشاه
بود پنهان آن وزیر حایگاه ٭ شد بیار آستان پسر را در زمان ٭ پس فرستادش بر شاه جهان
آمد از پرده برون چون مه میغ ٭ پایش حسن و رفت پاکی پاسی تیغ ٭ در زمین افتاد پیش شهریار
همچو باران اشک می بارید زار ٭ چون بدید آن ماه را شاه جهان ٭ می ندانم تا بگویم این زمان

شاه در خاک سیه در خون فتاد ٭ کس ندانند کین عجایب چون فتاد ٭ هر چه کویم بعد از این ناکفتن است
در چه در قبرستان ناسفتن است ٭ شاه چون شد از فراق وظلامی ٭ سوی وخویش رفتند با ایوان خاص
بعد ازین کس را قیاس را نیست ٭ زانکه اینجا موضع اعتبار نیست ٭ اینجا او یک کفت وان دیکر شنود
کور بدان حال کوش کر شنود ٭ من کیم ان را که شرح ان دهم ٭ در دهم ان شرح خط بر جان دهم
نارسیده چون دهم من شرح ان ٭ تن زنم چون مانده ام در طرح ان ٭ کر اجازت باشد این پیران مراد
زود فرمایند شرح ان مراد ٭ این زمان باری سخن کردم تمام ٭ کار باید چند کو والسلام ٭
جامع مختصر کوید بنده ام که این حکایت منظوم را چه مناسبت در بیان احوال متفرقه اولیاء ذکر نموده
صاحب کتاب بجهة انکه این حکایت ربطی باحوال ایشان ندارد وشاید غرض تعمیم عدد حکایات ده کانه
باشد که بر خود التزام نموده که در هر باب ده حکایت را نقل نماید با وجود انکه با فی که ان التزام را خود با
رفتار نموده در بعضی با بها کمتر و در بعضی بیشتر نقل نموده و هر جا که بیشتر نقل نموده انرا بر سم حکایت
ملحق نقل نموده ولیکن میتواند ذکر این حکایت در این مقام تنبیهی باشد از برای سالکان راه شریعت
و عابدان طریق حقیقت که بیابند کر پادشاه هر کاه بکسی التفات کند واکر چه از راه عشق صوری
باشد واو معشوق روی التفات خود را از ان بکرداند و بدیکری میل نماید بلی ان مستوجب سخط
و غضب و عذاب و نکال باشد پس هر کاه بنده که مشغول عبادت باشد و در اثنای ان اله و بیرون نمود از التفات
بجانب خود و دل بجانب دیکر اندازد پس حال او چکونه خواهد بود در نزد خالق خود که بتو محبت دارد و میخواهد
بتو نوازش کند و ترا بسبب این عبادت نا قصر بمنازل کریم رساند و اختصاص دهد ترا بمراهب جزیله
که وصف انها ممکن نیست و بزبان راست نیاید و از این جهت است که در اخبار ترغیب شده بخضوع و
خشوع در عبادت و خالص کردانیدن ان از بار و چیزهای مفسده که موجب شرک و ابطال عمل است و فرموده اند
ائمه

ائمه ما علیهم السلام که خدا نقد را از نماز را قبول نماید که دل تو در ان باشد و باقی دیکر را رد نماید ولیکن
جبران برای تو قرار داده نموده که ان ثلث خشوع را و به التفاتی را تلافی نمائی بکذاردن نوافل یومیه با سند
انکه غسل جمعه را قرار داده نموده ان برای نقصی که در اغسال واجبه باشد و وضوء سنت را قرار داده نموده
از برای انکه اکر در وضوء واجب نقصی باشد بان جبران شود و هم چنین هر عبادت واجبی را در ازا مبادرت
سنتی قرار داده که اکر نقصی در واجبات باشد تلافی شود بعمل اوردن مستحبات در اصل واجبات کامل
سیما نماز چه جای در ادای نوافل و سنن و مستحبات پس به بین که تو مستحق خذلان چه قدر خواهی بود و حضرت امام
فرموده که تو در نماز التفات بغیر میکنی اکر صورت ترا صورت حمار کرد انچه خواهی کرد و صفت مؤمن
خشوع است در نماز چنانکه خدا ملح مؤمنان را نموده در سوره مؤمنین و فرموده وَالَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ
خَاشِعُونَ مؤمنان ان جماعتی میباشند که در نماز خاشع اند مانند انجماعتی که بعضی از انها را در حکایات
برای تو نقل شد مانند انکه ردای سیجی را بر میدارند و بر میکردانند بعد از مدتی که بیان ان میرسید بسر
او بسی باید بر داشتن و بر کذاشتن او و مانند جناب امیر که پیکان تیر در پای او نشسته و طاقت بیرون
اوردن او را نیاورد کویند که صبر کنید تا در نماز رود که در ان وقت از خود بیخبر که ده در ان وقت بیرون
اورند و چون نماز را تمام کند سجاده را پر از خون بیند کوید که چه چیز است با و عرض کنند حقیقت حال را
او فرماید با و خدا که مرا خلق نموده چیزی مشعور به من نشد و مانند ان شیخی که مار بر او می پیچید و ان
حال نماز بیرون نموده نه دل او از ان و مانند انکه شیری پای امام سجاده را کرد و از جای خود حرکت نکند
و مانند زنی که فرزند خود را در تنور ببیند و نماز را بهم نزند و مانند انجر کوک کلیه را احاطه کند واو زن
روی خود را از نماز منحرف نساز دالی غیر ذلک از حکایات چه ان مردان و چه از زنان و ما و تو هم از ان زن
کمتر هیم و اکر چه خدا رخص نموده که از برای بعضی چیزها نماز را قطع کنی مانند عقرب یا مار کشتن و علاج

که بخیر را ادراک نمودن و مصاحبت بزرگی بیان کرد حتی تا مدتی تلف نشود و جهه آنکه داشتی بجاه اند و امثال
این معانی بود ولیکن تو اگر مانند سد محکم و بنیان مرصوص در الحکم نمائی و از نماز بیرون بروی همه کار رها
تو خالق عالم که عبادت را برای او میکنی درست میکند ولیکن من و تو ان اعتقاد و انقوت نفس را نداریم
که بر فوت اینها صبر توانیم کرد و از اینجهت همیشه کار ما در کراست و خدا ما را بخود واگذاشته و کمکی در کار
ما نمیکند والا کار ما بهتر از این خواهد بود و ابن عباس گفت خشوع در نماز آنست که کسی در جنب کسی ایستاده
باشد دل او چنین مشغول نماز باشد که نداند چپ او کیست و اما ما چنان در نماز میباشیم که هر چیزی که
کم کرده ایم در سر نماز از برای جوئیم و شیطان هم اعانت ما میکند و میخواهد ما را صورت خود کند و از فیض
بهترین عبادات ما را محروم نماید و در بعضی از اخبار ائمه ما هست که بعضی از پیغمبران سابق که آن یحیی
بوده یا عیسی و یقینی اندر کتاب جامع الاخبار مذکور است و مظنون اول بوده باشد که از شیطان
خواهش نمود که بان صورتی که در واقع می باشی میخواهم روزی نزد من آئی آن ملعون اجابت مامول الحضرت نمود
و روزی آمد با هیئتی که از جمله آن هیئت این بود که خودی بزرگی در سر داشت و بر آن قلابی آویزان
بود از بیان آن سوال نمود گفت چون مردمان از شر من بخدا استعاذه مینمایند آن تیرها را کرد و از آتش و بسمت
من ابدا کو این خود را واسطه نکرده ام برای سوزاندن و این قلابها را در اینجا آویخته ام که دل مومنان را از نماز
باز بگردانم و چند رشته الوان در خود آویخته یحیی از آنها سوال نمود گفت که با این الوان زنان را فریفته
کرده ام و بدینها ایشان را مشغول کرده ام و از طاعت خدا ایشان را باز دارم پس یحیی بان گفت آیا مرا هرگز فریب
داده گفت بلی بعضی اوقات ترا فریب دادم تا سیر خوردی و تهجد بر تو بر تو خیری آن حضرت فرمود شرط کردم که دیگر
سیر نخورم آن ملعون گفت شرط کردم که دیگر کسی را پند ندهم پس آن ملعون دل مومنان را از نماز باز دارد
و از اینجهت ایشان را شک و سهو و نسیان بسیار در نماز رو دهد و این هم از جهت شیطانست و از این

جهت

جهت که پیغمبران و ائمه معصومین علیهم السلام که ایشان را دستی از آن ملعون بر سر ایشان نبود و این امور را برای
ایشان در نماز رو نداده و انچه در پیغمبر ما نسبت داده اند که در خواندن سوره والنجم در سر نماز از سهو
انداختن و آیه دیگر در مدح بتان داخل آن سوره نمود که آن گفته تِلْكَ الْغَرانِیقُ الْعُلیٰ وَاِنَّ شَفاعَتَهُنَّ
لَتُرْتَجیٰ آن بی اصل است و بر آن بسته اند و اگر این چنین باشد و نعوذ یکی در تبلیغ رسالت آن حضرت باقی
نخواهد ماند بجهت آنکه هر چه خواهد فرمود احتمال سهو در آن خواهد رفت و فایده بعثت و نبوت آن
میان خواهد رفت پس باید در نماز دل خود را نگاه داشت تا با خشوع باشی و نگاه باین طرف و آن
طرف نباید کرد بلکه باسمان هم که باعث بیحضوری در نماز شود و با ریش خود لعب بازی نباید کرد
و خمیازه که دهن دریده باشد نباید کشید که نشانه بی رغبتی است و انگشتان را نباید شکست
و با لباس خود مانند کلاه و شال و غیر آن نباید متوجه شد که این هم نشانه بیحضوری است و از این
سبب است که مکروه است نماز گذاردن در موضعی که قیل و قال و منشا اشتغال قلبی شود و نوشته ما شد
قران مفتوح و کتاب نوشته گشوده و امثال آن در برابر مصلی نباید باشد و برابر در مفتوح و جائی
ایستادن که محل تردد مردمان باشد بلکه هر که برابر نماز هم گذرد باید مهما امکن او را دفع نمود و اگر چه
بردن سنگ ریزه باشد والا باید ستره در برابر نماز گذارد بهر حال این همه از جهت اینست که خشوع
در نماز باید باشد علاوه بر آنکه از صفات ذمیمه باید بری باشد والا از اسما لها بالا نرود و بمعرض
قبول اتفاق نیفتد و اگر از همه اینها هم این شخص خالی باشد و با سماها و حجب بالا رود اگر در آن بار باشد
از جانب احدیت ندا به ملائکه میرسد که برگردانید که قبول درگاه من نیست و با ایشان گوید من چیزی میدانم
که در قلب وهست که شما بان مطلع نیستید و این عمل خالص از برای من نیست و از اینجهت اصحاب پیغمبر
که روزه میگرفتند لبهای خود را چرب میکردند تا تر و تازه باشد و افسرده نباشد که دیگران

مطلع نشوند که این شخص روزه است تا آنکه ریا در داخل او نشود پس جمعی که عجب دارند یا آنکه عمل را بریا میکنند
یا حب صیت و سمعه دارند عمل ایشان مقبول نیست و بعضی را می‌بینیم که در ماه مبارک قرآن میخوانند
میگویند بدیگران ما چند ختم قرآن نموده‌ایم که دیگران تحسین ایشان نمایند پس این عمل ضایع است
و اجری ندارد و در اخبار هست که اگر کسی عملی پنهانی کند هفتاد حسنه از برای او نوشته میشود و اگر
بروز داد یک دفعه ثواب و یکی میشود و چون دوباره مذکور نماید عمل آن بالکلیه بی ثواب میماند و بعضی
دیگران را مفاخرت میگویند عادت من اینست که هر شب نماز شب میکنم و در فلان اوقات فلان ورد را
میخوانم و گریه میکنم و اشک خود را ضبط نمیتوانم بکنم و دلم بسیار نازک است و امثال این سخنان اعمال
ایشان لائق ریش ایشان است و مانند شخصی است که در بنی اسرائیل بود و اینقدر عمل مینمود که وصف
در کثرة نزدیک بود که نتوان نمود و مع ذلک ملائکه در آسمان دید که ثواب از برای عمل او بالا نمی‌آید از خدا
رخصت کرده بزیارت او آمد تا سبب را بیابد دید شب که عبادت میکند روز می‌آید و در مجمع مردم
دیگران وصف میکند که من چه کردم و همه این اوصاف را شمرد از آنجهت آنکه عمل از برای آنست
او میداند و اگر از برای دیگریست خدا در روز قیامت میفرماید من این عمل را از برای شریک ضعیف خود
واگذاشتم برو و اجر از دیگری بگیر که من ظلم بشریک خود نکنم و معلوم است که هیچ کس مالک نفع و ضرر و قادر بر
نیست جز الله تعالی پس کاری باید کرد که بی مزد نمانی و اجر که مضمون آن اینست که پیغمبر بنی اسرائیل مامور شد
که چون صبح شود پنج کار بکند یکی آنکه چیزی را که به بیند پنهان کند در اثناء راه طشتی طلائی دید بخود
گفت خدا امر نموده که آن را پنهان کنم آن را پنهان نمود و چون رفت و سر عقب نمود دید که طشت بیرون
آمد با خود گفت من تکلیف خود را بجا آوردم میخواهد بیرون آی و میخواهد بیرون میای در عالم خواب خدا
او را گفت که آن طشت مثل عمل صالح است بنده آن را باید پنهان کند تا ریا داخل آن نشود اما من آن را

ظاهر کنم

ظاهر کنم و در او عبرت هست که خدا مظهر جمیل و ستار قبیح است چون بنده طاعت کند و اگر چه پنهانی باشد همین
که خالص از برای اوست خدا آن را بمردم میرساند و مردم میگویند که فلان کس نماز شب‌گذار است و حال آنکه
نه کسی دیده و نه او از او کسی شنیده و هرگاه معصیت کند از راه ستاری پرده بر روی کار او اندازد
تا دیگران مطلع نشوند و در اخبار هست که هر بنده عملی کند ملائکها مطلع شوند و اگر نیک است فهو
المطلوب و الا حجابی میانه ایشان و او بنده قرار دهد تا ملائکه عمل زشت او را نه بینند که رسوا شود
نزد ایشان و خدا بنده را دوست میدارد بلی هرگاه بسیار وقاحت و بیشرمی نمود و گناه را از حد بیرون
کرده در اینوقت او را رسوا میکند این هم از راه مرحمت است که مردم او را منع کنند که دیگر باره نکند و در خبر
است که خدا بنده مؤمن را هم در آخرت رسوا نگرداند و میانه خود و او حسابش را حالی او کند و همین که
معترف شد بگناه نامه سیئات او را بدل بحسنات کند و در آنوقت گویند بلا که نامه عمل او را بلند
بخوانید تا اهل محشر بشنوند آنوقت بلند میخوانند که همه اهل محشر بشنوند و باین اشاره نموده خدا تعالی
در کلام خود أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ و لیکن اینها جماعتی هستند که محبت و ولایت علی و
اولاد او را دارند خدا برکت محبت ایشان از او بنده مواخذه نکند پس به بین ستاری خدا را و آنکه
او بکار کسی می‌آید و بندگان همه عاجزاند در کار خود چگونه تو عمل را از برای ایشان کنی که محروم از ثواب
مانی همین که گفتند بارک الله یا مرحبا فلان مرد خوبی است همین ثواب تست و در آخرت بهره نداری
این حرف را بخور ده بهوش نه ترا نجات میدهد از آتش جهنم و نه ترا به بهشت میرساند پس عمل را باید اگر
برای خدا کرده بروز ندهی خدا اگر خوشش آمد کار تو را میکند و ترا بخوبی شهرت میدهد هم دنیا
خواهی داشت هم آخرت و اگر از برای غیر کنی همه کلام را خواهی داشت مانند شداد موذن که حکایت آن
گذشت و با نفی و اگر شد گو نیستی بان رجوع نمای بهر حال در عمل اخلاص و خضوع ضرور است که ان

ساسی الله و بر تابع در حدیث ابی ذر است که حضرت پیغمبر ص بیان فرمودند که باید در نماز مردم مانند
ابا عرهیق بشکلهای شتر محسوب نمائی و غرض آنحضرت انست که ملتفت بایشان نشوی مانند ملتفت
نشدن بمردمان بیشکل و چنانکه بیشکل با تو کاری نکنند و ضرری و نفعی از ان بتو عاید نشود مردمان هم
چنین اند مانند بتان و دیگر معبودین و معبودات که غیر از خداست و غرض حضرت این نیست که تو مردمان را
حقیر شماری و خود بلندی کنی که این عجب است و مذموم حضرت ابوذر را بان ترغیب نمیکند بلکه باید هر کسی را
بهتر از خود دانی حتی سگی را و در خبر است که سگ ده صفت خوب دارد که در مومن باید باشد و اگر چه شارع
بگوید که تو خود را بهتر از سگ دان از جهت طهارت تو و نجاست ان و سایر امور یکه فرق میانه تو و ان
هست و لیکن مقام مختلف است و حیثیات تفاوت دارد باید تو خلط نکنی و اگر خواهی خضوع بهم رسانی
در اصل خود که ابی متعفنی است فکر کن و الحال حامل نجاسات بسیاری و اخر الامر جیفه گندیده بعد از
چند روزی بلکه ساعاتی نزدیکتر دوستان تو از تو دور میشوند و ترا در گور میکنند و خاک بر سر تو میریزند
و تو را میگذارند بعمل خود فکر کن در بی اعتباری خود و دنیا و جلالت شان خدا و عظمت و قدرت
و علم او که بر همه ما فی الضمیر و وسوسه صدری و خطرات قلبی مطلع است و غیر از این که مجملا ذکر کنم را انی
میداند و میبیند و بتو میگوید ای بنده من مگر خدائی بهتر از من داری که باو روی میکنی ای بنده من
غیر از من کسی نیست و بنده که از نماز فارغ شد و بتعقیب مشغول نمیشود و بکار دنیا میرود میفرماید
خدا که ای بنده کار ساز غیر از من نیست تو بکجا میروی بلکه تو بمن مشغول باش من کار تو را میسازم خاطر
جمع باش و اگر میخواهی بیابی خضوع در نماز داری یا نه و حال انکه خود میدانی که نداری و هر کاری که اهتمام بشان
ان داری دل تو بان است و میل نظر کن که هر گاه در یک طرف تو کسی است که ایستاده و در طرف دیگر کسی نیست
اگر ان شخص را که در یک سمت تو است ملتفت نشوی مانند ان سمت خالی در این وقت در نماز خاضع و اگر

دل تو متوجه ان شخص است که بر بیند تو چگونه نماز میکنی و خوب اداب ان را بجای اوری هم ریائی هستی
و هم غیر خاشع و شنیده ام شخصی در جائی ایستاده صدای کفش کسی را شنید ان شخص خوب نماز را بجا
اورد بجهت انکه انسانیست او و بداند من خوب و درست نماز میکنم پس از فراغ از نماز متوجه شد دید
سگی بوده پس عمل این شخص از برای سگ بوده نه از برای خدا و بسیار مشکل است عمل با خضوع و اخلاص
و بسیار نماز جماعت کن و موعظه کن یا شخصی بگو که مشغول عبادتی مشکل است قرائت را خوب میخواند
بهتر از او قاری که تنهاست که مردم بگویند خوب قرائت میکند یا انکه کلام مسجع و مقفی میگوید و خطبه
فصیح بلیغی میخواند و طول میدهد که مردم بگویند بارک الله عجب موعظه میکند و خطبه میخواند یا انکه
خوب عبارت را مینویسد که مردم بگویند عجب تصنیفی کرده و مدح او را بگویند این امور را اعتقاد بر ریاست
و علم اخلاص و امثال ان نزد همه مانند و بیچاره در روز قیامت عمل او مانند سرابست که دور بینی ان را اب
پندارد و وقتی که پیش رفت چیزی نیست و اکثر اعمال ما و مردم با این نسبت است بهر حال یافتنی از این
قبیل حکایات را در بینی که خدا عمل جمعی از مشایخ را ضایع نموده تو حذر کن که مثل انها نباشی و این
کلمات را بنده کید و این حکایات را عبرت نما و مانند انها نشوی بهر حال عمل خالص بسیار مشکل است
از این جهت در خبر قدسی است که کل مردم هالکند مگر علما و همه ایشان هالکند مگر انکسانیکه عامل باشند و
همه اینها هالکند مگر انکسانیکه در عمل اخلاص داشته باشند و بعد فرموده انها هم بر خطر عظیمند
ایا چه کاری کنند که عمل ایشان مجاملا نشد پس باید تا توانی اخلاص را پیشه کنی و خضوع را که چیزی
دیگر برای تو نفعی نخواهد داشت و شنیدم روزی مردمان بسید رضی ره میگفتند که چرا اقتدا به برادر
خود سید مرتضی ره نمیکنی او از جهت خوف مردم رفت و داخل صف شد و اقتدا نمود و باو در بین نماز
پا را پس گرفت و از میان صف بیرون امد و نماز جماعت بدل بفرادی کرد بعد از نماز بان گفتند که

مرا چنین کردی گفت برادر خود را دیدم که در میان دریای خون دست و پا میزد از سید مرتضی که تحقیق حال
نمودند او گفت در راه مسجد کسی از اهل علم ضعیف مسئلهٔ حیض از من پرسید من در سر نماز فکر جواب مسئلهٔ او را
میکردم حق با سید رضی ره بوده پس هرگاه سید مرتضی ره با آن قوت نفس و در نور علم چنان بوده پس
ما و تو چون خواهیم بود ضعیفهٔ ابن خورم که از اقارب ما بود گفت من هرچند اکه کردم در سر نماز امر ابیدا
میکنم ملی مراین وقت شیطان اعانت میکند و باید نماز با این وصفها نباشد هرگاه در حضور سلطان
مجازی باشی جرأت التفات بغیر او نداری که اگر التفات بغیر کنی مستحق غضب او شوی پس خداوندی که سلطان
حقیقی باشد و جمیع انعامات از او باشد حتی نعمت وجود و حیوة و مانند چنین بنده ضعیفی که بر
هیچ چیز قادر نیست مگر آن چیزی که او بر آن قدرت داده و در همهٔ امور جمیع حالات و کل اوقات احتیاج
باو داریم پس چگونه روا است متابعیم و بدل بغیر او التفات میکنیم اگر ابد الاباد ما را در معرض سخط خود در
آورد بجا خواهد بود و بعدل رفتار نموده خواهد بود و اکثر ما از آن جماعتی هستیم که یَخْشَوْنَ النّاسَ
وَلَا یَخْشَوْنَ اللّٰهَ بیشتر از مردم و از خلق میترسند و شنیدم وقتی عالیجاه فتحعلی خان کاشانی در حضور
سلطان عصر خاقان ابن خاقان فتحعلی شاه قاجار یک حب تریاق خورده سلطان روی التفات
خود را چندین سال از او گردانید و با او اعتنائی نمیکرد و مغضوب درگاه او شد پس هرگاه خداوند
بانواع غضب سخط خود بسبب این اعتنائیها مبتلا سازد بجا خواهد بود و این همه از عفو و تجاوز و رحمت
اوست که باز با انعام و احسان میکند وَلَوْ یُعَجِّلُ اللّٰهُ لِلنّاسِ بِمَا کَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَی ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ
اگر خدا این دوری مواخذه کند مردم را بآنچه کسب کرده اند از معاصی نمیخواهد گذاشت یک حیوان را
در روی زمین و وقتی با رفیق صدیقی نشسته بودم در کاشان که او را آقا میر کتاب فروش میگفتند او نقل
نمود که من وقتی در روضه با عبد الله الحسینی بودم دیدم شخصی در سر نماز است و چنان خضوعی دارد که گویا همه

الطاف و ناز میکند و ملتفت باحدی از مردم نبود و چنین نماز میکرد که من در عمر خود بان وضع ندیده
گر کسی نماز کند در خاطرم گذشت که آیا این کدام اولیا الله باشد یا حضرت خضر یا امام ع باشد ملتفت
شدم ببینم دیگر چون دو باره نظر کردم بجانب او دیدم یکی احدیس اندیم و از نظر من غائب شد ببین که اولیا
الله و بندگان شایسته خدا چنین نماز گذارند نه مانند بنده و شما که در سر نماز چشم ظاهر ما مانند
گنجشک است بهر طرف نظر میاندازیم یقین بدان که این نماز اگر باعث غضب خدا نشود سبب قرب
خوشنودی او نمیشود و خدا ما را در تعلیم چیزی بیا در د الا به یک ترک اولائی بر بینی باید ما و ما در
آدم و حوا چه کرد و ایشانرا از محل قرب خود راند و چندین سال ایشانرا بعقوبت هجران و عدم التفات مبتلا نمود
با وجود آنکه انوار مقدسه پیغمبران و اوصیا و ائمه هدی ع در صلب او بودند و ما و تو اگر در صلب ما کسی با
مثل او باشد تا از ما خواهد بود هر حال نه پیغمبری خواهد بود و نه امامی یا آنکه ملکی مثل من بیچاره با
وجود آنکه از جمله ملائکه ها مقرب خدا بوده و یک چشم بر هم زدن معصیت خدا را نکرده بمجرد آنکه یک دلی را
خدا با و کرده و بعمل او رد و لکن بعد از آنکه مرتکب خدا او را چگونه در وادیها و بیابانها انداخت و او را از
محل قرب خود راند اگر برای خاطر شفاعت پیغمبر نبود برای اظهار بشیر طفل مولود آنحضرت که امام حسین ع
باشد هنوز خدا نظر التفات باو نینداخته بود مگر آنکه سببی یک از برای او ساخته بود پس ببین خدا
با پیغمبر و ملائکه هرگز معصیتی از ایشان صادر نشود بمحض یک ترک اولائی چنین کند پس با ما باید
چون کند و با شیطان که هزار چندین سال در آسمانها عبادت او کرده و مستجاب الدعوه بوده و سرکرده چندین
هزار فرشته بود بسبب یک نافرمانی خدا طوق لعنت بگردن او انداخته و تو که ساعتی چندین معصیت میکنیم
ایا به بین که مستوجب چه چیز باشیم اگر خدا هیچ با ما نکرده و نکند از جهت لطف خود اوست و اهمال در عذاب
است که شاید توبه کنیم و انابه نمائیم و برگردیم با آنکه او با ما اعتنائی میکند و ما را القدر قابلیت نیست

بودار که ما را اول عتاب و خطاب خود کند و از این سبب سالک قابل خلاف نمیدارند از اهل بهشت و دوستان خود
میکند یم و از غلط بیگانگان و دوران و دونان میکنند با و ما التفات بانها نمیکنیم و از غلط اینها ما خود
نمیکنیم بلکه اینها را قابل خطاب و مخاطبه نمیدانیم بعینه حال خدا و نکو فتی ما لا از قبیل محتمل است که معنی با شد
و چنین نداند که ترا مواخذه نکند بجهت اعتبار نیست نزد او یا بجهت انکه تو بهتر از پیغمبر و ملائکه بلکه بجهت اینست
که ترا قابلیت مواخذه نمیداند با وجود رحمت و لطف و کرامتی که دارد یا انکه حلیم است که معامله نکند بنده را
بعقوبت در هر وقت که خواهد کریمان نا امیدوار ندبکرم و ترس ندارد که از دستش چیزی بدر رود مانند
ماکه عجول ایم در مواخذه وقت فرصت از خصم امید هیم و مترسیم که کار از دست ما در رود و چنین وقتی ب
ما میسر نشود و در کلمات مشهور است که خدا هرگز کسی را بگیرد شمع کم صبر نیندازد که ادمی را تلف کند
و گذشت و عفو ندارد خدا حال و کار او باشد کان بیک نشو نیست حلیما لا یعجل است که شتاب
نکند و اگر چه وقتی که غضب کند غضب او اتشی است و انواع عذابهای جهنم که عقوبت هیچکس مقابل او
نماید و از این جهت است که حضرات معصومین ع فرمودند که نعوذ بالله من غضب الحلیم پناه بخدا
میبریم از غضب شخص حلیم که بطی الزوال است بخلاف شخص عجول که غضب او زود زایل شود و زود خوشنود
گردد و اما رضا حلیم مانند غضب او دیر صورت می پذیرد خدا عز و جل را از غضب خود نگاه دارد نماید و
لیکن با این صفت که خاص حلیم است خدای ما سریع الرضاست باندک چیزی خوشنود میشود بشرط که
ملائم بی پیر باشد نه انکه اصول عقلیه را وصحیح نداشته باشد یا کاری کرده باشد که ابدا بد الابدین مخلد
در جهنم باشد و امثال این حرکات که تفاصیل انها در اخبار مذکور است و بدانکه در این حکایت منظور
میتوان استنباط چیزها کرد یکی انکه نمود و ان اینست که شخصی که از محبوب مجازی و معشوق صوری خود باز مانند
سازند این پادشاه و بیرا این همه از عشاق در فراق انها بیتاب کرده پس ما که باز مانده ایم از محبوب

واقعی

واقعی و معشوق معنوی و اصلی که خداوند باری باشد باید چگونه باشیم و باید خود را و شب و روز بنا
ترک کنیم مگر بقدری که اگر انقدر صرف نشود هلاک گردیم و از این سبب هست که در اخبار است که
هرکه معبود خود را شناخته محزون و مکروب بقدر ضرورت ماسند بیشتر که ادمی بان مضطر شود و از یاد او
دایم باید بیرون نرود و اگر باضطرار از یاد او در رود در زبان عذر خواهی کشاید و استغفار نماید مانند
انکه گناه کرده اند و اگر او بنده را بنا بر سوء ادب از ادب باک نداشته باشد ولیکن از درد فراق نالد و اگر
او را به بهشت برند بلذات او برسند و نشود و لذت او در قرب و مخاطبه و مکالمه باشد و از این جهت
لذات اهل بهشت مختلف باشد هر که را چیزی دهد که او طالب او باشد و هر که او را دارد او را بخوبی داند
هیچ چیز را دارد و اگر نخواهد و ملذات او را خواهد مانند حور و کاد باشد که اب و علف را میخواهد مقصودی
دیگر ندارند این جماعت هم بفواکه و حور و قصور برسند به مقصد خود فائز گردیدند بس بعد لذت
مخاطبه و مکالمه برای ایشان نخواهد بود و اما ان طائفه اول هیچ چیز ای برای ایشان نخواهد بود مگر
چه لذت اصلی ایشان یکی باشد و ما بقی بالتبع که ان لوازم جسمانیت بشریت است و اگر خدا ایشان را
نعوذ بالله بجهنم برد و حال انکه ممکن نیست ایشان از درد فراق نالند و اگر از درد عذاب نالند بجهت خواهد بود
که العذاب اثر الفراق است نه انکه مقصود ذاتی او نالیدن ایشان الم عذاب باشد بلکه فی الحقیقه الم فراق
خواهد بود و نظر کن بدعای کمیل امیرالمومنین ع از زبان خضر که ان دعا ان است چه میفرماید میگوید
فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی چنین حساب
کن ای خدای من و اقای من و بزرگ من و پروردگار من که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر
فراق تو تا انکه میفرماید ولابکین علیک بکاء الفاقدین ولانادینک این کنت یا ولی
المومنین یا غایة امال العارفین الی اخر فقرات دیگر میفرماید قسم بعزت تو ای مولی و سید من

نمیخوریم هم در حالی که صادقیم که اگر در جهنم مرا بگذاری نا لطف و زبان مرا لال نکنی واقفی بان مرتبانی هر اینه فلان
و فلان را خواهم کرد و هر اینه گریه خواهم کرد بر تو بکار آنکسانیکه دوست خود را اکرام کرده اند و بنا فشرانده
هر اینه فریاد خواهم زد که کجائی ای دوست مؤمنان و ای منتهای امید هائی خداشناسان و ای پناه بی نام
جویندگان و ای محبوب دلهای راستگویان و ای خدای عالمیان پس در فقرات دیگر که گوید انحضرت
چگونه بر کرامت تو صبر کنم و اگرچه صبر کنم بر حرارت اتش تو از علة انست که گفتیم که بنوه کرامت بسبب عدم
التفات محبوبیت نه از جهت انکه مقصود بالذات کرامت باشد چه حال انکه ایشان طالب کرامت و کرامت
از حرارت باشد بالذات باما بقادر نخواهند داشت و از این جهت ایشان دائم رضا را از اجسنا بندا گرچه
در قتل خویشان بوده و مانند ما و تو نبوده اند که پای امتحان در میان در اید از جنگ فرار کنیم و در
عوض آنکه الم جوع را در روز بکشیم در شب از روز شکمها را از طعام کنیم که تا وقت افطار مجال بنائیم
و طبع ما از کثرت خوردن ساز نشود و از ترس تشنگی انقدر اب خوریم که شکمهای ما برابر صورت ما
اید و اگر ما را میانه دنیا و اخرت مخیر نمایند دنیا را برای اختیار نمائیم و از برای جزئی چیزی هزار مرتبه
والله و بالله و تالله قسم خوریم و از برای اندک معامله دروغهای بسیار گوئیم و از درد گرسنگی و
تشنگی و دردهای دیگر مانند ابر نوبهار گریه کنیم و همین که اب و علف بما رسید خورسند گردیم
معیار را در خورسندی خود شکم و ملبوس و منکوح دانیم و همینکه شکم پر شد خوشحالی کنیم و اگرچه از ره
دینار لواط دادن و قسم دروغ خوردن و حکم بناحق کردن و فریب دیگران دادن و امثال این مناهی
باشد و اما در دینداری نداشته باشی و خدا پرستی تو محض زبان باشد نه بجوارح و ارکان و گوئی از
جهنم میترسیم و بهشت را میخواهیم اما کاری نکنی که بنجات از اول بابی و مستحق دویم گردی بعینه اگر ما از اینها
بپرسی هستیم قول ما محض ادعاست و حقیقتی ندارد و اسلام و ایمان ما رسمی است بی بن و بی اصل

حال

حال معیار در نظرها دنیاست و اخرت در محض زبان ماست اگر میخواهی خود را بیابی مائل شناسی باحوال
و اقوال خود نظر کن عیب جوئی بران مکن و ببینی حقیقت قول ما را و خدا در حدیثی میفرماید ای بنده
تو حالا قید داری که اگر بجائی گذری و احوال تو را نقل کنند و بدانی که از دوست تو از صاحبان احوال اترا بی نا
در زبان طعن و طعنت بران کسانی پس ما و تو داشتیم در عیب جوئی دیگرانیم و از خود غافلیم چراغ را از
برای خانه خود نگه دار و خود که چراغ نداری یا بکار نمیبری چرا متعرض دیگرانی میشوی عاقل چنین کاری
نکند باری اگر خود را مستور نگردانی در پرده ستر عیوب زبان خود را از عیب جوئی دیگران هم کوتاه
گردان باری اگر خواهی بشرف دنیا و اخرت برسی از یاد محبوب واقعی خود بیرون مرو و علی الدوام طالب
مرضات او باش تا انکه بوصال رحمت در رسی و مانند پادشاه مذکور در حکایت بلقاء دوست خود
واصل گردی **اما خاتمه** در اینچند چیز بیان میگردد **اول** انکه در کتاب مذکور یعنی جامع
الحکایات سخن از بعضی روات گفته و حکایات از پاره از مشایخ کرده که بعضی از احوال انها معلوم و
بعضی معلوم نبود و صاحب کتاب بر ایشان ترجم نموده باین عبارت رحمة الله علیه یا رحمه الله و امثال
اینها خواستم در اینمقام ذکر ایشان کنم که تو حقیقت را بدانی و نظر باینکه استحقاق ترجم بعضی بر بعضی
واضح نبود لهذا خواستم او را در اینموضع بیان نموده باشم و در اینجا بیان نمایم تا انکه مقصود صاحب کتاب
از ترجم بوده و در چه پایه مترجم علیه را نقل کنم چه اکثر از اگرچه مکرر شود در باب دیگر بجهت انکه فائده
تفد و حکایات او را بیابی پس میگوئیم اشخاصی که ترجم نموده اینست در باب اول ابن اشخاص را
شیخ کبیر شیرازی و سلطان ابرهیم ادهم و شیخ بشر حافی الا انکه بعبارة قدس الله سره بیان نموده
شیخ عبدالله و شیخ کهمش بن حسین و شیخ اسمعیل حضرمی و سلطان ابرهیم ادهم را باری بعبارة
قدس الله سره العزیز گفته و در باب دویم این جماعت را سلطان بایزید بسطامی و شیخ مطیع

وخواجه موسی و عبدالعظیم و شیخ حبیب عجمی و شیخ ابو تراب مکی بعنوان قدس الله سره العزیز و شیخ
مجاهد ختنی و شیخ مسعود و شیخ ابو القاسم فارسی و خواجه مالک دینار بعبارت قدس سره
در باب سیم اینها را شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ سلیمان درانی و شیخ صفوان بن سلیم و شیخ
عبدالله خفیف و در باب چهارم شیخ سفیان ثوری و شیخ حسن بصری و شیخ فتح موصلی و شیخ
دینار و محمد بن عبدالعزیز و شیخ عطای بن سلیمان را و در باب پنجم شیخ ابو لطف و شیخ حسان
بن ابی سنان بخاری و شیخ عطاء بن مالک و عامر بن شراحیل و سلطان ابرهیم ادهم را و در باب ششم
شیخ بصری را و خواجه ابرهیم ادهم و شیخ شقیق بلخی و شیخ نجیب و خواجه ابو سعید ابو الخیر و ابو ایوب
و در باب هفتم اینها را شیخ جنید بغدادی و سلطان ابرهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی
و شیخ سعد اثیار و شیخ ادریس قرنی و امیر سید علی همدانی بعبارت قدس الله سره العزیز و شیخ
مالک دینار و در باب هشتم این طائفه را شیخ ابو عبدالله کتانی بقول قدس الله سره و شیخ
حبیب عجمی و معروف کرخی و در باب نهم اینها را شیخ جنید بغدادی و شیخ ابرهیم خواص و
مالک و خواجه حسن نوری و شیخ ابو الخیر قطع و شیخ سهل بن عبدالله و شیخ شبلی و در باب دهم
این جماعت را خواجه صدر الدین ختنی و خواجه سفیان ثوری و خواجه ابو الحسن نوری و شیخ عامر
بجلام قدس الله و رحمة الله علیه در دو جا و شیخ طاوس الحرمین و شیخ ابو مطیع و در باب
یازدهم اینها را شیخ سعید بن جبیر و شیخ عون بن عبدالله و در باب دوازدهم ذکر سلمان
فارسی و ابو ذر بقول خود رضی الله عنهم کفته و در باب سیزدهم شیخ مالک دینار و شیخ حسن
بصری و ذو النون مصری و شیخ ابو الاشراف باهلی را و در باب چهاردهم شیخ فتح موصلی را
و خواجه منصور عمار و شیخ بشر حافی و شیخ حسن بصری و شیخ ممنون محب و در باب پانزدهم

شیخ

شیخ عبدالله مبارک و شیخ ذو النون مصری را و در باب شانزدهم سلطان ابرهیم ادهم
و شیخ عبدالرحمن اوزاعی و شیخ ذو النون مصری را و در باب هفدهم شیخ مالک دینار
و شیخ عبدالله بن مدنی و شیخ ابرهیم و شیخ مالک دینار را و در باب هیجدهم کفته
شیخ ذو النون مصری و شیخ جنید بغدادی و شیخ ذو النون مصری باد و شیخ عبدالله نباذانی
و در باب نوزدهم ذکر کرده سلطان ابرهیم ادهم را و شیخ محقق ابو البرکات ملدوق و بدال
در اینجا ضبط نموده و شیخ مالک دینار و شیخ معروف کرخی و شیخ تبار غالب و شیخ یحیی معاذ
و موسی بن عیسی و شیخ ابرهیم ادهم و علی مرافقی و در باب بیستم عقیل برحمة الله علیه
ذکر نموده و بیان نموده شیخ ابو الحسن کاتب را برحمت و سعید بن جبیر بقدس سره ادا نموده
و شیخ یحیی معاذ و سلطان العارفین بایزید بسطامی برحمت یاد نموده ولیکن حال الخیر را
در حکایتی که متکفله احوال الست مذکور شد و صاحب کتاب جمعی از غیر مذکورین را ذکر نموده بوصف
دیکر مانند پارسا و مصلح و زاهد و امثال اینها احتیاجی بذکر اینها نیست بجهة آنکه تصریح شده در
حکایات باوصاف مذکوره و ما اینها را ساقط نمودیم و هر کاه خواهی این اشخاص مترجم علیهم را بتمامه
در باب خود بتصریح در اینجا بطلبی و اما در کدام حکایت مذکور است برموزی که در بالای اینها است
معلوم میشود که در کدام حکایت مذکور است باید رجوع بآن نموده و بعد ازانکه در وقتی که احوالات
این شیوخ و مردیشان و احوال علامات و پارسائی اینها نوشتم متذکر احوال خود شدم که بسن من
انعالم رسید و در احوال برزخ عالم چگونه شود تا آنکه شب جمعه تضرع نمودم بعد از آن در خواب
رفته در عالم خواب دیدم که در مکانی بودم و در آنجا بخانه حضرات حسنین علیهما السلم نزدیک بودم
شخصی را فرستادم بخدمت حضرت امام حسن که ببیند در خانه است تا آنکه بخدمت ایشان

رسیم بعد از رسیدن پیغام بنده دیدم که آنحضرت تشریف آوردند بمنزلی که من در آنجا بودم و امام حسین ع هم
در آنجا حاضر شدند و بنا بر صحبت کردید غایت التفات باین حقیر نمودند و مسائلی چند از ایشان تحقیق
شد تا آنکه سؤال نمودم از حضرت امام حسن ع که میخواهم در آخرت با شما باشم و میانه من و شما جدائی
نباشد آنحضرت ملتزم شد که جدائی میان من و ایشان نباشد و شخصی در آن عالم خواب بمن گفت
و ظاهرا از متعلقات امام حسین ع بود که ضعیفه سیده هست که شوهر او با او بد رفتاری میکند
باری میخواهم شما وکیل شوید که طلاق او را از زوج او گرفته باشید و روزی یکصد درم نان هر روزه
در عوض این کار بشما دهم و چونکه وکالت اری نیستی بود و موجب زدن حرفهای نامناسب بشان
کسی را داشت قبول ننمودم جناب امام حسن ع فرمودند که این وکالت اگرچه تعلیق است اما در آن
ضرری نیست و غرض ایشان بیان حکم مسئله بود و غرض ایشان این بود که شخصی که وکیل میشود از جانب
زوجه که طلاق او را از زوجش بگیرد معنی این است اگر زوج طلاق را بدهد و طلاق را بگیرد
بجهت آنکه طلاق بعنف و جبر نمیشود و از خواب بیدار شدم امید دارم که هذا ببرکت التفات ایشان
میانه من و ایشان جدائی نیندازد و در ایام زود و با ایشان محشور کند خواب دیگر چندین قبل
ازین در خواب شخصی را دیدم که ایستاده در محرابی و مردم بسیاری در عقب او صف زده اند و بنماز
جماعت مشغولند که از جمله ایشان مولای ما و سید ما حضرت صاحب ع بوده بعد از تمام نماز روی
خود را بمن نمود و یافتم که آن حضرت پیغمبر ص است با نهایت جلالت و مهابت بود که کسی را مانع
میشد نگاه کردن با ان از جهت جلالت و مهابت آن بزرگوار باخود گفتم بروم بخدمت ایشان و از ایشان
التماس دعائی نمایم که دعای ایشان مستجاب است با نهایت جهاد نفس جرأت اقدام بر این امر نمودم و عرض
نمودم با ایشان که التماس دعا دارم آنحضرت فرمودند غَفَرَ اللهُ لَكَ هذا بیامرزد ترا و بانخواستم باو

عرض

عرض کنم که دعای دیگر کنند خجالت کشیدم با خود گفتم من دعای دیگر کنم و ایشان آمین گویند
همین حکم را دارد عرض کردم بعد از دعای آنحضرت وَحَشَرَكَ مَعَكَ و مراهم با شما محشور نماید آنحضرت
فرموده وَحَشَرَكَ مَعِيَ هذا ترا با من محشور کند و جماعتی در آنجا بودند قبل از نماز با ایشان گفتم کجا
شما اقتدا بآنحضرت نمی نمائید گفتند ما جماعت موانیم هذا تکلیف را از ما برداشته و امید هست
که هذا ببرکت ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین مرا بیامرزد و جدائی میانه ما و ایشان در آخرت نیندازد
و کمال وثوق دارم که از برکت محبت ایشان در میانه ما و ایشان در آخرت جدائی نیفتد و بیان این خواب
وفا بوعده ایست که التزام نموده بودم که بیان آنکه خود را ملقب بمحمد جعفر و محشور نمودم و در اول
کتاب در خاتمه بیان نمایم و سؤال اول که نمودم از حضرت دعا فرموده امید دارم که مغفور باشد و
بدعای دویم امید دارم که با آنحضرت محشور باشم انشاء الله و در عالم واقعه دیگر دیدم که صحرای محشر بپا
شده و طالاری از برای پیغمبر ص بنا شده که مردم بپای او مشغول حساب اند و در محاذی آن حجرات
که جماعتی در آنجا نشسته مشغول صحبت میباشند خود را در آن واقعه بپای طالار رسانیدم آنحضرت
فرمودند که چه چیز باعث شده که ترا باینجا انداخته بخاطرم رسانیدم ع علی جواب گویم محبت
عرض کردم محبت شما ما را باینجا انداخته پس حضرت فرمودند برو با آنجمع بنشین رفتم و در میانه آنجمع نشستم
از آنجمله علی اکبر و قاسم که از شهدای صحرای کربلا بودند در آنجا بودند پس ناگاه آشوبی ظاهر شد
و جمعی برسینه زنان و حسین حسین گویان داخل آن حجره شدند و شخصی بی سری در پیش ایشان می
آمد تا پای آن طالار از غوغا و وحشت آن از خواب بیدار شدم و در عالم واقعه دیگر دیدم که صاحب
روز محشر جناب امام حسین ع است در پای تختگاهی نشسته و بنده مانند چوبکچیها در خدمت آنحضرت
ایستاده ام و ملائکه را در فرمان من نموده اند و در برابر آنحضرت فرستادنیست که اموات در آنجا بودند

و آنحضرت را مناسب ایشان نموده و بسر هر قبری می‌ایم می‌گوییم قُم بِاِذنِ الله دفعةً صاحب قبر زنده می‌شود
و ما سعی می‌کنیم و زبان به آن قرار کنیم بر گردد و جمعی را می‌بینم باید ده سال یا پنج سال معذب باشند
دفعةً ما و ملائکه گوییم که فلان قدر از سال از او عذاب کنند و بعد تقصیر گوید عذاب ده ساله یا پنج
ساله را در اکردم [?] پس بعد از فراغ از حساب فرمود که ما سبق نمودیم که شما بروید به بهشت و بنده
عرض کردم که مقرر فرمایند که ما در زمره علما باشیم آنحضرت فرمودند ما سبق نموده‌ایم که شما
در زمره علما باشید امید دارم به برکت محبت ایشان و بجهت این رؤیاها اگر مذنب هم باشند ما را خدا
با ایشان ببخشد بلی مَن اَحَبَّ حَجَراً حَشَرَهُ اللهُ مَعَهُ هر که سنگی را دوست داشته باشد خدا او را در روز
قیامت با آن سنگ محشور خواهد نمود و در وقتی که طفل بودم و مشغول کسب بودم رغبت بسیاری
بعلم داشتم اما پدر من مانع بود بجهت فقر او می‌گفت پی کسب رو تا آنکه نان وسیله کند [?] این معیشت
خود را کنم تا آنکه در شبی خواب دیدم مولای خود صاحب الامر را که عبائی برنگ نقره پوشیده
در رو بقبله نشسته در آن موضع که کسب می‌نمودم و با برادرم به آن مشغول بودم و لوحی در دست دارد و مرا
علم تعلیم می‌کند از خواب بیدار شدم و شوق من زیاد شد تا آنکه کسب را ترک نمودم و بتحصیل مشغول
شدم و وقتی دیگر در عالم خواب دیدم که در میدان در مسجد قاضی در ایران دو درخت بود از توت
یکی از آنها افتاده و همچنان سبز بود و مانند چهارپایان بر روی زمین راه می‌رفت و جناب امام حسن [?]
در میان آن درخت نشسته و بسمت دروازه قبرستان آن درخت می‌رفت و آنحضرت مرا در عقب سر خود
سوار نموده بود ناگاه برگشت و دست بر پشت من زد و گفت که تو وصی منی امید دارم که خدا این
خوابها را از جمله رؤیای صادقه گرداند علی ای حال در عالم خواب ائمه اطهار را با محبت دارد امید است که
محبت ایشان ما را نجات دهد و در وقتی بخواب دیدم پیغمبر را که در پهلو ایستاده و با بعضی دیگر

در عقب

در عقب سر او بودیم و در دروازه ارات [?] در نزد حسینیه که در اینجا واقع است آنحضرت فرمودند که
بهشت را می‌خواهید ببینید عرض کردم بلی پس لب مبارک خود را جنبانیدند بعد از آنکه سر بسوی
آسمان نمودند دیدم که طبقات آسمان از یکدیگر دور رفت و بهشت نمایان شد و ما بسیار
مشعوف شدیم و بعد از آن فرمود که می‌خواهید جهنم را ببینید عرض کردم بلی پس حضرت اشاره
بزمین نمود دیدم که لرزه بر زمین افتاد از وحشت و دهشت بیدار شدم خدا همه ما را از ترس روز
قیامت نگاهداری نماید و در وقتی مسئله اگر محل اختلاف ما بین علماء ما بود که آیا حرام است یا مکروه
و مشهور کراهت است فکر می‌نمودم که آیا چگونه است جناب امام حسین ع را دیدم بر بالای بامی [?]
من در خدمت ایشان بودم و در میدان پای آن جمعی بودند که بر هم چسبیده بودند که نمی‌توانست کسی
میان ایشان راه رفت مگر آنکه پا را بر سرهای آنها گذاری و وحشتی بود که مانند قیامت بود
آنحضرت فرمود ای فلان روز قیامت چنین است حساب کار خود را بکن و از این خواب استنباط نمودم
که آن عمل بس عمل شنیعی است امید که خدا همه را محافظت نماید و همه مستعد یوم لقاء خود گرداند
تا آنکه ما را اگیره [?] نباشد به منّه و کرمه و امید واثق هست که شفاعت پیغمبر ما را دریابد بجهت آنکه
آنحضرت در رؤیت [?] خود ایشان را در جهنم نمی‌توان دید و اگر چه عملی خوب نداشته باشند و قبل
و بای معروف که در قریب باین ایام بچند سال قبل از این اتفاق افتاده در کاشان و اصفهان بلکه
در سایر بلاد وقتی هم در خواب دیدم که صحرای محشر برپا شده و جناب پیغمبر م به بالای بلندی
ایستاده تنها و بنده و جمعی پسرم [?] مهدی در نزد او بودیم و جمیع مردمان دیگر در گردان در خدمت آنحضرت
بودند و ما مناسب را نمود آنحضرت بود آنحضرت رو بمن نمود و گفت ای فلان عرض کردم لبیک فرمود که من امت
خود را در جهنم نمی‌توانم دید که بسوزند و محمد صباغ نوشابادی صبح علی [?] که موجب دخول بهشت گردد

میخواهم عملی که پس تو مهدی دارد که در نصف اول روز از عمر خود نموده به او ببخشی تا او به بهشت برود
بنده عرض کردم که این مهدی است اختیار عمل من هم با شماست پس بعد از آن آنحضرت فرمود که پسرت
به بهشت برود بنده عرض کردم که برای او شفقت کنید که از پل صراط بگذرد که بی برات شما نمیتوان
از آن پل گذشت حضرت فرمودند که گفتم برود دیگر کسی متعرض او نمیشود و در وضع ری نیست چون حضرت
دید که بر من مشکل است بهر خود را بر کاغذ زده بدست او داد و او را روانه نمود چون بیدار شدم از حال محمد
صباغ نوشابادی سوال نمودم که چگونه بوده است گفتند ظاهرا در خوبی است ولیکن بنده در عمر خود
او را ندیده بودم و اگر دیده بودم نشناخته بودم بار دیگر در قضیه عامره با نوبت شد پس هرگاه ائمه ع
چنین معامله با اشان کنند این وضع سادات امید هست که هیچکس از امتان ایشان محروم نمانند بشفاعت
سیم آنکه وقتی که بعد از توفیق زیارت ائمه و بتحصیل مشغول شدم در نزد مشایخی که تحصیل در خدمت
ایشان نموده ایم و بشرف خدمت ایشان مشرف شده ایم این جماعت بوده اند اول ایشان عالیجناب
فضائل مآب صاحب عزت تام در تحصیل علوم بوجه ما لا کلام ملا علی بن آقا حسن لائی بود و جمله
از مقدمات در نزد او تحصیل نمودیم و بطریقی اهتمام مینمودیم که در وقت تصنیف شرح عوامل ملا محسن
کار میفرمود و بسیاری از جرح و تعدیل آن بمباحثه و فکر بنده شد و بعد از آنکه شروع در علم اصول
و فقه شد و بعد طولانی در آن وقت نداشت اشتغال بمباحثه رفت در خدمت عالیجناب مبادی
آداب مطلع بر فنون علوم و جامع کمالات و فهوم ملا محمد علی بن مرحوم حاجی سلطانعلی زرابی
و کتاب زبدة الاصول با قدری از علم معانی و قدری از شرح معالم که تصنیف ایشان بود در خدمت
ایشان خوانده شد بعد از آن توفیق رفیق شامل حال این کمترین گردید بشرف زیارت عالیه ابی عبدالله
الحسین ع مشرف شده در آنجا بخدمت عالیجناب فضائل انتساب مجتهد العصر والزمان صاحب

نفس

نفس قدسیه که در مسائل فقهیه و اصولیه در دست و مانند معدوم بوده اعنی سید طباطبائی جناب آقا
سید علی صاحب شرح کبیر مشهور بر مختصر نافع اشتغال میرفت و در نزد ولد ایشان صاحب تقدس
و حیا و حجاب و جامع میان مرتبه علم و عمل صاحب سید جلیل اکمل مجتهد فرید و محقق وحید آقا
سید محمد ادام الله بقائه هم بمباحثه تهذیب اصول و کتاب معالم اشتغال میداشتم و بعد از چند
مدت که عوائق روزگار ما را از خدمت ایشان محروم کردانید در کاشان مدتی بخدمت عالیجناب
مقدس انتساب صاحب حلم و ذکاء و تحقیق و تدقیق که کنجی بود مخفی در آن بلده اعنی مخدوم ملا آقا
کاشی اعنی میرزای میرزا ابوالحسن ولد مرحوم میرزا مؤمن ملقب با قاسی اشتغال میرفت و بعد
از یاس از ایشان شرف سعادت خدمت حوش الفواد و صاحب ذهن نقاد و جامع المعقول والمنقول
صاحب غیرت تام و مجد در کل علوم بوجه ما لا کلام و بخصوص در فقه و اصول و صاحب تصنیفات کثیره
و تحریرات لائقه عالیجناب کمالات انتساب ملا احمد بن مرحوم ملا محمد مهدی نراقی الحق فاضل آنست
بیبر فاضل ادام الله عزه و اقباله و بعد از آنکه مدتی در خدمت ایشان بجلد مباحث اصول و فقه اشتغال
رفت و در وقت مباحثه دست و بغل شدیم دوباره بشرف مباحثه ایشان و سید سند اجل اکمل
اعلم اعمل آقا سید علی ولد ایشان در عتبات عالیات مشرف شدیم و بعد از خدمت ولد ماجد
مذکور ما را امر برده که شما اکر بطریقه مطلع شده باید کار کنید در باره معاودت بمجرد مهجر
باری بجد و جهد تمام در لیالی و ایام بمباحثه و تصنیف اشتغال میداشتم و بعد از قلیل مدتی
که حادثه وهابیه در آن اولاً اتفاق افتاد و جمعی از مردم و طلاب شربت شهادت نوشیدند و جمعی
بلاد از جهت خوف متفرق کردیدند بنده از آنجا باصفهان رفتم و در خدمت جمعی از مشایخ بعلم کلام
حکمت مشغول بودیم مانند عالم جامع و اخوند نافع ملا علی نوری و حاجی سید یوسف و ملا ولی الله

ادام الله عمرهم وختم عاقبتهم بالسعاده ودر خدمت عالم ربانی وعامل صمدانی صاحب نفس قدسیه ربتبه
علیه صاحب تحقیق و تدقیقات بسیار وشاغل بامر عبادت در لیالی ونهار مجتهد مجد وعامل
باذل زکی کامل حاجی سید محمد باقر رشتی ادام الله توفیقه بسیاری از علم رجال وفقه وبعضی از علم
اصول اشتغال میرفت ونهایت التفات ومحبت میمودند ودر اکثر علما با حقیر نهایت اعزاز
واکرام وعنایت ومحبت واحترام بودند وبسیاری از اوقات خوش گذشت وخودم مجلهٔ کثیری از مباحث علوم
دینیه وادبیه اشتغال میداشتم ونوعی توجه به بنده در اثنا اوقات شد ودر خلال مباحثه در خدمت
سید مذکور روزی در مجمع مذکور بود ولفظ از ذهن او افتاد که من الی حال پانزده سال است که
نماز تهجد از من فوت نشده ودر هر سحر مناجات وتضرع در درگاه قاضی الحاجات کامل بوده وسبب ترقی
او عمل او بود بشریعت واعتنا بامر شرع وطریقت خدا همگی را توفیق عبادت در زمان پیری واطاعت
لطف فرماید ودر خلال این تحصیلات بخدمت عالیجناب مجتهد ربانی ومحقق ثالث فرید صاحب
تحقیق بیشمار وتصنیف بسیار مجتهد العصر والزمان وفرید دهر خواجه میرزا ابو القاسم جیلانی
قمی مشرف شدیم ونهایت احترام ما داشت ودر اوقات بسیار که تحقیق مسائل از ان مینمود
اعتراض بر حقیر مینمود که چرا خود کار نمیکنی ومن مسئله ترا جواب میکنیم بهر حال نهایت عزت واکرام
را العمل بجا اورد خدا او را غریق رحمت خود کند وبیامرزد جمیع مشایخ ما را سعی ایشان را مشکور
وذنوب ایشان را مغفور نماید وهمگی را توفیق علم وعمل بان چیزی که محبوب اوست وازو خوشنود
میگرداند لطف فرماید بفضله وکرمه این قریب مجیب تمام شد با تمام الکلام در روز یکشنبه
نهم شهر ربیع الاخر من شهور ١٢٤١ سنه
امید که خدا همگی را توفیق دهد بعمل کردن بانچه مذکور شد در این کتاب وپیروی نمودن
سیره

سیره مشایخ خوب که باحسن عقیدت وامتیاز
طریقت نیکو خود بوده اند ودر روزگار
وحید عصر بوده اند در عبادت
ومناجات در خلوت واسحار تا که
بدعای خیر ومغفرت یاد
اوری نمایند که انشا
الله تعالی خدا ایشان را
هم از فیض عطا
وحسن
ثواب محروم نخواهند
کرد این نسخه تمام شد
از قریب مجیب امین یا رب
العالمین کتبه الحقیر الفقیر المحتاج الی
عفو ربه الکبیر ابو القاسم بن
المرحوم المغفور رضوان پناه بیت الله
الحرام حاجی عبد الرحیم
الکاشانی الاردنی
في صفر ١٢٥٠

۱۵ ۰ ۱۰

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین ٥ والعاقبة للمتقین ٥ والصلوة علی محمد و آله اجمعین ٥ چنین گوید ابو
الفضل حسین بن ابرهیم بن محمد تفلیسی که چون از تصانیف کتاب صحت بدان بپرداختم نگاه کردم
کتاب اصل تعبیر که بفارسی ساخته بودند کتابی جامع واضح بیانتم چنانکه کسی ساخته و تاویل هر
خوابی را از اقوال الاستادان این علم از حجت و برهان در آن بیان کرده باشد بطریقی استخراج هر
خوابی بترتیب حروف مرتب و مشروح بیان نموده چون بدین کتابی ندیدم که مفید باشد در این
علم جهد کردم و رنج بر خود نهادم تا این کتاب ساختم از بهر مطالعت نظر همایون سلطان معظم
شاهنشاه اعظم السلاطین العرب والعجم مالک الرقاب الامم عز الدنیا والدین غیاث المجاهدین
قاتل المشرکین سلطان الروم ابو الفتح ارسلان بن مسعود اطال الله بقائه به نسق حروف معجم بفارسی
واضح جمع آوردم از کتبی که در این علم مشهورست چون از کتاب دانیال و کتاب تقسیم امام جعفر صادق
و کتاب جامع محمد بن سیرین و کتاب دستور ابرهیم کرمانی و کتاب ارشاد جابر مغربی و کتاب بیان
التعبیر عبد و سنی کتاب تعبیر اسمعیل اشعث کتاب کنز الرؤیا مامونی و کتاب تعبیر حافظ ابن اسحق
و کتاب جمل الدلائل و کتاب مبادی التعبیر کتاب ایضاح التعبیر محری و کتاب کافی الرؤیا و کتاب تعبیر
معروف بفارسی و کتاب مفرح الرؤیا و کتاب تحفة الملوک و کتاب منهاج تعبیر خالد اصفهانی و
کتاب مقدمة التعبیر و کتاب حقایق الرؤیا و کتاب وجه بن شاهویه و کتاب متفرق از کتاب هر یک
که در این علم تصنیف کرده اند بطریق اختصار کلام این کرده که ذکر کرده شد و نام این کتاب کامل

یا رسول الله بجمال اگر نشد چشم ظلمت تا شوم قربان شود در اخلاص

بسم الله الرحمن الرحیم

و در حدیث است که جناب امام جعفر صادق علیه السلام

يا رسول الله بحال ما نگر که شد چشم فلک تا شوم قربان تو در اخلاص از غم

کامل التعبیر فارسی مؤلف شرف الدین ابو الفضل حسین بن ابراهیم بن محمد تفلیسی که برای ابو الفتح ارسلان بن مسعود در تعبیر رؤیاء و خوابها از کتب معتبره تعابیر جمع و تالیف نموده و بطبع هم رسیده اول ان الحمد لله رب العالمین اخر ان او همای در خواب دیدن فراخی روزی باشد و دولت

تام نشد تاریخ تحریر سنه ۱۲۵۶

ضمیمه ۳۵۶۲

۱۳۰۰

۱۰۰۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی محمد واله اجمعین چنین گوید ابو الفضل حسین بن ابرهیم بن محمد تفلیسی که چون از تصانیف کتاب صحت بدان پرداختم نگاه کردم کتاب اصل تعبیر که بفارسی ساخته بودند کتابی جامع و واضح نیافتم چنانکه کسی ساخته و تاویل همه خوابها را از اقوال الاستادان این حکم از حجت و برهان در ان بیان کرده باشد بطریق استخراج همه خوابها بترتیب حروف مرتب و مشروح بیان نموده چون بدین کتابی ندیدم که مفید باشد در این علم جهد کردم و رنج بر خود نهادم تا این کتاب ساختم از بهر مطالعت نظر همایون سلطان معظم شاهنشاه اعظم السلاطین العرب والعجم مالک الرقاب الامم عز الدنیا والدین غیاث المجاهدین قاتل المشرکین سلطان الروم ابو الفتح ارسلان بن مسعود اطال الله بقائه به نسق حروف معجم بفارسی واضح جمع اوردم از کتبی که در این علم مشهور چون از کتاب دانیال و کتاب تقسیم امام جعفر صادق و کتاب جامع محمد بن سیرین و کتاب دستور ابرهیم کرمانی و کتاب ارشاد صابر موبد و کتاب بیان التعبیر و رس کتاب تعبیر اسمعیل اشعث کتاب کنز الرؤیا مامونی و کتاب تعبیر حافظ ابن اسحق و کتاب جمل الدلائل و کتاب مبادی التعبیر کتاب ایضاح التعبیر مجری و کتاب کافی الرؤیا و کتاب تعبیر معروف بفارسی و کتاب مفرح الرؤیا و کتاب تحفة الملوک و کتاب منهاج تعبیر خالد اصفهانی و کتاب مقدمة التعبیر و کتاب حقایق الرؤیا و کتاب وجیز شاهویه و کتاب متفرقات کتاب هریک که در این علم تصنیف کرده اند پس اختیار کلام این کرده که ذکر کرده شد و نام این کتاب کامل

البته نهادم زیراکه در این علم کتاب از این کاملتر بپارسی نساخته‌اند و مختصر است هم کس را احتیاج
است بدین کتاب و هر که این تعبیرها نظر دارد از همه تعبیرها بی‌نیاز است و از قول استادان این ضعیف
اقوال شش کس را یاد کرد که هر یک در عصر خود یگانه دهر بودند اول اقوال دانیال حکیم که در زمان بخت
النصر بود دوم امام جعفر صادق سیم محمد بن سیرین چهارم جابر مغربی پنجم ابرهیم کرمانی ششم اسمعیل ابن اشعث
الله و فضیلت این علم بدانکه علم التعبیر علمی بزرگست و شریعت که حق سبحانه و تعالی بیوسف پیغمبر ع بدین
منت نهاد چنانکه فرموده در کلام مجید وکذلک مکنا لیوسف فی الارض ولنعلمه من تاویل الاحادیث
و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت اول چیزی که از اثر نبوت محمد صلعم پیدا شد آن بود که فرشته مقرب
در خواب دید که گفت ای محمد بشارت باد ترا که حق تعالی از جمله انبیا مکرم کرد و اینک ترا اختیار کرد و خاتم
انبیا کرد اینک قوله تعالی ولکن رسول الله وخاتم النبیین پس رسول صلعم بیدار شد خواب نبوت جزو
ابتدا است و بعد از شب معراج خواب دیگر دید چنانکه ایزد تعالی فرموده لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق لتدخلن المسجد الحرام تا بفتحا قریبا و در قصه ابرهیم ع گفت انی اری فی المنام انی اذبحک تا انا
کذلک نجزی المحسنین و در خبر چنین آمده است که این معجزه یوسف ع بوده و دیگر آنکه بعضی انبیا که
مرسل نبودند ایشان را بخواب کرامت بوده و هشام بن عروه از پدر خود روایت کند که او گفت در
تفسیر این آیت که حق تعالی فرموده لهم البشری فی الحیوة الدنیا حق جل و علا بدین بشری خواب صالح را خواسته
است که مرد صالح خویشتن را بخواب ببیند و در تصدیق این آیه که اگر همه را یاد کنیم آیات و اخبار بسیار آید
و در خبر آمده است از انس که رسول ع گفت الرؤیا جزء من ستة و اربعین من النبوة یعنی خواب مرد صالح جزوی
از چهل و شش جزو از پیغمبری باشد و این خبر از بهر آن گفت که رسول صلعم چهل و شش ساله بود که وحی آمد و شصت
و سه ساله بود که از دنیا رحلت فرمود میان وحی و رحلت از دنیا بیست و سه سال بود و ابخر خواسته بود

بخواب

بخواب میدید الله مدت شش ماه از بیست و سه سال یک جزو از چهل و شش جزو است و رسول ص بدین
معنی میگفت که الرؤیا جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة المقصود این کتاب بر پنجاه و سه باب
مبوب کرده آید و شد و بالله التوفیق باب ۱ در دیدن حضرت عزت و فرشتگان و بهشت
و ستارگان و کرسی و آسمان و دوزخ و صراط و پیغمبران و قیامت باب ۲ در دیدن
آفتاب و مهتاب و ستارگان و رعد و برق و یخ و برف باب ۳ در دیدن روشنائی
و تاریکی و شمع و چراغ و قندیل و آتش و شعله باب ۴ در دیدن کوه و تل و ریگ
و بالا و نشیب و خاک و بیابان و گچ و آهک و خشت پخته و خشت خام و در و دیوار باب ۵
در دیدن دریا و چاه و حوض و آب روان باب ۶ در دیدن شهر و شهرستان
و قلعه و مسجد و منبر و مناره باب ۸ در دیدن سرا و بستان و گرمابه و کوشک
و دکان و آسیا و نردبان و ناودان باب ۷ در دیدن مشک و عنبر و عود و کافور
و صندل و گلاب و زعفران و روغن خوش و روغن ناخوش و هر چیزی که بوی خوش دارد
یا صورت نیکو باب ۹ در دیدن مرد پیر و مرد جوان و زن پیر و زن جوان
و کودک باب ۱۰ در دیدن غسل کردن و دست و روی شستن و تیمم کردن و حج
و عمره و زکوة مال دادن و صدقه دادن و عزلت گزیدن باب ۱۱ در دیدن
خلیفه و امام و قاضی و خطیب و فقیه و پیمانه و ترازو و کیل باب ۱۲ در دیدن
کراسه و قلم و دوات و لوح و مشق و بتله و نامه و مداد باب ۱۳ در دیدن بیماری
بسیار گوشت و پوست و اندام مرد و زن و استخوان و نقصان اندر تن مردم باب ۱۴
در دیدن کلید و دربان و تخت و کرسی و سراپرده و عمارت و محمل و صندوق و گردون

وشستن دوش و بالش و چتر و قبه و شادروان و گشادن و بستن و از جایگاه تنگ بیرون آمدن
باب ۱۵ در دیدن دیگ و دیگدان و تنور و دود و خاکستر باب ۱۶ در دیدن
زاییدن مردم برهنه که زمین او را اگر بتر بود و سباع و آتش باب ۱۷ در دیدن رگ
زدن و حجامت کردن و ستردن موی و موی باز کردن و ریش بریدن و در اندام افتادن
و آماس کردن و زیادت و نقصان در اندام آمدن باب ۱۸ در دیدن پستی
و بلندی و درازی و کوتاهی و ابله و بیم باب ۱۹ در دیدن درختان و میوه و
سبزه و ریاحین و مرغزار باب ۲۰ در دیدن نان خورش و حلوا و انگبین و شکر
و نان و غیره باب ۲۱ در دیدن تره و پیاز و سیر و نمک و غیرات باب ۲۲
در دیدن کاسه و شراب و داروی و فقاع و زهر و شیر و قی کردن و اسهال باب ۲۳
در دیدن جواهر و یاقوت و مروارید و دینار و درم و نقره و مس و خمره و اعلان و آبدستان
و سبو و کوزه و آنچه مانندان باشد باب ۲۴ در دیدن لباس و انگشتری و
جامه پوشیدن و کلاه و پوستین و دستار باب ۲۵ در دیدن عروسی و کنار
گرفتن و بوسه دادن و صحبت کردن و آنچه بدین ماند باب ۲۶ در دیدن غل
و بند و دام و ریسمان و سوزن و دوختن جامه و دکان باب ۲۷ در دیدن
سلاح و آلت حرب و آنچه بدان ماند باب ۲۸ در دیدن جزو پشم و موی و پنبه
و تصاویر و مانندان باب ۲۹ در دیدن نابینا و کار باب ۳۰ در دیدن
بساط و حجله و زندان و گورستان و مرده و جنازه و مانندان باب ۳۱ در دیدن
تازیانه زدن و گردن زدن و دست و پای بریدن و پاره پاره کردن مردمان باب ۳۲
در دیدن

در دیدن نای زدن و سرود گفتن و بازی کردن و شطرنج و نرد باختن و چنگ زدن
باب ۳۳ در دیدن خرید و فروخت رخت و چون بها کردن و نرخ ارزان کردن
باب ۳۴ در دیدن پریدن در هوا و از هوا فرود آمدن و مانندان باب ۳۵
در دیدن ستوران و بهائم و سخن گفتن با ایشان باب ۳۶ در دیدن بیم و فزع و
گریختن از دشمنان و سباع و گریستن و منازعت کردن باب ۳۷ در دیدن قصاب
و حیوان کشتن و پوست کندن و مانند باب ۳۸ در دیدن خرگوش و گوزن و خر
و اندامهای ایشان و مانندان باب ۴۰ در دیدن گاو و گاو ماده و گوساله
باب ۴۱ در دیدن پیل و گاومیش و انواع و اندام ایشان و مانندان باب ۴۲
در دیدن خوک و بوزینه و موش و عنکبوت باب ۴۳ در دیدن دد و دام مثل
پلنگ و گرگ و مانندان باب ۴۴ در دیدن مگس و شپش و سوسمار و زنبور
و پشه و مانندان باب ۴۵ در دیدن مار و کژدم و زهر و موت و مانندان
باب ۴۶ در دیدن دجال و شیاطین و جادوان و مانندان باب ۴۷
در دیدن پیشه کاران و اجناس ایشان و آنچه بدان ماند باب ۴۸ در دیدن آنچه دلیل کند
بر درازی عمر پادشاهان و نیکوکاران ایشان و آنچه بدان ماند و دلیل سعد و نحس باب ۴۹
در دیدن عبادت کردن و شکر و استغفار نمودن و حمد و ثنا گفتن و دعا کردن و قرآن خواندن
و نماز کردن و میت زنده داشتن و مانندان باب ۵۰ در دیدن زلزله و آب و آتش افتادن
و مانندان باب ۵۱ در دیدن جهود و گبر و ترسا و کنشت و کلیسا و مانندان
باب ۵۲ در دیدن مرغان باب ۵۳ در دیدن حضرت عزت و آنچه ذکر رفت

اکر حضرت عزت را در خواب بیند در انشهر عدل و انصاف و فتح پدید آید و مال بسیار شود و فرزند بسیار کرده
فرشتکان ایشان خدا بیند هر که ایشان را در خواب بیند در نعمت دو جهان افتد اکر کسی ملک الموت را
در خواب بیند که جان وی میستاند یا در خواب بیند که جان میکند باید که زود توبه کند که اجل
وی نزدیک رسید اکر در خواب بیند ملک الموت جان وی بستد زندکانی وی دراز کردد و اما
ترسان باید بود اکر در خواب بیند که فرشته بر وی سلام کرد در دو جهان ایمن کردد و بهشت
جاودان یابد اکر پیغمبران را در خواب بیند رحمت و نعمت و راحت دو جهان یابد اکر بهشت در خواب
بیند علم و زهد و سرور و نعمت و فتح و راحت و ایمنی و بشارت بود و خیر و برکت یابد ستارکان
در خواب دیدن بلندی و رفعت و سلطنت و نعمت و مرتبه عز بود اکر در خواب بیند که در اسمان
کشاده شد روزی فراخ کردد اکر در خواب بیند طعام یا میوه بهشت میخورد مال حلال یابد و
عالم کردد اکر در خواب بیند که شراب میخورد دانا کردد اما دوزخ در خواب دیدن خشم خدای تعالی
بود و بیم بیکی شود اکر در خواب بیند طعام دوزخ میخورد انکس طلب معصیت کند اکر صراط در خواب
بیند ضعف درستی و خطر و بیم کناه و هول باشد اکر در خواب بیند که از صراط بکذشت از غمها
جهان ایمن کردد اکر در خواب بیند که ترازو کشیدند قاضی انشهر بعدل و انصاف کوشد قیامت
خواب دیدن هول و بیم و نزع باشد و اخر خداوند خواب بالاکیر بود **باب** در دیدن
افتاب و ماهتاب و انچه ذکر رفت افتاب بخواب دیدن از نزدیکان سلاطین شود یا قاضی
یا عالم شود اکر ماهتاب در خواب بیند میان قوم مهتر کردد اکر در خواب بیند ماه در کنار او
یا ماه اندر سرای او افتد اکر سرا او را مهتری بود کار او بالا کیرد و اکر غایب باشد باز بخانه خود اید
اکر امید فرزند دارد پسر نیز بود و نیکو روی کردد اکر کسی در خواب بیند که ماه کرفته بود انکس بر بلای
منور

۳۳۹

منسوب کرده ستارکان در خواب دیدن بزرکان و بزرکان و جهت بر ادر و فرزند و بندکان و شاکردان
و فقها و علما و قضاة و خلفا و وزیران و دبیران و خزینه داران و مردان جنک جوی اکر در
خواب بیند که ستاره در کنار او افتاد انکس را عز و دولت رسد و یا وی را ابری اید اکر ستاره را
داند که کدام است منجم تعلق بدان ستاره دارد بیابد چنانچه مثلا مشتری در خواب بیند قاضی
یا وزیر یا خازن ملک کردد اکر در خواب بیند که برابر ماه نشستی و همی رفتی انکس ملک و شاه کردد
اکو سزاوار ان باشد والا بمراد خود برسد باران در خواب دیدن رحمت و برکت و نعمت و شادی
و فراخی روزی بود اکر مستور باشد و اکر فاسق بود دربلا و حرب و بیماری و قحط افتد اکر در خواب
باران اهسته باشد رحمت بیند اکر باران و باشند بود یا کرد و تاریکی جور سلطان بود اکر در
خواب اواز رعد شنود بوقت باران در انموضع خیر و برکت پدید اید اکر در خواب بیند که باران
و رعد و برق بهم است بیم و نزع بود باد در خواب نعمت و راحت و شادی از غم بود ژاله در خواب
دیدن که بوقت خود بباشد بلا بود اکر در خواب بیند که برف و یخ جمع میکرد و مال جمع کند و عیش
خود خوب کذراند اکر در خواب بیند برف یا یخ همی خورد مال حلال بخوب و خوشی خورد و میراث
حلال یابد اکر بیند باران با هیبت امد در ان موضع لشکری اید و یا قحط و یا مرک مفاجات
پدید اید **باب ۳** در دیدن دریا و چاه و حوض و انچه ذکر رفت دریا در خواب
دیدن مملکت یابد چون شایسته ان باشد اکر در خواب بیند که اب از دریا خورد به مراد خویش
تمام یابد اکر در خواب بیند که اب خورد حج کند و تجارت کند اکر در خواب بیند که از رود اب خورد
مراد خود بیابد اکر در خواب بیند که از چشمه اب خورد فتح یابد و ارامش و شادی بیند اکر در
خواب بیند که در رود افتادی در نعمت افتد جوی در خواب دیدن مردم بزرک باشد و نیک

نام کردد و غرق شدن در اب عز و جوانی باشد و اکر در خواب بیند که از حوض اب خوردی با مردم پاک
دین و توانکر امیزد و توانکر کردد و مال یابد بمقدار بزرکی حوض اکر در خواب بیند که اب صافی
خوردی عیش خوش و مال حلال و زندکانی دراز بود اکر در خواب بیند که در اب همی شدی و در اوی
همی بودی بستقیم کردد و بزرکی یابد اکر در خواب بیند که در اب همی رفتی و ترسیدی بر دشمنان ظفر یابد
اکر کشتی در خواب بیند از غمها فرج یابد و عیش خوش و فرزند نیکو اید اکر در خواب بیند که در کشتی
نشستی یا از کشتی بیرون امدی کار او بالا کیرد اکر سزاوار ولایت بود ولایت یابد و اکر از کاری معزول
بود باز در ان کار شود اکر درویش باشد توانکر کردد و اکر بنده بیند ازاد کردد و اکر امید فرزند دارد
پسر زاید یا دولت اکر در خواب بیند که خود را در جوی انداخت و نشست در یک کرده در وی بروی
فراخ کردد اکر در خواب بیند که در اب شنا کردی تدبیر کردن بود در کاری و اکر اب روشن مال حلال یابد
و اکر تیره بود مال حرام بدست اید اکر در خواب بیند که از حوض اب خوردی یا اب برداشتی بکو توانکر کردد
و کار او بالا کیرد بمقدار بزرکی حوض اکر بیند که غسل کردی از همه غمها بیرون اید اکر کشتی در خواب بیند
فرزند بود و توانکری و عیش خوش بیند اما چاه در خواب دیدن دو نوع است بقول دانیال عم مالم کردد
اکر در خواب بیند که در چاه افتادی حذر باید کرد که در مکر نیفتی اکر در خواب بیند که در چاه اب کشید
از بزرکی یا مالی منفعت یابد یا علم اموزد اکر از ان اب خوردی یا خود را شستی از غمها فرج یابد اکر
از ان چاه یا از ان اب بر چیزی برداشتی در جای کردی مال و منفعت یابد و از غمها ایمن کردد

باب ۶ در دیدن روشنایی و تاریکی و شمع و چراغ و قندیل و مشعله روشنایی در
خواب دیدن اسلام بود و راحت و تاریکی در خواب دیدن کفر و ضلالت بود اتش در خواب دیدن
فتنه و فساد بود و مال حرام باشد اتش بی دود در خواب دیدن از غم رستکاری بود و سلطنت

بزرکی

و بزرکی باشد اکر در خواب بیند که اتش همی افروختی مال بسیار یابد اکر در خواب بیند که اتش
بیخوردی مال حرام خورد و التفات نکند اکر بیند که در اتش چیزی بختی و بخوردی سخنان ناخوش
شنود اما اتش باد و دخان بود و بی دود فرج اکر شمع و چراغ بیند بزرکی بود و توانکری یابد و زن را
شوهر بود اکر در خواب بیند که در دست و یا در سرای او چراغ بودی و ر ابسری اید اکر سزاوار ولایت
بود ولایت یابد اکر در غربت باشد باز بخانه خود رود و اکر در خواب بیند که در سرای او شمع یا
چراغ بود اکر عزب بود زن بخواهد و اکر زن پسری اید ش اکر سزاوار مهتری بود مهتر کردد اکر درویش بود
توانکر کردد و اکر باز رکان باشد نفع بسیار بیند و با کنیزک صاحب جمال نیکو سیرت نیکو خوی خرد

باب ۵ در دیدن کوه و تل و ریک و بالا دیدن و خاک و انچه ماند کو رشد دیدن کوه
و تل در خواب دیدن ملک یا فتن است و ظفر بود اکر در خواب بیند که بر سر کوه ایستاده است
اکر سزاوار ولایت باشد ولایت یابد و اکر نه کار او بالا کیرد و بمهتری رسد اکر در خواب بیند که
از کوه فرود امد میانه بود که غم و که راحت باشد اکر در خواب بیند که در بلندیست مال بسیار
و درجه بزرک یابد اکر کسی بیابان در خواب بیند کاری با خطر کند اکر در خواب بیند که از
بیابان بیرون امد از غم بیرون اید ریک بخواب دیدن مال حلال باشد از بزرکی یا از قبل
خاک در خواب بیند که در ریک میرفت در رنج و مشقت افتد و سنک در خواب دیدن مال حلال
باشد از طرف سلطان یا از طرف بزرکی یا از طرف زن و فایده نیکو بیند دیوار بخواب دیدن مال
حلال باشد دیوار کهنه عمارت کردن نیکی باشد اکر دیوار بد دیوار قائم کردد انکس از کاری بکار رسد
اکر در خواب بیند دیوار خانه فرو امدی خداوند دیوار را مصیبتی رسد یا خود بمیرد نردبان در
خواب دیدن یا بر نردبان پای نهادن عز و سلطنت بود و کار او بالا کیرد خشت پخته در خواب

دیدن مکر باشد وسخنان ناخوش شنود وکارش دشوار باشد خشت زدن در خواب مال جمع کردن
باشد اگر پخته باشد واگر خام گچ وآهک در خواب دیدن مال ومنفعت باشد از قبل مهتری و
اندیشه بود واز قبل زن **باب ٦** در دیدن شهر وشهرستان وقلعه ومسجد ومنبر ومناره
وغیران شهر در خواب دیدن آرامش وروشنائی بود واگر در خواب بیند که در شهری در آمدی دین وی
قوی گردد وبر دشمنان ظفر یابد وبیرون آمدن از شهر حرمت باز داشتن بود واگر در خواب بیند که در
باروی قلعه عمارت میکرد کار او بالا گیرد اگر در خواب بیند که در مسجد شدی از سلطان وقاضی و
رئیس ایمن باشد ونیکوئی بیند اگر در خواب بیند که نماز میگذارد کاری کند که همه کس بپسندد وحق تعالی
از وی خوشنود گردد ومغفرت یابد وبهشت روزی گردد واگر در خواب بیند که بر منبر یا مناره شدی
او را بزرگی ونیکوئی برسد مسجد جامع در خواب دیدن بهتری بود واگر در خواب بیند که در مسجد جامع
شدی او را خیر وبرکت باشد واز همه بلاها وغمها ایمن گردد واگر در خواب بیند مسجد جامع را استی کار
نیک بود ستاوی باید اگر در خواب بیند که در مسجد پشت بمحراب باز داده آنکس توکل بر خدای کند و
در دنیا وآخرت ایمن گردد وروزی بروی فراخ گردد واگر در خواب بیند که در خانه کعبه شدی از همه غمها
ایمن گردد واگر در خواب بیند که خدای تعالی را سپاس داری وحمد وثنا گفتی مال بسیار یابد وفرزند
نیکو بود اگر در خواب بیند که مناره بشکست یا فرود آمد یا ویران شد بزرگی بمیرد اگر مناره مسجد جامع
افتاده بیند خطیب یا قاضی بمیرد **باب ٧** در دیدن سرای وبستان وگرمابه وکوشک
ودکان وآسیا ونردبان این همه در خواب دیدن مرد را توانگری باشد ومال بسیار بود واگر زن بیند
او را شوهری باید اگر در خواب بیند که سرای وگشادی اگر مرد بیند زن کند واگر زن بیند
شوهر کند واو را حق تعالی پسری دهد اگر در خواب بیند که در گرمابه غسل کردی از جمله غمها فرج

یابد اگر در خواب بیند که سری تراشد از غم خلاص یابد اگر بستان در خواب بیند زنی صاحب جمال
روزی شود وزندگانی در شادی وعیش کند اگر بیند کوشک وغرفه در خواب دیدن مهتری باشد
ومال بسیار یابد وبمراد برسد دکان ساختن ونردبان در خواب دیدن معیشت باشد ومردمانرا
از آن طعام رسد اگر در خواب بیند که آسیا را خراب کردی طعام تنگ گردد ودستاس ومطبخ در خواب
دیدن اگر مرد بود زن بخواهد واگر زن شوهر کند **باب ٨** در دیدن مشک و
عنبر وعود وصندل وگلاب وزعفران وروغن خوش وروغن ناخوش وهر چه بوی خوش با
صورت نیکو دارد این همه بخواب دیدن مال حلال باشد وشادی بود وسخنان خوش شنود وروغن
ناخوش در خواب دیدن زن سلیطه باشد ومرد فاسق وسخنان ناخوش شنود زعفران بخواب
دیدن بیماری ومکر در طعام **باب ٩** در دیدن مرد جوان وپیر وزن وکودک مرد میان
در خواب دیدن بخت ودولت بود وآسوده گردد غلام در خواب دیدن خیر وبرکت وشادی و
بشارت کنیزک جوان در خواب دیدن خیر وبرکت وظفر یافتن بر دشمنان کودک در خواب دیدن
اگر پسر بود شادی بود واگر دختر باشد غم بود زن پیر در خواب دیدن پاکی بود زن جوان
در خواب دیدن شادی وعیش بود **باب ١٠** در دیدن غسل کردن ودست ورو
شستن وتیمم کردن وبانگ نماز وقامت گفتن ورکوع وسجود وحج وعمره وزکوة مال دادن و
عزلت گزیدن وغسل کردن در خواب ایمنی باشد وحاجت روا شدن نماز گزاردن در خواب
نیکوئی ونعمت دو جهانی باشد رکوع وسجود در خواب نزدیک شدن بحق تعالی باشد عزلت گزیدن
خواب خیر وبرکت وغنیمت یافتن بود حج کردن در خواب عدل پادشاه بود وشادی بیند سرها
برهنه کردن در خواب توبه کردن بود واز غم واندوه بیرون آمدن بلستلا اگر در خواب بیند که

در بو قت حاج بود وامدی مو حاجتی که از خدای تعالی بخواهد بیابد در کار دنیا و اخرت ایمنی کردد
اکر در خواب بیند که در کعبه شدی و بیرون امدی از همه غمها فرج یابد و از جمله فتنها ایمن کردد من
کان دخله امنا اکر در خواب مسلم بیند که در صفا و مروه طواف میکند در دین مسلمانی کامل شود
اکر در خواب بیند قامت کفتی ایمن باشد **باب ١١** در دیدن خلیفه و امام و قاضی ١١
و فقیه و خطیب مؤذن و طبیب پیمانه و ترازو و کیال و کیل قاضی را بخواب دیدن از خدای تعالی بر رد
بود باشد و قوت دین بود پیمانه و کیل در خواب دیدن و ترازو و کیال قاضی ان شهر است کار شود
اکر در خواب بیند ترازو و کیل اشکستی قاضی ان شهر بمیرد یا از قضا معزول کردد اکر در خواب بیند
که قاضی خوش روی بودی دلیل کند که خدای تعالی از وی خشنود باشد و اکر قاضی را ترش روی
بیند دلیل کند که خدای تعالی از وی خشنود نباشد اکر در خواب بیند که فقیه شد یا قاضی
یا مزکی یا عالم یا امام یا خطیب یا مؤذن اکر این کس صلاحیت ان دارد که بعزت برسد حرمت
و درجه یابد و اکر صلاحیت ان ندارد کند که زبان کار کردد **باب ١٢** در دیدن ١٢
کراسه و قلم و دوات و لوح و ملشو و بتاله و نامه و مداد و قلم بخواب دیدن حکمت و ادب
بود و بدرجه رسد لوح در خواب دیدن علم و ریاست باشد بهرمان نامه نوشتن در خواب
ولایت باشد و قوت و منفعت یافتن باشد مهین اکر در خواب بیند نام قاضی و اجابت وی را
کردد محبره در خواب دیدن زن عالمه بود نیکو روی که بنی کنند قلمدان در خواب دیدن زن بود کراسه
و مصحف نوشتن در خواب نیکو کردن بود و میراث حلال یافتن و امانت بود ملشو در خواب دیدن ولایت
بود بتاله در خواب دیدن نو نوشتن ولایت بود دبیری قوی ما اهل زمان دانند مداد در خواب دیدن ١٣
شادی و عزت بود **باب ١٣** در دیدن مردمان بسیار پوست و کوشت و اندام مردان و زنان

واستخوان

واستخوان و نقصان اندر تن مردم مردمان بسیار در خواب دیدن با ماهها سفید داشت
شادی و مال بود اکر در خواب بیند که مهتری شهر یافت و هزار دینار بیابد ما پنج و دشواری
اکر در خواب بیند سر از تن او جدا کردندی میان او و بزرکان جدائی افتد اکر در خواب بیند که کلوی
کسی ببریدی در جوی سلطان افتد اکر در خواب بیند که کوشت مردم داشتی زن نیک روی
و خوش خوی برد و جز خوش شود چشم در خواب دیدن نور بصر و مال بود پستان مرد و زن
در خواب دیدن زیادت عزت و جاه باشد پشت مردم در خواب دیدن برادر و خواهر و شوهر باشد
و ولایت بود پای مردم در خواب دیدن سعی کردن بطلب مال باشد و زن کردن نیز بود [illegible]
مردم در خواب برادر و پادولت یا قوت و یا ایمنی باشد ساق و زانو مردم در خواب بدن
سخت نیک بود دندان بالای مردم در خواب دیدن نال باشد دندانهای زیرین در خواب
هم نیک بود دهن مردم در خواب میراث یافتن باشد اکر در خواب بیند که دو دندان پیشین وی
بیفتد مصیبتی رسد یا سفری کند درود از خیو و بلغم انداختن در خواب فرج یافتن از غم بود
و نیز کفته اند که شادی بسیار بود که اکر در خواب بیند که دهن وی خشک شدی روزی بروی
تنک شود اکر در خواب بیند که بلغم بسیار انداختی و اتش کشاده شود پوست و شکم و
استخوان مردم و انچه در شکم باشد در خواب دیدن روزی حلال باشد و توانکری باشد
ریش مردمان در خواب دیدن عز و جاه و مرتبه باشد موی سر در خواب دیدن غم و اندوه باشد
و مصیبت بود ذکر و خایه مردم در خواب دیدن فرزند باشد و اهل بیت زیارت شود
کیسوی زنان در خواب دیدن راحت جان بود ماس و کره و دنبل و ابله و چیزهای که زیادت
بود بر تن خواب دیدن مال و عز و جاه و علم و فرزند بود خادمان بخواب دیدن دولت و عزت

بود **باب ١٤** در دیدن کلید و نردبان و تخت و کرسی و سراپرده و عماری و کجاوه و محمل
وصندوق و گردون و خیمه و ستون و فرش و حجره و قبه و شادروان و بستن و گشادن این
جایگاه بنیك برون آمدن جوب راست در خواب دیدن عزت و مرتبت و راحت و ولایت و جاه
بود و کار او بالا گیرد و اگر در خواب بیند که بر کرسی زرین نشسته بود عز و دولت یابد کجاوه و قبه
و محمل و خیمه و حجره و سراپرده در خواب دیدن این همه بزرگی جون خداوند خواب مستور باشد
و اگر نامستور بود زندان و غم و اندوه باشد اگر در خواب بیند که از جایگاه تنگ برون
آمدی از غمها برهد و راحت یابد زین و پالان در خواب دیدن بلندی و ولایت بود سراپرده
در خواب دیدن سلطنت و بزرگی بود ستون در خواب دیدن جون راست بود مرد محتشم بود
و بنیك نام کردند **باب ١٥** در دیدن دیگ و دیگدان و تنور و دود و خاکستر
دیگ جیزی بخشش زن باشد و مادر و زن اوستو بود دیگدان در خواب دیدن زن باشد
یا کنیزك صاحب جمال تنور در خواب دیدن مهتر کدخدای قوم دود در خواب دیدن فتنه بود
و عناد خاکستر در خواب دیدن مال حرام باشد و باسانی بدست آید انگشت نیز مال حرام بود
یا خصومت **باب ١٦** در دیدن مردم برهنه که زمینی لیشان اگر نشسته بود و سباع یا
آتش جون اینها اگر گفتم در خواب بیند توبه باید کرد اگر در خواب بیند که زمینی و رایگرفت یا دشمن
یا سباع یا آتش او را بخورد از جهت زن غم خورد و او را مصیبتی رسد از قبل زن یا مال خویش
نفقه کند یا گناه بزرگی کند توبه باید کرد **باب ١٧** در دیدن رگ زدن و حجامت کردن
و ستردن موی و موی باز کردن و ریش بریدن و درد اندام افتادن و اماس گرفتن و زیادت
و نقصان در اندام بدید آمدن رگ زدن در خواب بیند جون خداوند خواب به صلاح نشسته باشد

فرح از غم بود و جون به صلاح نباشد بنیك نبود خداوند خواب سفر کند بمقدار خون ریختن اگر در خواب
بیند که تمام خون ریخت و هیچ خون در تن او نماند از مفلسی بزودی برهیده باشد توبه کند حجام
پیر در خواب دیدن بهتر از حجام جوان باشد و گویند حجامت کردن در خواب امانت گذاردن بود
و سنت پیغمبر علیه السلام بردن بود اگر کسی در خواب بیند که حجامت کردی و هیچ نشان حجامت بر وی نماند
بر وی مناله کنند و در دیوان قضا بر وی بعدل گواهی دهند اگر حجام جوان بود گواهی بدروغ دهند
اگر در خواب بیند که ریش وی بریده اند یا بسترند بی حرمتی و خواری بیند و سخنان ناخوش شنود
اگر در خواب بیند که بر تن ریش برآمد مال بسیار و برکت و ظفر یافتن و بنیك نامی بود اگر در خواب
بیند که رگ اندام افتادی شغل بود از قبل زن و فرزند اگر رشته از تن برآمدی در خواب بیند مال
و منفعت یابد اماس در تن بخواب دیدن زیادت مال و جاه و مراد بود لاغری و بیماری مردم
خواب دیدن بر تن مردم زیان بخواهد **باب ١٨** در دیدن پلیدی و کاهی و درازی
و کوتاهی و بالا و ریم و بول و حدث و مستراح و سرگین پلیدی در خواب دیدن بر تن مردم
مال بسیار جمع کند و منفعت یابد کاهی بخواب دیدن نیز همین حال بود بول در خواب دیدن
فرح یابد از غم اگر در خواب بیند که بول بر جامه خود کردی مال حرام یابد سرگین در خواب
دیدن مال حرام باشد مستراح و پلیدی در مردم بخواب دیدن مال بسیار بود و ریح
گناه کشیدن در خواب دیدن تهمت بود برای گناه اگر مردی در خواب بیند که از ذکر او مار
برون آمدی او را فرزندان آیند اگر در خواب بیند که او را فرج شدی جون زنان یا خود را
بی ذکر بیند یا خصی بیند نسلش بریده شود اگر زن بخواب بیند که او را ذکر بودی یا ریش هم جه
مردان او را فرزند نشود **باب ١٩** در دیدن درختان میوه و سبزه و ریاحین و مرغزار

درخت در خواب دیدن منفعت و بزرکی یابد درخت میوه در خواب دیدن عزت و قدرت حلاوت
خواب بود سبزی یا بر درخت بخواب دیدن مال بود میوه در خواب دیدن تر یا خشک در وقت یا در غیر
وقت خود سیاه باشد یا سفید مال و منفعت و روزی حلال بود انار شیرین در خواب دیدن
بهتر از انار ترش باشد اما در زمستان و در آن وقت که برک از درختان ریزد بخواب دیدن رحمت و مشقت
بود انکور سیاه و سفید در خواب دیدن بوقت خود مال بود کشمش در خواب دیدن نیز مال بود
خربزه در خواب دیدن اکر شیرین بود مال حلال بود و اکر ترش بود اندوه بود انجیر در خواب توانکری
بود سیب در خواب فرزند و کنیزک بود و مال حلال باشد زردی و ترشی در خواب دیدن سیب
شفتالو در خواب دیدن پسر یکی بود منفعت یابد و اکر شیرین باشد نیکی بود و اکر ترش باشد
غم و اندوه بود جلغوزه در خواب دیدن مردم توانکری بود فندق در خواب دیدن مال حرام باشد
جوز هندی و جوز بریا هر دو نیک باشد و مال حلال باشد اکر کسی در خواب بیند که اندر سرای
وی یا بستان وی ریحان بر آمده‌ای در راحت و آرامش و شادی بود از قبل زن و فرزند نرکس
در خواب دیدن مردم نیکو روی بود اکر کل در خواب بیند بروی دروغ کویند کاه در سر در خواب
دیدن مال بود عدس و باقلا در خواب دیدن مال حلال بود و کندم و برنج و ارزن در خواب دیدن
چون خشک بود فرزند باشد و زندکانی دراز بود چون نارسیده بود جنک و خصومت بود

باب ۲۰ در دیدن نان خورش و حلوا و انکبین و شکر و نبات این همه در خواب دیدن
روزی حلال باشد اکر پادشاه در خواب بیند ولایت او زیاده کردد اکر در خواب بیند که نان می‌بخشند
غلا در آن کردد شکر و انکبین در خواب و شیرینی منفعت و عزت و مراد یافتن بود شیرینی در
خواب دیدن و خوردن همه انواع املاک و بسیار مال و ولایت و منفعت باشد تلخ و ترش در خواب

دیدن

دیدن سخنهای ناخوش شنود شنود

باب ۲۱ در دیدن تره و پیاز و سیر و نمک این همه
بخواب دیدن سخنهای ناخوش بود اکر کسی در خواب بیند که نمک خورد مشغول دل و بیماری
و غم بود نمک سیاه در خواب بیند مال حرام بود

باب ۲۲ در دیدن کامه و شراب و
دارو و فقاع و قی کردن و غیره در خواب دیدن و خوردن مال حرام باشد اکر در خواب بیند
خود را مست و خراب در کار دنیا حریص کردد و اند خوردن تو به نصوح بود شیره در خواب دیدن
و خوردن روزی حلال بود فقاع خوردن در خواب منفعت و راحت بود شیر دوشیدن در خواب
مال حلال باشد و چون ترش مال حرام باشد دوغ در خواب دیدن پشیمانی بود شیر آهو و خرکوش
در خواب دیدن و خوردن مال حلال باشد از قبل زن شراب در خواب دیدن و خوردن مال و سلطنت
و ولایت بود شیر سک در خواب دیدن و خوردن ترس بود و مال حرام باشد قی کردن در خواب توبه
بود از کناه و از غم فرج یابد و بار رسا کردد و بقول دیکر اندک مال تلف کرد شیر روان مال
حرام بود جلاب و کلشکر بی عده و انجیر دان ماند در خواب دیدن و خوردن این همه علم و
ادب و بهره از مال حلال و عیش خوش بود شیر کرک در خواب دیدن مال و تندرستی بود
شیر روباه و پلنک در خواب دیدن و خوردن دشمنی بود

باب ۲۳ در دیدن
جواهر مثل مروارید و دینار و درهم و یاقوت و مس و نقره و شمع و چراغدان و آیدستان
و انجیر دان ماند جواهر در خواب دیدن مال حلال باشد و میراث و فرزند بود چون سفتر
بود اکر زن و کنیزک بود و اکر ناسفته بود پسر و غلام باشد اکر در خواب بیند که مروارید یافت
کاری رفته باز آید و قرآن فراموش کرده یاد کیرد و نقره در خواب دیدن مال حلال باشد و نیکویی
در دولت مار زنان افزاید و ذلیل بود درم در بیت سفید در خواب دیدن و یافتن مال حلال

وغلام وپیس وتزویج واذران شدن زنها باشد اکر در بهار وتابستان بود بهر درمی که دیده باشد
هزار درم بیابد اکر در تیرماه بود همان مقدار که دیده بیابد یاقوت در خواب دیدن مال وعلم
وادب وغلام وکنیزک بود سیم سکه در خواب دیدن غم واندوه ودلتنکی باشد بود ولیکن اجر او
حاصل کرده دینار در خواب دیدن پاک وعلم نافع ومال بسیار یابد اکر بخواب بیند که دینار بکسی
دادی یا کسی از وی بدزدیدی از غم فرج یابد یک دینار در خواب دیدن زن وکنیزک بود مس
در خواب دیدن وانچه بدان ماند کار ناکردنی کند واز ان غم بوی رسد طشت وافتابه وچراغدان
وسبو وابدستان وکوزه وخمره وطغار زنانرا شوهر ومردانرا زن بود زر بسیار در خواب دیدن
وانچه بدان ماند که کسی بکسی دادی یا ضایع کردی یا بخشیدی یا از وی دزد ببردی از غم فرج
یابد واز بیماری صحت یابد **باب ۲۴** در دیدن لباس انکشتری وجامه پوشیدن
وکلاه ودستار لباس نیک دیدن در خواب دین پاک بود وعز وجاه ودولت بود کلاه ودستار
بخواب دیدن مال وظفر باشد وجواهر بود وقران حفظ کند انکشتری در خواب دیدن پسر باشد
دین برک یابد بمقدار انکشتری جامه سفید در خواب دیدن جمال دیدن باشد وعزت ومرتبت
بود وشادکامی جامه سیاه در خواب دیدن اکر پادشاه است وورا عادت بود بجامه سیاه پوشیدن
دین ودولت در زیادت سلطنت بود واکر جامه سیاه پوشیدن عادت نداشته باشد در اندوه
اندوه اید جامه سبز در خواب دیدن وپوشیدن صلاح دین باشد واسودکی جامه زرد در خواب
دیدن وپوشیدن بیماری وعلت بود جامه کبود در خواب دیدن صوفی ومسافر را نیک است
پیروزه در خواب دیدن وپوشیدن پوشنده را نیک بود چیزی صدقه باید داد نیم در خواب
دیدن قوت وولایت باشد پیراهن در خواب دیدن وپوشیدن دین ومال باشد کردن بند

زنانرا

زنانرا در خواب دیدن شوهر بود ومرد کدخدا را دختر باشد انکشتری با نکین مردانرا نیکست
باب ۲۵ در دیدن بند وغل ودام وریسمان وسوزن ودوختن جامه ودوکدان
غل در خواب کفر باشد ومیل بناحق کردن اکر در خواب بیند که پای وی در دام افتادی بمکر وحیلت
افتد سوزن وجامه دوختن وریسمان در خواب دیدن حاجت روا شود ومراد خود بیابد پیله مال
حلال بود دوک ودوکدان در خواب دیدن زن مستوره وکدبانو باشد **باب ۲۶**
در دیدن عروسی وکنار کرفتن وبوسه دادن وصحبت کردن اکر کسی در خواب بیند که عروسی
کردی خیر وبرکت وعزت بود نکاح کردن در خواب توانکری باشد مهمان در خواب دیدن خیر وبرکت
بود اکر مهمان را در خواب بیند که زن را با خوی کرفته بودی زن کالای او دراز کرده واکر بوسه دادی
حاجت وی روا شود ولطائف وی بیند اکر در خواب بیند که دختر وشیره بسته مراد خویش
بتمامی بیابد **باب ۲۷** در دیدن سلاح والت حرب ومهتران وپادشاهان
وسوکند راست یا دروغ خوردن کمان بخواب دیدن سفر کردن وولایت بود وپیغام فرستادن
بود سلاح بخواب دیدن قوت باشد ومنفعت وتیر او مال وفرزند ومراد یافتن بود کارد
وخنجر در خواب دیدن حجت وقوت باشد حربه در خواب دیدن ولایت وعمر دراز منجنیق در
خواب دیدن جز در رنج بود طبل زدن در خواب واواز طبل شنیدن بیانه بود باران وسیل
در خواب دیدن حرب وفتنه بود اکر در خواب بیند که غارت میکنند غم واندوه باشد چوکان
وکو زدن در خواب دیدن زن پادشاه وملوک را ابرو وغنیمت باشد اکر اینبر در خواب بیند بس
باشد وارامش وشادی بود واکر اینبر سیمین باشد سکه رهی رسد واکر طلا وزر سلطنت بود
عدل کند بر خلق اکر در خواب بیند که پادشاه اندر علت امدی در ان مملکت جور وظلمی وداکر

در خواب بیند که سوگند خورد وی توبه نصوح باید کرد و غم و اندوه رسد اگر بیند که سوگند طلاق
خورد وی باب ۲۸ در دیدن خز و ابریشم و قصب و دیبا این جمله در خواب دیدن مال بود و منفعت
و عز و مرتبت رسد چنانکه پیشتر کرده است ابریشم بخواب دیدن بهمه حال نیک بود قصب و دیبا و جامه
اصحاب سلطان را در دین کراهیت بود مگر آنکه مرد صالح را نیک بود باب ۲۹ در دیدن
نابینا و کاره و غیره اگر در خواب بیند که یکی از این علتها نالید دلیل کند که بقضای خدا تعالی
راضی نیست ولیکن کیکی در خواب بیند خصومت در زیان کاری بود چون بحکم خدا تعالی راضی
بود نیکی بیند اگر بخواب بیند که عصا بدست داشتی قوت بود و مراد یابد اگر خداوند علت
بخواب بیند که از آن علت درست شدی کار بر وی گشاده گردد و اگر جز از وی بود بیابد
باب ۳۰ در دیدن بساط و حجله و زندان و گورستان و مرده و جنازه گورستان
بخواب دیدن عبرت و پشیمانی بود از کرده خویش اگر در خواب بیند که از گور بیرون آمدی
فرج و راحت و شفا یابد اگر در خواب بیند که مرده زنده شد مراد یابد از کاری که طمع بریده
باشد اگر بخواب بیند که مرده است زندگانی بر وی دراز گردد و اما در سرای وی فتنه و ویرانی
بدید آید اگر در خواب بیند که مرده زنده شدی و گریستی آخرت آن مرده دشوار بود اگر
در خواب بیند که بیمار شده و برادر کنار گرفتی زندگانی وی زیادت شود و کار او بالا گیرد اگر
در خواب بیند که مرده را در آغوش گرفتی میان او و میان خویشان خصومت و جدال افتد
اگر در خواب بیند که گور میکندی سرای نو بنیاد کند اگر در خواب بیند که مرده چیزی دادی
آن چیز در دنیا تاخیر گردد و اگر از وی بد بیاید و شاد گردد اگر در خواب بیند که مرده با وی
سخن گفتی آن سخن وی راست و حق بود اگر در خواب بیند که چیز بمرده دادی یا چیز بمرده خوردی

باچیز

یا چیز از مرده خواستی آن چیز در دنیا گران گردد و بساط و نشاد روان در خواب دیدن چون نو
بود و بزرگ و نیک بود و عزت و مرتبت و عز و جاه بیابد و نام نیک بود و چون کهنه و دریده
بود نیک نبود صدقه باید داد حجله در خواب دیدن زن نیکو روی و خوش طبع و توانگر و پاک
دین بود و قفس در خواب دیدن زندان بود و غم و اندوه و اگر در خواب بیند که در زندان
است هر مرادی که دارد بیابد و در ولایت و عمل دیر بماند اما زندان مجهول در خواب دیدن گور
بود اگر کسی مرده در خواب بیند تازه روی آخرت آن مرده نیکو بود اگر کسی خود را با دیگر مرده
خواب بیند که در جنازه نهاده اند و مردم در دنبال آنکس بزرگی و مهتری یابد اگر در خواب بیند
که از جنازه بیفتادی از عملی که دارد معزول گردد اگر در خواب بیند که جنازه برداشتی خدمت
سلطان کند کفن مرده در خواب مصیبت بود نماز گذاردن در خواب سنت رسول بجای آوردن
سنگ در خواب دیدن نیک از البشارت بود و بلا از محنت از سلطان اگر بیند پدر خود را در جنازه
اگر او را امید فرزند است پسر آید و عملهای رفته بدست آید اگر در خواب بیند که با مردگان همی
رفتی آتش در وی افتد باب ۳۱ در دیدن تازیانه زدن کردن دست و پای
بریدن و پاره پاره کردن مردم اگر در خواب بیند که کسی را کشتی بر خصم خود ظفر یابد اگر در خواب
بیند که کسی را گردن زدی بر آنکس ظلم کند اگر در خواب بیند که کسی را تازیانه زدی هم تازیانه
درمی یابد اگر در خواب بیند که تازیانه خون بیرون آمدی از زخم زدن به تازیانه بر آنکس دروغی
گوید اگر در خواب بیند که دست و پای از وی جدا کردند قوت ایمان یابد و عمر وی دراز گردد
باب ۳۲ در دیدن نای زدن و سرود گفتن و بازی کردن و شطرنج و نرد باختن و
چنگ زدن سرود در خواب و شنیدن چون آواز نیک بود گویند که غم بود و سخنان ناخوش شنود

وکاری باطل و زحمت رسد نای زدن و رقص کردن بهمه حال مصیبت و اندوه بود دف زدن با وان
نشاط شادی بود از جهت زنان و چیزی مشهور بود اما اواز مردم در خواب دیدن دشمنی در پی ما
بود چنک و چغانه در خواب دیدن در خانه او یا اواز دیکی سعنك و ماجرا بود و یا بربط زدی
و اواز او مردمان شنیدی و بانك زدی ماتم بود در ان خانه اکر در خواب بیند که امرك سرودی
بنواز د شادی و حکمت بود دیدن دادن مردمان ادر خواب بیند که او از نای میشنود مجهوه خوش
بود او را شطرنج و نرد باختن در خواب کارهای باطل کند اکر غالب باشد بر دشمن ظفر یابد و
کروهی کفته اند که باختن بتر از بود لست اما نرد باختن در خواب عاصی شدن از خدا یتعالی باشد و
از پیغمبر او اکر در خواب بیند که از بالکنشتی اذعم برهد و فرج یابد ما یل اکر از خشت پخته باشد محکمی
دین و مرد بزرك بود شمار کردن در خواب منفعت و راحت بود و میان مردم الفت افکندن بود

باب ٣٣ در دیدن خرید و فروخت چون سودا کردن و نرخ ارزان کردن و غیرات اکر در
خواب بیند که اندر جدال کردی انچیز کران کردد اکر بیند همی فروخت ارزان شود اکر طلب کردی
عزیز کرده انجیز اکر در خواب بیند که اتش در بازار کندم فروشان افتادی سلطان اهل امرا
هیبت هد اکر در خواب بیند که مردم بمردم طعام دادی انچیز ارزان کردد اکر از مرده چیزی خواستی
صدقه باید داد تا ثواب ان بدان رسد و ایزد تعالی بر او رحمت کند و دهنده صدقه را عاقبت بخیر
کرداند

باب ٣٤ در دیدن هوا رفتن و از هوا فرود امدن اکر در خواب بیند که از جای
بجای پریدی از اصل شود زیرا که از غلبه صفرا باشد اکر در خواب بیند که در روی هوا پریدی
سفری کند اکر بیند که در اسمان شدی و باز نیامدی زود توبه کند که دلیل مرك کند اکر در خواب
بیند که از اسمان بزیر امدی سفر کند و از ان سفر بسلامت باز اید اکر در خواب بیند که از اسمان

برزیر

چیزی

بزیر افتادی زن را طلاق دهد و زن دیکی کند اکر در خواب بیند که در اسمان شد و در اسمان
کشاده شد و فرشتکان را دیدی انکس حج کند و روزی بروی فراخ کردد اکر بیند که با فرشتکان
بیا میخت و تسبیح میکرد انکس از جمله زاهدان کردد اکر در خواب بیند که نجوم در هوا بدیدی ریاست
و ولایت و مال یابد اکر در خواب بیند که از سرای خود تبرای دیکری پریدی توبه باید کرد اکر
خواب بیند که از بامی ببامی پریدی یا از دیواری بدیواری سفر کند تا او کاری و عمل ابطال کردد
یا از شهری بشهری رود اکر در خواب بیند که هوا خانه کردی از خشت و کل در کار دنیا فریفته شود

باب ٣٥ در دیدن ستوران و بهایم و سخن کفتن با ایشان و مرغان ما و چه از بهایم
ذکر کرده شده است کر در خواب با وی سخن کفتی در اکاری عجایب بدید اید و از ان چیز که طمع
بریده است بدو رسد چنانکه از او عجب بماند و نیز علم و ادب حاصل کند و در میان مردمان عزیز
کردد و معروف شود اکر در خواب بیند که زاغ بانك میکند نیکو نباشد صدقه باید داد

باب ٣٦ در دیدن بیم و فزع و کریختن از دشمنان و سباع و کریستن و منازعت کردن
اما منازعت کردن در خواب ایمنی باشد از خصم اکر در خواب بیند که از سباع رنجی رسیدی یا از
بهایم از خویشان زیان رسد و انکس که بد و منسوب بود رنجی رسد اکر در خواب بیند که از دشمن
یا از این چیزها بکریختی اکر ان دشمن یا ان چیز را ببیند ایمنی و بر دشمن ظفر یابد اکر ان چیز همی کریزد
و در مقابله نبیند از انکس غم و اندوه ببیند سا منازعت کردن با حیوان یا با سباع یا چیزها اکر کسی
در خواب بیند که بر وی ظفر یابد کر او را غلبه کند ظفر او را باشد بر دشمن اکر در خواب بیند که
با کسی کشتی کرفتی یا سباع یا بهایم و ان چیز او را افکندی دلیل کند که ان چیز بر وی ظفر یابد اکر
در خواب بیند که کسی را بکشتی از سیل در کر بود و مای و پای و منف ول شود و ابهر انکه خدا تعالی

بربائی مقهور است باب ٣٧ در دیدن قصاب و حیوان کشتن و پوست کشیدن قصاب
موقوف در خواب دیدن طلسم بود و با او الفت کند اگر در خواب بیند که با قصاب صحبت کند با ظالمی
دوستی کند اگر در خواب بیند که کسی گلوی کسی ببرید بر انکس جوری کند یا مال او ببرند اگر
در خواب بیند که گوشت میخوری بمردمان دروغ و غیبت بندد باب ٣٨ در دیدن گوسفند
و میش و بزغاله و موی و پشم ایشان اگر در خواب که کاو را یا حیوان دیگر را قربان کردی مراد خویشتن
تمامی یابد اگر در خواب بیند که ان پیش شیر خوردی مال حلال یابد اگر در خواب بیند که پوست از
میش کشیدی بسر اید و را اگر بخواب بیند که بزغاله را بکشت برای گوشت در امصیبتی پیش
اید بجهة فرزند اگر در خواب بیند که سر کاو یا سر گوسفند یا سر ادم یا سر حیوان دیگر را بوست
و گوشت بان میکردی و میخوردی پادشاهی یابد بقدر خویش و اگر نه دوست باشد بریاست
و بهتری برسد اگر انکس بهتر باشد زیادت کردد اگر در خواب بیند که شراب خوردی شادی
بیند باب ٣٩ در دیدن خرگوش و گوسفند و گوزن و اندامهای ایشان اگر در خواب
بیند که چیزی صید کردی و گوشتان بخوردی مال حلال یابد و بر دشمنان ظفر یابد اگر در
خواب بیند که بر خر نشستی و او را مطیع بودی بر معصیت دلیر کردد اگر در خواب بیند که از
گوره خر بیفتادی و اندام وی بشکست در رنج افتد اگر در خواب بیند گلوی اهو بریدی مرحمت
ایدش و یا در خانه فرزندش بیاید باب ٤٠ در دیدن گاو نر و ماده و گوساله
اگر در خواب بیند که گاو داشتی یا بر گاو نشستی ولایت و ریاست و عز و مرتبت یابد اگر در
خواب بیند که در سرای وی گاوی بودی اورا ولایت و خیر و برکت پیدا شود اگر در خواب بیند
که در میان گاوان گاوی فربه بودی فراخی و ارزانی غله بود و اگر گاوان لاغر بیند تنگی و گرانی

نرخ

نرخ بود گوشت گاو در خواب دیدن ملک و پادشاهی بود سر گاو و انچه در شکم گاو بود دیدن مال
حلال بود اگر در خواب بیند که او میدوشید اگر بیمار بود شفا یابد و اگر وام دار بود وام او گذارده
شود و اگر بندی باشد ازاد کردد باب ٤١ در دیدن پیل و کامیش و انواع و اندام
ایشان اگر در خواب بیند که بر پیل نشستی پادشاهی یابد اگر سزاوار ان بود و اگر نه مقربان
پادشاه کردد اگر در خواب بیند که گوشت و پوست پیل بخوردی مال عظیم بیابد و بولایت بزرگ
رسد گوشت و پوست و استخوان پیل در خواب دیدن پادشاهی بود و ظفر یافتن بر دشمنان
اگر در خواب بیند که پیل او را بکشت بدست پادشاهی یا بزرگی هلاک شود اگر در خواب بیند
که پیل بر ان داشتی خداوند پیل را قوت بود گاومیش بر صفت پیل است اگر در خواب بیند که خری
از اندام گاومیش داشتی بر همه کس مهتر کردد و کار او بالا گیرد باب ٤٢ در دیدن خرس
و خوک و بوزینه و موش و عنکبوت اگر در خواب بیند که با خوک الفت کردی با دشمن دوستی
کند برای مصلحتی اگر در خواب بیند که گوشت خوک بخوردی مال حرام خورد و در فرایض خدای تعالی
کاهلی کند سر خوک در خواب دیدن مال حرام بود اگر در خواب بیند که خون خوک بخوردی باران
خوک خویت رفتی از مرزند خود شادی بیند اگر در خواب بیند که بر خوک نشستی سلطنت یابد
و کار او بالا گیرد شیر خوک در خواب دیدن مرد فاسق بود اگر در خواب بیند که از عورت موش
بلدر ابلاه براهو بنماید اگر کسی خرس در خواب بیند زن بزنی کند که هیچکس با وی دوست نبود
از بدخوی و هر چیزی که از اندام خرس بیند مال حرام بود بوزینه در خواب دیدن مردم دشمن و پلید باشد
باب ٤٣ در دیدن دد و انواع دیگر اگر در خواب بیند که بر شیر نشستی کار او بالا گیرد
سخن گفتن با بهائم و شنودن پیدا شدن کارهای مشکل باشد اگر در خواب بیند که شیر باوی

سخن کفتن کار بزرک او را پیش اید و بر دشمنان ظفر یابد اکر در خواب بیند که کوشت میخورد پادشاه
میخوردی ولایت و بزرکی یابد و مال بسیار جمع کند سک در خواب دیدن با مردم بد اصل مجبت دارد
اکر در خواب بیند که سک بروی بانک کردی دشمن او را طعنه زند یوز در خواب دیدن دشمن
عظیم کرک در خواب دیدن امیران شهر بر رعیت ظلم کنند اکر در خواب بیند که شیر کرک میخورد در مکو
و غدر افتد روباه در خواب دیدن بروی مزکند کربه در خواب دیدن زنی کند کرد زن باشد
دلاف زن **باب ٤٤** در خواب دیدن مهتری بود بر بردنان **باب ٤٥**
در دیدن مکس و شپش و سوز نبور و زنبور و پشه و مانندان اکر در خواب بیند که زنبور را
کرفتی بال حلال بود سوز نبور در خواب دیدن مرد ضعیف نادان بود کیک و شپش در خواب دیدن
لشکر باشد و مال و فرح از غم بود مکس و پشه در خواب دیدن لشکر باشد و مال و فرح از غم
بود مور چه در خواب دیدن همین حال دارد اکر در خواب بیند که ملخ میخوردی از بنی کی مال بسیار
یابد و روزی فراخ کردد اکر در خواب بیند که ملخ در هوا بپریدی لشکری در ان زمین بیاید
باب ٤٦ در دیدن ماهی و کاسه پشت و خرچنک ماهی در خواب دیدن چون
بزرک بود و تازه مال حلال بود و روزی یابد و عروسی حلال بود بی شک اکر در خواب بیند
که چیزی را زانداماهی داشتی اکر امید فرزند بود پسر اید نهنک در خواب دیدن دشمن بزرک
باشد اکر در خواب بیند که نهنک کشتی توبه باید کرد که اجلش نزدیک رسیده باشد
ضفدع در خواب دیدن با مردم عابد و پارسا الفت کیرد لاک پشت در خواب دیدن مرد بزرک
کود و متهور خرچنک در خواب دیدن مردم بد خوی بود و مخنث بد طبع بود اما دو ری حلال
پیدا شود و نیکو **باب ٤٧** در دیدن ماران و کژدمان و زهر و قوت مار سفید در

خواب

خواب دیدن دشمن قوی بود اکر در خواب بیند که مار را کشتی دشمن را ناچیز کند یا هلاک
کند اکر در خواب بیند که مار میخورد بر دشمن ظفر یابد و مال بدست آرد اکر در خواب بیند که
مار با او سخن کفتی دشمن بروی پیروز کند و کار بزرک او را در پیش اید اکر در خواب بیند که مار
بکرفتی یا مار بروی بپیچیدی یا مار داشتی مال بسیار یابد اکر در خواب بیند که از مار
بکریختی مار او را دریافتی شادی رسد او را از دشمن اژدها در خواب دیدن دشمن قوی
باشد اکر در خواب بیند که اژدها میخورد مال عظیم یابد اکر در خواب بیند که کژدم را بخوردی
مال دشمن را بخورد **باب ٤٨** در دیدن ابلیس و دجال و شیاطین و جادوان ابلیس
بخواب دیدن دشمن بود اکر در خواب بیند که یکی را از ایشان بکشتی دشمن را ناچیز کند و
مال بسیار یابد بت در خواب دیدن زینت دنیا باشد پریی بخواب دیدن خرم و منیع بود که تشو
جادو کر در خواب دیدن بو العجب و بد دین بیند که مردمان را از راه بد ببرد دجال در خواب دیدن
فتنه بود در ان موضع که او را بخواب دیده باشد اکر در خواب بیند که بتی را بشکسته بر زن بد ظفر
یابد و مراد خود را از او بکیرد **باب ٤٩** در دیدن پیشه کاران و اجناس ایشان
اکر آهنکر در خواب بیند از مقربان پادشاه کردد و صیقل کر در خواب دیدن از مقربان ملوک
کردد و از ملوک نعمت رسد کیال و وقیر کرو ترازو کر در خواب بیند از نزدیکان قاضی شهر کردد
شمشیر کر و جوشن کر در خواب بیند مردی فصیح و عاقل کو بود و نافع پیدا شود و از او منفعت
بیند سراج و پالان بخواب دیدن نیکو نباشد صد مرد باید داد تیر کر در خواب دیدن راست کوی
باشد کمان کر در خواب دیدن منفعت رسد شیره کر در خواب دیدن کسی باشد که مردم را
از او راحت بود و نیکویی رسد زرکر در خواب دیدن با مردم دروغ کوی و خائن کار افتد

زنك زرد در خواب دیدن مردی باشد كه از دست ایشان بنكی رسد عالم در خواب دیدن مردی
پاك دین بود طبیب در خواب دیدن كناهش عفو كند لوزه كر در خواب دیدن كناهش عفو
راحت بود واسوده كردد حلواكر و حلوا فروش و میوه فروش در خواب دیدن خوش باشد
طباخ بخواب دیدن مرد حریص باشد و ناصبور كردد اسیابان بخواب دیدن مرد مانی باشد كه
روزی مردمان در دست ایشان باشد صیاد در خواب دیدن مردم زبان كار بود حجام درایش زن
در خواب دیدن با مردم تدبیر كن الفت افتد ماهیان در خواب دیدن مال و فرزند بود باب ۵۰
در دیدن مجمره دلیل كند بر درازی عمر پادشاه و نیكو كاری دلیل كند اكر اب روشن می بیند باشد
روزی بمشقت یابد باب ۵۱ در دیدن جهود و كبر و ترسا و كلیسا جهود در خواب
تعبیر بشود و قول بران دست یابد و منصور كردد ترسا بخواب دیدن بر دشمنان ظفر و نصرت
یابد و در دینار بغیر بود و بر مال حریص شود اكر در خواب بیند كه در كنشت و كلیسا نماز
میكند از ان توبه باید كرد باب ۵۲ در دیدن مرغان كر كسی در خواب بیند ملك
و ولایت بود فرزند كافر دراز كردد و هرچه از اندام كركس بخواب بیند بزركی و مال باشد
اكر بخواب بیند كه بر كركسی نشستی سفر كند و در عز و دولت افتد عقاب در خواب دیدن
پادشاه قوی بود و جنك جو جرغ در خواب دیدن ولایت و مال و بسیار باشد اكر پادشاه در
خواب بیند كه باز از دست او بپرید و شكار بیند در دست او بماند ولایت از دست او
برود بان سفید در خواب دیدن سلطنت و مال و بسیار باشد شاهین ملك و مال باشد
از زمین عجم طاوس در خواب دیدن زن صاحب جمال و با نسب تمام باشد اكر بخواب بیند كه طاوس
داشتی مال و منفعت یابد اكر در خواب بیند كه كبوتران در خانه داشتی دولت بود كبوتر بچه كان

در خوا

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

در خواب بیند كه میخورد ایمنی بود و مال حلال بود كلیك در خواب دیدن
مخلوق خوشنود شوند و منفعت باشد هزار دستان در خواب دیدن
مردم خوش خوی او را دوست كیرند كیك در خواب دیدن پسری آید
و خود را در شادی و خرمی بیند بط در خواب دیدن میان قوم مقری
بود اكر در خواب بیند كه كبك ماده از دست وی بپرید زن او طلاق
كوید فاخته و همای در خواب دیدن فراخی روزی
باشد و دولت تمام شد

۱۲۵۶ ف

هو
وقف الرضا علی الضامن [illegible]

[illegible]

فانما اثمه علی الذین یبدلونه
فی ۳ شعبان ۱۳۳۴

كتابخانه آستان قدس

بازدید شد ۱۳۲۱
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد
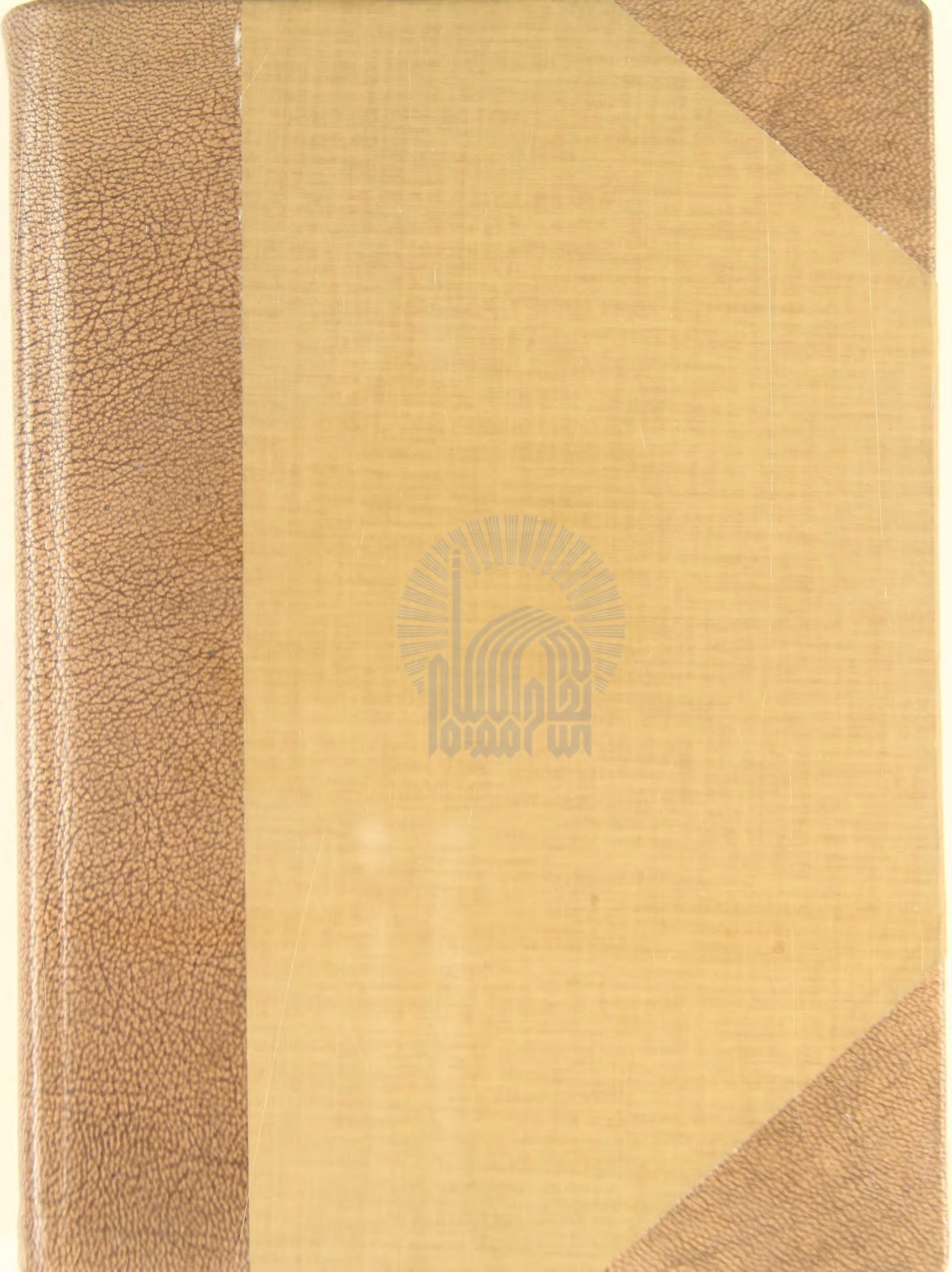
باز بین شد
۱۳۵۳ خ